نشاندی ماه را گفتی میندیش
که روزی هست هریك را چنین پیش
ز بادی کو کلاه از سر کند دور
گیاه آسوده باشد سرو رنجور
هرآنچ او فحل‌تر باشد ز نخجیر
شکارافکن برو خوشتر زند تیر ۴۰
چو کوه از زلزله گردد به دو نیم
ز افتادن بلندان را بود بیم
هر آن پخته که دندانش بزرگست
به دنبالش بسی دندان گرگست
به هر جا کآتشی گردد زراندود
به سوی نیکوان خوشتر شود دود
تو در دستی اگر دولت شد از دست
بحمدالله چو تو هستی همه هست
شکرلب نیز ازو فارغ نبودی
دلش دادی و خدمت می‌نمودی ۴۵
که در دولت چنین بسیار باشد
گهی شادی گهی تیمار باشد

۳۸ آ ـ ح گفتا. ۳۸ ب ـ پ ث ج چ ح خ د ر س: هرکس را.

۳۹ آ ـ ح: به‌بادی.

۴۰ آ ـ ح: کسی کوفحل‌تر، ب پ: هرآنچ آن؛ س ح ز: به نخجیر.

۴۰ ب ـ ح د ر: بدو.

۴۱ ب ـ پ: از افتادن.

۴۲ آ ـ ب: بران؛ د: هرآنچه بخته که دنبالش.

۴۳ آ ـ خ: نه هرجا، ب ت چ ز: گردد روان زود.

۴۳ ب ـ پ ج چ خ ر س: رود دود، د: کند.

۴۴ ب ـ پ ث ج چ خ ر: چو تو هستی همه دولت مرا هست، ح: چو تو هستی بحمدالله همه هست.

۴۵ ب ـ پ: دلش می‌دادی وخدمت نمودی، ث ح د: و خدمتها (د: وخرسندی) نمودی.

۴۶ ب ـ پ ث ح د: گهی شادی وگه.

شکنج کـار چـون برهـم نشینـد
بمیـرد هـر کـه در ماتـم نشیند
گشاده روی بـایـد بـود یکچند
که پای و سر نباید هر دو دربند
نشایـد کـرد بر آزار خـود زور
که صد بیمار برگشت از لب گـور
۵۰ نـه هر کو زنـده او را تب نگیرد
نه هرکس را کـه تب گیرد بمیرد
بسا قفلا کـه بنـدش ناپدیدست
چو وابینی نه قفلست آن کلیدست
بـه دانایـی ز دل پـرداز غـم را
که غم غم را کشد چون ریگ نم را
اگر جـای تـرا بگـرفت بدخـواه
مقنـع نیـز دانـد ساختـن مـاه
ولی چـون چـاه نخشب آب گیـرد
جهان از آهنـی کی تـاب گیـرد
۵۵ درین کشور که هست از تیره رایی
شبـه کـافـور و اعمی روشنـایـی
ببـایـد ساخت بـا هـر ناپسنـدی
که ارزد ریش گـاوی ریشخنـدی

---

۴۷ آ ـ پ ث ح خ د ر س: درهم.
۴۸ ب ـ پ: ساسد، ح د: نیاید.
۴۹ آ ـ ث س: نیاید، ح خ: نباید.
۴۹ ب ـ ب پ ت ث چ ح خ: که صد نیمار (خ: تیمار)، ج د ر: که بس.
۵۰ آ ـ د: هرکس را که زندست تب نگیرد، ر: نه‌هرکش صحت او را.
۵۰ ب ـ د: نه هرکو را تبی گیرد بمیرد.
۵۱ ب ـ پ: واستی؛ د: بند است او.
۵۲ آ ـ ث: به دارویی زدل؛ د: زخود بردار غم را.
۵۳ ب ـ چ: مقنع ساختن و اند دگر ماه، ح: داند ساخت با ماه.
۵۴ آ ـ پ: ولی حون نحه را اب گرد؛ ز: نحست، ج: بخشت.
۵۵ ب ـ ر مب: سیه؛ پ: نعمر روشنایی.
۵۶ ب ـ پ: که آورد دیش کاوی، ث: گاو ریشی.

ستیز روزگـــار از شرم دورست
ازو دوری طلـب کـآزرم دورست
دو کس را روزگار آزرم دادهٔست
یکی کو مرد و دیگر کـو نزادهٔست
بزن چـون آفتاب آتش دریـن دیر
که بی‌عیسی نیابـی در خـران خیر
نمـانـد کس دریـن دیـر سپنجی
تو نیز ار هم نمانی تـا نـرنجی ۶۰
اگر بـودی جهـان را پـایداری
به هرکس چون رسیدی شهـریـاری
فلك گـر مملکت پـاینده دادی
ز کیخسرو به خسرو چـون فتادی
کسی کـو دل دریـن گلـزار بنـدد
چو گـل زان بیشتر گرید که خندد
اگر دنیا نماند بر تـو مخـروش
چنان پندار کافتد بـاری از دوش
ز تو یا مال مـانـد یا تـو مـانی
پس آن به کـو نماند تـا تو مانی ۶۵

---

۵۷ آ ــ پ: سرم بنشست، ح: سرم بیشست.
۵۷ ب ــ پ: کازرم سسست، ح: بیشست.
۵۸ آ ــ ح: آذر. ۵۸ ب ــ ب ت ز: یکی چون مرد.
۵۹ آ ــ ح: دیز. ۵۹ ب ــ ح: نیابی از خزان نیز؛ س: زین خران.
۶۰ ب ــ ج: تو نیر آخر نمانی.
۶۱ آ ــ ح: جهان پاینده‌داری.
۶۲ آ ــ ث: داری. ۶۲ ب ــ پ ث ج چ ر: کی فتادی.
۶۳ آ ــ پ: این همه بیداد و ابیدد؛ ر: برین.
۶۳ ب ــ پ: زگل‌ران سسر لرند کوخندد.
۶۴ آ ــ ث ج چ د ر: باتو.
۶۴ ب ــ ج: چنان کوفتادت باری؛ چ د ر: بارت.
۶۵ آ ــ د: یا تو بمانی. ۶۵ ب ــ ث ج: به کان؛ د: نماند تو بمانی.

چو بربط هر که او شادی پذیرست
ز درد گوشمالش ناگزیرست
چه ملک است این که چون ضحاک خونخوار
هم از پشت تو انگیزد ترا مار
به شهوت ریزه‌ای کز پشت راندی
عقوبت بین که چون بی‌پشت‌ماندی
بدین پشته منه بر پشت باری
شکم واری طلب نه پشت‌واری
۷۰ به عنین و سترون بین که رستند
که بر پشت شکم چیزی نبستند
گرت عقلست بی‌پیوند می‌باش
بدانچت هست زو خرسند می‌باش
نه ایمن‌تر ز خرسندی جهانیست
نه به ز آسودگی نزهت‌ستانیست
چو نانی هست و آبی پای درکش
که هست آزاد طبعی کشوری خوش
به خرسندی برآور سر که رستی
بلایی محکم آمد سرپرستی

۶۶ آ ـ پ: ملك طبوره طدر ریرست؛ ج: بازی.
۶۶ ب ـ ح: زرنج و گوشمالش، ث: گوشمالت.
۶۷ آ ـ مب: که خود، پ: چه نسیت، ر: چه مارست.
۶۸ آ ـ پ د: پارهٔ کز پشت.
۶۸ ب ـ پ: ببین تا عاقبت بی‌پشت.
۶۹ آ ـ ر س: درین؛ پ: برین نسته منه اریشت مارین.
۶۹ ب ـ پ: طلب به‌از حکمی؛ س: بی‌پشتواری، د: بی‌پشته‌باری.
۷۰ آ ـ ث ز: توعنین؛ د: کسانی زین ملامت خانه رستند.
۷۰ ب ـ ث: باری نبستند. ۷۱ آ ـ ر: عقلیست.
۷۱ ب ـ پ: به انحب، ج: برآنچت، مب: بداپخت.
۷۲ آ ـ پ: ز خورشید جهانست.
۷۲ ب ـ پ: که با آهستگی نزهت ستانست.
۷۳ آ ـ پ: جوانی هست آبی پای.
۷۴ آ ـ پ: به خرسندی براو سر بر که رستی.
۷۴ ب ـ پ: به‌خودپرستی، ز س: خود، د ر: زر.

همان کهبد که ناپیداست در کوه
به پرواز قناعت رست از انبوه ۷۵

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است
ترا آن به کزو در دست هیچ است

چو از دست تو ناید هیچ کاری
به دست دیگران می‌گیر ماری

چو در بندی بدان می‌باش خرسند
که من گنجم بود گنجینه در بند

وگر در چاه یابی پایهٔ خویش
سعادت‌نامهٔ یوسف بنه پیش

درین دریا که لب پر زهر دارد
در آن کس‌راست کز بن بهر دارد ۸۰

چو بالاییت باشد زیر شو زیر
که به باشد دم شیر از دم شیر

چو زیر از قدر تو جای تو باشد
علم دان هر که بالای تو باشد

تو پنداری که تو کم قدر داری
تویی خود کز دو عالم صدر داری

دل عالم تویی در خود مبین خرد
به این همت توان‌گوی از فلك برد

---

۷۵ آ ـ پ: ماند ادرکوه. ۷۵ ب ـ ج: سرانجام از قناعت.
۷۶ ب ـ د: که اندر دست.
۷۷ ب ـ ث چ: دشمنان.
۷۸ آ ـ ب: در کنجی؛ پ: بران.
۷۸ ب ـ ج چ د ر س: که تو گنجی.
۷۹ آ ـ ج: اگر؛ چ: بینی. ۷۹ ب ـ پ ج: بیندیش.
۸۰ آ ـ ر: ره برزهر. ۸۰ ب ـ ث: کرتن، خ: کوردن.
۸۱ آ ـ ج د: بالا نیست پایت، س: باید.
۸۱ ب ـ ر: از سر شیر. ۸۲ آ ـ ج: از ـ حذف شده.
۸۳ آ ـ خ: چه پنداری؛ پ: تو آن دری که خود هم‌قدر یابی.
۸۳ ب ـ پ: تویی کز هر دو عالم صدر یابی، ث: تویی آن، ر س: تویی‌تو.
۸۴ آ ـ پ: دراین عالم مبین در چنین خرد.
۸۴ ب ـ پ ث ج چ خ د ر: بدین؛ ر: جهان برد.

۸۵ چنان دان کایزد از خلقت گزیده‌ست
جهان خاص از پی تو آفریده‌ست
بدین اندیشه چون دلشاد گردی
ز بند تاج و تخت آزاد گردی
وگر باشی به تخت و تاج محتاج
زمین را تخت کن خورشید را تاج
بدین تسکین ز خسرو سوز می‌برد
بدین افسانه خوش خوش روز می‌برد
شب آمد همچنان آن سرو آزاد
سخن می‌گفت و شه را دل همی داد

---

۸۵ آ ــ پ: اخلقت.
۸۶ آ ــ پ: براین اندیشه وارا ساد می‌کن؛ ج د: ازین اندیشه.
۸۶ ب ــ پ: ز بند مال و ملك آزاد می‌کن.
۸۷ آ ــ ت ج د: به تاج و تخت.
۸۸ آ ــ ب: به‌این تسکین ز خود آن سوز می‌برد؛ پ: براین، ت: به‌این.
۸۸ ب ــ پ: براین، ت ز: به‌این؛ چ: افسانه شب با روز.
۸۹ ب ــ پ: سیاهی برلبش مسمار می‌داد، ث ج د س: شه را پند می‌داد.

محذوفات: ۳، ۴ ــ خ (ر: در حاشیه)؛ ۱۰ ــ پ.
۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۵ ــ ح؛ ۱۵، ۱۶، ۲۵ ــ پ؛ ۱۵ تا ۱۹ ــ خ؛ ۱۵، ۱۶ ــ ث د؛ ۱۶ ــ چ؛ ۱۷، ۲۰ ــ ج.
۲۶، ۲۹ ــ ح؛ ۲۷ ــ پ؛ ۳۳ ــ د،
۳۹، ۵۱ ــ پ؛ ۳۹ ــ ث؛ ۴۸ ــ ب ت چ ز؛ ۵۰، ۵۱ ــ ح؛ ۵۰ ــ خ.
۵۴، ۵۵، ۶۴ ــ ح؛ ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴ ــ خ؛ ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴ ــ پ؛ ۵۹، ۶۲ ــ د.
۶۵: ۶۸ تا ۷۶ ــ ح؛ ۶۵، ۷۰ ــ پ؛ ۷۰ ــ چ؛ ۶۵ تا ۷۶ ــ خ.
۷۷ تا ۸۰، ۸۵ ــ خ؛ ۷۷ تا ۸۳، ۸۵ تا ۸۷، ۸۹ ــ ح؛ ۷۷، ۸۰، ۸۱ ــ پ؛ ۸۰ ــ د؛ ۸۰، ۸۱ ــ ر (در حاشیه).
افزوده: پ ث ج چ د ر ــ بعداز بیت ۷۴ (س به جای ۷۵):
همان زاهد که شد در دامن غار   به خرسندی مسلم‌گشت ازاغیار
ب ــ پ: مسلم شد به خرسندی ز اغیار، ج: مسلم کرد آن غار، ث: مسلم شد.

کشته شدن خسرو

۹۳

شبی تاریک نور از ماه برده
فلک را غول‌وار از راه برده
جهان می‌گفت کآمد زنگی مست
سیاهی بر لبش مسمار می‌بست
زمانه با هزاران دست بی‌زور
فلک با صد هزاران دیده بی‌نور
شهنشه پای را با بند زرین ۵۱۲۵
نهاده بر دو سیمین‌ساق شیرین
بت زنجیرموی از سیمگون دست
به زنجیر زرش بر مهره می‌بست ۵
به شفقت ساقهای بندسایش
همی بوسید و می‌مالید پایش

---

۱ آ ــ ب ت: شب تاریک نور از راه برده.
۱ آ، ب ــ ث ج ح خ: می‌برد.
۲ آ ــ ر: کامد فتنه سرمست.
۳ ب ــ ت ج چ د: دیده هم کور، ث ح ز: دیدهٔ کور، ر: دیده شبکور.
۴ آ ــ د: حفته بد بابند.
۵ آ ــ پ د ز: از ــ حذف شده، ح: آن.
۵ ب ــ پ: بران رنحیر زرین مهد می‌بست؛ چ د: برمهر.
۶ آ ــ ر: ز شفقت؛ پ: به شفقت می‌نهاد او سرسایش.
۶ ب ــ پ ث چ ح خ د ر س: همی مالید و می‌بوسید.

حکایتهای مهرانگیز می‌گفت
که بر بانگ حکایت خوش توان خفت

به هر لفظی دهن پر نوش می‌داشت
بر آوازش شهنشه گوش می‌داشت

چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش
به شیرین در سرایت کرد خوابش

۱۰ دو یار نازنین در خواب رفته
فلك بیدار و از چشم آب رفته

فرود آمد ز روزن دیو چهری
نبوده در سرشتش هیچ مهری

چو دزد خانه‌بر کالا همی جست
سریر شاه را بالا همی جست

به بالین شه آمد تیغ در مشت
جگرگاهش درید و شمع را کشت

چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ
که خون برجست ازو چون آتش از میغ

۱۵ چو از ماهی جدا کرد آفتابی
برون زد پر ز روزن چون عقابی

ملك در خواب خوش پهلو دریده
گشاده چشم و خود را کشته دیده

ز خونش خوابگه طوفان گرفته
دلش در تشنگی از جان گرفته

---

۷ ب ـ د س: برذوق حکایت.
۸ آ، ب ـ پ ج چ ح د: می‌کرد.
۸ ب ـ پ ج چ خ د: به آواز، ث ح ر: برآواز، ز: به آوازش.
۹ ب ـ ج: بر. ۱۰ آ ـ پ: در خواب خفته.
۱۳ آ ـ پ: دست. ۱۳ ب ـ پ: تهیگاهش درید و تیغ برکشت.
۱۴ آ ـ ت ث چ ز: در.
۱۵ ب ـ ج: برون رفت او ز؛ پ چ ح ر س: زد سر؛ ب: ز رونق چون.
۱۶ آ ـ پ: در خواب شد.
۱۷ ب ـ پ ر: دلش از تشنگی از، ج د: دلش از تشنگی در، ح: دلش در تشنگی در.

به‌دل گفتا که شیرین‌را زخوش‌خواب □
کنم بیدار و خواهم شربتی آب
دگر ره گفت با خاطر نهفته
که هست این مهربان شبها نخفته
چو بیند بر من این بیداد و خواری
نخسبد دیگر از فریاد و زاری ۲۰
همان به کین سخن ناگفته باشد
چو من مرده شوم او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن وفادار
که شیرین را نکرد از خواب بیدار

□
شکفته گلبنی بینی چو خورشید
به سرسبزی جهان را داده امید
برآید ناگه ابری تند و سرمست
به خون ریز ریاحین تیغ در دست
بدان سختی فرو بارد تگرگی
کزان گلبن نماند شاخ و برگی ۲۵
چو گردد باغبان خفته بیدار
به باغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گویی کز غم گل خون نریزد
چو گل ریزد گلابی چون نریزد

---

۱۹ ب ــ ث: آن مهربان، چ: آن نازنین.
۲۰ آ ــ ث: چو برمن بیند این.
۲۱ آ، ب ــ پ ج د: ماند.
۲۱ ب ــ ر: شوم من مرده او؛ پ: زنده ماند، ب: چومن کشته شوم او.
۲۲ آ ــ پ: دادن وفادار، ۲۲ ب ــ پ: نکردا خواب.
۲۴ آ ــ پ: برآمد؛ پ چ ح س: تند سرمست؛ د: برآید تند بادی تیز سرمست.
۲۵ آ ــ د: بران؛ ب: بدان تیزی، ث: فرو ریزد.
۲۵ ب ــ د: شاخ برگی.
۲۷ آ ــ ج: برنرد، چ: نگرید.
۲۷ ب ــ د س: گل بیند؛ ز: بریزد، چ: نگرید.
□ ر ــ سرفصل افزوده.

□

ز بس خون کز تن شه رفت چون آب
درآمد نرگس شیرین زخوش‌خواب

دگر شبها که بختش یار گشتی
به بانگ نای و نی بیدار گشتی

۳۰ فلك بنگر چه سردی کرد کین بار
به خون گرم شاهش کرد بیدار

پریشان شد چو مرغ تاب دیده
که بود آن سهم را در خواب دیده

پرند از خوابگاه شاه برداشت
یکی دریای خون دید آه برداشت

ز شب می‌جست نور آفتابی
دریغا نقبش آمد در خرابی

سریری دید سر بی‌تاج کرده
چراغی، روغنش تاراج کرده

۳۵ خزینه در گشاده گنج برده
سپه رفته سپهسالار مرده

به گریه ساعتی شب را سیه کرد
بسی بگریست و آنگه عزم ره کرد

گلاب و مشك با عنبر برآمیخت
برآن اندام خون‌آلود می‌ریخت

۲۹ آ ــ پ: دگر دمی که.
۲۹ آ، ب ــ پ ج ح خ د ز: بودی.
۲۹ آ ب ــ پ ج ح خ د ز: بودی.
۳۰ آ ــ پ خ: فلك را بین چه سردی کرد این بار.
۳۰ ب ــ ر: که خون.
۳۲ آ ــ پ: خوابگاه خویس. ۳۲ ب ــ پ: خون ارس.
۳۳ ب ــ ث ح د س: دریغا چشمش، ز: بختش؛ پ ث ح خ د ز س: بر.
۳۴ ب ــ پ ج ح خ ز س: چراغ روشنش، س: گشته، مب: روشنش.
۳۵ آ ــ خ: خزانه.
۳۶ آ ــ پ: ز گریه ساعتی جان را سیه کرد.
۳۷ ب ــ ب ت ج چ ز: بدان؛ خ: او ریخت.
□ ر ــ سرفصل افزوده.

فرو شستش به گلاب و به کافور
چنانك از روشنی می‌تافت چون نور
چنان بزمی که شاهان را طرازند
بسازیدش کزان بهتر نسازند
چو شه را کرده بود آرایشی چست
به کافور و گلاب اندام را شست ۴۰
همان آرایش خود نیز نو کرد
بدین اندیشه صد دل را گرو کرد

□

دل شیرویه را شیرین ببایست
ولی حور آن زبانی را نشایست
نهانی کس فرستادش که خوش باش
یکی هفته درین غم بارکش باش
چو هفته بگذرد ماه دو هفته
شود در باغ من چون گل شکفته
خداوندی دهم بر هر گروهش
ز خسرو بیشتر دارم شکوهش ۴۵
چو گنجش زیر زر پوشیده دارم
کلید گنجها او را سپارم

۳۸ آ ــ پ: بماورد و به کافور، ح: به کلام و به کافور.
۳۹ آ ــ پ: نرلی. ۳۹ ب ــ د: بسازندش؛ پ: بهتر ساست.
۴۰ آ ــ خ: کرده شد. ۴۰ ب ــ پ ث چ خ د: اندام خود؛ ج ر: اندام او.
۴۱ آ ــ ج: آرایشی. ۴۱ ب ــ پ د: براین؛ ج: صد جان را گرو کرد.
۴۲ ب ــ ج: ولی اظهار این معنی نشایست، ز: ولی حوری زبینی، ح: ولی خود برزبان گفتن نیارست، د: ولی گفتن خودش را می‌نشایست، ر: ولیکن با کسی گفتن؛ چ: حورا، پ: جزبی.
۴۳ ب ــ ز: درد کش.
۴۴ ب ــ د: شوی؛ خ: در باغ دل.
۴۵ آ ــ ج د: گروهت.
۴۵ ب ــ ج د: شکوهت.
۴۶ آ ــ چ: چو گنجت، د: چو گنجت زیر سر؛ خ: پوشیده در درارم.
۴۶ ب ــ ج: بردستت؛ ح: ویرا، د: باتو.
□ ت چ ر ز ــ سرفصل افزوده.

چو شیرین این حکایتها نیوشید
چو سرکه تند شد چون شیره جوشید
فریبش داد تا باشد شکیبش
نهاد آن کشتنی دل بر فریبش
پس آنگه هرچه بود اسباب خسرو
ز منسوج کهن تا کسوت نو
۵۰ به محرومان و محتاجان ندا کرد
ز بهرجان شاهنشه فدا کرد

۴۷ آ ـ د: حکایت را، ر: سخنها را.
۴۷ ب ـ د: زگرمی در جگر خونش بجوشید، س ر: چون می‌بجوشید؛ پ ث ج چ: چون شیر.
۴۸ آ ـ ج: فریبی.

محذوفات: ۱، ۲ ـ پ؛ ۲ ـ ح.
۲۳ ـ ح.
۲۷، ۳۱ ـ ح.
۳۹ ـ چ خ؛ ۴۰، ۴۷ ـ ح.
افزوده: پ ث خ د ر س ـ بعداز بیت ۱۱:
چو قصاب از غضب‌خونی نشانی چو نفاط از بروت آتش‌فشانی

جان دادن شیرین در دخمهٔ خسرو

۹۴

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد
هلاك جان شیرین در سر آورد
سیاهی از حبش کافور می‌برد
شد اندر نیمه‌ره کافوردان خرد
ز قلعه زنگیی در ماه می‌دید
چو مه در قلعه شد زنگی بخندید
بفرمودش به رسم شهریاری
کیانی مهدی از عود قماری
گرفته مهد را در تختهٔ زر
برآموده به مروارید و گوهر ۵
به آیین ملوك پارسی عهد
بخوابانید خسرو را درآن مهد
نهاد آن مهد را در سفت شاهان
به مشهد برد وقت صبحگاهان

---

۱ ب ــ ح د ر: برسر.
۲ ب ــ پ خ: نیم ره.
۳ آ ــ ج: برماه، پ: در جاه.
۵ آ ــ ث: گرفت آن مهد را.
۶ ب ــ ث چ خ: بخسبانید؛ ح: بران مهد.
۷ آ ــ ث ج چ خ د ز: کتف شاهان، ر: دوش شاهان.
۷ ب ــ خ: به مشهد رفت.

جهانداران شده یکسر پیاده
به گرداگرد آن مهد ایستاده
قلم ز انگشت رفته باربد را
بریده چون قلم انگشت خود را
۱۰ بزرگ امید خرد امید گشته
به لرزانی چو برگ بید گشته
به آواز ضعیف افغان برآورد
که ما را مرگ شاه از جان برآورد
پناه و پشت شاهان عجم کو
سر و سالار شمشیر و علم کو
کجا آن خسرو دنیاش خواندن
گهی پرویز و گه کسراش خواندن
چو در راه رحیل آمد روارو
چه پرویز و چه کسرا و چه خسرو
۱۵ گشاده سر کنیزان و غلامان
چو سروی در میان شیرین خرامان
کشیده سرمه‌ها در نرگس مست
عروسانه نگار افکنده بر دست
نهاده گوهر آگین حلقه در گوش
فکنده حلقه‌های زلف بردوش

---

۸ ب ـ ج خ د: به گرداگرد مهدش.
۱۰ آ ـ ح: خود نومید گشته.
۱۱ آ ـ ث ز س: به آوازی، چ: به آوازی حزین، ح د: به آواز حزین.
۱۲ ب ـ ث ر: سپهسالار و شمشیر و (ث: و حذف شده).
۱۳ آ، ب ـ پ ح خ د ر: خوانند.
۱۳ آ ـ ر: کجا کان، ح: کجا آن کوشه دنییش.
۱۴ ب ـ پ: کجا کسری و کو پرویز و خسرو، ر: چه جمشید و چه کسری.
۱۵ آ ـ پ: برکنیزان.
۱۶ آ ـ ث: سرمه را در، د: سرمه اندر نرگس.
۱۶ ب ـ ج: فکنده رنگ بردست.

پرندی زرد چون ناهید برسر
حریری سرخ چون خورشید در بر
پس مهد ملک سرمست می‌شد
کسی کان فتنه دید از دست می‌شد
گشاده پای در میدان عهدش
۲۰ گرفته رقص در پایین مهدش
گمان افتاد هرکس را که شیرین
ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین
همان شیرویه را نیز این گمان بود
که شیرین را برو دل مهربان بود
همه ره پایکوبان می‌شد آن ماه
بدین‌سان تا به گنبدخانهٔ شاه
چو مهد شاه در گنبد نهادند
بزرگان روی در روی ایستادند
میان دربست شیرین پیش موبد
۲۵ به فراشی درون آمد به گنبد
در گنبد به روی خلق دربست
سوی مهد ملک شد دشنه در دست

---

۱۸ ـ د: (ب آ).
۱۸ آ ـ خ: پرند، د: پیوند زرد چون ناهید دربر، ر: خورشید برسر، چ: دربر.
۱۸ ب ـ ج خ: حریر؛ ر: ناهید دربر، چ: برسر.
۱۹ آ، ب ـ خ: می‌زفت. ۱۹ آ ـ ح: پس مهدشه آن.
۲۰ آ ـ د: نهاده پای، پ: در نایان.
۲۰ ب ـ پ ث ج خ د ر: در پایان.
۲۱ آ ـ چ: افتاده. ۲۱ ب ـ ث: زبهر جان.
۲۲ آ ـ ح: همان شهرویه را نیز آن؛ ث: در دل گمان بود، چ ز: آن.
۲۲ ب ـ پ ج چ ح د: بدو.
۲۳ آ ـ خ: همه راه. ۲۳ ب ـ خ: ازین‌سان.
۲۴ آ ـ پ: برگنبد. ۲۴ ب ـ پ: روی برگنبد **نهادند.**
۲۶ ب ـ پ ج: به بالین ملک؛ د س: بردست.

جگرگاه ملک را مهر برداشت
ببوسید آن دهن کو در جگر داشت

برآن آیین که دید آن زخم را ریش
همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش

به خون گرم شست آن خوابگه را
جراحت تازه کرد اندام شه را

۳۰ پس آورد آنگهی شه را در آغوش
لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی بلند آواز برداشت
چنان‌کان‌قوم از آوازش خبر داشت

که جان با جان و تن با تن بپیوست
تن از دوری و جان از داوری رست

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب
مبارک‌باد شیرین را شکرخواب

زهی شیرین و شیرین مردن او
زهی جان دادن و جان بردن او

۳۵ چنین واجب کند در عشق مردن
به جانان جان چنین باید سپردن

نه هر کو زن بود نامرد باشد
زن آن مردست کو بی‌درد باشد

---

۲۷ ب ـ خ: ببوسید آهنی کو در جگر داشت، ح: ببوسید آن جگر کو در دهن داشت، د: کاندر جگر.
۲۸ آ ـ ث ر: بدان، چ: به‌آن، پ خ: برآیینی، ج ح د: به آیینی، مب: زاریش.
۲۸ ب ـ ح: دشنه زد او برتن، چ: دشنه زد برپهلوی.
۲۹ آ ـ د: آن زخم گه را.
۳۰ ب ـ ج: رخش بررخ نهاد و، د: رخش بررخ نهاد و دست بر؛ ث: گوش برگوش.
۳۱ آ ـ پ: به آوازی بلند، ث: به آهستگی.
۳۱ ب ـ خ: ز آوازش.
۳۴ ب ـ ب ت: زهی دل؛ ج: دل بردن او.
۳۶ آ ـ چ: نه هرکه.
۳۶ ب ـ ج: بسا زن کو به از صد مرد باشد، خ: کو با درد باشد.

بسا رعنا زنا کو شیر مرد است
بسا دیبا که شیرش در نورد است

غباری بر دمید از راه بیداد
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

برآمد ابری از دریای اندوه
فروبارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست
هوا را کرد با خاک زمین راست ۴۰

بزرگان چون شدند آگه ازین راز
بر آوردند حالی یکسر آواز

که احسنت ای زمانه وای زمین زه
عروسان را به داماادان چنین ده

چو باشد مطربان زنگی و روسی
نشاید کرد ازین بهتر عروسی

دو صاحب تاج را هم‌تخت کردند
در گنبد بر ایشان سخت کردند

وز آنجا باز پس گشتند غمناک
نبشتند این مثل بر لوح آن خاک ۴۵

که جز شیرین که در خاک درشتست
کسی از بهر کس خود را نکشتست

---

۳۷ ب ــ خ: بسا مردا که با زن در، پ: بسا زیبا؛ ج چ ح ز: که شیرین در.
۳۸ آ ــ پ: اراه بیداد. ۳۸ ب ــ پ: برشیرین و.
۳۹ ب ــ ج: کوه در کوه.
۴۰ ب ــ ز: کرد چون.
۴۱ ب ــ ب: براورد حالی، خ: یکسر حالی.
۴۲ آ ــ پ: که احسند؛ پ چ ح خ د ر: ای زمان و، ج: ای زمین و ای زمان زه.
۴۲ ب ــ ث: عروسانه به دامادان، پ: عروسان را برافتاد این.
۴۳ آ ــ ح: چه باشد مطربی، ح د ر ز: مطرب، پ ث ج چ خ: مطرب این؛ خ: زنگ. ۴۳ ب ــ ج: کرد زین.
۴۵ ب ــ چ: این غزل؛ ح: برتختهٔ خاك، پ: این خاك.
۴۶ ــ ح: (بآ). ۴۶ آ ــ ح: به‌جز شیرین.
۴۶ ب ــ چ ح د ز، کس از بهر کسی.

به آمرزش رساد آن آشنایی
که چون اینجا رسد گوید دعایی
کالهی تازه‌دار این خاکدان را
بیامرز این دو یار مهربان را

□

منه دل بر جهان کین سرد ناکس
جوانمردی نخواهد کرد با کس
۵۰ چه بخشد مرد را این سفله ایام
که یك یك باز نستاند سرانجام
به صد نوبت دهد جانی به آغاز
به یك نوبت ستاند عاقبت باز
چو بر پایی طلسمی پیچ پیچی
چو افتادی شکستی هیچ هیچی
در این چنبر که محکم شهر بندست
نشان ده گردنی کو بی کمندست
نه بر چنبر توان پرواز کردن
نه بتوان بند چنبر باز کردن
۵۵ درین چنبر گشایش چون نماییم
چو نگشادش کسی ما چون گشاییم
همان به کاندرین خط خطرناك
ز جور خاك بنشینیم بر خاك

۴۷ آ ـ د: رسان و آن. ۴۷ ب ـ پ: آنجا.
۴۸ آ ـ ب ت ج د: آن؛ د: آن خاکبان را. ۴۸ ب ـ ب ت ج د: آن.
۴۹ آ ـ د: در جهان؛ ج: کان؛ ح: پرناکس.
۴۹ ب ـ پ ح چ خ د ر ز س: وفاداری نخواهد.
۵۰ آ ـ چ خ: چوبخشد؛ پ: این شغل را نام.
۵۳ ب ـ پ: نشان ده از دلی کو نی‌کر ندست؛ ج ر: کمندیست.
۵۴ آ ـ پ ث ج چ ح خ د س: در چنبر، ر: نه باچنبر.
۵۴ ب ـ پ: سروچنبر.
۵۵ ب ـ ج س: چو نگشاید کسی، ر: چونگشاد دست کس؛ مب: چون نماییم.
۵۶ آ ـ ب ت ج ر ز: کاندرین خاك.
۵۶ ب ـ ح: در خاك، د: برین خاك.
□ ر ـ سرفصل افزوده.

بگرییم از بـرای خـویش یکبـار
که بر ما کم کسی گریـد چو ما زار

□

شنیدستم که افـلاطون شب و روز
ز گـریـه داشتی چشمی جگـرسوز
بپرسیدند ازو کین گریه از چیست
بگفتا چشم کس بیهـوده نگریست
ز بهـر آنکـه جسم و جـان دمساز
به‌هم خـو کرده‌اند از دیرگه بـاز ۶۰
جدا خـواهند گشت از آشنایـی
همی گـریـم بدان روز جدایـی
دهـی خواهی شدن کز دیده رازست
به بی‌برگی مشو کـان ره درازست
به پای جان تـوانی شد بر افـلاك
رها کـن شهربند خـاك بـر خاك
مگو بر بام گـردون چون تـوان شد
توان شد گر ز خود بیرون توان شد
بپرس از عقـل دوراندیش گستاخ
که چون شاید شدن بر بام این کاخ ۶۵
چنانك از عقـل فتـوا می‌ستانـی
علم برکش بـریـن کـاخ کیـانی

---

۵۷ آ ـ ج: بگریم.　　۵۸ آ ـ پ: شنیدم من که.

۵۸ ب ـ پ ث ج چ ح د ر: به گریـه داشتی چشم؛ خ: چشم؛ ث د ر س: جهانسوز.

۶۰ آ ـ ث ر ز: ازان گریم که، پ ج چ د: بدان گریم که.

۶۱ آ ـ خ: بران، س: کرد از.

۶۲ آ ـ پ س: رهی خواهد؛ ر: کان ره درازست، ج د: بازست.

۶۲ ب ـ پ: مرو، ر: بی‌برگ و سازست؛ پ ت خ د: کان ده.

۶۳ ب ـ پ: ستربند.

۶۴ آ، ب ـ پ ث چ خ د ر: توان رفت.

۶۵ آ ـ ج س: مپرس؛ چ: چالاك. ۵۶ ب ـ چ: بام‌افلاك.

۶۶ ب ـ ج: بدین.

□ چ ح ـ سرفصل افزوده.

خـرد شیخ الشیوخ راه تـو بس
ازو پرس آنچه می‌پرسی نه از کس

سخن کز نسل آن پیر کهن نیست
بـر پیران و بالست آن سخن نیست

خـرد پای و طبیعت بند پایست
نفس یك‌یك چو سوهان بند سایست

۷۰ بدین زرین حصار آن شد بـرومند
که از خود برگرفت این آهنین بند

ازین خرمـن مخور یکدانه گـاورس
بـرو می‌لرز و بر خود نیز می‌ترس

چوعیسی خر برون‌ران زین تنی‌چند
بمان در پـای گـاوان خرمنی چند

بسا تشنه کـه بـر پنـدار بهبود
فـریب شوره‌ای کـردش نمکسود

بسا حاجی که خود از اشتر انداخت
که تلخك را ز تـرشك باز نشناخت

۷۵ دریـن نـه گـاو پشت آدمی‌خـوار
بنه بر پشت گاو افـکن زمین‌وار

اگـر زهـره شوی چـون باز کاوی
دریـن خرپشته هم بر پشت گاوی

---

۶۷ آ ــ ر: رآی تو بس، ب ت: راه او بس.
۶۸ آ ــ ج خ ر: کز قول.
۶۸ ب ــ پ: به‌زندان و وبالت این، چ: برپیران دانا آن.
۶۹ آ ــ ز: خرد را برطبیعت.
۷۰ آ ــ پ: برین زرین حصار این بند بربند، ث ج خ د س: براین.
۷۰ ب ــ ث چ: آن. ۷۱ آ ــ د: مده یکدانه.
۷۱ ب ــ پ: تو با اوباش واز خود نیز، برد کم لرز واز خود.
۷۲ آ ــ ج چ ر: برون بر؛ ب ت ز: کاو این.
۷۳ آ ــ ب پ ت: بساپشه؛ پ خ: که برامید؛ مب: به بود.
۷۳ ب ــ پ: زمین شوره را کردش؛ چ: فریب تشنگی.
۷۵ آ ــ ر: ازین نه؛ چ: پشت گاو.
۷۵ ب ــ پ: افکن یری‌وار.
۷۶ آ ــ ز: یار کاوی، مب: گاوی.

حصار چرخ چون زندان سراییست
کمر بسته به گردش اژدهاییست

چگونه تلخ نبود عیش آن مرد
که دم با اژدهایی بایدش کرد

چو بهمن زین شبستان رخت بربند
حریفی کردن این اژدها چند

گرت خود نیست سودی زین جدایی
نه زین هفت اژدها یابی رهایی ۸۰

به ملکی در چه باید ساختن جای
که غل بر گردنست و کنده بر پای

چه داری دوست آن‌کش وقت مردن
به دشمن‌تر کسی باید سپردن

به حرمت شو کزین دیر مسیلی
شود عیسی به حرمت خر به سیلی

سلامت بایدت کس را میازار
کادب را در عوض تیزست بازار

ازان جنبش که در نشو نباتست
درختان را و مرغان را حیاتست ۸۵

درخت افکن بود کم زندگانی
به درویشی کشد نخجیربانی

علم بفکن که عالم تنگ نایست
عنان درکش که مرکب لنگ‌پایست

---

۷۷ آ ــ پ: میدان. ۷۷ ب ــ ر: کمر در بسته گردش؛ پ: به گردن.
۷۸ ب ــ خ: که دم زین اژدها می‌بایدش خورد، س: بایدش خورد.
۷۹ ب ــ خ د ر ز: حریفی کردنت با اژدها.
۸۰ ب ــ ج د ر: نه آجر ز اژدها (ج: به‌آخر).
۸۱ آ ــ چ: به ملکی را چه، خ: در چه شاید.
۸۱ ب ــ خ: که غل گردنست و گندهٔ پای، ت: کند برپای، ب پ ر: بند برپای؛ ث: کندهٔ پای؛ د: در گردنست.
۸۲ آ ــ چ: آنچت وقت. ۸۴ ب ــ ر: که بدرا در عوض.
۸۵ آ ــ خ: بانشو، ب ث ج چ د ر ز: در نشر.
۸۷ آ ــ ج: تنگناییست، د: حنانست، ش: چابیست.

ز مال و ملك و فرزند و زن و زور
همه هستند همراه تو تا گور
روند این همرهان غمناك با تو
نیاید هیچکس در خاك با تو
۹۰ رفیقانت همه [پی‌ساز] گردند
ز تو هر یك به راهی باز گردند
به مرگ و زندگی در خواب و مستی
تویی با خویشتن هر جا که هستی
خلاف آن شد که در هر کارگاهی
مخالف دید خواهی بارگاهی
ازین مشتی خیال کاروان‌زن
عنان بستان علم بر آسمان زن
چه این خصمان که از یارت برآرند
بدان کارند کز کارت برآرند
۹۵ نفس بردار ازین نای گلوتنگ
گره بگشای ازین پای کهن‌لنگ
درین هستی که یابد نیستی زود
بباید شد به هست و نیست خوشنود
دلا منشین که یاران بر نشستند
بنه بربند کایشان رخت بستند
درین کشتی چو نتوان دیر ماندن
بباید رخت بر دریا فشاندن

---

۸۸ آ ـ ج: که مال؛ چ: فرزند و زر.
۸۸ ب ـ ث ج چ س: همره تا لب گور.
۸۹ آ ـ ز: چالاك، مب: تاخاك باتو.
۹۰ آ ـ ث: دمسار، ر س: بدساز، مب ر: بی‌ساز. ۹۰ ب ـ چ: ز تو یك‌یك.
۹۱ ب ـ ج: تو باشی خویشتن هرجا.
۹۴ آ ـ ج ح د ر: چو این؛ چ: چوخصمانند کز.
۹۴ ب ـ خ د ر: بران، ث: بدین.
۹۶ آ ـ ر: ازین هستی؛ د ش: نیستی سود.
۹۷ ب ـ د: بار بستند.
۹۸ ب ـ چ س: در دریا.

درین دریا سر از غم برمیاور
فروبر غوطه و دم برمیاور
نفس کو تا سپهر آهنگ دارد
ز لب تا ناف میدان تنگ دارد ۱۰۰
بدین خوبی جمالی کآدمی‌راست
اگر بر آسمان باشد زمی راست
بفرساید زمین و بشکند سنگ
نماند کس درین بیغولهٔ تنگ
پی غولان برین بیغوله بگذار
فرشته شو قدم زین فرش بردار
جوانمردان که دل در رنج بستند
به جان دادن ز جان‌آهنگ رستند
ز جان دادن کسی جان برد خواهد
که پیش از مردن خود مرد خواهد ۱۰۵
نمانی گر به ماندن خو بگیری
بمیران خویشتن را تا نمیری
بسا پیکر که گفتند آهنین است
به صد زاری کنون زیر زمین است
گر اندام زمین را باز جویی
همه خاک زمین بودند گویی
کجا جمشید وافریدون و ضحاک
همه در خاک رفتند ای خوشا خاک

---

۹۹ ب ـ ث خ د ر: فروخور؛ چ: برغصه و دم.
۱۰۰ آ ـ ث ج چ د ر: نفس کوبر، ز: کو با.
۱۰۱ آ ـ خ: کمالی.
۱۰۳ آ ـ ث ج چ خ د ر: درین.
۱۰۴ آ ـ ث خ د: که بره رنج (د: جنگ)؛ چ: کنج، ر: جنگ.
۱۰۴ ب ـ ج: بستند؛ ر: به جان ودل ز جان آهنگ رستند.
۱۰۵ آ ـ ث د ر: جان کندن.
۱۰۵ ب ـ ر: که پیش از دادن جان مرد خواهد.
۱۰۶ آ ـ چ د: بمانی گر به ماندن خونگیری.
۱۰۷ آ ـ چ ر: گفتی. ۱۰۸ ب ـ د: کشتند گویی.

۱۱۰ جگرها بین که در خوناب خاکست
ندانم کین چه دریای هلاکست
که دید اینجا که آمد کوس و پیلش
که برنآمد شبی بانگ رحیلش
اگر در خاك شد خاکی ستم نیست
سرانجام وجود الا عدم نیست
چه پیش آرد زمان کآن برنگردد
چه افرازد زمین کآن در نگردد
جهان بین تا چه آسان می‌کشد مست
فلك بین تا چه خرم می‌زند دست
۱۱۵ نظامی بس کن این گفتار خاموش
چه گویی با جهانی پنبه درگوش
شکایتهای عالم چند گویی
بپوش این گریه را در خنده رویی
درختی را که بیند تازه بیخش
کشد روزی به خشکی چارمیخش
بهاری را کند کشورفروزی
به بادش بر دهد ناگاه روزی
دهد بستاند و عاری ندارد
به جز داد و ستد کاری ندارد

---

۱۱۰ آ ــ د س: خوناب و خاکست.
۱۱۱ آ ــ ج خ د ر: که دیدی کامد اینجا کوس پیلش، س: که آمد روزی اینجا کوس، ز: آنجا.
۱۱۱ ب ــ خ: کسی بانگ، ر: ز پی‌بانگ، چ: شبی کوس.
۱۱۲ آ ــ ج: خاك ستم.
۱۱۳ آ ــ ج: جهان، ر: در نگردد. ۱۱۳ ب ــ ر: برنگردد.
۱۱۴ آ ــ ج چ د ر: می‌کند مست. ۱۱۴ ــ خ (ب‌آ). ۱۱۴ ب ــ ث: فلك را تا.
۱۱۵ آ ــ د: کفتار و خاموش. ۱۱۵ ب ــ ث ز: با جهان.
۱۱۶ ب ــ چ: بدو گویی بد او چند گویی، ر: آن.
۱۱۷ آ ــ ج خ د ر: بینی.
۱۱۷ ب ــ ج چ خ د ر س: کند روزی ز خشکی، ث: ز خشکی؛ د: زمانه چارمیخش.
۱۱۸ آ ــ ج: بهاری را که شد؛ ر: گیتی فروزی.

جنایتهای این نه شیشهٔ تنگ
همه در شیشه کن برشیشه زن سنگ　۱۲۰
مگر در پای دور گرم‌کینه
شکسته گردد این سبزآبگینه
بده دنیا مکن کز بهر هیچت
دهد این چرخ پیچان چرخ‌پیچت
ز خود بگذر که با این چارپیوند
نشاید رست ازین هفت آهنین بند
گل و سنگی شد این ویرانه منزل
درو بادست بر دل پای در گل
درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ　۱۲۵

□

توکز عبرت بدین افسانه مانی
چه پنداری مگر افسانه خوانی
درین افسانه شرطست اشك راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آنکه آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی

---

۱۲۰ آ ـ ث چ د س: خیانتهای، خ: امانتهای.
۱۲۰ ب ـ ج: درون شیشه کن در شیشه.
۱۲۱ ب ـ پ: نیر آبگینه.
۱۲۲ آ ـ چ: غم دنیا مخور کز، د: بکن دندان مکن کز؛ پ: هیچست.
۱۲۲ ب ـ ر: پیچاپیچ پیچت، پ ث چ: چرخ گردان پیچ پیچت.
۱۲۳ آ ـ ت: با آن.
۱۲۳ ب ـ پ: نشاید بستن، پ ت: رست ازین (ت: بااین) آهنین.
۱۲۴ آ ـ ر: گل و سنگ است این؛ ب ت ز: سنگی درین.
۱۲۴ ب ـ ر: دروما را دودست و پای، ج: درو بارست، چ: بروبادست، خ: درو خارست، د س: درو سنگست، ش: درو دردیست در دل.
۱۲۶ آ ـ چ: درین. ۱۲۶ ب ـ ج: مکن افسانه.
۱۲۷ ب ـ چ: غبار اشك برشیرین.
□ ر ـ سرفصل افزوده.

سبک‌رو چون بت قبچاق من بود
گمان افتاد خود کآفاق من بود
۱۳۰ همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده به من دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین‌تر
قباش از پیرهن تنگ آستین‌تر
سران را گوش در مالش نهاده
مرا در همسری بالش نهاده
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج
ز ترکی داده رختم را به تاراج
اگر شد ترکم از خرگه نهانی
خدایا ترک زادم را تو دانی

۱۲۹ ب ـ ث: تو گویی ترک سیمین ساق من بود، چ: گمان آمد که.
۱۳۰ آ ـ ج: پیکر؛ ج د: و ـ حذف شده.
۱۳۲ آ ـ ر: بر. ۱۳۲ آ ب ـ نهاده: د ـ نهادند.
۱۳۳ ب ـ ر: به ترکی.

محذوفات: ۳ ـ ح خ.
۱۷ ـ خ.
۳۲، ۳۳ ـ ج؛ ۳۳ ـ پ؛ ۳۸ ـ ح.
۳۹ ـ پ؛ ۵۰ ـ ح د.
۵۵، ۵۷ ـ پ؛ ۵۸ تا ۶۴ ـ ح؛ ۶۲، ۶۳ ـ ث.
۶۵ تا ۷۷ ـ ح؛ ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۷۶ ـ خ؛ ۶۹، ۷۶ ـ د.
۷۸ تا ۹۰ ـ ح؛ ۸۰ تا ۹۰ ـ پ؛ ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶ تا ۹۰ ـ خ؛ ۸۶ ـ د؛ ۸۹ ـ ث چ ج.
۹۱ تا ۱۰۳ ـ پ ح؛ ۹۱ تا ۹۶ ـ خ؛ ۹۸، ۱۰۳ ـ د.
۱۰۴ تا ۱۱۶ ـ پ ح؛ ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶ ـ خ؛ ۱۱۴ ـ د.
۱۱۷ تا ۱۲۹ ـ ح؛ ۱۱۷ تا ۱۲۰ ـ پ؛ ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶ ـ خ.
۱۳۰ تا ۱۳۴ ـ ح.

در نصیحت فرزند خویش گوید

۹۵

ببین ای هفت ساله قرةالعین
مقام خویش را در قاب قوسین
منت پروردم و نیرو خدا داد
نه بر تو نام من، نام خدا باد
درین دور هلالی شاد می‌خند
که خندیدیم ما هم روزکی چند
چو بدر انجمن گردد هلالت
برافروزند انجم از جمالت
به دانش کوش تا دنیات بخشند
تو اسما خوان که خود معنات بخشند ۵
قلم درکش به حرفی کان هواییست
علم برکش به علمی کان خداییست
به ناموسی که گوید عقل نامی
زهی فرزانه فرزند نظامی

---

۱ آ ـ ح: ای ـ حذف شده.
۱ ب ـ ج ح ر: خویشتن در قاب؛ ث چ خ ز: برقاب.
۲ آ ـ پ ج چ ح د ر ز س: روزی.   ۴ ب ـ ث خ د ر س: انجم را.
۵ ب ـ مب: معنیت.   ۶ آ ـ ز: به حرف.

محذوفات: ۴ ـ ح؛ ۵ ـ ر.
افزوده: ج د ـ بعداز بیت ۴:
نخست از همنشین بد بپرهیز   ز راه تهمت اغیار برخیز

خواب خسرو

۹۶

چنین گفت آن سحر بیدار شبخیز
کزآن آمد خلل در کار پرویز
که از شبها شبی روشن چو مهتاب
جمال مصطفی را دید در خواب
خرامان گشته بر تازی سمندی
مسلسل کرده گیسو چون کمندی
به چربی گفت با او ای جوانمرد
ره اسلام گیر از کفر برگرد
۵ جوابش داد تا بی‌سر نگردم
ازین آیین که دارم بر نگردم
سوار تند از آنجا شد روانه
به تندی زد برو یك تازیانه
ز خواب خویش چون خسرو درآمد
چو آتش دودی از مغزش برآمد

---

۱ آ ـ پ د ر: سخن‌پرداز، ح: سخن بیدار، ش: سخن پیمای.
۱ ب ـ ج چ خ: در ملك پرویز.
۴ آ ـ د: به هیبت گفت.
۵ ب ـ ح: هستم.
۶ آ ـ چ ح: شد زانجا، خ: از آنسو شد.
۷ آ ـ خ د ر: ز خواب خوش چو خسرو اندر آمد.

سه ماه از ترسناکی ماند بیمار
نخفتی هیچ شب ز اندوه و تیمار
یکی روز از خمار تلخ شد تیز
به خلوت گفت شیرین را که برخیز
بیا تا در جواهرخانهٔ گنج
ببینیم آنچه از دلها برد رنج		۱۰
ز عطر و جوهر و ابریشمینه
بسنجیم آنچه باید از خزینه
وزان بی‌مایگان را مایه بخشیم
روان را زین روش پیرایه بخشیم
سوی گنجینه رفتند آن دو همرای
ندیدند از جواهر بر زمین جای
خریطه بر خریطه بسته زنجیر
ز خسرو تا به کیخسرو همی گیر
چهل خانه که او را گنج‌دان بود
یکی زو آشکارا ده نهان بود		۱۵
به هر گنجینه در یك یك رسیدند
متاعی را که ظاهر بود دیدند
دگرها را ز نسخت راز جستند
ز گنجوران کلیدش باز جستند

---

۸ آ ــ چ: گشت بیمار، ر: بود. ۸ ب ــ چ: بخفتی روز و شب.
۹ آ ــ د: از شراب تلخ. ۹ ب ــ د س: گفت با شیرین که.
۱۰ آ ــ ح ر: خانه و گنج. ۱۰ ب ــ ر: از خاطر برد.
۱۱ ب ــ چ ح خ: آنچه خواهیم، ر: آنچه باشد.
۱۲ آ، ب ــ بخشیم: ب ت ــ بخشم، چ خ ــ سازیم.
۱۲ آ ــ د: ازان. ۱۲ ب ــ ح: روان را روشن پیرایه.
۱۳ آ ــ ح: همراه.
۱۳ ب ــ د: در زمین؛ چ خ: از جواهر هیچ برجای، ح: برزمین راه.
۱۵ آ ــ د: خهان خانه.
۱۵ ب ــ د ر: زان؛ خ: یکی در آشکار و ده؛ ح: آشکار و ده.
۱۶ آ ــ پ چ ح خ د ر: گنجینهٔ یك‌یك، خ: یك‌یك بررسیدند. س: در رسیدند.
۱۷ آ ــ ر: به‌نسخت؛ خ د س: باز؛ چ: دگر باره ز نسخه راز.
۱۷ ب ــ د: ز گنجورش.

کلید و نسخه پیش آورد گنجور
زمین از بار گوهر گشت رنجور
چو شه گنجی که پنهان بود دیدش
همان با بند هر قفلی کلیدش
۲۰ کلیدی در میان دید از زر ناب
چو شمعی روشن از خوبی چومهتاب
ز مردم باز جست آن گنج را سر
که قفل آن کلیدش بود بر در
نشان دادند چون آگاه شد شاه
زمین را داد کندن بر نشانگاه
چو خاریدند خاك از سنگ خارا
پدید آمد یکی طاق آشکارا
درو سربسته صندوقی ز مرمر
برآن صندوق سنگین قفلی از زر
۲۵ به فرمان شه آن را در گشادند
درون قفل را بیرون نهادند
طلسمی شاه دید از سیم ساده
برو یك پاره لوح از زر نهاده

---

۱۸ آ ــ خ: کلید نسخه. س: راز جستند.
۱۹ ب ــ پ چ ح خ د ر س: با قفل هرگنجی (س: بندی)، ز: قفلی هر.
۲۰ ب ــ چ ح خ ر: از بس رونق و تاب.
۲۱ آ ــ ر: در.
۲۱ ب ــ خ: نیست دربر، چ: بود دربر، د س: بود از زر.
۲۲ آ ــ ر: دادند و. ۲۲ ب ــ خ: زمین فرمودکندن، د: داد برکندن.
۲۳ آ ــ ح ر: خار، خ: حای.
۲۴ آ ــ د: در آنجا صندوقی بود، خ ر: دربسته.
۲۴ ب ــ د: بدان صندوق قفلی دید از زر؛ س: سیمین، چ: صندوق زرین.
۲۵ آ ــ د س: برگشادند.
۲۵ ب ــ چ: درو قفلی به بیرون برنهادند.
۲۶ آ ــ پ ر س: یافتند از، چ ح خ ز: دید شاه.
۲۶ ب ــ ح: زر اندر زر چو ترکیبی نهاده، چ: برو یك تازه لوح.

برآن لوح زر از سیم سرشته
زر اندر سیم ترکیبی نوشته
طلب کردند پیری کآن فرو خواند
شهنشه زان فرو خواندن فرو ماند
چو آن ترکیب را کردند خارش
گزارنده چنین دادش گزارش
که شاهی کاردشیر بابکان بود
به چستی پیشوای چابکان بود ۳۰
ز راز انجم و گردون خبر داشت
در احکام فلك نیکو نظر داشت
ز هفت اختر چنین آورد بیرون
که در چندین قران از دور گردون
کزین پیکر پدید آید نشانی
در اقلیم عرب صاحب‌قرانی
سخنگوی و دلیر و خوب دیدار
امین و راست‌عهد و راست‌گفتار
به معجز گوش مالد اختران را
به دین خاتم بود پیغمبران را ۳۵
ز ملتها برآرد پادشایی
به شرع او رسد ملت‌خدایی
بدو باید که دانا بگرود زود
که جنگ او زیان شد صلح او سود

۲۷ آ ــ د: بدان، خ: زر ــ حذف شده.
۲۷ ب ــ د: اندر زر چو ترکیبی.
۲۸ ب ــ د: عجب ماند.
۳۰ ب ــ د ش: نخستین.
۳۳ آ ــ چ د ش: ازین، پ ح خ ر س: بدین.
۳۴ آ ــ د س: سخن گوی دلیر خوب کردار، ر: خوب کردار، ح: چرب گفتار.
۳۴ ب ــ ح: عهد و خوب دیدار، س: امینی راست عهد راست.
۳۵ ب ــ د: هم او خاتم.
۳۶ ب ــ ح: به شرح او دهد ملت گوایی.
۳۷ آ ــ ح: برو. ۳۷ ب ــ د: زیان و صلح.

چو شاهنشه درآن صورت نظر کرد
سیاست در دل و جانش اثر کرد
بعینه گفتی آن شکل جهانتاب
سواری بود کان شب دید در خواب
۴۰ چنان در کالبد جوشید جانش
که بیرون ریخت مغز از استخوانش
بپرسید از بریدان جهانگرد
که در گیتی که‌دیده‌ست این‌جوانمرد
همه گفتند کین تمثال منظور
که دل را دیده بخشد دیده را نور
نماند جز بدان پیغمبر پاک
کزو در مکه عنبربوی شد خاک
محمد کایزد از خلقش گزیدست
زبانش قفل عالم را کلیدست
۴۵ برون شد شاه ازان گنجینه دلتنگ
ازان گوهر فتاده بر سرش سنگ
چو شیرین دید شه را جوش در مغز
پریشان پیکرش زان پیکر نغز
به شه گفت ای به زیبایی و رادی
سزای تاج و تخت کیقبادی
دران پیکر که پیش از ما نهفتند
سخن دانی که بیهوده نگفتند

۳۹ آ ــ چ: گویی آن شکل، ح س: گفت آن، د ر: گفت کاین (د: کان شمع).
۴۱ آ ــ د: از بزرگان. ۴۱ ب ــ پ چ ح خ ر: این چنین مرد، ت: آن.
۴۳ ب ــ ر: کعبه، ح: عنبر بود شود خاک.
۴۵ ب ــ خ: بردلش سنگ.
۴۶ آ ــ ب ت ز: را دیده در، د: شور درسر.
۴۶ ب ــ د: زان نغز پیکر.
۴۷ آ ــ ح: به شه گفتا که نیکورای و زادی، د: به شه گفتا که‌ای دانای زادی، ر س: دانایی ورادی.
۴۷ ب ــ د ر س: طراز تاج و.
۴۸ آ ــ ت: ازان، چ خ ر: درین.

به چندین سال پیش از ما بدین‌کار
رصد بستند و کردند این نمودار
چنین پیغمبری صاحب ولایت
کزو پیشینه کردند این روایت ۵۰
به خاصه حجتی دارد الهی
دهد بر دین او حجت گواهی
ره و رسمی چنین بازی نباشد
برو جای سرافرازی نباشد
اگر بر دین او رغبت کند شاه
نماند خار و خاشاکی درین راه
ز بادافراه ایزد رسته گردد
به اقبال ابد پیوسته گردد
برو نام نکوخواهی بماند
همان در نسل او شاهی بماند ۵۵
به شیرین گفت خسرو راست گویی
بدین حجت اثر پیداست گویی
ولی زانجا که یزدان آفریدست
نیاکان مرا ملت پدیدست
ره و رسم نیاکان چون گذارم
ز شاهان گذشته شرم دارم
دلم خواهد ولی بختم نسازد
نوآیین آنکه بخت او را نوازد

۴۹ آ ــ چ: پیش از بود این کار.
۵۰ ب ــ د: که از، ز: آن؛ چ خ د: حکایت.
۵۱ آ ــ ب ت ز: فصاحت حجتی.
۵۲ آ ــ ح د: رسم.
۵۳ ب ــ ر: خاشاکش.
۵۴ آ ــ ح: به فر ایزدی در بسته، خ: زبادفره این در.
۵۵ آ ــ د: بدو. ۵۵ ب ــ د: بر.
۵۶ ب ــ د: درین.
۵۷ آ ــ چ خ: ولی زان ره؛ ح: ایزد.
۵۷ ب ــ خ: به ناکامی مرا.

۶۰ دران دوران که دولت رام او بود
ز مشرق تا به مغرب نام او بود
رسول ما به حجت‌های قاهر
نبوت در جهان می‌کرد ظاهر
گهی می‌کرد مه را خرقه‌سازی
گهی می‌کرد بر وی خرقه‌بازی
گهی با سنگ خارا راز می‌گفت
گهی سنگش حکایت باز می‌گفت
شکوهش کوه را بنیاد می‌کند
بروت خاك را چون باد می‌کند
۶۵ حضورش گنج را ناچیز می‌کرد
نسیمش گنج‌بخشی نیز می‌کرد
خلایق را ز دعوت جام در داد
به هر کشور صلای عام در داد
بفرمود از وفا عطری سرشتن
به نام هر یکی حرزی نوشتن
حبش را تازه کرد از خط جمالی
عجم را بر کشید از نقطه خالی

۶۰ آ ـ ث خ د: که در دوری که دوران رام، چ: دران دوری که دوران رام، چ ح: دوران.
۶۲ ب ـ ر: مه کرد بامه، ج د: مه کرد (ج: کرده) با وی، چ ح: می‌کرد برمه خرقه (ح: حقه).
۶۴ آ ـ ح: شکوهش سنگ را بنیاد می‌کرد.
۶۴ ب ـ ج: خاك را برباد؛ ح: باد می‌کرد.
۶۵ آ ـ ر: عطایش؛ خ: رنج را.
۶۶ آ، ب ـ در داد: ر ـ می‌داد.
۶۶ ب ـ ح: شهری، س: به‌هر جایی.
۶۷ آ ـ ر: عطا.
۶۷ ب ـ ج: به‌خسرو نامهٔ شیرین نوشتن؛ پ ث ج چ خ د ر: هرکسی، د: هر یکی سطری، ح: هرشهی حرفی؛ چ ح: حرفی، خ: سطری.
۶۸ آ ـ ج ح خ د: عرب؛ ت: داد.

چو از نقش نجاشی بـاز پـرداخت
به مهر نام خسرو نـامه‌ای ساخت

---

۶۹ آ ـ ث ج چ ح د: نام نجاشی، س خ: کار نجاشی؛ پ ت ز: نخستین‌باز.
۶۹ ب ـ ج خ: ز بهر نام، د: زبهر نام خسرو نامه را ساخت.

محذوفات: ۲ تا ۱۲ ـ ث ج.
۱۳ تا ۲۵ ـ ث ج؛ ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۴ ـ ح؛ ۲۳ تا ۲۵ ـ ب ت ز؛ ۲۵ ـ د.
۲۶ تا ۳۸ ـ ث ج.
۳۹ تا ۵۱ ـ ث ج؛ ۴۹ ـ ح خ.
۵۲ تا ۵۹ ـ ث ج؛ ۵۵ ـ ح؛ ۵۹ ـ د.
۶۵ ـ ب ح.

نامهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم به خسرو

۹۷

سر نـامه بـه نـام پـادشـایـی
که بی‌جایست و بی او نیست جایی
قـدیمی کـاولش مطلـع نـدارد
عظیمی کـآخـرش مقطـع نـدارد
خـداونـدی که خـلاق‌الوجودست
وجـودش تا ابد فیاض جـودست
تصرف بـا صفـاتش لب بـدوزد
خـرد گـر دم زنـد حالی بسوزد
۵ اگر هر زاهدی کـاندر جهـانست
به دوزخ در کند حکمش روانست
وگـر هر عاصیی کو هست غمناك
فرستد در بهشت از کیستش بـاك

---

۱ آ ـ ج: به‌نام کردگاری.
۱ ب ـ ج: خداوندی کریمی کامگاری؛ ب ت س: کـه برجایست، ح: کـه بی‌حانیست.
۲ ب ـ ج: کریمی، ر: حکیمی.
۳ آ ـ س: خلاق وجود.
۴ آ ـ چ: در.
۵ ب ـ چ خ در: در کشد.
۶ آ ـ ب: کان؛ ج: ناپاك.

خداوندیش را علت سبب نیست
ده و گیر از خداوندان عجب نیست
به یک پشه کشد پیل‌افسری را
به موری بر دهد پیغمبری را
ز سیمرغی برد قلاب‌کاری
دهد پروانه‌ای را قلب‌داری
سپاس او را کن ار صاحب سپاسی
شناسایی بس آن کو را شناسی　۱۰
ز هر یادی که بی او، لب بگردان
ز هرچ آن نیست او مذهب بگردان
به هر دعوی که بنمایی الاه اوست
به هرمعنی که خواهی پادشاه اوست
ز قدرت درگذر قدرت قضارا ست
توفرمان [رایی] وفرمان‌خدارا ست
خدایی نآید از مشتی پرستار
خدایی را خدا آمد سزاوار
تو ای عاجز که خسرو نام داری
اگر کیخسروی صد جام داری　۱۵
چو مخلوقی نه آخر مردخواهی
ز دست مرگ جان چون بردخواهی
اگر بی مرگ بودی پادشایی
بسا دعوی که رفتی در خدایی

۹ آ ــ ج: سیمرغ پرد.
۱۰ آ ــ خ: سپاس او کن.
۱۱ ب ــ ث ج چ د ز: زهر چ او نیست زو (د: زان، چ: خود، ز: آن) مذهب؛ ب: آن مذهب.
۱۲ آ ــ ج: به هر دعوت.
۱۳ ب ــ مب ر: تو فرمان رانی و.
۱۵ ب ــ ج د: چو کیخسرو اگر صد جام، ح ر: وگر.
۱۶ آ ــ ح: تو آخر، د: نه حذف شده.
۱۶ ب ــ ج: زدست مرد؛ چ: چون جان.
۱۷ ب ــ د: کردی در خدایی.

که می‌داند که مشتی خاك محبوس
چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس
مبین درخودکه‌خودبین‌را بصر نیست
هنربین شو که خود دیدن هنر نیست
۲۰ ز خود بگذر که در قانون مقدار
حساب آفرینش هست بسیار
زمین از آفرینش هست گردی
وزو این ربع مسکون آبخوردی
عراق از ربع مسکون هست بهری
وزو این ربع مسکون آبخوردی
دران شهر آدمی باشد ز هر باب
تویی زان آدمی یك شخص درخواب
قیاسی باز گیر از راه بینش
تو این مقدار خود را ز آفرینش
۲۵ ببین تا پیش تعظیم الهی
چه دارد آفرینش جز تباهی
به ترکیبی کزین‌سان پایمالست
خداوندی طلب کردن محالست

---

۱۸ آ ـ ح: مشت.
۱۸ ب ـ ج: نیرنگ وافسوس.
۱۹ آ ـ ز: نطر ینست.
۱۹ ب ـ پ ح خ ر: خدا بین شد، چ: خبر نیست.
۲۱ ب ـ چ: مسکون را نوردی.
۲۲ آ ـ ر: است بهری.
۲۲ ب ـ ث: وزو شهر مداین، ج چ ح خ د ر: وزان بهره مداین.
۲۳ آ ـ ر: به‌هرباب.
۲۴ آ ـ ج ح: قیاسی (ح: قیاس) بازبین.
۲۴ ب ـ ث ج چ ح خ د ر س: حد و مقدار خود (ج: خویش) از (د: خود راز، ح: خود در) آفرینش.
۲۵ ب ـ ث چ خ د: چه باشد در حساب این پادشاهی.
۲۶ آ ـ ث ح: به ترکیبی کز انسان (ح: از)، چ: ز ترکیبی، ج: به‌تو گیتی، ب پ ت ز: ببین گیتی.
۲۶ ب ـ ج: تمنای خداوندی محالست.

گواهی ده که عالم را خداییست
نه بر جای و نه حاجتمند جاییست
خدایی کآدمی را سروری داد
مرا بر آدمی پیغمبری داد
ز طبع آتش‌پرستی را جدا کن
بهشت شرع بین دوزخ رها کن
چو طاوسان تماشا کن درین باغ
چو پروانه رها کن آتشین داغ ۳۰
مجوسی را مجس پر دود باشد
کسی کآتش کند نمرود باشد
در آتش مانده‌ای وین هست ناخوش
مسلمان شو مسلم گرد از آتش
چو نامه ختم شد صاحب نوردش
به عنوان بر محمد ختم کردش

□

به دست رافعی جلد و سبک خیز
فرستاد آن وثیقت سوی پرویز
چو قاصد عرضه کرد آن نامهٔ نو
بجوشید از سیاست خون خسرو ۳۵

---

۲۷ آ ــ ج: در عالم، د: که خالق یك خدایست.
۲۷ ب ــ ج: نه در جایی نه، چ د: نه در.
۲۸ آ ــ ح: خداوندی که ما را، ج: خدایی کافرینش سروری.
۲۸ ب ــ ج: برجملگی.
۲۹ آ ــ ج چ: پرستیدن رهاکن، ح د ر: پرستیدن جداکن، ب ت خ: رها کن.
۲۹ ب ــ ب ت ج خ ز: بهشت و.
۳۱ آ ــ د: مجوسی جانش را پردود، ج: مجوسی را چنین پردود؛ ث ز: مجش.
۳۳ ب ــ پ ج خ د ر س: به‌عنوان محمد؛ چ: مهر کردش.
۳۴ آ ــ ث چ ح خ د ش: واثقی پ ر س: قاصدی؛ ث ج چ ح خ د ز: جلد سبك‌خیز.
۳۵ آ ــ ث ج چ ح خ س: عرض.
□ ت ج خ ز ــ سرفصل افزوده.

به‌هر حرفی کـزآن منشور برخواند
چو افیون خورده‌ای مخمور درمـاند
ز تیـزی گشت هر مـویش سنانی
ز گـرمی هـر رگش آتش فشانـی
چو عنوانگـاه عـالمتاب را دیـد
تو گفتی سگ گزیده آب را دید
خطی دیـد او ز هیبت آتش انگیز
نـوشته کـز محمد سوی پـرویز
۴۰ غـرور پـادشاهی بـردش از راه
کـه گستاخی که یارد با چو من شاه
که را زهـره که با ایـن احترامم
نـویسد نـام خـود بـالای نامم
رخ از سرخی چو آتشگاه خـود کرد
ز خشم اندیشه‌ای بد کرد و بد کرد
دریـد آن نـامـهٔ گـردن‌شکن را
نه نامه بلکـه نـام خـویشتن را
فـرستاده چو دیـد آن خشمناکـی
به رجعت پـای خـود را کرد خاکی
۴۵ ازان آتش کـه آن دود تهـی داد
چـراغ آگهـان را آگهـی داد
ز گـرمی آن چـراغ گـردن افراز
دعـا را داد چون پـروانـه پـرواز

۳۶ آ ـ چ: کزان نامه فرو.
۳۹ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر س: از سواد هیبت‌انگیز (ج:سوادش، ث: سوادی).
۳۹ ب ـ ح ر: نوشته از.
۴۰ ب ـ ث: که دارد، خ: چه دارد.
۴۱ آ ـ ث: که اوبا.
۴۲ آ ـ ج: از گرمی.
۴۲ ب ـ خ: اندیشه کرد او؛ د: آن نامه را بدرید.
۴۵ آ ـ ح: که او را دودیی داشت.
۴۵ ب ـ ج: چراغ آسمان را، ح: چراغ آگهان آگاهی داشت.

عجم را زان دعا کسری برافتاد
کلاه از تارك کسری در افتاد

□

ز معجزهای شرع مصطفایی
برو آشفته شد آن پادشایی
سریرش را سپهر از زیر برداشت
پسر در کشتنش شمشیر برداشت
برآمد ناگه از گردون طراقی
از ایوانش فرو افتاد طاقی ۵۰
پلی بر دجله ز آهن بود بسته
درآمد سیل و آن پل شد شکسته
پدید آمد سمومی آتش‌انگیز
نه گلگون ماند بر آخور نه شبدیز
تبه شد لشکرش در حرب ذیقار
عقابش را کبوتر زد به منقار
درآمد مردی از در چوب در دست
به‌خشم آن چوب را بگرفت و بشکست
بدو گفتا من آن پولاد دستم
که دینت را بدین خواری شکستم ۵۵
درآن دولت ز معجزهای مختار
بسی عبرت چنین آمد پدیدار
تو آن سنگین‌دلان را بین که دیدند
به تأیید الهی نگرویدند

---

۴۷ آ ـ ج ح س: در افتاد.
۴۸ ب ـ پ ث ج چ خ د ر س: آشفته گشت.
۴۹ آ ـ ب ت ج: از پیش.
۵۰ ب ـ ب پ خ ر: ز ایوانش، ث ح: وز ایوانش، چ: ز دیوارش.
۵۱ ب ـ ح: سیلی آن، ر: شد گسسته.
۵۲ آ ـ ج: سموم. ۵۲ ب ـ ج چ: در.
۵۵ ب ـ د: که دستت را بدین چوبك شکستم.
۵۶ آ ـ ج: دوران. ۵۶ ب ـ د: بسی خال.
□ ت ج ز ـ سرفصل افزوده.

اگر چه شمع دین دودی ندارد
چو چشم اعمی بود سودی ندارد

□

زهی پیغمبری کز بیم و امید
قلم راند بر افریدون و جمشید

۶۰ زهی گردن زنی کز بیم تاجش
کشد هرگردنی طوق خراجش
زهی ترکی کامیر هفت خیل است
ز ماهی تا به ماه او را طفیل است
زهی بدری که او در خاک خفته‌ست
زمین و آسمان نورش گرفته‌ست
زهی سرخیل سرهنگان اسرار
سخن را تا قیامت نوبتی دار
زهی سلطان‌سواری کآفرینش
ز خاک او کشد طغرای بینش

۶۵ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک
شبانگه چاربالش زد بر افلاک

---

۵۸ ب ـ ح: چو سمع.
۶۰ آ ـ پ ج ح خ د ر: گردن‌کشی.
۶۰ ب ـ ح: کشیدم گردنی.
۶۱ آ ـ پ ث ج خ د ر: که میرهفت، ث: خیلش.
۶۱ ب ـ ث: طفیلش.
۶۲ آ ـ ث د: او در خواب، ج: او در پرده.
۶۲ ب ـ پ ث ج ح خ د ر س: تاآسمان.
۶۳ آ ـ خ س: زهی سرهنگ؛ ج ز: سرخیل سرخیلان؛ ح: وهم سرهنگ.
۶۴ ب ـ خ: ز خاک او کنند.
۶۵ آ ـ ر: در خاک.

محذوفات: ۱ـ ر؛ ۷ ـ خ؛ ۸، ۱۱، ۱۳ ـ ح؛ ۱۱ ـ س.
۱۹، ۲۱ ـ ح؛ ۲۰ ـ خ.
۳۱ ـ ح خ.
۴۲، ۴۸، ۴۹ ـ ح.
۵۳، ۶۱ ـ ح؛ ۶۰ ـ خ.
□ س ـ سرفصل افزوده.

در معراج رسول صلی الله علیه و سلم

۹۸

شبی رخ تافته زین دیر فانی
به خلوت، در سرای ام هانی

رسیده جبرئیل از بیت معمور
براقی برق‌سیر آورده از نور

نگارین پیکری چون صورت باغ
سرش بکر از لگام و پایش از داغ

نه ابر از ابر نیسان درفشان‌تر
نه باد از باد بستان خوش‌عنان‌تر

چو دریایی ز گوهر کرده زینش
نگشته وهم کس زورق نشینش ۵

قوی‌پشت و گران‌نعل و سبک‌خیز
به راندن تیزبین و در شدن تیز

---

۱ آ ــ ب خ س: دورفانی.
۲ ب ــ ب ت ز: براق؛ ج: برق‌رو.
۳ آ ــ ج: نگارین صورتی، خ: نگارین پیکرش، ح: نگارین صورتی چون پیکر باغ.
۳ ب ــ ح: لجام؛ پ ث ج چ ح خ د ر ز س: رانش.
۴ ب ــ چ ح د ز: بادنیسان، ج: باد صرصر خوش روان‌تر.
۵ ب ــ ج: نگشته هیچکس.
۶ ب ــ چ ر: به دیدن تیز، ج: به رفتن دوربین و.

وشاق تنگ‌چشم هفت خرگاه
بدین ختلی شده پیش شهنشاه
چو مرغی از مدینه برپریده
به اقصی‌الغایت اقصی رسیده
نموده انبیا را قبلهٔ خویش
به تفضیل امامت رفته در پیش
۱۰ چو کرده پیشوایی انبیا را
گرفته پیش راه کبریا را
برون رفته ز وهم تیزهوشان
ز خرگاه کبود سبزپوشان
ازین گردابه چون باد بهشتی
به ساحل‌گاه قطب از راه کشتی
فلك را قلب در عقرب دریده
اسد را دست بر جبهت کشیده
مجره کهکشان پیش براقش
درخت خوشه جوجو ز اشتیاقش
۱۵ کمان را استخوان پر گنج کرده
ترازو را سعادت‌سنج کرده
رحم بر مادران دهر بسته
ز حیض دختران نعش رسته

---

۷ ب ــ ث ج: بران، د ر س: بدان؛ ج د ز: خیلی.
۸ آ ــ ج: مرینه.
۹ آ ــ ح: قبله در پیش.
۹ ب ــ س: بتفصیل امانت، ز: امانت.
۱۰ آ ــ ج: بکرده. ۱۰ ب ــ ح: راه پیش.
۱۱ آ ــ پ ث چ ح د ر س: چو وهم.
۱۱ ب ــ ح: کبود و.
۱۲ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: قطب آورده، ز: قطب انداخت.
۱۳ ب ــ ج ح س: در جبهت.
۱۴ ب ــ ج: جوزا دروثاقش، چ ح: چون جوز اشتیاقش.
۱۵ آ ــ ز: برگنج. ۱۵ ب ــ ج: ترازوی سعادت.
۱۶ ب ــ خ: دوربسته.

ز رفعت تـاج داده مشتـری را
ربـوده ز آفتـاب انگشتری را
بـه دفـع [نـرگیان] آسمان‌گیـر
ز جعبه داده جـوزا را یـکی تیـر
چو یوسف شربتی در دلـو خـورده
چو یونس وقعه‌ای در حـوت کـرده
ثـریا در رکـابش مـانده مدهوش
به سرهنگی حمایـل بسته بـر دوش ۲۰
به تـرکش نسر طایـر پر فشانـده
وزو چـون نسر واقـع باز مانـده
ز رنگ‌آمیزی ریحـان آن بـاغ
نهاده چشم خـود را مهر مـازاغ
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا
رکاب افکند و شد صحرا به صحرا
بـدان پـرنـدگـی طاوس اخضر
فکنده سرعتش هـم بال و هـم پر
چو جبریل از رکابش باز پس گشت
عنان بـرزد به میکائیل بـگذشت ۲۵

---

۱۸ آ ـ ب ت ث ح س: بدفع ترکیان، ز: کرکسان، خ: ترکمان، پ ج چ د ر: نزلیان.
۱۹ آ ـ چ: از دلو. ۱۹ ب ـ مب: وقفهٔ.
۲۱ آ ـ ر: به‌زیرش نسر، ح: زیرش نسر، ب پ ت ج چ خ د ز ش‌س: بنزلش.
۲۱ ب ـ د: نسر طایر.
۲۲ آ ـ ث: شیرین آن باغ.
۲۲ ب ـ ث: مهر حون زاغ.
۲۳ آ ـ ر: ازان میدان خضرا، ب ت ز: دهلیزاخضر.
۲۳ ب ـ ر: افشاند از صحرا، د س: افشان شد از صحرا.
۲۴ آ ـ ج چ خ: بران.
۲۴ ب ـ پ ج چ خ د ر: فکند از سرعتش.
۲۵ آ ـ ب ت ز: باز می‌گشت.
۲۵ ب ـ ج: عنان در زد؛ پ چ خ ر: زمیکائیل، ث ز: به‌میکائیل و، ح د: ز میکائیل و.

سرافیل آمد و بر پر نشاندش
به هودج‌خانهٔ رفرف نشاندش
ز رفرف بر رف طوبی علم زد
وزانجا بر سر سدره قدم زد
جریده بر جریده نقش می‌خواند
بیابان در بیابان رخش می‌راند
چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش
به استقبالش آمد تارك عرش
۳۰ فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سریر قاب قوسین
جهت را جعد بر جبهت شکستند
مکان را نیز برقع باز بستند
قدم برقع ز نور خویش برداشت
حجاب کاینات از پیش برداشت
محمد در مکان بی‌مکانی
پدید آمد نشان بی‌نشانی
کلام سرمدی بی‌نقل بشنید
خداوند جهان را بی‌جهت دید
۳۵ به هر عضوی تنش رقصی درآورد
ز هر مویی دلش چشمی برآورد

---

۲۷ آ ــ چ: ز فزف به رفرف طوبی، ج: زرفرف برپر.
۲۷ ب ــ چ: قلم زد، ح: رقم.
۲۸ ب ــ خ: رخش می‌خواند.
۳۰ آ ــ ث: دواند.
۳۱ ب ــ ت چ ز: مکان را زیر.
۳۲ آ ــ ج: چو حق برقع؛ پ ج خ ر: ز روی خویش.
۳۳ آ ــ ت: بی‌نشانی.
۳۳ ب ــ ث د: بدید آنگه نشان، ب ت: نشانی از مکانی، ز: نشان‌لامکانی.
۳۴ ــ چ: (ب آ).
۳۴ آ ــ خ: بی ــ حذف شده.
۳۵ آ ــ چ ح: برآورد. ۳۵ ب ــ ج: به‌هرمویی.

دران دیدن که حیرت حاصلش بود
دلش در چشم و چشمش در دلش بود
خطاب آمد که ای مقصود درگاه
هرآن حاجت که مقصودست درخواه
سرای فضل بود از بخل خالی
برات گنج رحمت خوآست حالی
گنه کاران امت را دعا کرد
خدایش جمله حاجتها روا کرد
چو پوشید از کرامت خلعت خاص
بیامد بازپس با گنج اخلاص ۴۰
گلی شد سرو قدری بود کآمد
هلالی رفت و بدری بود کآمد
خلایق را برات شادی آورد
ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد
ز ما بر جان چون او نازنینی
به نولی باد هر دم آفرینی

۳۶ آ ــ ر: وزان؛ ث: دران حیرث که عبرت؛ ج: دیده، مب: دیدی.
۳۷ ب ــ ح: هر آنچت هست حاجت زود در خواه.
۳۸ آ ــ ث ج ح د: حشوخالی.
۴۰ آ ــ ب ت ز: چو بستد.
۴۱ آ ــ پ: روح قدری، ب ت چ ح خ د ز: سروقدی.
۴۱ ب ــ پ: هلالی بود بدری؛ چ ح: و ــ حذف شده.
۴۲ ب ــ ح: نامد و؛ پ: آمد.
۴۳ ب ــ ب: بنولی باد، ت ز: سویی باد، هرروز؛ پ: هروز آفرینی، پ ج چ س ر ح خ: پیاپی باد.

محذوفات: ۷ ــ ح؛ ۷، ۱۰ ــ خ.
۲۱، ۲۲، ۲۴ ــ ح؛ ۲۳ ــ ث.
۳۱، ۳۲، ۳۶ ــ ح.
۴۱، ۴۳ ــ ث.

در مذمت جهان و مذمت ابناء روزگار

۹۹

نظامی هان و هان تا زنده باشی
چنان خواهم چنان افکنده باشی

نبینی در که دریاپرور آمد
کز افتادن چگونه بر سر آمد

چو دانه گر بیفتی بر سر آیی
چو خوشه سر مکش کز سر برآیی

مدارا کن که خوی چرخ تندست
به همت رو که پای عمر کندست

۵ هوا مسموم شد با گرد می‌ساز
دوا معدوم شد با درد می‌ساز

طبیب روزگار افیون فروش است
چو زراقان ازان ده رنگ پوش است

---

۱ آ ـ پ: تا دیده باشی. ۱ ب ـ پ: خواهم که تو افکنده.
۲ آ ـ ث: دیدی در که.
۲ ب ـ ب خ: کرافتادن، پ د س: زافتادن، ت ح ر ز: از افتادن.
۳ ـ چ: (بآ). ۳ آ ـ چ د: باسر. ۳ ب ـ ث ج چ د ر س: کزپا در آیی.
۴ آ ـ ت ز: کن جو خوی.
۵ آ ـ ث: هوا موسوم.
۶ آ ـ ث: طبیعت؛ پ ث ح خ ر: افسون.
۶ ب ـ چ: ازان نه رنگ.

گهی نیشی زند کین نوش اعضاست
که آرد ترشیی کین دفع صفراست
علاج الرأس او انجیدن گوش
دم‌الاخوین او خون سیاووش
بدین مرهم جراحت بست نتوان
بدین دارو ز علت رست نتوان
چو طفل انگشت خود می‌مز درین مهد
۱۰ ز خون‌خویش کن هم‌شیر و هم شهد
بگیر آیین خرسندی ز انجیر
که‌هم طفلست و هم پستان و هم شیر
برین رقعه که شطرنج زیانست
کمینه بازیی بین الرخانست
دریغ آن شد که در لعب خطرناك
محامل می‌شود رخ بر رخ خاك
درین خیمه چه گردی بند بر پای
گلو را زین طنابی چند بگشای
برون کن پای ازین [پاچپلهٔ] تنگ
۱۵ که کفش تنگ دارد پای را لنگ

---

۷ آ ـ پ: کان.
۷ ب ـ چ:که ترشی دهدکاین دفع؛ پ: آرد برستر. ج: آرد توشه، ت: آردکان.
۸ آ ـ ب ت ز: علاج رای؛ ث: پیچیدن گوش.
۸ ب ـ ب ت: دم لاخون او، خ: دم الاخوی او.
۹ آ ـ پ: بران، خ: برین؛ پ: جراحت ریش.
۱۰ ب ـ د: خویش خود.
۱۲ آ ـ چ: بدین؛ د: بدین عرضه که.
۱۲ ب ـ چ: بازیش، پ: بین کو ز جانست.
۱۲ آ، ب ـ س: شطرنج رمالست + بیت‌الرجالست.
۱۳ ب ـ ج خ ر س: مقابل، ث چ: نهاده می‌شود، د: مخالف؛ پ ج چ خ د ر س: رخ با.
۱۴ آ ـ ج د: چه بندی بند.
۱۵ آ ـ ب ت ز: با پنجهٔ، د: پاتابهٔ، پ: ماربحه، ج: بیغولهٔ، ث چ خ ر: پاچیله.

قدم در نه که چون رفتی رسیدی
همان انگار کین ده را ندیدی
اگر عیشی است صد تیمار با اوست
وگر برگ گلی صد خار با اوست
به ترشی و به تلخی شد جوانی
به صفرا و به سودا زندگانی
به وقت زندگی رنجور حالیم
که با گرگان وحشی در جوالیم
۲۰ به وقت زندگی رنجورحالیم
ز گرگان رفت باید سوی کرمان
ولایت بین که ما را کوچگاهست
ولایت نیست این زندان و چاهست
ز گرمایی چو آتش تاب گیریم
جگر در تری برفاب گیریم
چو مویی برف ریزد پر بریزیم
همه در موی دام و دد گریزیم
بدین پا تا کجا شاید رسیدن
بدین پر تا کجا شاید پریدن
۲۵ ستمکاری کنیم آنگه به هر کار
زهی مشتی ضعیفان ستمکار

۱۶ ب ــ خ: چنان؛ ث خ ر: پندار، ب ت ج د ز: همان افکار.
۱۷ آ ــ پ ث ج چ د ز س: عیش.
۱۸ آ ــ پ ث ج خ د ر چ س: به تلخی و به ترشی.
۱۸ ب ــ ج د: به‌سودا و به‌صفرا.
۱۹ ب ــ پ: گرگان گیتی.
۲۱ آ ــ پ: ولایت نیست ما را کون کاهست.
۲۱ ب ــ ج ح: کین، د: کان.
۲۲ ب ــ د: ز سرما همچو یخ برف آب گیریم؛ پ: جگر در باب و دل برآب گیریم.
۲۴ آ ــ ب ت ز: بدین پایه (ز: مایه) کجا؛ ح: باشد رسیدن؛ س: دویدن.
۲۴ ب ــ پ: برین در تا کجا؛ د: بتوان پریدن.

کسی کو بر پر موری ستم کرد
هم از ماری قفای آن ستم خورد
به‌چشم خویش دیدم بر گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت
که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
سپهر آیینهٔ عدلست و شاید
که هرچ آن از تو بیند وا نماید ۳۰
ندا شد در جهان کای هرکه بد کرد
نه با جان کسان با جان خود کرد
مگر نشنیدی از فراش این راه
که هر کو چه کند افتد دران چاه
سرای آفرینش سرسری نیست
زمین و آسمان بی داوری نیست

---

۲۶ آ ـ ج چ خ: سرموری، ح س: تن موری.
۲۶ ب ـ ج ز: موری قفای، چ: بازی قفای.
۲۷ آ ـ پ ج چ د ر: در گذرگاه.
۲۷ ب ـ ج: به‌جان مورکی زد مرغکی راه.
۲۸ آ ـ خ: هنوز از جنگ و منقارش.
۲۸ ب ـ ح: که آمد مرغی دیگر کار او.
۲۹ آ ـ پ: مشو ایمن، چ: از.
۳۰ آ ـ پ: سپهراشمهٔ عدلست، ب ت ج ح خ د ز: و ـ حذف شده.
۳۰ ب ـ ج چ س: که هرچه از تو بیند (چ: ببیند)، ح: که از تو هرچه بیند، د: که هر چیزی که بیند.
۳۱ آ ـ پ ث ج خ د ر ز س: منادی شد جهان را، چ: منادی در جهان شدم که بد کرد.
۳۱ ب ـ پ ج خ: کسی؛ س: نه برجای کسی برجای، د: برجان خود.
۳۲ آ ـ خ: آن.
۳۲ ب ـ ج خ د ر:که هرکو (د: هرکه) چاه کند (خ: چاه افکند) افتاد در چاه؛ پ: درین.
۳۳ ب ـ خ: با داوری.

هرآن سنگی که دریایی و کانیست
درو دری و یاقوتی نهانیست

۳۵ چو ما را چشم عبرت‌بین تباهست
کجا دانیم کان گل یا گیاهست

چو عیسی هر که دارد توتیایی
ز هر بیخی کشد دارو گیایی

گرفتم خود که عطار وجودی
نه آخر هم بسوزی گرچه عودی

اگر خود علم جالینوس دانی
چو حکم آمد به جالینوس مانی

چو عاجزوار باید عاقبت مرد
چه افلاطون یونانی چه آن کرد

۴۰ همان به کین نصیحت یاد گیریم
که پیش از مرگ یك نوبت بمیریم

ز محنت رست هر کو چشم دربست
بدین تدبیر طوطی از قفس رست

اگر با این کهن گرگ خشن پوست
به‌صدسوگند چون‌یوسف شوی‌دوست

---

۳۴ آ ــ پ ث ج چ خ: که دریا و کانست (ث: کوهست)، مب: دریایی.
۳۴ ب ــ ث ج خ: نهانست.
۳۵ ب ــ پ ث ج چ ح خ ر ز س: کین، خ: یا کاست.
۳۶ ب ــ چ: کند دارو زبیخ هرگیایی، پ ث ج ح خ ر س: کند دارو؛ ث:مردم گیایی.
۳۷ ب ــ پ ث ج ح خ د ر س: تو نیز آخر، ز: تو هم آخر، چ: به‌آخر خود بسوزی.
۳۸ آ ــ ر: وگر.
۳۸ ب ــ ر: چو مرگ آمد، پ ج چ د ر: چو وقت؛ ث چ ز: آید.
۴۰ آ ــ ب ت ث: به گر نصیحت؛ پ: یاد گریم.
۴۱ آ ــ ث: هرکو دیده؛ ج د: بربست.
۴۱ ب ــ ث: قفس جست.
۴۲ آ ــ مب: خشن بوش.
۴۲ ب ــ پ: سود دوست.

لبادت را چنان بر گاو بندد
که چشمی گرید و چشمیت خندد
چه پنداری کزین سان هفت خانی
بود موقوف خوانی و استخوانی
بدین قاروره تا چند آب ریزی
بدین غربال تا کی خاک بیزی ۴۵
نخواهد ماندن آخر جاودانه
درین نه مطبخ این یك چارخانه
چو وقت آید که وقت آید به آخر
نهانیها کنند از پرده ظاهر
نبینی گرد ازین گردون که بینی
جز آن قالب که در قلبش نشینی
ازین جا توشه بر کآنجا علف نیست
در آنجا جو که‌اینجا جز صدف نیست
درین مشکین صدفهای نهانی
بسا درها که یابی از معانی ۵۰
نو آیین پرده‌ای بینی دلاویز
نوای او نوازشهای نوخیز

۴۳ آ ــ ج س: لحافت را چنان در، د: لباست؛ ث: چنان رخت ترا برگاو.
۴۳ ب ــ د: که چشمت گرید.
۴۴ آ ــ مب ر: خوانی.
۴۴ ب ــ پ ث ج ح د ر س: خونی و، ز: جانی استخوانی، ج: حرفی و.
۴۵ آ ــ پ: براین، چ: به‌این؛ ح: ابر ریزی.
۴۵ ب ــ مب: خاك ریزی.
۴۶ آ ــ د: نخواهی؛ ح: کس جاودانه؛ پ ج چ خ ر: نخواهد ماند.
۴۶ ب ــ ث: این هرچارخانه، ح: هر، خ: آخر چارخانه.
۴۷ آ ــ ج: که این وقت آید آخر، ح: که کار آید.
۴۸ آ ــ د: ازان؛ چ: ازین گنبد، ر: ازین دوران؛ پ: گردون ببینی.
۴۸ ب ــ پ: در گردون نه‌سبی.
۴۹ ب ــ پ: در آنجا چو که آنجا، ج: در آنجا کوش کاینجا، مب: درین‌جا چو که آنجا.
۵۰ ب ــ ر: که‌بینی از معانی؛ چ: پرمعانی.
۵۱ ب ــ ج: نوایی از، د: نوای آن نوازشهای شب‌خیز.

کهن کاران سخن پاکیزه گفتند
سخن بگذار مروارید سفتند
درنگ روزگار و گونه‌ای گرد
کند رخسار مروارید را زرد
سخنهای کهن زالی مطراست
اگر زال زرست انگار عنقاست
۵۵ نگویم زر پیشین نو نیرزد
چو دقیانوس گفتی جو نیرزد
گذشت از پانصد و هفتاد و یك سال
نزد بر خط خوبان کس چنین خال
چو دانستم که دارد هر دیاری
ز مهر من عروسی در حصاری
طلسم خویش را از هم گسستم
به هر بیتی نشانی باز بستم
بدان تا هر که دارد دیدنم دوست
ببیند مغز جانم را درین پوست
۶۰ اگر من جان محجوبم تن اینست
وگر یوسف شدم پیراهن اینست

---

۵۲ آ ــ د: سخن‌دانان سخن دوشیزه، پ س: کهن‌سالان.
۵۳ آ ــ پ خ: آفت گرد، مب ر: گونهٔ. ۵۳ ب ــ پ: کند برحار.
۵۴ آ ــ پ: کهن را زان؛ ج چ: زال؛ د ش: کهن کاران.
۵۴ ب ــ پ ث ر: و گر، خ: وگرزال زرست از کار، ت: زالی، پ ج: از کار عنقاست؛ د: ور زانکه، ش: ار زانکه.
۵۵ آ ــ ب: زر نوشتن، پ: پسیز، ج: جو نیرزد.
۵۵ ب ــ پ: گفتی‌ور، ج: گفتی‌رو.
۵۶ آ ــ س: گذشته؛ ج: گذشته پانصد و پنجاه و شش، پ ث چ خ س: هفتادو شش سال، د ش: پنجاه و شش، ر: هفتاد شش
۵۶ ب ــ پ: برخد، خ: روی.
۵۷ ب ــ س: به‌مهر، چ: زبهر، پ خ: زمهد؛ ث ج خ د ر ز: در کناری، پ: در بهاری.
۵۸ آ ــ پ: سکستم. ۵۸ ب ــ ب ت ز: جستم.
۶۰ ب ــ پ: اگر من حال مهجوری چنین است.

عروسی را که فرش گل بپوشد
اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد
همه پوشیده‌ای با ماست ظاهر
چوگفتی خضر خضر آنجاست حاضر
نظامی نیز کین منصوبه خوانی
حضورش در سخن‌یابی نهانی
نهان کی باشد از تو جلوه‌سازی
که در هر بیت گوید با تو رازی
پس صد سال اگر گویی کجا او
ز هر بیتی ندا آید که ها او ۶۵
چو کرم قز شدم کز کردهٔ خویش
بریشم بخشم ار برگی کنم ریش
حرامم باد اگر آبی خورم خام
حلالی بر نیارم پخته از کام
نخسبم شب که گنجی بر نسنجم
دری بی‌قفل دارد کان گنجم
زمینی اصلیم در بردن رنج
که از یك جو پدید آرم یکی گنج

۶۱ آ ـ پ ث ج خ د: عروسی کوگلاب از (ج خ د: نقاب از، ث س: نقاب) گل نپوشد، مب ر: نپوشد.
۶۱ ب ـ پ ث: وگر؛ ث: ز چشم دل.
۶۲ آ ـ ج: همه پوشیدنی برماست، چ: پوشیده‌ها، خ د: پوشیدنی؛ پ:حاضر.
۶۲ ب ـ ث چ: اینجاست.
۶۳ آ ـ ج: نظامی کایدش، د: نظامی بین واین، پ ث ج چ خ د ر س:منظومه.
۶۳ ب ـ ر: عیانی.
۶۴ ب ـ د: بازی.
۶۵ آ ـ ج چ خ د ر: پس‌از؛ پ: کجا اوست؛ ث: چو صد سال دگر گویی.
۶۵ ب ـ پ: زهر حرفی...ها دوست؛ ث: ز هر حرفی نواخیزد، پ خ ر: ندا خیزد؛ ج د: که هاهو.
۶۶ آ ـ چ ر: از کرده.
۶۶ ب ـ ج د: از برکم نهی (ج: دهی) پیش، مب: از برگی.
۶۷ ب ـ چ د: جلابی، جلابی، خ: برنیارم پخته از خام.
۶۹ آ ـ ج چ د ر ز: زمین، خ: زمینی‌ام که چون در من بری رنج.
۶۹ ب ـ خ: پدید آرم من از یك جو یکی گنج؛ ج ز: بسی گنج.

۷۰ دو دانه گر خورم جایی به آغاز
دهم وقت درودن خرمنی باز
برآن خاکی هزاران آفرین بیش
که گر مشتی خورد گنجی کشد پیش

□

کسی کو بر نظامی می‌برد رشک
نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا گو شب ببین کان کندنم را
نه کان کندن بلی جان‌کندنم را
به هر در کز دهن خواهم برآورد
زنم پهلو به پهلو چند ناورد
۷۵ به صد گرمی بسوزانم دماغی
به دست آرم به شبها شبچراغی
فرستم تا ترازودار شاهان
جو چندم فرستد عذرخواهان
به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج
جفا بر گاو، گردون نالد از رنج
بلی خرمهره چون در ده نباشد
ازو جز دام و دد فربه نباشد

---

۷۰ آ ــ ج خ د ر س: زدانه گر خورم مشتی، چ: خورم مشتی.
۷۱ ب ــ چ ر: که مشتی جو خورد؛ ر: کند، ج د ش س: نهد؛ مب: گر حذف شده.
۷۲ ب ــ د: نفس بی‌تاب؛ پ: بی‌آه دارد؛ ت: سینه بی‌اشک.
۷۳ آ ــ ت د س: بیایك شب.
۷۳ ب ــ ر: ببین جان، ت: یکی‌جان، ج د ر: که خود جان، چ: نه وقت مرگ بین جان.
۷۴ آ ــ ج: حدیثی کز دهن، د: به دری کز دهان.
۷۵ آ ــ چ: بسوز آرم.
۷۷ آ ــ ر: به بیوزنان به بیوزنی، ج: به دربانی؛ ج چ: دهد.
۷۷ ب ــ ج ر: زمین برگاو؛ ت: نالم.
۷۸ آ ــ ت: یکی؛ ج چ ر: خرمرده؛ ر: جز در.
۷۸ ب ــ ر: وزو.
□ ر ــ سرفصل افزوده.

مرا هم گوشه‌ای بی توشه سازد
خراش چنگ را ناخن نوازد
خدایا حرف‌گیران در کمینند
حصاری ده که حرفم را نبینند ۸۰
سخن بی حرف نیك و بد نباشد
همه کس نیکخواه این خود نباشد
بلی آن کز معانی با نصیب است
بداند کین سخن طرزی غریب است
اگر شیری غریبان را میفکن
غریبان را سگان دارند دشمن
چه باك از طعنهٔ خاکی و آبی
چو دارم درع زرین آفتابی
بسا منکر که آمد تیغ در مشت
مرا زد زخم و شمع خویشتن کشت ۸۵
بسا گویا که با من گشت خاموش
درازیش از زبان آمد سوی گوش
چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست
خری با چارپا آمد فرادست
نجویم عیب هرکو عیب‌شویست
مگر عیب کسی کو عیب‌گویست

---

۷۹ آ ــ ت چ: باشد. ۷۹ ب ــ ت چ: خراشد (ر: برازد).
۸۰ آ ــ پ: شابان حرف؛ ح: الهی.
۸۰ ب ــ چ: حرفم را در نبینند، پ: نبندند.
۸۱ ب ــ پ ت ج ح خ: نیکخواه خود، ر: نیك خواهد.
۸۲ آ ــ ث ح ر: ولی آن، ز: یکی؛ پ ج: بی‌نصیب؛ د: کسی را کز معانی.
۸۲ ب ــ پ: کین طرازی بس، خ: کین نسق، ج: طرز.
۸۳ ب ــ پ: غریبان را تسان؛ ث ج چ خ د ر: باشند دشمن.
۸۵ ب ــ ب ز: زخم در مشت؛ ت: کرا زد زخم و، ج چ ح خ ر س: مرا زد تیغ و شمع خویش را.
۸۶ آ ــ چ خ: از من. ۸۶ ب ــ خ چ: درازی زبان؛ خ: سوی دوش.
۸۸ آ ــ ج: عیب کس گر؛ ج: جویست.
۸۸ ب ــ ت ج ز: عیب جویست.

ز من هر کوکبی شمعی برافروخت
کس از من آفتابی در نیاموخت
۹۰ که گر در راه خود یک ذره دیدم
به صد دستش علم بالا کشیدم
وگر سنگی دهن در کاس من زد
دری شد چونکه در الماس من زد
چو کوه آن آبها کز من ستانند
خورم باز آن اگر بر من فشانند
چو ابر از بحر من پیرایه پوشند
ز پس دزدیده در پیشم فروشند
تحمل بین که بینم هندوی خویش
چو ترکانش جنیبت درکشم پیش
۹۵ گه آن بی‌پرده را موزون کنم ساز
گه این گنجشك را گویم زهی باز
ز هر زاغی به جز چشمی نجویم
به هر [زیغی] جز احسنتی نگویم

---

۸۹ آ ـ پ ث ج ح خ د ر: زمن گر، ر: گراز من کوکبی.
۸۹ ب ـ پ خ: بس از.
۹۰ آ ـ پ: خود ـ حذف شده.
۹۱ آ ـ پ چ خ: اگر؛ پ ث چ خ ز: برکاس.
۹۱ ب ـ پ: آنکه؛ ث: کو، س: چون در الماس.
۹۲ آ ـ پ: از من.
۹۲ ب ـ پ ث ر: خورم هم من، س: بازش اگر، ج: خورم من هم، خ: خورم من زان.
۹۳ آ ـ ت ز: پوشد.
۹۳ ب ـ پ ث چ ح خ د ر س: دزدند و در؛ ت ز: فرو شد؛ ج: زمن دزدند هم با من فروشند.
۹۴ ب ـ ج چ خ ر: می‌کشم.
۹۵ آ ـ خ: را ـ حذف شده؛ پ: کنم بار.
۹۵ ب ـ ث: گه آن، ج: گهی، پ: گهی گنجشك را گویم گهی بار.
۹۶ ب ـ پ: به هر زیبی جز احسندی، ت: به‌هر زاغی، مب ر: زیفی.

به گوشی جام تلخیها کنم نوش
به دیگر گوش دارم حلقه در گوش
نگه دارم به چندین اوستادی
چراغی را درین طوفان بادی
ز هر کشور که برخیزد چراغی
دهندش روغنی از هر دماغی
گر اینجا عنبرین شمعی دهد نور
۱۰۰ ز باد سردش افشانند کافور
به شکر زهر می‌باید خریدن
پس هر نکته دشنامی شنیدن
من از دامن چو دریا ریخته در
گریبانم ز سنگ طعنه‌ها پر
کلوخ انداخته چون خشت نمناک
کلوخ اندازیی نا کرده بر خاک
دهان خلق شیرین از زبانم
چو زهر قاتل از تلخی دهانم
چو گاوی در خراس افکنده پویان
۱۰۵ همه ره دانه‌ریز و دانه‌جویان
چو برقی کو نماید خندهٔ خوش
غریق آب و می‌سوزد در آتش

---

۹۷ آ ـ پ: نکوبم جام؛ ت: ز گوشی، خ: به گوش.
۹۷ ب ـ ث: گوش باشم.
۹۸ ب ـ ج: بدین.
۹۹ آ ـ پ: بردارد چراغی. ۹۹ ب ـ ر: ایاغی.
۱۰۰ آ ـ ر: وراینجا، پ: گر آنجا، ح: عنبری.
۱۰۱ آ ـ ر: باید چشیدن.
۱۰۲ ب ـ چ: طعنه‌ها در.
۱۰۳ آ ـ ر: خشت در آب.
۱۰۳ ب ـ ج: با خاک، ر: درياب.
۱۰۴ آ ـ ت: شیرینت از زبانم.
۱۰۵ آ ـ ج س: افتاده؛ ت: یونان. ۱۰۵ ب ـ ج: دانه‌ریزان.
۱۰۶ ب ـ ج: برآتش.

نه گنجست ای دل از ماران چه نالی
که از ماران نباشد گنج خالی
چو طاوس بهشت آمد پدیدار
به جای حلقه دربانی کند مار
بدین طاوس ماران مهره پاشند
که طاوسان و ماران خواجه تاشند
۱۱۰ نگاری اکدش است این نقش دمساز
پدر هندو و مادر ترک طناز
مسی پوشیده زیر کیمیایی
غلط گفتم که گنجی و اژدهایی
دری بر فرق دریایی نهاده
چراغی بر چلیپایی نهاده
تو در بردار و دریا را رها کن
چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کآتشگهی را رهنمونست
عبارت بین که طلق‌اندود چونست
۱۱۵ عروس بکر بین با تخت و با تاج
سر و بن بسته در توحید و معراج

۱۰۷ آ ــ چ ر: نه گنجی؛ س: چوگنجی، پ: ای دل ماران.
۱۰۸ آ ــ چ ر: آید پدیدار.
۱۰۸ ب ــ ث: به حلقه به حلقه دروانی، پ: دروانی کند مار، ج: در بینی کند مار.
۱۰۹ آ ــ پ ث خ: برین طاوس.
۱۰۹ ب ــ ج د: که طاوسان مهره‌شهره باشند.
۱۱۰ آ ــ خ: نگار؛ چ: یکشبه است، د: دلکش است این نقش بدساز، ج: برساز.
۱۱۱ آ ــ پ: مسین پوشیده کین را کیمیاییست.
۱۱۱ ب ــ پ: اژدهاییست.
۱۱۲ آ ــ ت چ ح: در قعر، س ج ر: پر (ر: در) ژرف دریایی، د: دری در دریا در نهاده.
۱۱۲ ب ــ د: چراغی در کلیسا برنهاده.
۱۱۴ ب ــ د: غبارش بین که طاق؛ پ: طاق اندوده؛ مب ر: خونست.
۱۱۵ آ ــ ج ح د ر س: عروسی؛ د: با طوق و با تاج.
۱۱۵ ب ــ پ: سروتن بسته با توحید، چ: سروتن؛ ج: برتوحید.

خدایا هر چه رفت از سهو کاری
بیامرز از کرم کآمرزگاری

۱۱۶ ب ــ مب: بیاموز.

محذوفات: ۲، ۸، ۱۰، ۱۲ ــ ح؛ ۸ ــ پ چ د:
۱۳ تا ۱۶، ۱۸ تا ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵ ــ ح؛ ۱۶ ــ پ، ۱۹تا۲۴ ــ خ؛ ۲۳ ــ د.
۳۳ تا ۳۶، ۳۸ ــ ح؛ ۳۴ تا ۳۶ ــ د.
۳۹ تا ۴۴، ۴۸ تا ۵۱ ــ ح؛ ۴۱ تا ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۱ ــ خ؛ ۴۳، ۴۵ ــ ث؛ ۴۱ ــ س.
۵۲ تا ۶۴ ــ ح؛ ۵۲، ۵۵ ــ خ؛ ۶۱ ــ چ.
۶۵ تا ۷۷ ــ ح؛ ۶۶ تا ۷۷ ــ پ ث؛ ۶۹ ــ ج؛ ۷۲ تا ۷۷ ــ خ؛ ۷۴ ــ چ؛ ۷۷ ــ در (ر: در حاشیه).
۷۸ تا ۸۰، ۸۹ ــ ح؛ ۷۸ تا ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۹ ــ خ؛ ۷۸ تا ۸۰، ۸۵ تا ۸۷، ۸۹ ــ پ ث؛ ۷۸ تا ۷۹، ۸۱، ۸۴ تا ۸۷، ۹۰ ــ د؛ ۷۸ تا ۷۹ ــ ر (در حاشیه)؛ ۸۹ ــ ر؛ ۸۰ ــ ج.
۹۱ تا ۱۰۱، ۱۰۳ ــ د؛ ۹۲، ۹۳ ــ ر؛ ۱۰۲، ۱۰۳ ــ پ ث خ؛ ۱۰۳ ــ ت؛ ۹۶ ــ س.
۱۰۸ تا ۱۱۶ ــ ح؛ ۱۰۵ ــ د.

[ملاقات نظامی با مظفرالدین عثمان قزل ارسلان
(جل. ۵۸۲ ـ قتـ. ۵۸۷ هـ. ق)

۱۰۰

چو داد اندیشهٔ جادو دماغم
ز چشم‌افسای این لعبت چراغم

ز هر عقلی مبارك بادم آمد
طریق‌العقل واحد یادم آمد

شکایت گونه‌ای می‌کردم از بخت
که در بازو کمانی داشتم سخت

بسی تیر از کمان افکنده بودم
نشد بر هیچ کاغذ کازمودم

۵ شکایت چون نینگیزد خروشی
که ماند بی‌بها گوهرفروشی

چنین مهدی که ماهش در نقابست
ز مه بگذر سخن در آفتابست

خریدندش به چندان دلپسندی
رساندندش به چرخ از سربلندی

---

۱ ب ـ پ ث ح خ د ر: افزای این لعبت فراغم، چ: افشای؛ ج: افسای این جادو فراغم.
۵ آ ـ پ ث ج ح خ ر: برانگیزد، ت: بتنگیرد، ز س: نمیگیرد.
۵ ب ـ ب ت ز: بی‌وفا گوهر؛ س: بماند، پ ث ج ح خ د ر: نماند.
۶ ب ـ ت: مهری.
۷ آ ـ ز: به‌حد آن؛ چ س: به چندین. ۷ ب ـ چ: رسانندش.

پذیرفتند چندان ملك و مالم
که باورکرد آن آمد محالم
بسی چینی‌نورد نابریده
به‌جز مشك از هوا گردی ندیده
همان ختلی خرام خسروانی
سرافسار زر و طوق کیانی　۱۰
به تشریفم حدیث از گنج می‌رفت
غلام از ده کنیز از پنج می‌رفت
پذیرشها نگر در کار چون ماند
ستورم چون سقط شد بار چون ماند
پذیرنده چگونه رخت برداشت
زمین کشته را ندروده بگذاشت
به این افسوس می‌خوردم دریغی
زدم با خویشتن چون شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه در دست
به تعجیلم درودی داد و بنشست　۱۵
که سی روزی سفر کن کآنك از راه
به سی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند
کلید خویشتن مگذار در بند

۸ ب ــ د ز: کردن آن، ج ر: کردنش، چ: کردن آمد آن محالم.
۱۰ آ ــ ب ــ خیلی، ز: حپلی، ج د: خنکی؛ ت: ختلی چراغ (در حاشیه: خنکی خرام).
۱۰ ب ــ ت: به‌سر افسار، ج: سزاوار زر و.
۱۱ آ ــ ج: سخن از.
۱۲ ب ــ مب: ستودم.
۱۳ ب ــ ز: اندوده.
۱۴ آ ــ پ ت ث ج چ ح خ د ر س: بدین.
۱۴ ب ــ پ ث ج خ د ر: زدم بر؛ ج: مردانه تیغی.
۱۵ آ ــ ج: زناگه.
۱۶ آ ــ س: که سه‌روزی؛ ر: روزه؛ پ ث چ ح خ د ر س: کاینك ج: زانکه.
۱۶ ب ــ د: فرسنگ.
۱۷ ب ــ پ ت ث ج ح خ د ر: خویش را.

مثالم داد کین توقیع شاهست
همت شحنه همت تعویذ راهست
مثال شاه را بر سر نهادم
[سجا] بوسیدم و سر برگشادم
۲۰ فرو خواندم به فرمان و به فرهنگ
کلیدم زآهن آمد آهن از سنگ
به عزم خدمت شه جستم از جای
درآوردم به پشت بارگی پای
برون راندم سوی صحرا شتابان
گرفته رقص در کوه و بیابان
ز گوران تگ ربودم در دویدن
گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمی‌شد طبع سیرم
ز من رقاص‌تر مرکب به زیرم
۲۵ همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار
به تارك راه می‌رفتم چو پرگار
به هر منزل کزان ره می‌بریدم
دعای دولت شه می‌شنیدم
به هر چشمه که آبی تازه خوردم
به شکر شه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی
ز لطف شاه می‌دادم درودی
ز مشکین بوی آن منزل به هر گام
زمین در زیر من شد عنبر خام
۳۰ چو بر خود رنج ره کوتاه کردم
زمین‌بوس بساط شاه کردم

۱۹ ب ــ مب ر س: سه‌جا بوسیدم.
۲۰ ب ــ ج: آتش از سنگ.
۲۵ ب ــ مب: تبارك راه.
۲۹ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: آن حضرت.
۲۹ ب ــ ج ر: زیر من چون عنبر خام.

درون شد قاصد و شه را خبر کرد
که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه از صراف جوهرخانهٔ خویش
چو شمع افروخت از پروانهٔ خویش
به شمس‌الدین محمد گفت برخیز
در آر آن زاهد روتازه را تیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص
ز دریا داد گوهرها به غواص
مرا در بزمگاه شاه بردند
۳۵ عطارد را به برج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید
به جای کیقباد و جای جمشید
زمین بوسش فلك را تشنه کرده
مه از سرهنگ پاسش دشنه خورده
شکوه تاجش از فر جهانگیر
فکنده قیروان را جامه در قیر
طرفداران ز سقسین تا سمرقند
به نوبتگاه درگاهش کمر بند
درش بر حمل کشورها گشاده
۴۰ همه در حمل بر حمل ایستاده
کف رادش به هر کس داده بهری
گهی شهری و گاهی حمل شهری

---

۳۲ آ ــ پ ت ث چ ح خ د ر: از طرف جواهر.
۳۲ ب ــ چ: در پروانهٔ.
۳۳ ب ــ ج چ د ر: بیار آن.
۳۴ آ ــ د: خادم خاص. ۳۴ ب ــ ت: گوهر را.
۳۵ آ ــ چ: مرا بربزمگاه.
۳۶ ب ــ ر: به تاج کیقباد و تخت جمشید، ج: شاه جمشید، س: تخت‌جمشید.
۳۷ ب ــ ج: مه از سرخیل پاسش دشنه کرده.
۳۹ آ ــ ت (در حاشیه): ز ارمن تا.
۴۰ آ ــ ج: برجمله کشورها. ۴۰ ب ــ ت س: همه ره حمل.
۴۱ آ ــ چ: به خلقی داده. ۴۱ ب ــ چ د: دخل شهری.

ز تیغ تنگ‌چشمان حصاری
قدرخان را بر آن در تنگباری
به دریا مانده موج نیل‌رنگش
که هم در بود در دل هم نهنگش
سر تاج قزلشاه از سر تخت
نهاده تاج دولت بر سر بخت
۴۵ بهشت بزمش از بزم بهشتی
ز حوضکهای می پر کرده کشتی
خروش ارغنون و خارش چنگ
رسانیده به زیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها برکشیده
بریشم پوش پیراهن دریده
بر اوتار مغنی هر سرودی
بر آهنگی دگر بربسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی
نوازش متفق در جان نوازی
۵۰ غزلهای نظامی را غزالان
زده بر زخمهای چنگ نالان

۴۲ ب ــ ت: بدان، ر: دران؛ چ د: تنگ خواری.
۴۳ آ ــ چ: مانده؛ ج: سك رنگش، د: مشك رنگش.
۴۳ ب ــ ر: که در دل بود هم درهم نهنگش.
۴۴ آ ــ چ د: سرو تاج؛ ت: بخت. ۴۴ ب ــ ت: تخت.
۴۵ آ ــ پ ث چ ح خ ر: بهشتی بزمش.
۴۵ ب ــ ج: من پر کرده.
۴۶ آ ــ پ ث چ ح خ د ر: نالهٔ، ۴۶ ب ــ ر: به چرخ زهره
۴۷ آ ــ د: بریشم‌کش.
۴۸ آ ــ ر: همی گفتی مغنی هم سرودی؛ ز: براو تاد.
۴۸ ب ــ ج: به‌آهنگ، چ: به آهنگی.
۵۰ آ ــ ج: خطایی برغزالان، چ: برغزالان.
۵۰ ب ــ ج: زده زخمها برچنگ.

گرفته ساقیان را باده در دست
ملك میخورد می بدخواه شد مست
چو دادندش خبر کآمد نظامی
فزودش شادیی در شادکامی
شکوه زهد من بر من نگه داشت
نه زان پشمی که‌زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن
مدارای مرا پی در گرفتن
به خدمت ساقیان را داشت در بند
به سجده مطربان را کرد خرسند ۵۵
اشارت کرد کین یك روز تا شام
نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست
همه گفتار او یکسر سرودست
چو خضر آمد زباده سر بتابیم
که آب زندگی با خضر یابیم
پس آنگه حاجب خاص آمد و گفت
در آی ای طاق با هر دانشی جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون بید
چو ذره کو گراید سوی خورشید ۶۰
سر خود همچنان بر گردن خویش
سر افکنده فکندم هر دو در پیش

---

۵۱ آ ــ د ر س: ساقیان می برکف دست، پ ث ج ح خ: ساقیانش.
۵۱ ب ــ چ ر: شهنشه خورد (ر: خورده) می بدخواه شد (چ: شد) مست، ز: فلك می‌خورد؛ ج: بددل شده مست.
۵۲ ب ــ پ ث چ ح خ د ر س: بر؛ ج: کامرانی.
۵۴ ب ــ ج: مداوای مرانی، د: مدارا را برایی برگرفتن، چ: در.
۵۵ آ ــ چ د: نخلوت. ۵۵ ب ــ ج: کرده.
۵۷ ب ــ ر س: سراسر قولهای او سرودست.
۵۹ ب ــ ت ج چ س: طاق و.
۶۱ ب ــ پ ث ج ح خ ر: فکنده هر، چ: فتاده.

بدان تا بوسم او را چون زمین پای
چو دیدم آسمان برخاست از جای

گرفتم در کنار از دلنوازی
به موری چون سلیمان کرد بازی

من از تمکین او جوشی گرفتم
دو عالم را در آغوشی گرفتم

۶۵ قیام خدمتش را نقش بستم
چو گفت اقبال او بنشین نشستم

در درج شکسته‌م را گشادند
درستی چندم از توفیق دادند

سخن گفتم چو دولت بخت می‌دید
سخنهایی که دولت می‌پسندید

نصیحتها که شاهان را بشاید
وصیتها کزو درها گشاید

وزان بذله که رضوانش پسندد
زبانی گر به گوش آرد بخندد

۷۰ بسی پالوده‌های زعفرانی
به شکرخندشان دادم نهانی

گهی چون ابرشان گریه گشادم
گهی چون گل نشاط خنده دادم

چنان گفتم که شاه احسنت می‌گفت
خرد بیدار می‌شد جهل می‌خفت

---

۶۴ آ ـ ج: از تسکین.
۶۷ ب ـ ج: وقت می‌پسندید.
۶۸ آ ـ چ: وصیتها که دلها را؛ ج: کزودل برگشاید.
۶۹ آ ـ د ر: از آن. ۶۹ ب ـ ج د: زبان را گر.
۷۰ آ ـ چ: پس پالودهای.
۷۱ ب ـ ج د: گهی چون برقشان در (ج: برق راه) خنده دادم.
۷۲ ب ـ ب ت ز چ: مغز می‌خفت، ج: بخت می‌خفت.

سماعم ساقیان را برده از هوش
مغنی را شده دستان فراموش
در آمد راوی و برخواند چون در
ثنایی کآن بساط از گنج شد پر
چو بر پای ایستادم گفت بنشین
به سوگندم نشاند این منزلت بین ۷۵
به آن فتوا کنون هر جا که هستم
نشینم همچنان کآنجا نشستم
حدیثم را چو خسرو گوش می‌کرد
ز شیرینی دهن پر نوش می‌کرد
شهنشه دست بر دوشم نهاده
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر می‌ریخت می‌کرد از عنایت
حدیث خسرو و شیرین حکایت
که گوهربند بنیادی نهادی
در آن صنعت سخن را داد دادی ۸۰
گزارشهای بی اندازه کردی
بدو تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدان تری هوایی
نه بلبل زان نوآیین‌تر نوایی

---

۷۳ آ ـ ج: سماع، ر: کرده مدهوش.
۷۳ ب ـ د: مغنی کرده دستان را فراموش.
۷۴ آ ـ چ د: روایی برخواند.
۷۶ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر: بدان.
۷۶ ب ـ ر: آنچنان.
۷۷ آ ـ چ: چو گوهر.
۷۸ ب ـ چ: برگوشم.
۷۹ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر: شکرریزان همی‌کرد؛ ز: می‌ریختو؛ ت: عبارت.
۷۹ ب ـ ج: روایت.
۸۱ ب ـ پ ت چ ح خ ر س: بدان، د: دران.
۸۲ آ ـ پ ث ج چ ح خ ر ز: بدین.
۸۲ ب ـ پ ث ج چ ح خ ر ز: زین؛ ز: نوایی‌تر.

گشاده خوانـدن آن بیت بـر بیت
رگ مفلوج را چون روغـن زیت
ز طلق‌انـدودگـی کـآمد حریرش
هم آتش دایه شد هـم زمـهریـرش
۸۵ چه حلوا پخته‌ای در جوش این‌جیش
که هر کو می‌خورد می‌گوید العیش
در آن پـالودهٔ پـالـوده چـون شیر
ز شیرینی نکـردی هیـچ تقصیـر
عروسی را به آن شیریـن سواری
که بودش برقع شیـریـن عمـاری
چو بر دندان مـا کـردی حـلالش
چه دنـدان‌مزد شد با زلف و خالش
تـرا هم بر من و هم بـر بـرادر
معاشی فرض شد چون شیر مـادر
۹۰ بـرادر کـو شهنشاه جهـان بـود
جهان را هـم ملك هم پهلوان بود
به آن نامه که بردی سالهـا رنـج
چه دادت دستمزد از گوهر و گنـج
شنیدم قرعـه‌ای زد بـر خـلاصت
دو پاره ده نوشت از ملك خاصت
چه گویی کان دهت دادند یـا نـه
مثـال ده فـرسـتـادنـد یـا نـه
چو دانستم که خواهد فیض دریـا
که گردد کار بـازرگـان مـهیـا

---

۸۳ آ ـ ج: گشاد و خواند او این بیت بربیت.
۸۴ آ ـ ب ت ج ز: اندودهٔ. ۸۴ ب ـ ج: آتش داده.
۸۵ آ ـ د ر س: حلوا کردهٔ؛ چ: پخته اندر جوش.
۸۶ آ ـ ج: ازین، چ: درین.
۸۷ آ ـ ب پ ح خ د ر: بدان، ج چ س: بدین.
۸۸ ب ـ ز: مزد باشد زلف و.
۹۱ آ ـ پ ث چ ح خ ر: بدان، ج: بدین، د س: درین.
۹۳ آ ـ پ ث چ ح خ د ر: آن.

همان خـاك خـراب آبـاد گـردد
ز بـنـد آزاده‌ای آزاد گـــردد ۹۵
دعایی تازه برخواندم چـو بختش
به گوهر در گـرفتـم پـای تختش
چو بر خـواندم دعـای دولت شاه
ز بازیـهـای چرخش کـردم آگـاه
که مـن یـاقـوت آن تـاج مکلل
نه از بـهـر بـهـا بـر بستـم اول
دری دیدم به کیـوان بر کشیـده
به بی مثلـی جهان مثلش ندیـده
بـرو نقشی نوشتـم تـا بمـانـد
دهد بر من درودی هر که خوانـد ۱۰۰
مرا مقصود ازین شیـریـن فسانـه
دعـای خسروان آمـد بـهـانـه
چو شکر خسرو آمد بـر زبـانـم
فسون شکر و شیرین چه خـوانـم
حدیث من حدیث [چشت] و بناست
که‌از بی‌نانی آن ترشی‌همی خواست
به جای سرکه چـون دادنـد نانش
ز دست‌افزار ترشی رست جـانش
بلی شاه سعید از خـاص خـویشم
پذیرفت آنچـه فـرمـودی ز پیشم ۱۰۵

---

۹۵ ب ـ ر: به‌بند افتادهٔ.
۹۶ آ ـ ر: تازهٔ خواندم؛ چ: ز بختش.
۹۶ ب ـ ب: برگرفتم.
۹۸ آ ـ پ ث ح خ د ر س: این؛ ج: که یاقوتی چنین تاجی مکلل.
۹۹ آ ـ ج: دری دارم.
۱۰۰ آ ـ ج د: برو بنوشتم این را تا بماند، س: بیستم.
۱۰۲ آ ـ ج: چو نام خسرو. ۱۰۲ ب ـ ج: و حذف شده؛ چ: شکر شیرین را.
۱۰۳ آ ـ ج: حدیث مرد بناست؛ مب: خشت و بنا.
۱۰۴ آ ـ پ ث ج چ ح خ د: به‌جای خشت؛ ج: نامش.
۱۰۴ ب ـ ج: زدست افشار ترشی دست خوانش.
۱۰۵ ب ـ چ: آنچه شه می‌فرمود پیشم.

چو رخت عمر او کشتی روان کرد
مرا نه جمله عالم را زیان کرد
ولی چون هست‌شاهی چون‌تو برجای
همان شهزادگان کشورآرای
از آن پذرفتهای رغبت انگیز
دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده زان دو شه را داد باید
خود از شهزادگان دیگر گشاید
۱۱۰ چو شاه گنج بخش این نکته بشنید
چو صبح از تازه‌رویی باز خندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه
به اخلاصی که بود از من بدو راه
چو خو با حمد و با اخلاص من کرد
ده حمدونیان را خاص من کرد
به مملوکی خطی دادم مسلسل
به توقیع قزلشاهی مسجل
که شد بخشیده این ده بر تمامی
ز ما بر زاد بر زاد نظامی
۱۱۵ به ملکی طلق ماند بی غرامت
به طلقی ملك او شد تا قیامت
کسی کین راستی را نیست باور
منش خصم و خدایش باد داور

---

۱۰۶ آ ــ پ ث ج ح خ د ر س: چوبحر.
۱۰۹ آ ــ ج: یکی ده زان ده شهزاده باید.
۱۱۰ ب ــ پ ث ج ح خ: خوش بخندید.
۱۱۱ آ ــ ج: این. ۱۱۱ ب ــ ز: که برد؛ ر: از دل بدو راه.
۱۱۲ ــ ج: چو رو باحمد.
۱۱۳ ب ــ ز س: قزل‌شاه.
۱۱۴ آ ــ چ: آن ده را تمامی. ۱۱۴ ب ــ د: زما پس زاد.
۱۱۵ آ ــ ر: به ملك طلق دادم. ۱۱۵ ب ــ ج: به طلق.
۱۱۶ آ ــ د: راستینش نیست.
۱۱۶ ب ــ ر س: خصم خدایش.

اگر طعنی زند بر وی خسیسی
به جز وحشت مباد او را انیسی
به لعنت باد تا باشد زمانه
تبارش تیر لعنت را نشانه
چو کارافتاده‌ای را کار شد راست
در گنجینه بگشاد و بر آراست
درونم را به تأیید الهی
برونم را به خلعتهای شاهی ۱۲۰
چو از تشریف خود مشهوریم داد
به طاعت‌گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه چون بخت مسعود
وزو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج
چنان باز آمدم کاحمد ز معراج
شنیدم حاسدی ز آنها که دانی
که دزد کیسه‌بر باشد نهانی
به یوسف صورتی گرگی همی زاد
به لوزینه‌م در الماسی همی داد ۱۲۵
که ای گیتی نگشته حق شناست
ز بهر چیست چندینی سپاست
عروسی کآسمان بوسید پایش
دهی ویرانه باشد رونمایش

---

۱۱۷ آ ــ ب ــ دروی.
۱۱۸ ب ــ چ: نیز؛ ج: لعنت جاودانه.
۱۲۱ آ ــ پ ث ج چ ح خ ر: منشوریم.
۱۲۲ آ ــ ب: با بخت. ۱۲۲ ب ــ ج د: چون تخت.
۱۲۴ ب ــ ت س: دزدی.
۱۲۵ آ ــ چ: زیوسف صورت؛ د: همی کرد.
۱۲۵ ب ــ پ ث چ ح خ ر: به لوزینه درون الماس می‌داد (چ: به لوزینم، د: همی کرد، س: لوزینه در.
۱۲۷ ب ــ ز: باشد در بهایش.

دهی وانگه چه‌ده چون کوره‌ای تنگ
نباشد طول و عرضش نیم فرسنگ
ندارد دخل و خرجی کیسه پرداز
سوادش نیم‌کار ملك ابخاز
۱۳۰ ز بی حرزی دران خاك خرابه
مسلمان پخته کافر خورده تابه
چنین دادم جواب حاسد خویش
که نعمت خواره را کفران منه پیش
چرا می‌باید ای سالوك نقاب
دران ویرانه افتادن چو مهتاب
به حمد من نگر حمدونیان چیست
که یك حمد این چنین به کآنچنان بیست
اگر بینی در آن ده کار و کشتی
مرا در هر سخن یابی بهشتی
۱۳۵ گر او دارد ز دانه خوشه‌ای پر
من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را بیشه‌ای با استواریست
مرا صد بیشه از عود قماریست
گر او را آب از فیض فراتست
مرا در فیض نطق آب حیاتست

---

۱۲۸ ب ـ ر: که باشد.
۱۲۹ آ ـ ج س: نباشد دخل و خرج، چ: خرج و دخلی، ر: خرجش.
۱۳۰ ب ـ ج: مسلمان خفته کافر سیر خوابه.
۱۳۱ ب ـ چ: نعمت داده؛ پ ث ج چ ح خ د ر س: کفران میندیش.
۱۳۲ آ ـ د: این سالوك، ج: ای طوار ثقاب، ب: صعلوك، چ: لغاب.
۱۳۲ ب ـ چ: درین.
۱۳۳ ب ـ ج: حمد چنین به زانچنان.
۱۳۴ آ ـ چ: درین در کار و؛ ج: کاو و کشتی.
۱۳۴ ب ـ ج ر: بینی بهشتی.
۱۳۵ آ ـ د: اگر؛ ج چ س: آرد.
۱۳۶ آ ـ بیشهٔ بر، د: بیشهٔ تا، س ج: بیشهٔ نا.
۱۳۷ آ ـ ج: آب در فیض، چ س: فیض از آب.

وگر دارد خرابی سوی او راه
خراب آبادکن شد دولت شاه
چو من کشوربها گنجی خطرناک
نه ارزانی که ارزانم بدان خاک
ولیکن بر چنان مینواساسی
کنم هر ساعت ایزد را سپاسی ۱۴۰
سپاس من نه از وجه منالست
بدان وجهست کو وجهی حلالست
ز خرواری صدف یک دانه در به
زلال اندک از طوفان پر به
نه آن ده شاه عالم رای آن داشت
که ده بخشد چه‌خدمت جای آن داشت
ولی چون ملك خرسندیم را دید
ولایت در خور خواهنده بخشید
مرا زان‌ده بس‌این دولت شب‌و روز
که بر عزم جهادم باید امروز ۱۴۵
یزك دار دعام آنجا رسیده
همه شب تیغ همت بر کشیده

---

۱۳۸ آ ـ ج: اگر.
۱۳۸ ب ـ ج: آبادگی؛ ر: بس دولت.
۱۳۹ آ ـ ج: گنج.
۱۳۹ ب ـ پ ث ح خ ر: به ارزانی، ج: به ارزانم که ارزانی بدین؛ چ د: بدین.
۱۴۰ آ ـ ج: در چنین.
۱۴۱ آ ـ ج س: مثالست.
۱۴۱ ب ـ ج س: ازان وجهست کان؛ پ ث ح خ ر: کین، چ د: کان.
۱۴۲ ب ـ ج د: زلالی.
۱۴۳ آ ـ ر: نه این.
۱۴۳ ب ـ د: که در؛ چ: که خدمت، ر: چو خدمت.
۱۴۴ آ ـ ج د: ولیکن چون ملك خرسندیم دید.
۱۴۵ ب ـ ج: جهارم؛ ر: با بدآموز.
۱۴۶ آ ـ د: یزك دارعوام اینجا، مب: دارد عوام آنجا دویده.

زنم هر شب در آن شمشیربازی
ز کافر گردنی چون مرد غازی
چو من خرسندم و بخشنده خشنود
تو نقد بوالفضولی خرج کن زود

□

چه می‌گفتم سخن محمل کجا راند
کجا می‌رفتم و رختم کجا ماند
۱۵۰ به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت
غبار فتنه از عالم فرو روفت
شکوهش پنج نوبت بر فلك برد
نفاذش کرد هفت اقلیم را خرد
خروش طبل گفتی تا دو میل است
که می‌دانست کان طبل رحیل است
نفیر کوس گفتی تا دو ماه است
که را در دل که شه در کوچگاه است
بری ناخورده از باغ جوانی
چو ذوالقرنین از آب زندگانی
۱۵۵ شهادت یافت از زخم بداندیش
که بادش آن‌جهان ازاین جهان بیش
سه‌پایه بر فلك زد زین خرابی
گذشت از پایهٔ خاکی و آبی
گر آن دریا شد این درها به جایند
که بر من بیش ازان درها گشایند

---

۱۴۷ آ ـ ج ز: به آن، چ: بران. مب: بدان.
۱۴۷ ب ـ ب ت ز ج چ د: بر مرد.
۱۵۰ آ ـ ج: فرو گفت. ۱۵۰ ب ـ ر: از گیتی؛ چ: فرورفت.
۱۵۱ آ ـ ب ت ز: فلك زد. ۱۵۱ ب ـ ب ت ز: اقلیم را زد.
۱۵۲ آ ـ ر: خروش طبل وی گفتی دو. ۱۵۳ آ ـ ب ت ز: تا به‌ما هست.
۱۵۵ ب ـ د ر: که باداش آن جهان پاداش ازین (د: این) بیش، ج چ: که بادا آن جهانش زین جهان.
۱۵۶ آ ـ ج: چو پایه. ۱۵۷ ب ـ ر: که برما.
□ ر ـ سرفصل افزوده.

گر او را سوی گوهر گرم شد رای
نسب داران گوهر باد بر جای
گر او را فیض رحمت گشت ساقی
جهان بر وارثانش باد باقی
گر او را خاک داد از تخته بندی
مباد این تخت‌گیران را گزندی ۱۶۰
گر او بی تاج شد تاجش رضا باد
سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمار شاهان
نظرگاه دعای نیکخواهان

□

مؤید نصرت‌الدین کآفرینش
ز نام او پذیرد نور بینش
پناه خسروان اعظم اتابک
فریدون وار بر عالم مبارک
ابوبکر محمد کز سر داد
ابوبکر و محمد را کند شاد ۱۶۵
به داناییش هفت اختر شکرخند
به مولاییش نه گردون کمربند
به شاهی تاج بخش تاجداران
به دولت یادگار شهریاران
ستاره پایهٔ تخت بلندش
فلک را بوسه‌گه سم سمندش

---

۱۵۸ آ ـ ر: پای. ۱۵۸ ب ـ د س: نسب‌داران او باشند (س: بادند).
۱۶۰ آ ـ چ د س: داد خاک.
۱۶۰ ب ـ ج: مبادا این گیران را.
۱۶۲ آ ـ ر: خصوص آن؛ ج: وارد اعمار.
۱۶۳ ب ـ د: ز خاک او کشد طغرای بینش.
۱۶۵ ـ د:
حسن شاه مبارک کز ره جود علیشاه و محمد کرد خوشنود
□ ز ـ سرفصل افزوده.

سریرش بـاد در کشورگشایـی
وثیقت‌نـامـهٔ کشـور خـدایـی
۱۷۰ جهـان را تا ابد شاه جهان بـاد
بر آنچ امید دارد کامران باد
سعادت یـار او در کـامـرانـی
مساعد بـا سعـادت زنـدگـانـی
سخـن را بر سعادت ختم کـردم
ورق کاینجا رساندم در نوردم
روانش بـاد جفت شادکـامـی
کـه گـوید بـاد رحمت بر نظامی

---

۱۶۹ آ ـ ز: کشور خدایی.
۱۶۹ ب ـ ز: کشور گشایی.
۱۷۰ ب ـ ج: بدانچ.
۱۷۲ ب ـ ث ح: رسید اندر نوردم.
۱۷۳ آ ـ ح: جفت نیکنامی.
۱۷۳ ب ـ ح: که خواهد رحمتی بهر راز نظامی، د: که گوید رحمت حق برنظامی.

محذوفات: ۳ تا ۵ ـ ر در پاورقی نوشته.
۱۷، ۱۸ ـ چ.
۳۲، ۳۳ ـ ر در پاورقی نوشته.
۴۱ ـ چ؛ ۴۸ ـ ر.
۶۶، ۷۵، ۷۶ ـ ر در پاورقی.
۸۲ تا ۸۶ ـ ر (در پاورقی)؛ ۸۴ ـ چ.
۹۴، ۹۵ ـ چ؛ ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴ ـ ر:
۱۰۹، ۱۱۵ ـ چ؛ ۱۰۹، ۱۱۰ ـ ر (درپاورقی)؛ ۱۳۰ ـ چ ر (ر درپاورقی).
۱۳۳ ـ چ؛ ۱۳۹، ۱۴۰ ـ ر (در پاورقی).
۱۴۶ ـ ج، ۱۴۵ تا ۱۴۷ ـ ر (در پاورقی). ۱۷۳ ـ ث خ.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۷۷:
حکایت چون به‌شیرینی درآمد حدیث خسرو وشیرین برآمد
افزوده: پ ت ث ج چ ح خ د ر ز ـ بعد از بیت ۱۵۳:
برآن اورنگش آرام اندکی بود چو برقش زادن و مردن یکی بود

تعلیقات خسرو و شیرین

تعلیقات خسرو و شیرین

بند ۱

بیت ۵ ــ زبور: کتاب و نوشته، مزامیرداود (ع) که بر وی نازل شده است، استعاره برای مثنوی خسرو و شیرین.

«خداوندا زبور مرا که داستان عشق خسرو و شیرین است بلندآوازه و مشهور کن و مرا نیز به داود بودن شاد گردان که چون داود مزامیر سروده‌ام.»

بیت ۶ ــ مبارك روی: سر بلند و روی گشاده، روسفید و خجسته.

نکته ــ «برجهان» برابر نسخ اساس و معتبر، صحیح است، زیرا شاعر مثنوی خسرو وشیرین و به‌کنایه‌ای «شیرین» قهرمان داستان را به‌صورت عروسی مجسم‌کرده که با جان وروح اورا پرورش داده است و«جهان» یا «مردم جهان» را مجازاً و به علاقهٔ حال و محل، به‌هیأت دامادی در پیش چشم داشته و از خداوند می‌خواهد که آن عروس را بر این داماد مبارك‌روی گرداند همچنانکه عروس بکر پیش داماد سربلند و مبارك‌روی می‌گردد.

یادداشت ــ درنسخ پاورقی «مبارك‌روی» را به‌معنی خوشنام و فرخنده و در نهایت «مشهور» اندیشیده به نکتهٔ باریك و دقیق معنی مقصود پی نبرده، «درجهان» نوشته‌اند که به‌تعبیری غلط نیست.

بیت ۷ ــ فرخ شدن رای: آسودگی خیال و خوشبینی، بالکنایه شادی وخوشحالی.

خلخ شدن جای: بالکنایه گشایش حال اهل مجلس.

نکته ــ در حالیکه شاعر از خدا می‌خواهد کتاب او را «شادی بخش دلها گرداند» در مصراع اول، آرزو می‌کند خوانندهٔ کتاب ضمن شادی و خوشحالی از مضمون و مطالب کتاب «اندیشهٔ نیك» به دست آورد و ضمناً به قرینهٔ «مشك افشاندن»، کتاب یا عروس را در مصراع دوم به صورت آهوی چین و ختن و زیبا‌روی خلخ ترکستان در نظر داشته و به قرینهٔ بیت پیشین که آن را «عروس»نامیده لفظ «خواندنش» در مصراع اول، ایهامی از «آواز خواندن» آن عروس و یا با

آواز و ساز خوانده شدن ابیات آن کتاب را به‌گمان می‌آورد.
بیت ۸ ــ سوادش: نسخه و مسوده و نوشتهٔ کتاب خسرو و شیرین.
«دیدن سیاهی نوشته و خطوط ابیات کتاب چشم را روشن و شنیدن ابیاتش ذهن و اندیشه را مست و مخمور می‌کند بالکنایه هوش از سر می‌رباید.»
یادداشت ــ ظاهراً به قرینهٔ «سواد» متأخرین چنان پنداشته‌اند «مغز» به‌صورت شهر و آبادی در پیش چشم شاعر بوده است. هم‌چنانکه با وجود «خلخ شدن جای» در بیت پیشین، لفظ «سواد» ایهامی از معنی سواد شهرها و نواحی را به‌گمان می‌آورد گمان برده‌اند پس مغز نیز به صورت آبادی مجسم شده و معمور دارد درست است!، در صورتیکه چنان نیست دیدن سواد آبادی چشم را روشن می‌کند لیکن شنیدن آن مغز را آباد نمی‌گرداند و شنیدن وزن و آهنگ هوش از سر می‌رباید.
در هر صورت سواد با معمور، و مخمور با دیده متناسب است ← ۱۱/۲۱
بیت ۱۰ــ نقش بندی کردن سعادت به کتاب: آراستن کتاب با سعادت و نیك‌بختی و یا برعکس خلق سعادت به‌وسیلهٔ کتاب.
«معانی از وی سربلندی و سعادت از وی آرایش یابد» بالکنایه این کتاب «معانی خوب داشته باشد و گوینده وخواننده‌اش را خوشبختی بخشد.»
بیت ۱۳ــ فیاض عنایت: خداوند یاریگر (کنایه).
کان گوهر: نظامی شاعر (استعاره).

بند ۲

بیت ۳ ــ بزرگ است بی‌مثل و مانندی که او را «خداوندان خداوند» می‌خوانند و می‌گویند. ایهاماً شاهان او را خداوند می‌نامند.
نکته ــ «خداوندان خداوند» ترکیبی است از نوع «شاهان شاه» که در صورت ارجاع به اصل اضافهٔ مقلوب به شکل «خداوند خداوندان» درمی‌آید و «خداوندان» معنی اصطلاحی «پادشاهان» می‌دهد و کلام از نظر معنی اختلاف گونه‌ای می‌یابد:
«که مردم او را خداوند خداوندان یا خداوند پادشاهان وحتی پادشاه پادشاهان می‌خوانند.»
در هر صورت فاعل «خوانندش» مستتر و پوشیده است و فرض «خداوندان» به صورت فاعل فعل، یك شکل وهمی غیر مقصود است.
بیت ۶ ــ غم و شادی و بیم و امید را نگاشت و شب و روز و آفتاب را آفرید.
یادداشت ــ «خداوندی که غم را به‌بیم و شادی را به امید نقش کرد و برای ماه شب را و برای خورشید روز را آفرید و ماه را به شب و خورشید را به روز مخصوص گردانید.» معنایی است که با حذف واو راست می‌آید لیکن هیچ نسخه‌ای تأیید نمی‌کند:
غم و شادی‌نگار بیم و امید   شب و روز آفرین ماه وخورشید!

بیت ۱۱ـ سپاسی: قابل سپاس و شکر، ایهاماً آنچه از راه گدایی از درگاه وی به دست آمده و مخلوق و حدیث است، امت پیامبران پیشین (ر.ك، برهان قاطع متن و حاشیه ذیل سپاسی)

قیاسی: قابل مقایسه و سنجش.

«هر آن چه در دنیا جای شکر دارد او آنسوتر از آنست و برتر از آنست یعنی شکر او را نمی‌توان به جای آورد، واو افزونتر از آنست که در اندیشه بگنجد و قابل قیاس و مقایسه باشد یعنی وجود او «بی‌نهایت و بی‌مانند» است و قابل همانند کردن و سنجش نیست.»

نکته ـ در کلمهٔ «قیاسی» علاوه بر معنی لغوی مصدر مقایسه و سنجش، به اصطلاح منطقی کلمه «قیاس» که از اقسام دلالات و استدلال است نظری داشته و می‌گوید: برتر از اندیشه و منطق و استدلال است عزاسمه، و در سپاسی معنی گدایی و اشاره به سپاسیان امت پیامبران پیشین ایرانیان نهفته و غیر مقصود است.

بیت ۱۲ـ وهم با آنهمه بلندپروازی به او نمی‌رسد و قادر به درك او نیست.

نکته ـ به لازم «نعلین» و دریده شدن آن در حین راه رفتن، وهم را به صورت انسان پیش چشم داشته است (استعارهٔ مکنیه).

و همین تصویرسازی در بیت بعد دربارهٔ «خرد» نیز دیده می‌شود.

بیت ۱۳ـ خرد چون دانست که در جستن او چپ از راست خود نمی‌داند و دست چپ خود را از دست راستش نمی‌شناسد و بسیار نادان است، هشیار شد و بیهوده به جستجوی او نپرداخت چون در هر حال عقل است و عقل دارد.

یادداشت ـ «جست‌وجو» مربوط به‌سبك شاعر در همهٔ آثار وی است.

بیت ۱۴ـ پیش از پیش: پیشاپیش، قبلا.

«نظر او را دریافت هنگامی که نقش خویش را [از میان] برداشت، البته آنگاه که پیشاپیش نقش خویش را [از میان] برداشت.»

یعنی: نظر آنگاه که بی‌نظری در میان بود و خود نقش و نظری خاص نداشت قادر به فهم و درك او بود.

یادداشت ـ مفهوم اصطلاحی «نظر» از نظر فلسفه وعرفان ومعنی«برداشت» در مصراع دوم به معنی برخوردار بودن و بهره‌مند بودن قابل بررسی است، زیرا احتمال دارد شاعر به این اصل معتقد باشد که:

«آن نظری قادر به دیدن و درك اوست که پیشاپیش و در عالم قدم وآفرینش، در ذات و جوهر انسانی آن معنی را با خود به‌همراه داشته باشد و برخوردار از آن معنی و میوهٔ معنویت بوده باشد!».

بیت ۱۵ـ حکم او «کن‌فیکون» است بی تعجیل و تأخیر، و ذاتش لامکان است.

بیت ۱۶ـ تو: تو ای انسان (مجاز به علاقهٔ خاص و عام).

حروف کاینات ـ اجزاء و عناصر جهان هستی، کل کاینات.

توضیح ـ کاینات را به صورت لوح و تخته‌ای که روی آن خط و مشق می‌نویسند مجسم کرده و انسان را به‌صورت نوشته‌ای برروی آن لوح در نظر داشته است که حروف و اجزای خود آن لوح (کاینات) این خط و نقش و نوشته را تشکیل می‌دهند و در واقع می‌گوید تو اگر چه جزوی از کل کاینات هستی با اینهمه همهٔ آن کاینات نیز در تو نهفته است.

یادداشت ـ «اربازجویی» جمله معترضه و حشو است و «از» به جای «ار» در متن باکو مفهوم نشد و ظاهراً سهو قلم است.

بیت ۱۷ـ «به‌این داغ و درد که هرگز در باغ دنیا نمی‌توان بی‌نقص بود، خود را چون گل صدپاره بنمای و جامه دری کن».

ظاهراً یعنی هرگز کمال و یا بی‌غمی و تندرستی در این دنیا برای تو میسر نیست و نخواهد بود، خود را در این زیانکاری به‌سوك و غم بنشان.

و بالکنایه می‌گوید: هرگز نمی‌توانی حقیقت امر وجود خود را در ترکیب کاینات، به طور کامل درك کنی.

یادداشت ـ بیت برابر نسخهٔ اساس‌تصحیح شد.

بیت ۱۸ـ تو از آنجایی آمده‌ای که از آنجا به‌این جا (دنیا) پریده‌ای، ترك این دنیا کن‌که به محض چشم‌پوشی از این دنیا باز به آنجا می‌رسی که آمده‌ای.

یادداشت ـ «بریدی» به جای «پریدی» در نسخ اساس مربوط به رسم‌الخط قدیم است و معنایی از برید هستی و پیك هستی را به‌گمان می‌آورد.

بیت ۲۱، ۲۰ـ تا آنجا با استدلال و قیاس می‌توان راه خداشناسی پیش گرفت که فقط بفهمی خدایی هست و همین که دانستی خدایی هست از آن پای فراتر مگذار که چیزی نمی‌توان دانست و گمراه کننده است.

بیت ۲۷ـ تختهٔ خاك: تختهٔ حاسب، خاکی که ستاره‌شناسان، حرکت و نقوش‌ستارگان بر روی آن می‌کشیده‌اند.

رقوم: مفردش رقم به سکون قاف، نقش و نگارهای خط‌دار روی تخته.

رقوم هندسی: اشکال و خطوط هندسی.

«از نه حرف و بخش فلکها بر تختهٔ خاك شکل خطوط و نقوش هندسی‌افکند.»

بالکنایه: افلاك نه‌تا است و هیأت و شکل آنها را در کرهٔ زمین نمودار ساخت تا برای ما قابل رؤیت و محاسبه باشند.

نکته ـ تختهٔ خاك را به‌صورت اضافهٔ تشبیهی به‌کار برده و خاك را مجازاً به معنی کرهٔ خاکی در نظر داشته و «تختهٔ حاسب» معنی قریب آن ایجاد صنعت‌ایهام می‌کند.

در حالیکه کلمات هیأت، افلاك، رقوم هندسی و تختهٔ خاك را مناسب هم به‌کار برده و همه اصطلاح علم هیأت و نجوم است، احتمال دارد این معنی نیز در نظر

شاعر بوده باشد که همان شکل افلاک و هیأت آنها را (دوایر و حرکت بیضی‌شکل و غیره) به زمین نیز بخشید و همه شبیه هم هستند. (ر.ك: بند ۹۱ ابیات ۹ به‌بعد).

بیت ۲۸ـ نبات روح: اضافهٔ تشبیهی. چراغ عقل: اضافهٔ تشبیهی.

نبات روح را آب از جگر دادن: روح‌پرور بودن دل، و همین نیز کنایه است از اینکه شادیهای روان و روح آدمی به دل و باطن او باز بسته است و دل روشن، روانی شاداب و تازه و امیدوار دارد همچنانکه بصارت و بینش موجب افروختگی و نورانی بودن چراغ عقل است.

بیت ۳۱ـ در نورد آوردن: آراستن سرشت، بالکنایه نهان داشتن در نورد و طراز آفرینش و پوشیدن راز آن.

بیت ۳۲ـ از خود بازجستن: دارای دو مفهوم است:

الف: از پیش خود و به عقیده ونظر ساختگی خود، چیزی را جستجو کردن.

ب: از وجود خود و با قیاس به نفس بازجستن و بررسی کردن آن.

یادداشت ـ «بار جست» در متن باکو، ظاهراً سهو قلم است.

بیت ۳۷ و ۳۶ـ نهادن: اندوختن و جمع کردن.

یکی بخشنده است و به دیگران می‌رساند و یکی ممسك است از دیگران می‌ستاند لیکن آن از کرم خویش و این دیگری از ستدن و اندوختن خویش بی‌خبر است.

نکته ـ بیت اشاره‌ای دارد به جبری‌گری شاعر، و تمثیلی کلی است برای همهٔ عناصر طبیعت چنانکه گوسفند برای خوردن گیاه و گیاه برای خورده شدن درطبیعت نهاده شده‌اند... الخ «قل کل یعمل علی شاکلته» (آیه ۸۲/الاسراء) و به‌گفتهٔ مولانا، «هرکسی برطینت خود می‌تند.»

بیت ۳۸ـ جان‌فروزان: افروزندهٔ جان و آن چه به جان نور و افروختگی می‌بخشد، بالکنایه: روح‌افزا و شادی‌بخش.

بیت ۳۹ـ حمال فرمان: فرمانبر.

بیت ۴۰ـ تخلیط کردن: نافرمانی و سرپیچی کردن.

بیت ۴۱ـ خاك و کرهٔ خاکی وسیلهٔ سنجش است بی‌آنکه سر مویی خود از آنچه می‌سنجد تغییر داده باشد و هوا وسیلهٔ نقل و انتقال است بی‌آنکه ذره‌ای از آن بردارد و کم و زیاد کند.

بالکنایه: کمیت‌ها و کیفیت‌ها در جهان ثابت ولایتغیر است.

نکته ـ سنجیدن خاك، صرف نظر از استفاده از خاك و سنگ برای سنگ ترازو، مراد حمل بار وجود مادی است بر پشت کرهٔ خاکی و می‌گوید زمین همانند ترازویی اینهمه ذیروح و بی‌روح را (چون حمال راه آفریدگار) برکفهٔ سنجش‌خود گرفته است وخود ذره‌ای دخالت در این کار و مویی‌بهره از این بارکشی و سنجش ندارد همچنانکه هوا وسیلهٔ حمل است و تخلیطی در انجام وظیفه نمی‌کند. ایهاماً

معنی زیر نیز در بیت نهفته است:
«انسان نیز خاك می‌سنجد و باد تکبر با خود دارد لیکن نه از آن و نه از این بهره‌ای نمی‌برد.»

بند ۳

بیت ۱ ــ سیاحان افلاك: کواکب و سیارگان.
کعبهٔ خاك: اضافهٔ تشبیهی است.
بیت ۴ ــ منقلب نام: برگردنده و به جنبندگی نسبت داده شده. اصطلاح نجومی← آنندراج.
بیت ۶ ــ صدها بار حیرت مرا آن چنان فرا گرفته بود که می‌خواستم زنار بندم و در بتخانهٔ افلاك و آسمان و دنیا بت‌پرستی کنم.
نکته ــ ظاهراً «زناربستن» را به‌معنی «کافر و مشرك‌شدن» به‌کار برده است و لیکن با دقت در ابیات پس و پیش چنان بنظر می‌آید که «زناربستن» را از رسوم مربوط به «ستاره‌پرستان» برشمرده است و می‌گوید حرکات افلاك آنچنان مرا شگفت‌زده کرده است که بارها به‌نظرم آمده آنها را پرستش کنم و زنار و کمر عبادت به ستارگان را برمیان بندم و بت‌پرستی بکنم.
بیت ۱۱ـ بت‌خانه را از بت‌پرداختن ــ دل را از پرستش صورتها رهانیدن.
بیت ۱۳ـ طلسم: شکل و صورتی که از اجساد سبعه (قلع و سرب و نقره و طلا و آهن و مس و روی) به شکل ستاره‌ای و مخصوصاً عطارد برای حفظ گنج سازند (ر.ك فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون).
بیت ۱۴ـ با رنج یافتن: با تحمل رنج و زحمت به دست آوردن و کشف کردن.
بیت ۱۵ـ میل برچشم یکایك طبایع بکش و نفس وخواهشهای آن را نابودگردان و نیل برصورت زیبای «خرد» بکش و او را از چشم‌زخم مصون‌دار.
نکته ــ در پرورش قیس (مجنون) از سوی دایگان نیز به‌نیل کشیدن اشاره‌ای دارد.

هر شیر که در لبش سرشتند — حرفی ز وفا برو نوشتند
هر مایه که از غذاش دادند — دل دوستیی درو نهادند
هر نیل که بر رخش کشیدند — افسون دلی برو دمیدند

(لیلی و مجنون ۳۷ ــ ۱۲/۳۵)

بیت ۲۶ـ بیت ۲۶ تا ۲۸ موقوف المعنی است:
نمودار خدایی: نقش و نشانه‌های خداوندی بالکنایه هدایت و رهنمونی او.
اسطرلاب فکرت: اضافه تشبیهی است و اندیشه به اسطرلاب نجومی همانند شده است.

بیت ۲۸ـ اگر علت را از خدا بدانی و اگر از آثار خداوندی جستجو کنی در حبش که جای زنگیان و سیاهان است زیبایی را می‌بینی وگرنه در ماه نیز روشنی نمی‌یابی.

موکل خورشید می‌بینی وگرنه در ماه نیز روشنی نمی‌یابی.

خلاصه: با دیدهٔ حق‌بین بنگری همه او می‌بینی و همه‌زیبایی می‌یابی.

یادداشت ـ در نسخ اساس ومعتبر «خور» به‌معنی خورشید، به‌قرینهٔ «ماه» در مصراع دوم، غلط نیست و «خور در حبش یافتن» مجازاً معنی «نور در سیاهی یافتن» به همراه دارد، الا اینکه عیب قافیه ایجاد می‌کند و با اینکه شاید شاعر در این کاربرد نظری خاص دارد و خود را به اشباع ضمه به‌معنی فرشتهٔ موکل خورشید به‌کار برده حور صحیح می‌نماید. عدم رعایت قافیه در حد مجاز در ابیات شاعر فراوان دیده می‌شود.

بیت ۳۰، ۲۹ـ اختران از زیبایی او که در نقش آنها نهاده است، فالی گرفته‌اند و تأثیر می‌گذارند و آنچه در ستارگان پیداست و نیك و بد از روی آنها سنجیده می‌شود همه از آیات و آثار اوست و برمبنای همان نمودارهای خدایی است که جوزنان بایك جو و طالع‌بینان با دوسنگ، به‌احوال و اخلاق و سرنوشت مردم پی می‌برند.

نکته ـ اسطرلاب کردن دو سنگ: دو سنگ را وسیلهٔ پیش‌بینی و فهم کیفیت طالع قراردادن است و نظر «اسطرلاب» در معنی حقیقی و ساختن اسطرلاب نیست.

بیت ۳۲ـ ارکان: عناصر اربعه (آب و خاك و باد و آتش).

بیت ۳۶ و ۳۵ـ دو بیت موقوف المعنی است:

جان یافتن به: قادر شدن به، نیرو یافتن به (ایهاماً اسلحه به دست آوردن برای...).

لطف پیکر: بخشیدن و با لطف و مهربانی آفریدن و دادن پیکر.

«اگر چه آب و باد و خاك و آتش با هم روابطی صمیمانه دارند اگر از خدا فرمان نیابند به لطف و عنایت هیچ پیکری قادر نخواهند بود.» یعنی اگر فرمان خدا نباشد ارکان قادر به‌ترکیب اشیاء نخواهند بود تا پیکری بسازند یا آن را لطف بخشند... الخ

نکته ـ همهٔ معانی لطف در نظر شاعر بوده است: لطافت، تأیید و حتی نزدیك شدن چیزی ← المنجد معنی ۲ (لطف الشی: دناه).

یادداشت ـ «جان یافتن به» برای کاتبان نامفهوم بوده در نسخ متأخرپریشانی پیش آمده است.

بیت ۳۷ـ هر ایزدپرستی ایزدپرست نیست، ای بسا خود را قبله ساخته و خود را می‌پرستد.

یادداشت ـ با توجه به‌حاشیهٔ متن باکو مشخص‌است «گه»و پرستد، سهوقلم‌است.

بند ۴

بیت ۲ ــ «قرض‌کردن جزا» اشاره است به آیهٔ: «ان تقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعفه لکم و یغفر لکم ــ ۱۷ تغابن» و آیات ۲۴۵ بقره، ۱۱ حدید، ۲۰ مزمل، ۱۲ مائده.

«عبادت خداوند بر ما واجب است و جزا و پاداش اعمال ما چون وامی نهاده پیش اوست که کارهای نیک را پاداش نیک، چندین برابر می‌دهد.»

یادداشت ــ قرض با توجه به معنی از روی نسخهٔ ــ س ــ تصحیح شد، قافیه نیز آن را تأیید می‌کند.

بیت ۶ ــ رنگ از دیوار کسی تراشیدن: کنایه است از انتظار و آرزوی سود از وی داشتن و در مقام جسارت تمنا و اظهار وجود برآمدن.

بیت ۱۴ــ مغز: معنی و باطن.

«من آن خاک درگاه تو هستم که دانهٔ توحید تو در ضمیر و باطن آن کاشته شده است و همه ثنا و توحید تو گفتن از مغز و اندیشه‌ام می‌روید و شمعی هستم که به‌خاطر تو می‌سوزم و دلم پروانه و عاشق نور تو است.»

بیت ۱۶ــ چون صورت مرا آراستی و به‌زیباترین وجهی مرا آفریدی چشم دلم را نیز به بینش حق افروخته و بینا کن.

بیت ۱۷ــ آسانی: فراخی معیشت و رفاه زندگی.

بیت ۲۲ــ هفتاد و دو هنجار: هفتاد و دو ملت و مذهب.

بیت ۲۹ــ همیشه دوستان تو گرفتار بلا و امتحان هستند و رانده شدگان درگاهت به عیش و عشرت مشغولند.

بیت ۴۲ــ چنان کن که اگر بمیرم و تن من پوسیده‌گردد جان و یادمن زنده وجاوید بماند. اشاره‌ای دارد به ماندن آثار شعری هنرمند.

بند ۵

بیت ۴ ــ مرقع برکش نر ماده‌ای چند: آنکه حجاب و روبند به‌زنان و مردان برکشیده است، اشاره است به اجرای شرع و ایجاد رسوم و قوانین مربوط به منع بی‌بند و باریها، و شاید کنایه است از «حدیث کسا» و خبر مربوط به آل عبا علیهم السلام که حضرت محمد (ص) ایشان (علی و فاطمه و حسنین) را در قبای خود جای داد و آیهٔ تطهیر خواند.

نکته ــ ظاهراً شاعر از ترس متعصبین مذهبی لفظ و ترکیب «نرماده‌ای چند» را به نحوی بیان کرده است تا به شیعی‌گری منتسب نشود.

بیت ۸ــ چهار حد شرع: کتاب، سنت، عقل و اجماع بالکنایه استوار کردن خانهٔ شرع.

بیت ۹ ــ نوی دادن: تازگی و رونق بخشیدن و ایهام دارد به «نوی» به کسر اول

(= نبی = نپی) به معنی قرآن و کلام خدای تعالی.

بیت ۱۱ـ تند: دلیر و بی‌باك و شجاع.

نکته ـ چون شیر، مشبه به است برای وجود آن حضرت به وجه شبه‌تندی و خشمگینی که در کلام مذکور است.

بیت ۱۶ـ سبزپوشی و سرسبزی و شادی افلاك از سرو قد او و بوی خوش باد از عمامهٔ اوست.

نکته ـ اشاراتی دارد به سبزی رنگ عمامه، بوی خوش موهای سر و نیز معراج آن حضرت.

بیت ۱۷ـ چهار خلیفهٔ نخستین‌هریك به‌نوبت درموکب او پنج‌نوبت نمازخوانده‌اند در موکبی که به جای غلامان، سلاطین در کنار او سواری و پاسبانی می‌کرده‌اند.

بیت ۱۸ـ «ز چاهی برده ماهی را به انجم»، دارای چند تأویل هست:

الف: اشاره است به بردن وجود ماه خود از چاه دنیا به ستارگان در شب معراج؛ در این صورت چاهی و ماهی با یاء وحده خوانده می‌شود و ضمناً معنی بردن ماه روح از چاه تن نیز بالکنایه در بیت نهفته است تا در معرض اعتراض کسانی قرار نگیرد که به معراج جسمانی معتقد نبوده‌اند.

ب ـ «چاهی» با یاء نسبت منسوب به چاه، در معنی زندانی و یا مجازاً آنچه همانند ماهی در آب زندگی می‌کند. و ماهی در این صورت مراد برج حوت و نظر آن خواهد بود که برج حوت را در میان انجم و افلاك (مجاز به علاقهٔ حال و محل) او قرار داده است. (تأویل بسیار سست است).

در مصراع دوم می‌گوید: از خاکیان و اهل زمین، دیوان و وحشیان را اخلاق مردمی آموخت.

بیت ۲۱ـ یعنی هرگز روی آسایش ندید و همیشه در کوهها و غارها، مارها و سوسمارها حرم و محرم او بودند و او به خاطر اسلام در کوشش و پیکار می‌بود.

بیت ۲۲ـ دندان به دست سنگ دادن اشاره است به شکستن دندان آن حضرت در جنگ احد و لب بر سنگ نهادن نیز مقصود بوسیدن حجرالاسود یا سنگ کعبه است.

بیت ۲۳ـ لعل سرخ و گوهر سفید در سنگ قرار دارند از آنست که لب لعل فام و دندان مروارید مانندش «سنگ» به چنگ آوردند و از کفار سنگ خوردند.

یادداشت ـ سنگ را شاعر در اغلب موارد به معنی صدف به‌کار برده است.

بیت ۲۴ـ دندان‌کنش: آنکه دندان آن حضرت را کنده بود (به‌فتح کاف) دندان‌کنان (به‌ضم کاف): با کمال زور و نیرو و پافشاری.

«فلک سر دندان کن او را زیر حلقهٔ طناب و یا چنبر و دایرهٔ افلاک باکمال قدرت در پیش او آورده [و او پاداش و جزای عمل خود یافته است].

یادداشت ـ بیت بی‌قرینه مانده است و معلوم نیست مراد از «دندان کن» سنگ است یا بی‌اعتقادی که سنگ انداخته بوده و «دربر» نیز روشن نیست «در بر آن حضرت» مقصود است یا «دربر فلک»!

بیت ۲۹ـ برد یمانی اشاره است به «برد نجرانی» آن حضرت، که هدیه آورده بوده‌اند. (برای توضیح مفصل ر. ک: فرهنگ البسهٔ مسلمانان، تألیف ر. پ. آ. دزی، انتشارات دانشگاه تهران، ترجمهٔ آقای حسینعلی هروی، ص ۶۱ ـ ۵۷)

یادداشت ـ «نمای» به جای «نمایی» در متن باکو، ظاهراً سهو کاتب است.

«دست از آن برد یمانی یا خاک گور بیرون آری و هرآن‌گاه که تو خود دانی دستبرد نشان دهی.»

بند ۶

بیت ۱ ـ چون خورشید طلوع کننده یا طالع نیک، موکب دولت و بخت‌راند و به راه افتاد نیک‌بختی در روی جهان روی نهاد و روان شد.

نکته ـ روی کردن در روی جهان به معنی به‌راه افتادن و روان شدن، در کلمه «روی» ایجاد جناس تام کرده و حاصل معنی اصطلاح با «روان کردن» در مصراع اول مطابقت و تناسب معنوی دارد.

بیت ۲ ـ نور صبحگاهی همانند خلیفه [بود] و سپیدی جهان را از سیاهی گرفت.

نکته ـ در مصراع اول «نور صبحگاهی» را از نظر سلطه بر تمام جهان به خلیفه همانند کرده است و سپیدی را چون‌لشکری از مردم سفیدپوست ولایات در نظر داشته است (مثلا سپاه روم) و سیاهی را چون سپاه زنگ و حبش، به لازم جهان ستدن در خدمت خلیفه (استعارهٔ مکنیه).

بیت ۵ ـ ۳ ـ فلک چتر سیاهی چون شب داشت و سلطانی لازم‌بودکه سلطنت کند و چتر بر دارد، مرغان آوازه‌خوان هنگام سحرگاه بانگ برداشتند و پنج نوبت پادشاهی را به‌آواز در آوردند و آن‌گاه نام خورشید به‌سلطانی بر تخت روان فلک برآمد.

نکته ـ تصویری از نشستن پادشاهان را بر تخت روان ـ که بر دوش غلامان حمل می‌شده ـ در حالیکه هنگام آمدن او با دهل پنج نوبت می‌زده‌اند، پیش چشم داشته است و خورشید را چون سلطان و مرغان را همانند دهل زنان و فلک را مثل تخت روان مجسم کرده است (استعارهٔ مکنیه).

بیت ۶ ـ طغان شاه سخن و قراخان قلم: هر دو اضافهٔ تشبیهی است که سخن را به شاهان ترکستان و قلم را به فرمانروایان هند همانند کرده است.

شمشیر دادن به کسی: او را به‌کار فرماندهی گماشتن.

«سخن بر جهان چیره شد و شمشیر بر کمر قلم بست و او را سروری و فرماندهی بخشید.»

بیت ۸ و ۷ ـ از دربار هفت پادشاه چین فلك فرمان سخن تجدید شد و به تأیید هر هفت سیاره بار دیگر سخن به فرماندهی کل برگزیده شد و منشور زیر صادر شد:

«هرکس که با شمشیر قلم کمتر کار کند، قلم شمشیر شده دست او را قطع خواهد کرد.»

نکته ـ «به این شمشیر» دارای مفهوم «سوگند» نیز هست.

«قسم به شمشیر قلم هر کس ننویسد دستش بریده خواهد شد.»

بیت ۹ ـ شب نخفته بودم و همه را به سرودن و نوشتن می‌اندیشیدم و قلم چون شمشیری برنده در دستم مانده بود تا صبح بدمد و آغاز کنم.

نکته ـ شعرای قدیم به علت عدم امکان نور کافی در شبها، اغلب شبها می‌اندیشیده‌اند و عرفای ایشان مشغول ذکر و فکر می‌بوده‌اند و روزها و اغلب هنگام صبحدم به نوشتن دریافته‌ها می‌پرداخته‌اند، شواهد این حقیقت در ابیات و اشعار ایشان بی‌شمار است:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز
دل چون آینه را سنگ ظلام اندازد
(حافظ)

بالکنایه غرض حافظ اینست که ذکر شبانه دل را آینه‌وار روشن می‌کند و ذکر در هنگام روز با پریشانی و پراکندگی حال همراه است و نتیجهٔ عکس می‌بخشد مسلماً معنی ظاهری و حقیقی کلام نیز از نظر شاعر دور نبوده است.

صبحدمی چند ادب آموختم پردهٔ سحر سحری دوختم
(مخزن‌الاسرار ۱۲/۵)

بر صفت شمع سرافکنده باش روز فرو مرده و شب زنده باش
چون تگ اندیشه به گرمی رسد تندرو چرخ به نرمی رسد
هرچه بری نام نشانت دهند **گر نپسندی به از آنت دهند**
(مخزن ۷ ـ ۱۴/۴۵)

بابل من گنجهٔ هاروت سوز زهرهٔ من خاطر انجم فروز
سحر حلالم سحری قوت اوست نسخ کن نسخهٔ هاروت اوست
(مخزن ۵ و ۱۴/۶۳)

بیت ۱۱ـ طرز: شیوه. برگرفتن: نواختن، برداشتن. در گرفتن: تأثیر کردن.

چه طرز آرم..: با کدام شیوه شعر و سخن بگویم که دربرابر مردم جهان

ارز آرد و بهایی داشته باشد.

یادداشت ـ در نسخ متقدم «دارم» به جای «آرم» نادرست است مگر اینکه کلام به‌صورت زیر بوده باشد: «چه بردارم که...» یعنی چه روش و طرزی بردارم که...؟ قافیهٔ بیت با وجود اختلاف معنی جهان در دو مصراع قابل تأمل است.

بیت ۱۲ـ درروی آمدن: ظ، در ظاهر آمدن و آشکار شدن؛ رو در روی آمدن.← قس: در روی کسی خندیدن ـ آنندراج.

«دولت شادمان از در [رو] در روی [من] در آمد.»

یادداشت ـ ظاهراً بخشی از جمله به قرینهٔ مصراع دوم و به ضرورت وزنی حذف گردیده است.

بیت ۱۳ـ «آهن کلیدت را از سنگ گشادند» دارای این معنی کنایی نیز هست که هنوز کلید کار تو آماده نشده است بلکه فقط سنگ معدن را ذوب کرده آهن آن را استخراج و آماده کرده‌اند ولیکن غرض اصلی آنست که مشکلات تو حل شد.

بیت ۱۶ـ «به دلیل زبان آوری و کاری بودن سخنانت، موی معانی از سر فلك تراشیدی و بهترین معانی در عالم ادب از آن تو است.»

نکته ـ موی معانی اضافهٔ تشبیهی است و فلك به صورت انسانی مجسم‌شده است که شاعر معانی باریك را از سر او (بلندترین نقطه و اوج آن) تراشیده و به خود اختصاص داده است. دریافت باریکی در معنی و موی و بلندی سخن و اوج فلك وتشبیه آن‌به‌سر و رأس‌انسان، استعارهٔ مکنیه‌ای بدیع و نو ایجاد کرده است.

بیت ۱۷ـ مسمار کردن قلم عطارد: قلم او را در جایی میخکوب کردن و عطارد را بی قلم گذاشتن کنایه است از برتری شاعر بر نویسندهٔفلك یعنی عطارد.

جامهٔ پرند لطیف زهره را بر تن او خار کردن: کنایه است از لطف و زیبایی الفاظ و کلمات شعری هنرمند که بر تن رقاص معانی ابیات، چون جامه‌ای پوشانده است و لطافت جامهٔ پرندین چنگی فلك در برابر جامهٔ لطیف و رنگین سخنان‌شاعر همچون خار درشت می‌نماید.

بیت ۱۹ـ تو کلمات پیروزه‌گون برنگین‌دان ابیات بنشان، ما چون سلیمان صله می‌بخشیم.

بیت ۲۲ـ معنی کنایی بیت دارای صنعت ابهام یا محتمل‌الضدین است:

۱ـ توانی مهر یخ بر زر نهادن:

الف ـ هر قدر هم کم ببخشیم آن قدر می‌بخشیم که بر زر مهر یخ بزنی و همانند یخ، زر را آب کنی و به مصرف برسانی، یا آن‌قدر داری که خود در نهایت فراخی و بی دلهره زندگی کنی، خلاصه: بخشندگی کنی.

ب: اگر مزدت ندهیم می‌توانی بر زر مهر یخ بزنی و آن را نادیده بگیری و نابود شدنی انگاری و در واقع محبت آن را بر دل ننهی و بگویی که سکهٔ زر

همچون یخ است و تمام شدنی است.

۲ـ فقاعی‌را توانی‌سرگشادن: معنی حقیقی کلام آنست که بالاخره می‌توانی سر کوزه‌ای آبجو را باز کنی و بالکنایه:

الف ـ بالاخره آنقدر می‌بخشیم که بتوانی کوزه‌ای آبجو که با یخ سکه‌های زرین ما سرد شده است، بخوری یا بخورانی همچنانکه فردوسی، صلهٔ سلطان‌محمود را بذل و بخشش کرد.

ب ـ اگر مزدت ندهیم می‌توانی به حداقل بسازی و در نهایت قناعت‌زندگی کنی.

ظاهراً مقصود اصلی به صورت زیر خلاصه می‌شود:

«نگران مباش آن‌قدر می‌بخشیم که بتوانی لااقل بذل و بخشش فردوسی‌وار بکنی.»

یادداشت ـ معنی کنایی منقول در فرهنگ معین ذیل «فقاع گشودن» که‌نوشته شده است: «۵ـ (کذ) تفاخر کردن، لاف زدن...»

نوروز ز نار و سیب زرین بگشاد ز تو فقاع شیرین

(خاقانی خطاب به آفتاب در اول حمل. تحفةالعراقین قر ۲۷۰).

و حتی معنی کنایی (۶) که می‌نویسند: «حاکی‌بودن، حکایت‌کردن: آب جامد.. هوای بارد از دم سفلگان فقاع گشوده (مرزبان‌نامه. تهران، چاپ ۲۰: ۸۸فرزان. یغما ۹: ۱۱ ص ۴۹۹»

هر دو معنی قابل تردید و تأمل و بررسی است.

بیت ۲۶ـ شاعرانی فربه‌تر از من که‌منظومه‌های داستانی‌سرودند به‌یاری‌پادشاهان شعر گفته‌اند.

نکته ـ «فربه‌تران» را شاعر با کمال استادی به معنی شاعران فربه‌سخن و هنرمند به کار برده است لیکن علاوه بر معنی مجازی فوق دارای معانی کنایی دیگری نیز هست که «آسوده‌تران و خوش‌خوران» و «فربه از نظر هیکل» و غیره در آن نهفته است!

بیت ۲۷ـ اندیشه را به‌یاری دولت حفظ و پاسداری کردند یعنی به‌اندیشه بها دادند و آنرا ارجمند و گرانقدر نگاه داشتند و این پاسداری اندیشه و حفظ ارزش و معنویت آن به‌یاری دولت‌ها بوده است و همچنانکه با الماس می‌توان لعل را سفت به‌وسیلهٔ دولتمردان و بزرگان نیز می‌توان با خیال راحت اندیشید و شعر سرود.

نکته ـ «دولت»، در معنی «بخت و اقبال» نیز از نظر شاعر دور نبوده است (ایهام).

بیت ۲۸ـ پست (به کسر اول): آرد عموماً و آرد بو داده، تلخان و قاووت‌خصوصاً.

بیت ۳۲ـ تنگ شدن در: کنایه از کوچك و حقیر بودن خانه است مانند خانهٔ‌زنبور.

یادداشت ـ «در» برابر نسخهٔ اساس ضبط شد و صحیح همانست.
بیت ۳۳ـ در نهایت رفاه یا سلطنت معنوی هستم و اگر بخواهم غیر ممکن را ممکن می‌کنم:
«اگر اراده کنم از روزن مرغ در می‌آید و زمین می‌شکافد و ماهی آماده می‌شود.»
نکته ـ به قرینهٔ بیت ۳۲، کنایه از فراخی روزی و به قرینهٔ بیت ۳۶ کنایه از سلطنت معنوی شاعر است.

بند ۷

بیت ۳ ـ طغرل: رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم پسر ارسلان شاه، از سلاجقهٔ‌عراق (۵۷۱ ـ ۵۹۰ هجری قمری) که در هفت سالگی به سلطنت رسیده نخست محمدجهان پهلوان (وفات ۵۸۲) اتابکی او و ادارهٔ مملکت را به عهده گرفته و پس از فوت محمد، برادرش قزل‌ارسلان اتابك‌اعظم او بوده در سال ۵۸۳ اعلام سلطنت کرده و در سال ۵۸۷ به قتل رسیده است.
یادداشت ـ ثعمان یا نعمان جود، در نسخهٔ اساس قابل تأمل است؟ ← پاورقی.
بیت ۷ ـ نقش بستن: رسم کردن وضع و حرکت سیاره‌ها و بروج و منازل قمر برای استخراج طالع.
«اوضاع کواکب را رسم کردم، طالع مبارك بود، فلك گفت من مبارك هستم [آغاز کردن کتاب خسرو و شیرین نیز] برنظامی شاعر مبارك باد.»
نکته ـ معنی «چون طالع مبارك بود کتاب را آراستم یا آغاز کردم.» یك معنی کنایی است که بنظر می‌رسد مفعول فعل مرکب «نقش بستم» به گنجینه یا عمارت بر می‌گردد و به سلطنت رسیدن طغرل را چون طلوع ستاره‌ای به نظر می‌آورد و می‌گوید چون این طلوع مبارك بود من‌کتاب را طرح ونقش‌بستم و آغازیدم.
بیت ۸ ـ مشاهدهٔ فال این نقش با طالعی که دارد مرا چون نقش آن فال فرخنده خوشحال می‌کند. یعنی به رسمی که از طلوع سیاره‌ها در بروج و صورتهای فلکی کشیده‌ام به طلوع ستارگانش و وضع آنها در این رسم و نقش می‌نگرم فال خوبی دارد و دیدن آن فال نیك، حال مرا همانند نقش و رسم آن فال خوب خواهد کرد، بالکنایه فال طالع سلطان به‌حال من نیکو خواهد بود.
بیت ۱۲ـ چگل (cegel) ـ ناحیه‌ای در جنوب قرقیز، اهالی آن ترك و شجاع وزیبا‌روی هستند.
چاچ: شهر تاشکند مرکز جمهوری ازبکستان.
شوشتر: در خوزستان و در مغرب مسجد سلیمان واقع است.
تمغاج (مبدل تپغاچ): چین و پایتخت چین (پکن).

«از چگل تا چین و از شوشتر تا تاشکند فتح کند و بالکنایه زیبارویان چگل به‌چین راه‌یابند و جامه‌های شوشتری به تاشکند آورده شود و همه مملکت واحدی زیر سلطهٔ ممدوح من تشکیل بدهند و او از کشورگیری بیاساید.»

بیت ۱۳ـ باز چتر: اضافهٔ تشبیهی است چتر به مرغ شکاری تشبیه شده به وجه شبه بلند پروازی.

«کارهای محال انجام دهد و چتر و تاجش مرتبه‌ای بلند یابد.»

بیت ۱۴ـسمندش کره برجیحون جهاند: بالکنایه آن سوی جیحون نیز به تصرف‌او درآید (نژاد و نسل سمند او تا آن سوی جیحون برود).

بیت ۱۷ ـ عفاك‌الله: ترا خدا ببخشاید، بالکنایه «قابل تحسین است.»

«قدر او آن چنان بلند است که هیچ کمالی حتی عین الکمال و چشم زخم به پای آستان قدر او نمی‌رسد جز سپند و دود سپند خود او که برای دفع چشم‌زخم می‌سوزاند.»

نکته ـ «کمالی در نیابد» متضمن این معنی عام است که هر چه و هر که هر قدر کامل شوند و کمال یابند بازکامل بودن ایشان به‌اندازهٔ قدر و پایهٔ او و کمال او نمی‌رسد و علاوه بر آن «عین‌الکمال» هم به او نمی‌رسد لیکن سپند و دود و بوی سپند او به قدر و پایهٔ او می‌رسد و دفع عین‌الکمال می‌کند.

بیت ۱۸ـ سپند مادرانه: سپند همراه با دلسوزی مادرانه و دعای صمیمانه.

دود صبحدم: آه و نفس هنگام صبح بالکنایه دعا و ذکر سحرگاهی.

«من از روی دلسوزی سپندی مادرانه همراه با دود و دعای سحرگاهی به سوی او روانه کردم یعنی صبحدم سپند سوختم و دعای خیر به همراه کردم.».

بیت ۲۱ـ اتابك: مراد شمس‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان پسر ایلدگز (۵۶۸ ـ ۵۸۲) از سال ۵۷۱ (سال جلوس طغرل سوم) تا ۵۸۲ زمام سلطنت طغرل سوم پسر ارسلان‌شاه آخرین سلجوقی عراق (۵۷۱ ـ ۵۹۰) را در دست داشت و اتابك او بود تا اینکه در سال ۵۸۲ وفات یافت. لقب او را در کتب تاریخ نصرةالدین می‌نویسند نظامی شمس‌الدین یاد کرده است (بیت ۷ و ۸ / بند ۸).

بعد از فوت وی از سال۵۸۲ تا سال۵۸۷، برادر جهان‌پهلوان یعنی‌مظفرالدین عثمان قزل ارسلان (۵۸۲ ـ ۵۸۷) وظیفهٔ اتابکی و زمام امور را برعهده گرفت. در هنگام سرودن کتاب طغرل ۷ سال داشته است زیرا در هفت‌سالگی و درسال ۵۷۱ به سلطنت رسیده و خسرو و شیرین در ۵۷۱ سروده شده است:

گذشته پانصد و هفتاد و یك سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال

(۹۹/۵۶ ـ ر ك: تعلیقات همین بیت)

و از نظر اتابك «اتابك محمد جهان پهلوان» است و کلمهٔ «جهانگیر» نیز که در بیت منظور نظر نهاده شده است همان را تأیید می‌کند و بند هشتم همین کتاب

نیز در مدح جهان پهلوان سروده شده و در آخر مثنوی نیز در ملاقات نظامی با قزل‌ارسلان که قریب به شانزده سال بعد از آغاز و تألیف خسرو و شیرین رخ‌داده، اشاره‌ای به «محمدجهان پهلوان» شده است که قزل ارسلان او را با لقب«برادر» یاد می‌کند:

چو بر دندان ما کردی حلالش چه‌دندان مزدشد با زلف وخالش
ترا هم بر من و هم بر برادر معاشی فرض شد چون شیر مادر
برادر کو شهنشاه جهان بود جهان را هم ملك هم پهلوان بود

۹۰ ـ ۱۰۰/۸۸

دو ماه پس از این دیدار قزلشاه کشته می‌شود و چنانچه از اواخر منظومه برمی‌آید شاعر پیش‌بینی می‌کند نصرةالدین ابوبکر فرزند محمد جهان پهلوان، امور مملکت را به دست بگیرد و بر همین اصل می‌توان گفت در بیت ۹۰ بند صد کتاب گفتهٔ قزل ارسلان و کلمهٔ برادر:

برادر کو شهنشاه جهان بود جهان را هم‌ملك هم‌پهلوان بود

۱۰۰/۹۰

بر همین «اتابك محمد جهان پهلوان» دلالت دارد که به صلهٔ کتاب خسرو و شیرین، وعدهٔ دو ده و آبادی به‌شاعر می‌دهد و مثال و فرمان آن نمی‌نویسد و یا کارداران دربار نمی‌فرستند (ر.ك بند ۹۹) که شاعر می‌گوید:

فرستم تا ترازودار شاهان جوی چندم فرستد عذر خواهان
به بی وزنی به بی‌وزنان دهم گنج جفا بر گاو گردون نالد از رنج

بیت ۲۵ـ ستی: بیگم، و بانوی حرم (کنایه) ظاهراً محفف «سیدتی: بانوی من» است که برای ادای احترام به‌زنان گفته می‌شود و شاید هم با «ست» عربی به‌معنی خادم مناسبت داشته باشد!

مهستی: در بیت به سکون هاء و فتح سین آمده است، ظاهراً با پسوندصفت عالی «مه + ست» و به سکون سین و کسر هاء صحیح است به معنی «بزرگ‌تر و باوقارتر».

نکته ـ «ستی و مهستی» ظاهراً از نظر معانی کلمات به خاتون‌ها و زنان محترم درباری گفته می‌شود لیکن به قرینهٔ مصراع دوم و با توجه به خوانده شدن غزلهای نظامی از سوی ایشان و گنج‌بخشی سلطان به آنان، و اینکه شاعر نمی‌تواند در مقام جسارت بر آمده از زنان حرم شاه سخن گوید، مقصود از «ستی و مهستی» مطربان و نوازندگان است و آنان را نیز با احترام یاد کرده و در حالیکه در هر دو کلمه مجاز به‌کار برده و با ذکر خاص ارادهٔ عام کرده است؛ بالکنایه مطربان دربار را در نظر داشته و ایهامی نیز برای حرم و زنان درباری در بیت به‌وجود آورده است.

یادداشت ـ «از مثلهاش» ظاهراً تفسیری است برای «صد گنج» و شاعر

برای اغفال خوانندهٔ بیت و خودداری از غلو و مبالغه می‌گوید: شبی صد گنج از مثلها و حکایات نظامی را به خاطر غزلهای نظامی به ستی و مهستی می‌بخشیم یعنی ایشان غزل او می‌خوانند و ما مثل‌های او می‌گوییم و معنی مقصود که گنج‌بخشی می‌کنیم در کلام نهفته است و «از» سببیه در «از مثلهاش» با اعادهٔ ضمیر مثل به غزل و مثلهایی که در غزلها نهاده شده به تکلف قابل استنباط است و کلام خالی از ابهام نیست و تعمدی در این تکلف بوده که برای ما نامعلوم است! «آیا در حالیکه از مثلهای نظامی به خاطر خواندن غزلهای وی به مطربان صد گنج می‌بخشیم وقت آن نرسیده تا به‌خود نظامی هم گنجی ببخشیم.»

بیت ۳۱ــ شکرانه در شکر کسی کردن: برای تشکر از او نذر و نیاز کردن. مراتب شکر به‌جای آوردن.

بیت ۳۲ــ ؟ ۱ــ مسلماً همین بند برای خود طغرل سوم خوانده می‌شود و اگرچه سلطنت واقعی در دست اتابکان بوده و اتابك محمدجهان پهلوان‌قدرت مملکت را در دست داشته لیکن از اینکه نظامی از سوی سلطان طغرل به اتابك او بگوید: من شفیق یا شفیع نظامی هستم و تو اتابك کیخسرو هستی، جای تردید هست، و بعید به نظر می‌آید که شاعر چنین جسارتی بکند مگر اینکه بپذیریم شاعر سخنی تاریخی از خود به جای گذاشته می‌گوید: بچه‌ای‌هفت ساله را (در ۵۷۱ ه.ق) به‌پادشاهی برگزیده‌اند که نه خود می‌فهمد چه می‌گوید و نه‌قادر است بفهمد من چه می‌گویم!

۲ــ غرض از جام، جام جم یا اسطرلاب است که جهان‌نماست و اوضاع و احوال افلاك و اقالیم را نشان می‌دهد و شاعر از زبان طغرل سوم به اتابك محمد جهان پهلوان می‌گوید:

«آیا تو از جام واسطرلاب هم کمتر هستی که نمی‌دانی در دنیا چه خبر است؟ و اینکه حال نظامی شاعر چگونه است، خلاصه نمی‌دانی که این دنیا پایدار نیست و... الخ.

۳ــ «شفیق» در نسخه‌های متقدم و «شفیع» در نسخ متأخر ــ البته اگر متن باکو دچار سهو قلم کاتب نبوده باشد ــ و حذف عمدی فعل در مصراع دوم و تشبیهات کاملا غیر معمول نشان می‌دهد شاعر برای ایجاد معانی یا معنایی‌خاص تعمدی داشته است و آن مقصود اصلی شاعر مبهم و نامعلوم است که آیا می‌خواهد بگوید من از نظر و حرکت کواکب چنان درمی‌یابم که سرانجام «اتابك محمدجهان پهلوان» اعلان سلطنت خواهد کرد! البته برادر محمد پس از مرگ او به چنین کاری اقدام می‌کند، و یا شاعر از اینکه ناچار گردیده طفلی هفت ساله را مدح بگوید مافی‌الضمیر خود را در این‌بیت و مخصوصاً بیت بعد ــ که به سر ممدوح سوگند می‌خورد ــ بیان داشته و در عین حال مقام و منزلت اتابك را محفوظ داشته است؟

بیت ۳۴ـ گستاخ‌گویی و گستاخ‌رویی برابـر نسخ اساس ـ ب ت ـ ضبط شده است.

بیت ۳۷ و ۳۶ـ بلی بهانه‌ای برای گویا بودن در این خط خطرناك پادشاهی‌هست و آن اینکه اگر کسی در پیشگاه خداوندی هر قدر افکنده‌تر و شکسته‌تر بوده باشد به همان اندازه مقام و منزلت می‌یابـد، این درگاه نیز همچنانست و هر که بالاتر نشیند فروتر است و هر که افکنده‌تر باشد گستاخ‌روتر است، از آنست که‌من به‌خود دل داده «بدان سر» بر زبان آورده یادآوری صله و بخشش کردم.

بیت ۳۹ـ مقصود نهایی تمثیل روشن است که می‌گوید «نمی‌بینی صاعقهٔ آهن‌سوز با اینکه آهن را می‌سوزاند چراغ زن بیوهٔ ناتوان را روشن‌می‌کند» لیکن مناسبت‌بخش اخیر سخن‌کاملا واضح نیست‌که آیا در لحظه‌ای که برق در آسمان می‌درخشد و اجازه می‌دهد بیوه‌زنی که چراغ ندارد همه‌جا را ببیند، مقصود شاعر است یا چیزی دیگر؟ در هرحال‌می‌گوید: برق آهن‌سوز، چراغ‌افروز پیرزن عاجز است و شاه جهانسوز نیز باید سودمند به حال شاعر ناتوان باشد.

بیت ۴۰ـ گلی را باغ: آب دریا جایی را سیراب مـی‌کند و سیل دریا باغـی و کشتزاری را ویران می‌سازد.

بیت ۴۱ـ چنانچه کنایه‌ای در بیت به مناسبت «با ماه سخن گفتن» نهفته نباشد ظاهراً «با سلیمان سخن گفتن ماهی» اشاره است به پیدا شدن انگشتری او از شکم ماهی که کسایی و طبری نقل کرده‌اند و با ماه سخن گفتن سلیمان نیز عبارت است از سفرهای آسمانی او بر روی قالیچه.

و شاعر می‌گوید: ممدوح من نیز در قعر دریا و اوج آسمانها حکم روایی دارد و بالکنایه گاهی قعرنشینانی چون نظامی و زمانی بلندپایگانی چون اتابك یا زیبارویانی چون «ماه» با او سخن می‌گویند.

بیت ۴۲ـ بیت تمثیل است برای بیت قبل:

سباك: زرگر، آنکه زر و سیم می‌گدازد. آتشگاه سباك: ضرابخانه و کارگاه زرگران. «دبیران در بوتهٔ زرگری یا در ضرابخانه گاهی زر را می‌سنجند و زمانی قراضه‌ها و خاك و ماندهٔ زر گداخته را به حساب و شمارش می‌برند تـا حساب ایشان راست بیاید.»

شاه نیز گاهی با شاعرانی چون من و زمانی با کسان دیگر (بزرگان یا...) سروکار دارد.

نکته ـ بیت دارای صنعت ابهام و محتمل الضدین هست.

بیت ۴۵ـ عمری بیش از همه و افزون از هر چیزی به او بده و از آن بهره‌مند گردان.

بیت ۴۶ــ پایان: آخر کار، پایین مجلس و صف‌النعال و کفش‌کن. (برهان قاطع).
یادداشت ــ پایان برابر دو نسخهٔ اساس ــ ب ت ــ ضبط شد و صحیح است.

بند ۸

مجمدجهان پهلوان ــ شمس‌الدین ایلدگز درسال ۵۵۷ گرجیان را شکست داد و بخشی از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم گرفت و به دولت‌سلجوقیان عراق سروسامان بخشید و خود اتابکی ارسلان‌شاه (۵۵۶ــ۵۷۱) را برعهده داشت در سال ۵۶۸ ایلدگز درگذشت و محمدجهان پهلوان به‌جای پدر نشست و مقام او را در راندن امور مملکت یافت و برادر خود عثمان قزل‌ارسلان را به‌امارت‌آذربایجان و اران فرستاد.

در سال ۵۷۱، ارسلان شاه درگذشت و طغرل پسر هفت سالهٔ او را، محمدــ جهان‌پهلوان به سلطنت برگزید و خود کارهای مملکت را بر عهده گرفت و در سال ۵۷۶ در واقع حکومت شمال غرب ایران در دست شمس‌الدین ابوجعفرمحمدبن ایلدگز جهان پهلوان بوده و نام سلطنت با طغرل و سمت امارت به عهدهٔ عثمان قزل ارسلان بوده است که شاعر بند ۸ مثنوی خسرو و شیرین را به مدح محمد جهان پهلوان حکمران واقعی آذربایجان‌اختصاص داده و او را جهانگیر و ابوجعفر و شمس‌الدین و ملك اتابك اعظم، نامیده است و اینکه در کتب تاریخ او را نصرةالدین نامیده‌اند جای بررسی باقی است چون نصرةالدین لقب پسر او ابوبکر بوده است.

بیت ۲ ــ طراز آفرین بر قلم بستن: قلم را با آفرین آراستن، اشاره است به نوشتن «مدح و تحسین پادشاه با قلم» و کنایه‌ای دارد به قابل تحسین بودن قلم شاعر و ایهامی نیز به‌نیکو تراشیده شدن قلم:

این نامه به نام از تو درخواست   بنشین و طراز خامه کن راست
(خسرو و شیرین ۵/۴۸)

بیت ۳ ــ سری: سروری
همانند شباهت و برابری دو ابرو، با سروری برابر و همانند است و خود نیز طاق و بی‌همتاست.

نکته ــ برابری، شباهت و با سر برابر بودن دو ابرو، وجه شبه است، «چون ابر بارنده» مقصود اصلی نیست. در لفظ «آفاق» نیز نکته‌ای هست.

بیت ۶ ــ به هر بقعه و شهر و آبادی که می‌رسد خوشبختی می‌آفریند و کسانی را که داعیهٔ سروری با او دارند از میان برمی‌دارد.

نکته ــ قران‌ساز، صرف‌نظر از «قران سعدین» بوجود آورنده، معنی همانند آن بقعه ساختن را نیز به همراه دارد و معنی لغوی مصدر مقارنه و قرین هم

بودن، منظور نظر شاعر بوده است به عبارت دیگر معنی زیر نیز به ذهن می‌آید: «به هر بقعه قرینه‌ای می‌سازد و قرین خویش را می‌سوزد.»

بیت ۸ ـ «چشم بد دور» جملهٔ معترضه است:

«چشم بد دور، ما را آن‌چنان سعادت می‌بخشد که آفتاب به‌انجم نور می‌دهد.»

بیت ۹ ـ صاحب: پیغمبر و پادشاه (مالك).

بیت ۱۰ـ ذات محمد (ص) خاتم نبوت است و پادشاهی‌ها به زندگی محمد پسر ایلدگز ختم است.

نکته ـ ممالك جمع مملکت در معنی پادشاهی به کار رفته است و مصدر ختم درمصراع اول به معنی اسم فاعل (خاتم) و در مصراع دوم به معنی اسم مفعول (مختوم) استعمال گردیده است: «ذات یکی خاتم نبوت است و پادشاهی‌ها به‌دیگری مختوم است.»

بیت ۱۴ـ کلمهٔ عالم یك میم، و لفظ محمـد دو میم دارد و از آنست که عالم رشك می‌ورزد و دو نیم شده است: «عا + لم» و یا دو جهان دنیا و آخرت و شب و روز و ... الخ.

بیت ۱۵ـ ترکان‌قلم: اهل قلم و یا قلم‌ها که چون ترکان غارتگری دلها می‌کنند.

بی‌نسخ تاراج: بی‌آنکه آنان را از تاراج باز دارد.

«دو میم محمد به ترکان قلم تاج و کمر حکومت می‌بخشد و ایشان را در غارتگری دلها آزاد می‌گذارد و هرگز حکم آنان را لغو نمی‌کند.».

توضیح ـ «ترکان قلم» اساساً اضافهٔ بیانی است لیکن وجود تشبیه اضافی در دو بخش اضافه و معنی استعاری «اهل قلم و شاعران» در ترکیب اضافی، مردود نیست.

معنی حقیقی کلام علاوه بر «آزادی قلم» دارای یك معنی کنایی قریب نیز هست که: «اهل قلم سلطنت همراه با فرمان تاراجگری از سوی شاه دارنـد». و معنی ایهامی زیر نیز در کلام نهفته است: «پادشاه به اهل قلم آن‌چنان می‌بخشد که گویی ایشان مال سلطان تاراج می‌کنند و پادشاه هرگز مانع تاراج ایشان‌نیست و نمی‌شود.».

بیت ۱۶ـ درخش (به‌ضم و فتح اول): برق، آذرخش.

نکته ـ ساطع و براق بودن درخش و سرعت حرکت آن وجه شبه قرار گرفته است و «نور» در معنی مجازی «رونق و آبرو بخشیدن» و حتی به علاقهٔ ملازمت در معنی «روز» قابل تأمل است.

بیت ۱۷ـ جودی: «از جانب مشرق مشرف است برجزیرهٔ ابن‌عمر در دجله بالای موصل. و گویند کشتی نوح بر آن قرار گرفت. قریهٔ ثمانین نزدیك به آن است.»

(تقویم البلدان ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ص ۹۵، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۹۹)

بیت ۱۹ و ۱۸ـ؟

ظ، ـ قایم افکن: قایم‌انداز، شطرنج‌باز کامل بالکنایه قهرمان و آنکه حریف توان ایستادگی در برابر او ندارد.

قایم آویز: ۱ـ آنکه شمشیر بر کمر آویخته و مسلح است. ۲ـ استوار و محکم بایست و با او برابری بکن (فعل امر).

محیط: اقیانوس، دریای محیط.

جبین‌واری عرق شدن: از شرم عرق ریختن و به‌اندازه عرق یك پیشانی بر زمین جاری شدن اشاره است به‌جریان آب‌دریا در روی زمین وظاهراً تبخیر وتعریق و باریدن آن به صورت باران برزمین.

توضیح ـ دو بیت خالی از تعقید لفظی و معنوی نیست، ظاهراً صرف‌نظر از اصطلاحات قایم‌افکن و قایم‌آویز و جبین‌واری عرق شدن محیط در برابر ممدوح، ضمیر «با او» در صدر کلام در حالیکه به فعل مرکب «قایم آویز» تعلق دارد، موجب این تعقید گردیده است و ضمیر او به «محیط» در بیت بعد بر می‌گردد و اضمار قبل از ذکر هر دو بیت را مبهم ساخته است و این تعقید لفظی به خاطر ایجاد و ابداع تصویری است که در دو بیت نهفته است اگر فلك به محیط بگوید که این پادشاه در جود و کرم قایم‌افکن و حریف‌انداز و بی‌همتا است برخیز و استوار و سخت با او مبارزه کن دریای محیط از شرم جود او برسر خاك جبین‌ـ واری عرق شده است و بالکنایه عرق‌ریزان راه می‌رود یا ایستاده است.

فعل «شد» نیز خالی از اشکال نیست یا به‌فتح اول و وجه التزامی است (شد = بشود) و یا اینکه غرض نشان دادن سرعت عمل بیشتر است یعنی تا فلك بیاید به دریا بگوید برخیز دریا از شرم عرق‌ریز شده است.

در هر صورت جز تعبیر زیر چیزی به‌نظر نمی‌رسد و نسخ اساس نیز معنی موجهی نساخته‌اند:

«اگر فلك به دریا بگوید که برخیز و با این بخشندهٔ بی‌مانند برابری کن دریا از شرم جبین‌سای عرق بر سر خاك شد.»!

بیت ۲۰ـ میغ‌آهنین: مشبه به است برای تیغ از نظر باریدن خون دشمنان و اینکه خود از آهن و سخت است. (میغ آهنین خالی از سستی نیست).

«تیغ او گویی ابری آهنین است که خون می‌برد و اگر در هفت کشور (هفت اقلیم) از تیغ و شمشیر او نام ببرند همه فتح می‌شوند و نیازی به شمشیر زدن او نیست!».

بیت ۲۱ـ شش طاق: خیمهٔ گرد و خرگاه، کنایه از آسمان و به‌تأویلی شش جهت.

بیت ۲۲ـ بی‌تنگ‌خویی: با کمال سماحت و شادی و بی‌هیچ خست و بخلی.

بیت ۲۳ـ بام عدل: بامداد عدالت.

ربیع به‌بام عدل زادن: بهار در بامداد برابری شب و روز آغازیدن.

خرد و عقل همانند مادری مطیع و دلسوز در خدمت اوست و او را در بامداد داد زاده و پرورش می‌دهند همچنانکه‌بهار در بامدادعدالت وبرابری‌شب‌و روز زاده می‌شود و با آغاز آن باران و رحمت می‌آید. او زادهٔ عقل است و در صبح عدالت زاییده شده است.

یادداشت ـ ظاهراً شباهت املایی «پیام» و «بنام» و ببام و داده و «زاده»موجب پریشانی نسخه‌ها گردیده است و «بام» در معنی بامداد مفهوم نبوده و بی توجه به لطف و مناسبت معنی بام را به‌نام تحریف کرده‌اند، در حالیکه بام در دو معنی صحیح است.

بیت ۲۴ـ او خبرهای آن سوی دنیا یا دنیای دیگر را به شهود می‌داند و به یاد دارد.

بیت ۲۸ـ باریکی از موی ستردن و تراشیدن: یعنی باریکتر از موی بودن و از موی باریکی را پاك کردن و ربودن.

سنان باریکتر از موی او، از چشم باریك‌بینان و عیب‌گیران موی برده (در چشم آنان خلیده، ایشان را کور کرده است).

بیت ۲۹ـ مقراضه: تیری که پیکان آن دو سر دارد، تیر دو شاخه.

توضیح: تابش نور از یك نقطه و به شکل دو پهلوی یك زاویه از دو سوی ابر گذشتن آن را هنگام صبح، به قرار گرفتن دشمن در زاویه و میان مقراضهٔ ممدوح همانند کرده است.

بیت ۳۰ـ درخشندگی برق برای درخشش شمشیری که ممدوح بر کمر بسته است وجه شبه قرار گرفته است.

بیت ۳۱ـ صلیب سنگ: صلیب سنگی (اضافهٔ بیانی).

در رأس و آن سر مملکت روم، صلیب سنگی را چون موم با دندان ظفر خاییده و از میان برده است، بالکنایه دین مسیح را در آن سوی روم از میان برده، مملکت روم را فتح کرده و دین اسلام را رواج داده است.

نکته ـ «دندان ظفر» اضافهٔ استعاری است و ظفر به صورت موجودی زنده که دندان دارد مجسم شده است (استعارهٔ مکنیهٔ تخییلیه).

بیت ۳۲ـ سپاه روم را که از همهٔ ملت ترك بیشتر است با تیغ هندی، غلام و بردهٔ خویش کرده است.

بیت ۳۴ـ زمین زیر عنانش گاوریش است؟ ظ، زمین را در زیر پای اسب خود به‌چیزی نمی‌شمارد.

توضیح: گاوریش در لغت به‌معنی احمق و ابله و مسخره بکار رفته است دربارهٔ زمین صفت «احمق و ابله» معنی نمی‌دهد و معنایی نظیر ناهمواری زمین و

گودال شدن آن را دارد. به قرینهٔ «زیر عنانش» دو تعبیر زیر به‌نظر می‌آید:

الف ـ زمین در زیر عنان اسب او و در زیر تاخت و تاز او گاوریش شده است و به هر نوع بخواهد و به‌هرجای آن بخواهد می‌تازد در این صورت گاوریش معنایی نظیر رام و مطیع خواهد داشت که اشاره است به یورشهای سریع‌ممدوح به ممالك و ولایات زمین و یا اینکه از مهارت ممدوح در سوارکاری سخن می‌گوید که کوه و رود و دره و دریا هر جا پیش آید اسب می‌تازد و زمین را به‌چیزی نمی‌شمارد و مسخره می‌کند.

بـ زمین به صورت اسبی مجسم شده که ممدوح عنان بر دهان او زده به هر جا که می‌خواهد می‌راند، در این صورت «گاوریش» معنایی نزدیك به «شتابنده» خواهد داشت البته اگر غرض از ریش معنی زخم و گاوریش به معنی زخم عمیق نباشد!

هم عنان گاومیش بودن زمین اشاره است به اسطورهٔ قرار گرفتن زمین بر روی شاخ گاو، و گاو نیز کند راه‌می‌رود باتوجه به«اگرچه»درمصراع‌دوم «تندرو و شتابنده» بودن جلب نظر می‌کند!

بیت ۳۵ـ گله وگله‌داری درمتن باکو، ظاهراً سهو قلم است وگرنه سخنی نامفهوم است.

بیت ۳۷ـ «گذشت از کردگار»: به‌جز خدا و گذشته از وی.

نکته ـ گذشت از: معنی به‌آنسوی و به این سوی نیز به همراه دارد.

بیت ۳۸ـ دریای شکن‌گیر:؟ ظ، دریای مواج (اشاره است به پیچ و شکن امواج روی آب دریا).

زره‌پوشان: علاوه بر معنی حقیقی کلمه «پهلوانان زره‌پوش» معنی مجازی «امواج دریا» و حتی به ایهامی غریب «ماهیان دریا» با در نظر گرفتن حلقه‌های زره مانند فلس تن ماهیان، در نظر شاعر بوده است:

«امواج دریای مواج برای غرق کردن دشمن وی چون تیر می‌شتابند.».

بیت ۳۹ـ طرفداران: مرزداران. سنگ به رجم کسی برداشتن: آمادهٔ حمله شدن.

توضیح ـ «آهنین چنگ» محتمل است صفت باشد برای «طرفداران کوه»:

«مرزداران کوهستان که چنگی آهنین دارند برای سنگسار کردن حاسد او سنگ برداشته‌اند و آماده حمله هستند.»

و همچنین احتمال دارد شاعر «کوه» را به صورت طرفدار و مرزداری درنظر داشته و صخره‌ها و برآمدگی‌های آن را به‌شکل سنگی بر چنگ آن کوه مجسم کرده بگوید: کوه آهنین چنگ که طرفدار یا از طرفداران اوست و او را حمایت می‌کند برای حمله به حاسد وی آماده است!

بیت ۴۰ـ درای:زنگ و جرس بزرگ.

سنگین درای: زنگ و جرسی از سنگ ساخته شده (قس: زرین درای).

نکته ـ ظاهراً خشکی و بیهودگی و کم‌بهایی گلوی عدو را در پیش چشم داشته و آن را به «درای سنگین» همانند کرده است.

شکل گلو، تصویری همانند شیپور را از «درای» به دست می‌دهد در حالیکه درای را زنگ و جرس نوشته‌اند! شیپور از آلات بادی است و جرس از آلات‌ضربی.

بند ۹

بیت ۴ ـ اژدرها: اژدها (مفرد است).

اژدرهای افلاک: اژدهای افلاک، تنین که از صور شمالی است.

«تو بر جمشید برتری داری زیرا مار ضحاك جان او را گرفت در حالیکه برج اژدها و تنین فلك بر تو جان می‌بخشد و فلك به زنده بودن تو می‌کوشد.».

بیت ۹ ـ پهلوانان، خسروان را بر تخت می‌نشانند در حالیکه تو خودهم پادشاه و هم پهلوان هستی و دیگران را تخت و تاج می‌بخشی.

نکته ـ اشاره‌ای دارد به‌رستم پهلوان ایران زمین که شاهان را بر تخت می‌ـ نشانیده است.

بیت ۱۲ـ با شمشیر آهنین خزانه فراهم کرده‌ای، از آهن سکه و پول برای شیشهٔ شراب وقف کن (زر در راه شراب خواری صرف کن).

بیت ۱۵ـ هارونان: نگهبانان و پیکان و جرس جنبانان، وزیران (ر. ك: شرفنامه تعلیقات ابیات ۵۳ و ۱۸/۵۲ و۵۷/۳). «هاروتان» مضبوط‌دستنویسها معنی مناسب به دست نمی‌دهد.

بیت ۲۳ـ حضرت: حضور، آستانه.

بیت ۲۷ـ اگر چه دهان زهد من چشمه‌ای خشکیده است یعنی آبی در دهان زهد من نیست و هرگز به‌گناه آلوده نمی‌شود و چیزی نمی‌خورم و نمی‌نوشم و نمی‌گویم و با زهد خشك زندگی‌می‌کنم با اینهمه زبان تر وسخنان تازهٔ من زندگی‌بخش است.

نکته ـ لسان الرطب اشاره‌ای دارد به گیاهان طبی لسان البحر، لسان‌الثور، لسان العصافیر... الخ.

بیت ۳۴ـ خرقهٔ طمع را از تنش بیرون خواهم آورد و آبروی طمع را خواهم برد و همچنان رعونت و خودپسندی را لخت و عور خواهم کرد و هر دو را ترك خواهم گفت.

نکته ـ ظاهراً «به طمع خرقه برکشیده» او را پنهان خواهم کرد!

بیت ۳۸ـ اگر لازم باشد در برابر یك خندهٔ چون مهتاب تو، همانند کرم شبتاب شب‌افروزی خواهم کرد (تو روی خوش نشان ده تا من شعر بگویم).

پلاس‌ظلمت‌ازکسی‌برکشیدن: او را از تاریکی‌و بدبختی وظلم‌نجات بخشیدن.

بیت ۴۰ـ شمع صبح: خورشید.

بیت ۴۲ـ همچنانکه تیغ تو آهنین و سخت است، حصار جان تو نیز چنان باد.

نکته ـ حصن‌جان معنی کنایی «تن» را نیز دارد.

بند ۱۰

بیت ۵ـ گذشت از: آنسوتر، گذشته از. مهدی:؟

اگر چه چون «مهدی» در مغرب جای دارد لیکن نگهبان وی از سرحد شرق به آنسوتر رفته و یا از مشرق گذشته است. (مهدی ← ۳۸ همین بند).

توضیح ـ معنی کنایی بیت معلوم است: «در مغرب نشسته و در مشرق حکم می‌راند.» لیکن «وثاق» در معنی «اتاق» و «یتاق» در معنی خوابگاه، قابل تأمل است و در مغرب بودن «مهدی» نیز قابل بررسی از تمام آثار شعری شاعر است و اگر مهدی آخرالزمان عج‌الله فرجه، منظور نظر نظامی بوده باشد در بررسی افکار و عقاید شاعر و زمان و مکان و جامعهٔ وی جای بحث دارد زیرا کسی را که به مهدی منتظر اعتقاد و ایمان باشد او را با حکمرانی چون قزل ارسلان برابر نمی‌نهد.

الف: مهدی منسوب به «مهدیه» شهری که در مغرب قرار دارد و از بلاد مغرب است (ر. ك: ص ۱۶۹ تقویم‌البلدان ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیادفرهنگ ایران، ۹۹)

ب ـ مهدی ابومحمد عبیدالله ملقب به المهدی مؤسس دولت فاطمیان در سال ۲۹۶ هـ. در سلجماسه از بلاد افریقا که تمام آن نواحی را از تصرف خلفای عباسی بیرون آورد و در ۲۹۷ به خلافت نشست و در سال ۳۰۳ هـ. در دو منزلی قیروان شهری بنیاد نهاد که به مناسبت انتساب به‌وی آن را «مهدیه» خواندند و در سال ۳۲۲ در همانجا درگذشت.

(فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۶، اعلام، ذیل مهدی)

ج ـ عیسی علیه‌السلام که گویند مهد عیسی علیه‌السلام در غار «الربوه» از متنزهات دمشق بوده است!؟

(ر.ك ص ۲۷۷ تقویم‌البلدان)

د ـ محمدالمهدی سومین خلیفهٔ عباسی (۱۵۸ ـ ۱۶۹ هـ.)!؟

خلاصه به نظر می‌رسد نظامی، مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان (۵۸۲ ـ ۵۸۷) را به «مهدی» مؤسس دولت فاطمیان در بلاد مغرب همانند کرده است، زیرا او نخستین اتابکی بود که رسماً خود را سلطان نامید و قزلشاه لقب یافت.

بیت ۶ـ مهر نگین: مهر و نوشتهٔ نگین انگشتری که به جای امضاء بر موم‌بند نامه‌ها می‌زدند تا نامه به دست غیر باز نشود.

بیت ۷ـ زنگ (= زنج): بلاد افریقای شرقی و نام قبایل سیاه‌پوست آن ناحیه.

رود روس:؟ معلوم نیست کدام رودخانه‌منظور نظر شاعر بوده‌است احتمال دارد «ولگا» در زمان نظامی، «رود روس» نامیده می‌شده‌است! چشمهٔ زنگ:؟ احتمالا چشمه‌ای خاص در نظر شاعر بوده است.

توضیح ـ گلرنگ محتمل است صفت برای آب تیغ باشد و «آب گلرنگ» خون خواهد بود، لیکن به‌نظر می‌رسد «آب» جوهر تیغ است و گلرنگ صفت است برای شمشیر.

اگر قزل ارسلان بخواهد می‌تواند با جوهر شمشیر خود (با خون) چشمهٔ زنگ را آن‌چنان پر کند که رود روس از آنجا جاری سازد.

نکته‌ـ سرچشمهٔ رود روس را در زنگ قرار دادن کنایه‌ای دارد بر اینکه شمشیر ممدوح قادر به‌فتح بلاد حبش و بهم پیوستن آن با ولایت روس است.

بیت ۱۰ـ جهان از برق تیغ او و از جودهای بی‌دریغ چون برق می‌درخشد و روشن شده است. یادداشت ـ برق در مصراع اول برابر نسخهٔ اساس ـ ب‌ـ صحیح است، کاتبان متوجه وجه شبه و مشبه‌به نبوده تحریف کرده‌اند.

بیت ۱۲ـ ناخنی‌تر یافتن:؟ ظ، به‌قیاس ناخن‌خشك، دست طمع به چیزی آلودن (تر ناخنی:؟) ظ، ابر با صد تری چند قطره آب می‌بخشد او با دست صد گنج گوهر می‌بخشد و ناخن به گوهرها تر نمی‌کند یعنی دست نمی‌زند بلکه فرمان می‌دهد بی‌حساب و کتاب می‌بخشند.

یادداشت ـ «نیابد» برابر نسخهٔ ج ـ ضبط شد.

بیت ۱۳ـ معروفیت او، او را در کرهٔ ماه معروف کرده‌است یعنی شهرت او، او را به همهٔ جهانیان شناسانیده است.

بیت ۱۴ـ زمین هفت طبقه یا هفت اقلیم است و تا هفتاد اقلیم یا طبقه هم می‌بود باز اگر خاك درگاه و بندهٔ فرمان او نمی‌بود به‌چیزی نمی‌ارزید.

بیت ۱۷ـ اصلان‌دوز: ناحیه‌ای در شمال غرب ایران که رود ارس از آنجا می‌گذرد. شاعر دشمن را که در پیشگاه ممدوح خاموش می‌ماند و خاك می‌بوسد به رود ارس همانند کرده است، ارس در سراشیب اصلان‌دوز جوش و خروش دارد لیکن چون به دریا می‌رسد خاموش می‌ماند.

یادداشت ـ «اصلان‌دوز» باتوجه به شکل کلمه در نسخهٔ اساس و معنی کلام ضبط شد.

بیت ۱۹ـ دایرهٔ فلك در پیرامون چهار ارکان (آب و خاك و باد و آتش)، در برابر جامه‌ای که روزگار به او بخشیده کمربندی بیش نیست. یعنی روزگار تمام کاینات را بهم بافته و چون پارچه‌ای ابریشمی به او داده است.

بیت ۲۱ـ الماس: شمشیر و خنجر.

بیت ۲۳ـ خصم مات و مبهوت مانده گردن می‌خارد هنگامی که تیغ گردن‌گذار او را می‌بیند.

بیت ۲۴ـ ذنب (به فتح اول و دوم) ستاره‌ایست بر «دلفین» از صور شمالی، و راس و ذنب دو نقطه تقاطع فلك حامل و فلك‌مایل است. (فلك، فرهنگ نفایس الفنون) مریخ یا بهرام مزاجش گرم و خشك و کیفیتش «نحس

اصغر» است. «افتادن مریخ به نقطهٔ ذنب او را سعد می‌کند و سوختن دشمن او بر زغال نیز زغال را خوشبو می‌نماید.»

نکته ـ تاریکی مریخ را چون زغال در نظر داشته چون مریخ بر معدنیات دلالت دارد.

بیت ۲۷ـ هرکس به نام او شعر یا نکته‌می گوید، نام او موجب می‌شود که معانی نکته‌ها نغز و خوشایند می‌گردد گویی آهو سنبل‌خورده است و از وی‌مشك برمی‌خیزد.

بیت ۲۹ـ اینکه برج «خوشه» خانهٔ عطارد شده است شاید از آنست که عطارد (دبیر فلك) از فهم و ادراك ممدوح من خوشه‌چینی می‌کند.

بیت ۳۲ـ پلالك (= پلارك): به فتح و ضم چهارم، شمشیر جوهردار.

کیف حالك: حالت چگونه است؟

یعنی حتی اگر برق شمشیرش به دریا افتد گاو می‌ترسد و به ماهی می‌گوید تو چگونه‌ای؟ بالکنایه شمشیرش از گاو و ماهی زمین نیز می‌گذرد.

بیت ۳۳ـ هلال اگر خود را با نعل او بسنجد باید آن چنان بزرگ بوده باشد که حلقه و دایرهٔ فلك را در دروازهٔ فلك بگیرد و دیگر فلکی دیده نشود.

بیت ۳۵ـ ظ، زندگی او پاك از آلودگیهاست، گویی او مسیح است و قیامت را هنگام صبوح پیش چشم دارد، بالکنایه پاك است و همچون‌مسیح مرده‌ها را زنده می‌کند.

یادداشت ـ «هم رکاب» از روی اکثریت نسخ ضبط شد، «در رکاب» مضبوط نسخهٔ اساس قابل تأمل است و معنی بیت کاملا روشن نیست.

بیت ۳۶ـ نیلوفر در آب و رنگ، به‌چشمه و نیل‌کبود برتری دارد جوهر و درخشش تیغ او نیز چنانست.

بیت ۳۷ـ جمله حذف دارد:

«اگر در مجلس ساقی و می نماند [مهم نیست] و چون او بماند و بقیه نماند [چه بهتر].»

توضیح ـ ظاهراً سخن در تأیید بیت ۳۵ اشاره‌ای دارد بر اینکه شاید قزل ارسلان در مرحله‌ای خاص از زندگی خود، ترك میخواری کرده است، همچنانکه در بند ۱۰۰ همین مثنوی خسرو و شیرین دیده می‌شود ممدوح برای حفظ حرمت نظامی بساط شراب و طرب را برچیده است.

بیت ۳۸ـ مهد بالاستعاره زمین و کرهٔ خاکی.

مهدی: منسوب به مهد (قس: عروس مهدی)، برای توضیح← بیت ۵ همین بند، نیز مهدی آخرالزمان (ع).

بیت ۳۹ـ طوفان بادی (با یاء نسبت): طوفانی که باد ایجاد می‌کند (ظ : مق . طوفان آبی و دریایی).

بیت ۴۲ــ خسف قران: کمی و کاستی روزگار، (کنایه مأخوذ از ناپدیدی قران سعدین است.) «اینکه روزگار برای ما تنگ و سخت است بیمی نیست پادشاه عادل و خداوند مهربان است.»

بیت ۴۳ــ فال باد: (ظ، فالی که نشان می‌دهد طوفان خواهد بود و حوادثی ناگور در پیش است.)

باد باشد: یعنی پوچ و یاوه است و تأثیری ندارد.

بیت ۴۴ــ درگاه او آن‌چنان شکوه و عظمت دارد که جهان، طاق ایوان یا طاقچه‌ای کوچك از درگاه اوست و آسمان چون‌جامی نهاده‌شده در آن طاقچه است، جامی که از شیشه ساخته شده.

نکته ــ «جام آبگینه» به فك اضافه قراءت می‌شود که ظاهراً تنگی وزن و قافیه موجب آن شده است و ایجاد تأویل می‌کند:

الف ــ آسمان بر آن طاق «جام شیشه» است.

ب ــ آسمان بر آن درگه طاق است و جام آن درگه آبگینه است.

ج ــ «آسمان جام» یا جام آسمان بر آن طاقچه، شیشه است!

بیت ۴۵ــ ابر با آنهمه اوج‌گرایی چون به آن درگاه بلند می‌رسد آبرویش می‌ریزد یعنی باران‌می‌بارد، پس‌از گرد و خاکی‌چون ما در آن درگاه چه برمی‌آید؟

بیت ۴۶ــ نظامی خود را همانند باد، غلام و بندهٔ ممدوح می‌داند و به باد می‌گوید چون به آن درگاه برسی از این «خواجه‌تاش خودت» یاد کن...

بیت ۵۰ــ منتش: از احسان او.

بیت ۵۲ و ۵۱ــ برای کلام و سخن تو و به خاطر اشاره‌ای که فرموده بودی (بیت ۴۹) با خون خودم نوشتم و تعهد کردم چون کتاب خسرو و شیرین تمام‌گردد در آن خواهم نوشت «به نام شاه آفاق مسجل شد» و امضاء خواهم کرد.

توضیح ــ از فحوای کلام معلوم می‌گردد قزل‌ارسلان از نظامی خواسته است تا مثنوی خسرو و شیرین را به نام «طغرل سوم» ببندد، اگرچه طغرل به نام شاه بوده و قدرتی از خود نداشته است و امور مملکت به دست جهان پهلوان و عثمان قزل ارسلان اداره می‌شده است و همین موجب ایجاد ابهاماتی از سوی شاعر در منظومه‌های مدحیهٔ کتاب گردیده است و با مهارت تمام از عهدهٔ این کار برآمده تا جای سخن باقی نماند چنانکه در بیت ۶۲ همین بند می‌گوید:

مراد شه که مقصود جهانست بعینه یا برادر همچنانست

با توجه به اینکه اتابك ایلدگز با زن طغرل دوم (پس از مرگ وی ۵۵۶ هـ.) ازدواج کرده بوده بنابراین طغرل سوم پسر ارسلانشاه، از سوی جده با پسران ایلدگز یعنی محمد جهان پهلوان و عثمان قزل ارسلان برادر ناتنی بوده و همدیگر

را برادر می‌نامیده‌اند و چون سلطنت و قدرت تامه در دست جهان پهلوان بوده، اطلاق کلمهٔ «برادر» در بیت شاهد برای وی مسلم و برای طغرل نیز خالی از اشکال است و همین است علت اینکه بند ۷ در مدح طغرل و بندهای ۸ و ۹ و ۱۰ در مدح اتابکان وی سروده شده و مدحیهٔ قزل ارسلان بعد از منظومهٔ مربوط به‌جهان‌پهلوان قرار گرفته است، نحوهٔ سخنان نظامی در حق و حد هر سه ممدوح موقعیت سیاسی و اجتماعی ایشان را کاملا روشن می‌سازد و با نوشته‌های کتب تاریخ‌مطابقت دارد.

یادداشت ــ در بیت ۵۱ کلمهٔ «کلامت» با توجه به شکل کلمه و معنی کلام ضبط شد و «ملامت» مفهوم نگردید.

بیت ۶۲ـ مراد شه: بالکنایه «محمد جهان پهلوان» و در ظاهر کلام مقصود و غرض شاه.

بیت ۶۳ـ درج (به فتح اول): نامه و طومار، نوشته؛ درج دولت اضافهٔ تشبیهی است.

نورد: پیچ و تاب، هر تا و لای پیچیده از طومار و غیره.

«این طومار دولت همیشه گشاده‌باد و در نوشاب این محبت هرگز گرد تیرگی و دشمنی نیفتد.»

بیت ۶۵،۶۶ـ به همان اندازه و شماره که باد بر زلف سیاه می‌وزد و با چین و تاب زلف، چین و با سیاهی آن هندوستان می‌سازد ترکان چین غلام و هندوی او باشند و از مردم چین گزندی بر وی نرسد.

نکته ــ با توجه به اینکه وزش باد به زلف، امری دایم و همیشگی است پس شاعر دعای خیر جاودانی دربارهٔ ممدوح می‌کند و برای همیشه آن چنان می‌خواهد.

یادداشت ــ یار به جای «باد» در متن باکو و نسخهٔ باکو ساختهٔ کاتب و بی‌معنی است.

بیت ۶۷ـ «بست» دارای معانی‌مختلف‌است ازجمله: عمامه و رختخواب و غیره.

بیت ۶۸ـ کشتی: پیالهٔ شراب که به شکل سفینه ساخته می‌شده ظاهراً به کسر کاف صحیح است ← ۱۰۰/۴۵

اردیبهشت: آتش. باغی: بغی‌کننده، آنکه‌از اطاعت‌سرپیچی می‌کند.

«پیالهٔ شراب مطیع او پر از می باد اگر نافرمانی کند در آتش بسوزد.» ایهاماً اگر مطیع او باغی بکارد سرسبز و اردیبهشتی باد.

یادداشت ــ در مضبوط نسخهٔ اساس «چو یاغی گشت بادش تیزدستی» قافیه غلط است و مفهوم نشد، جای بررسی دارد. مصراع دوم با توجه به دو نسخهٔ متقدم و معتبر ــ ت ث ــ و صحت معنی تصحیح و ضبط شد که به صورت زیر نوشته‌اند:

ت: چو باغی گشت بار اردبهشتی.

ث: چو باغی گشت باد اردبهشتی

اردیبهشت را در برهان قاطع، پیش از همهٔ معانی آن، به معنی آتش نوشته

است، شکل یکسان کلمهٔ «اردبهشتی» در دو نسخهٔ ـ ت ث ـ باتوجه به وزن بیت ظاهراً نمایانگر تلفظ خاصی است!

بیت ۷۰ـ در کلمهٔ «جوانیش»، مرجع ضمیر «شین» قزلشاه است که هنگام مرگ او نیز در سال (۵۸۷ هـ) به جوانی او اشاره می‌کند:

بری ناخورده از باغ جوانی　　چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش　　که بادش آن جهان از این جهان بیش

۷ ـ ۱۰۰/۱۵۶

یادداشت ـ «بر» محتمل است «پر» بوده باشد لیکن به زعم اینکه شاعر «بر» را در معنی خاصی به‌کار برده است، تغییر داده نشد. «نزلی که در معانی آن بیابی» یا نزلی که آن‌را دارای معانی یابی!

در هر صورت «بر» به معنی «در» جای بحث دارد و «برمغانیش» مخفف بارمغانیش = به ارمغانیش نیز حدس و گمانی بیش نیست.

بند ۱۱

بیت ۳ـ «بهاری نو از چشمهٔ نوش برآوردن»؛ آهنگی تازه از دهان بیرون آوردن است و بالکنایه وزنی تازه از بحور عروضی بیرون کشیدن.

توضیح ـ بهار در معانی فصل ربیع و شکوفه و بتکده را از چشمه بیرون آوردن بی‌معنی است، ظاهراً «چشمهٔ نوش» را به معنی «دهان» و دهان شاعری شیرین گفتار، در نظر داشته و «بهار» را که نام یکی از دستگاهها و ادوار ملایم در موسیقی قدیم است بالاستعاره به معنی وزن و آهنگ شعر به کار برده می‌گوید:

وزنی تازه از بحور (دریای، قس: چشمه) عروضی بیرون کشیده سخن را جامه‌ای دستباف دیگر بپوشان یعنی اگر سخنان مخزن لباس «مفتعلن مفتعلن فاعلن» پوشیده‌اند، خسرو و شیرین را نیز در بحر هزج و مسدس مکفوف «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» به نظم بیاور و وزن و آهنگی تازه برگزین.

خلاصه: «در وزنی تازه داستانی تازه برگوی.»

بیت ۶ـ به موقع و به سخنی کوتاه و مختصر چند روزی چون گل سرخ زبان بگشای از ده زبان، و زبان دراز بودن برگهای سوسن است که گلهای آن زبان بسته و یا همه به یك شاخه و بوته بسته شده‌اند.

بیت ۷ـ پولاد کردن سخن چون سکهٔ زر:؟ ظ، محکم و استوار کردن سخن و شعر و سخنی فشرده و گرانبها ساختن.

یادداشت ـ «چون سکهٔ زر» نشان می‌دهد پولاد کردن سکهٔ زر یا پولادکاری سکه اصطلاح‌خاصی بوده است!؟

«سخنی چون سکهٔ زر بزن و با سکهٔ سخن سکه و آبروی درم و دینار را از میان ببر.»

بیت ۱۰ــ نظم دادن سخن: موزون ساختن آن.

بر نظم ایستادن: نظم و ترتیب‌دادن. اشاره است به تعریف شعر در نظرقدما: «سخنی است موزون و اندیشیده و مرتب معنوی...» که شمس قیس صاحب المعجم نوشته است.

بیت ۱۲ــ آب بیش از اندازه تبدیل به سیل می‌شود و غرق‌کننده است.

بیت ۲۰ــ در خطرناك: مروارید گرانبها ← گوهر خاص بیت ۱۸.

بیت ۲۲ــ مشرف بی‌جامگی: خبرچین بی‌مایه و مزدور بی سروپا.

بیت ۲۵ــ در آن خلوت که دل در آنجا چون دریاست یعنی خود دارای مرواریدها و گوهرهاست.

یادداشت ــ در نسخ پاورقی نیز در به فتح اول حرف اضافه است و ایهاماً در به معنی مروارید را به گمان می‌آورد که مروارید در آنجا خود دریایی است!

بیت ۳۵ــ ظاهراً «پاك» قید است به معنی کاملا، لیکن شاعر به «نقش پاك هوس» و حتی «نقش هوس پاك» در معنی «عشق پاك و مقدس» نظری داشته و آن را صفت برای «نقش هوس» یا «هوس» به‌کار برده است.

بیت ۳۶ــ شاعر نظری داشته است به نخلبندی که شاخه‌های نر درخت خرما را بر غلاف شاخه‌های ماده می‌بندند و درختان را به رطب بارور می‌کنند و می‌گوید: «من چون دیگران دست بر شاخی نزدم که جز رطب چیزی بر آن شاخ ببندم» یعنی داستان من کامل و انتخاب من صحیح است و مسلماً بار شیرین خواهد داد و رطب این نخل بی استخوان و بی هسته و بی‌ـ معنی نخواهد بود، اشاره‌ای دارد بر اینکه فردوسی این داستان را ناقص گذاشته است.

یادداشت ــ «دست بر شاخی زدن» برابر نسخهٔ اساس ــ ب ــ ضبط شد و با بارور کردن شاخه‌های درخت خرما مناسب‌تر است و «دست در شاخی زدن» ظاهراً یك ساخت بعدی و ناشی از عدم توجه به نکتهٔ باریك معنی است و مفهوم «رطب چیدن» را در بر دارد نه بارور کردن و نخلبندی آن را و اگر در مصراع دوم به جای «بست» کلمهٔ «چید» به‌کار می‌برد «دست در شاخی زدن» درست می‌بود.

بیت ۳۹ــ بیاض و کتاب و مطالب آن داستان را در اخبار کتب تألیف یافته نـام برده‌اند و معروف‌است و مسوده و دستنویس آن (نسخهٔ‌آن) در شهر بردعه نگهداری می‌شده و جزو موقوفات کتابخانهٔ آن شهر بوده است.

یادداشت ــ کلمهٔ «بود» احتمال دارد فعل ماضی ساده دال بر زمان قبل از تألیف همین مثنوی بوده باشد و شاعر چنان اشاره بکند که همان نسخه را آوردند و من به شعر کشیدم یا ترجمه کردم. همچنین محتمل است «بیاض» اشاره به متن «خط و زبان پهلوی» و سواد کنایه از ترجمه فارسی آن بوده باشد!

بیت ۴۰ــ شقه: به ضم و کسر اول، چوب پاره، و پارچه‌ای که برسر علم بندند.

نکته: «شقه» را شاعر به معنی «مشقت» به‌کار برده و گفته است: «زحمت و رنج این کار را بر من محول داشتند» و همین لفظ را با استادی تمام به معنی «شقۀ علم» بکار برده و در «شغل» استعاره‌ای پنهان و پوشیده از «علم» ایجاد کرده است که ظاهراً شاعر را بر شقۀ آن بسته‌اند و همانند «شیر علم» آشکار و معروف و پدیدار گردیده است.

بیت ۴۲ـ آثاری که از گذشته و قهرمانان داستان باقی مانده است بر صحت و درستی روایات خسرو و شیرین دلالت آشکار دارند و این سخن پنهان نیست.

بیت ۴۵ـ «شهرود» در مصراع اول، نام سازی است که می‌گویند حکیم بن احوص سغدی در سال سیصد هجری آن را در بغداد اختراع کرده است.

(ترجمۀ مفاتیح‌العلوم ص ۲۲۶)

از بـرای عاشقان مفلس اکنون بی طمع

بلبل خوش نغمه گه شه‌رود و گه عنقا زند (سنایی)

و می‌گویند نام سازی است مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم زنند. نام «صوتی» و «مقامی» و «تاربم» را نیز گفته‌اند. ← نی‌شهرود ۳۶/۲۶ «شهرود» در مصراع دوم نام شهریست که گویند خسروپرویز بر لب رودخانۀ شهرود در ملك عراق بنا کرده بوده است. ← ۲۵ و ۳۶/۲۴

بیت ۴۶ـ حکیم اشاره است به حکیم ابوالقاسم فردوسی و داستان خسرو و شیرین در شاهنامه.

بیت ۵۰ـ «نیت بر مرد غازی»: ؟.

«ظاهراً به قصد و نیت مرد جنگاور یعنی فردوسی بقیۀ داستان را باز گفتم». او بخش حماسی‌داستان‌را گفته‌بود و من به‌نیت او مبحث‌عشقبازی آن را گفتم.

بیت ۵۹ـ می‌گویند عاشقی وجود داشت و وجود عشق‌موجب ظهور بت‌پرستی‌گردید.

بیت ۶۰ـ «کبر» یا «گبرا» GABRA که در متون پهلوی‌آمده لغت عبری است‌به‌معنی «مرد» و همان موجب اطلاق کلمه به ادیان یا اهل مذاهب قبل از اسلام گردیده که نظامی ایشان را با آتش‌پرست و بت‌پرست و مهرپرستان یکی می‌دانسته است.

بیت ۶۳ـ اگر با عشق گربه‌ای خود را خرسند و مشغول سازی بهتر از آنست که تنها زندگی کنی و خود را چون شیر درنده بپنداری.

یادداشت ـ چنانچه «باشی» به صورت «پاشی» خوانده شود که هردو را در متون قدیم به یك شکل نوشته‌اند. «شیر» معنی «لبن» و مجازاً معنی دیگری خواهد داشت که کنایۀ حاصله بسیار قبیح و غریب ولیکن مناسب منطق و استدلال مصراع اول و ناظر به امری از امور روانشناسی است.

بیت ۶۵ و ۶۴ــ جوهری با یاء وحده خوانده می‌شود:

اگر عشق در سنگ بیفتد سنگ برای جوهری از جواهر و ذوات طبیعت معشوقه می‌شود و به آن جوهر با حالت معشوقی چنگ می‌زند و گرفتار خودش می‌کند چنانکه در سنگ آهن این عشق نهفته است و مغناطیس عاشق اوست اگر چنان نبود با آن شوق آهن را نمی‌ربود.

یادداشت ــ «چو» به معنی چنانکه مربوط به سبك و کاربرد شاعر است.

بیت ۷۳ــ در دل که سلطان جان است منگر، بلکه در عشق تأمل و اندیشه کن که او جان جان است.

بیت ۷۷ــ پر دود کردن آفاق کنایه است از آتشی بزرگ برپا داشتن و نشان وجود آتش را که دود است به همه جا رساندن، نظر شاعر آنست که این‌اشعار و ابیات همچون دودی است که از آتش سینهٔ من برخاسته و جهان را فراگرفته است، سعدی همین مضمون را به صورتی دیگر گفته است:

سعدیا این همه فریاد تو بی چیزی نیست

آتشی هست که دود از سر آن می‌آید

خرد را چشم خواب‌آلود کردم یعنی «عقل‌وحکمت را کنارگذاشتم و شعر گفتم».

نکته ــ نمی‌توان گفت زن و معشوقه‌اش «آفاق» را نیز در نظر نداشته است و نمی‌گوید که عشق آفاق خرد از من گرفت!؟

بند ۱۲

یادداشت ــ سرفصل این بند برابر نسخ ــ ت ج ث ــ داده شده، نسخهٔ اساس ــ ب‌ــ در این بند مغشوش است ← تعلیقات ۱۲/۲۹

بیت ۱ــ زمانی‌که‌خلوت‌گزیده باعالم‌معنی سخن‌می‌گفتم وذکر و دعا پیوسته بودم.

بیت ۳ــ گاهی چون فرشتگان در آسمانها راه یافته و گاهی جامهٔ ستارگان (فلکها) را پاره کرده معراج می‌کردم.

بیت ۵ــ در دنیا را به دانش بند کردن: ظاهراً با دانش همنشین شدن و در تمام مسایل و موضوعات در دنیا را به روی خود بستن و از اهل دنیا دوری گزیدن.

«از دنیا جز دانش چیزی نپذیرفته دل به دین خرسند کرده بود».

یادداشت ــ «به‌دین» در همهٔ نسخ خطی و چاپی به صورت «بدین» نوشته شده ایجاد تأویلات دیگر می‌کند: «جز دانش نپذیرفته بدان دل خوش کرده بود».

بیت ۶ــ نقره: (به کسر اول) خشم و دشمنی، نقار (نقرة: مراجعة الکلام والمخاصمه ــ المنجد) نقره زدن (به فتح اول): ضربه زدن.

درهم شدن: پریشان و بیدماغ شدن.

توضیح ــ پریشانی دوست خود را از نظر خمیدگی تن و زردی رنگ به حلقهٔ زر تشبیه کرده: «شبی دوستم زرد رنگ و خمیده قامت چون حلقهٔ زر با خشم

و پریشانی حلقه بر در زد.».
بیت ۷ــ سرگرفتهٔ اول به معنی رنگ باخته و افسرده و سرگرفتهٔ دوم در معنی «سرزنش کننده با نیکخواهی» به کار رفته است.
بیت ۹ــ حرف ورق‌مال: داستان کهنه و قدیمی (خسرو و شیرین)
بیت ۱۱ــ «هرگز هوس و عشق (آرزو) ترا بند نکرده بود و تو اهل عشق و هوس نبودی».
بیت ۱۳ــ ؟ ظ، غرض از زراندود کردن مسی چون داستان خسرو و شیرین چیست؟ زر سخن و شعر را به درون سیم و نقرهٔ گنجنامه‌هایی چون مخزن‌الاسرار ببر که از چنین کاری می‌توان زنده و جاودانه بود.
یادداشت ـ تصحیح و معنی مصراع دوم جای تأمل و بررسی بیشتر دارد. کلیه نسخه‌ها مغشوش و درهم است با توجه به نسخهٔ ـ‌ت‌ـ دومین نسخهٔ اساس که به صورت «سیمبر» نوشته شده است تعبیر و تصحیح شد. ظاهراً «بر» فعل امر است از بردن و ندانسته «سیمبر» نوشته‌اند!
بیت ۱۴ــ اگر رسم مغان را تازه کنی و داستان خسرو و شیرین را به نظم آوری زندخوانان (زردشتیان) ترا می‌ستایند لیکن سخن‌دانان ترا دلمرده می‌شمارند.
بیت ۲۲ــ زبان من به «سبحان‌الله گفتن» به نام تو و تحسین و دعای وجود تو وقف است و همیشه می‌گویم چه پاك است خدایی که نظامی را آفرید!
نکته ـ تسبیح نام نظامی: یعنی گفتن بارك‌الله نظامی و پاك و منزه از گناه است نظامی!
بیت ۲۴ــ بتی چون شیرین را رنگ تقدس و اسلامی داده‌ای.
بیت ۲۵ــ حلقه: حلقهٔ دهان، ظرف دهان.
زبانم در حلقه شکر گردید: یعنی «شیرین کام شدم» و کنایه‌ای است بعید به گداختن شکر و آب شدن آن در دهان یعنی «بی‌زبان شدم و دم فرو بردم و در برابر شیرینی آن لال شدم.».
یادداشت ـ متأخران بی‌توجه به معنی «حلقه» آن را به حلق بدل کرده‌اند در حالیکه زبان در حلق قرار ندارد.
بیت ۲۹ــ «چنین کتابی به‌زبان فارسی و به‌سبك عراقی
برکف دست داری چرا گوشه نشین شده‌ای؟»
یادداشت ـ «بزن» برابر دو نسخهٔ اساس ـ ب ت ـ ضبط نشد متأسفانه نسخهٔ اساس ـ ب ـ در ابیات ۲۳، ۳۰، ۴۹، ۵۶ همین بند به پاورقی نقل‌گردیده و ظاهراً کاتب در این بند یا مسامحه کرده و یا به عمد و نظر خود تغییراتی داده است! اگر چه در این بیت مضبوط اساس نیز به احتمال اینکه «نقد عراقی برکف دست‌زن» یعنی‌همین‌کتاب‌را به‌چنگ بزن‌وبردار بی‌ربط نیست وقابل تأمل است.

بیت ۳۰ـ رکاب گشادن از جایی: رها شدن از آنجا، بالکنایه راندن از آنجا و اسب تاختن.

عنان شیر داشتن: ظ، جایی محکم و پایگاهی استوار داشتن.

یادداشت ـ عنان در مصراع اول برابر نسخهٔ اساس قابل تأمل است، تکرار رکاب محال‌می‌نماید ودرهمهٔ آثار استادان سخن رکاب و عنان مناسب هم به‌کار رفته است، در مصراع دوم نیز آنچه با داشتن مناسبتر است «رکاب داشتن» است که‌شاید با توجه به اصطلاح رکابداری (سفره آرایی) در مصراع دوم بکار برده شده و مفهوم نبوده تغییر داده‌اند.

بیت ۴۳ـ «اجازه مده چند شاعر جغد مانند در ری و همدان و آذربایجان سلطنت عالم هنر داشته باشند». ایهاماً پیش سلطان رو و مگذار این جغدان بر گنجه فرمانروایی کنند.

یادداشت ـ مسپار برابر نسخهٔ اساس ضبط شد، مضبوط ـ پ ج ـ بسیار مناسب معنی است.

بیت ۴۵ـ شیری نمودن: مردانگی نشان دادن.

شیری نمودن فلك در طالع کسی: یعنی او را به طالع نیك و سعد به دنیا آوردن و خوشبخت کردن، ایهاماً او را به طالع برج اسد زادن «ظاهری آراسته و نامی بلند دارم لیکن توانایی و زندگی من فقط در گنجه ممکن است و یارای مقاومت با کسی ندارم.».

یادداشت ـ به نظر می‌رسد نظامی دشمنانی داشته است که از ترس تجاوز و صدمهٔ ایشان بر خانواده و مال و اموال خویش، ترك شهر گنجه نمی‌توانسته و سفر از وطن را صلاح نمی‌دانسته است و مخصوصاً از بی‌کسی غربت می‌ترسیده که در ابیات بسیاری از آثار او این وحشت از غربت محسوس است.

بیت ۴۹ـ نمی‌باید برابر تنها نسخهٔ اساس ـ ب ـ ضبط شد.

بیت ۵۸ـ برق خنده را در لب شکستن: از قهقهه زدن و خندیدن بلند خودداری کردن بالکنایه به خوشیهای زندگی بیش از اندازه اظهار شادی نکردن و فقط به لبخندی بسنده کردن. و به تعبیری گریستن.

یادداشت ـ «شمع» مشبه‌به است برای روشنان و بزرگان‌روشن‌بینی‌که رضایت خاطر در دل و خنده‌ای بر لب دارند و به هیچ چیز غم نمی‌خورند و گریهٔ ایشان فقط به تضرع و زاری در پیشگاه خدا و یاد او منحصر است (← بیت ۵۶) و آنان آن خنده را از همین گریه یافته‌اند و درواقع چون شمع خندان و گریان هستند. ظاهراً «صبح» به جای «شمع» در نسخ متأخر به تأثر از این معنی راه یافته است که صبح برق خنده و صفت خندان بودن را به همراه دارد.

بند ۱۳

بیت ۱ـ سخن‌گوی کهن‌زاد ← ۲۴/۱، فردوسی طوسی.
بیت ۶ـ «دلبند» برابر نسخهٔ اساس ضبط نشداگرچه‌باتوجه به‌ابیات بعدوسرنوشت خسرو «دلبند» درست می‌نماید. و چندین بار نیز ترکیب مجنون دلبند در مثنوی لیلی و مجنون به‌کار رفته است، ظاهراً «دلبند» را نسخهٔ اساس خود افزوده.
بیت ۱۰ـ پرآویز:؟، کلمهٔ «پرآویز» را لغت‌نامه‌ها به صور «فراویز» و «پروز» و به معنی «زهوار و سجاف جامه» نوشته‌اند.

با تأمل در نسخه بدل‌ها و دستنویسهای مختلف و معنی و ظاهر بیت «پرآویز» درست می‌نماید و جز آن تعبیری بنظر نمی‌رسد که «پر» را به معنی بال و پر مرغ و «آویز» را در معنی «آویزنده» و ترکیب را به صورت صفت فاعلی مرکب به‌کار برده و مفهوم آیهٔ: «و اخفض لهما جناح‌الذل من‌الرحمه ـ ۲۴/الاسراء» را در پیش چشم داشته است: «از آن جهت نام آن شاهزاده را پرویز نهادند که دایم از سوی هر کسی بال و پر رحمت و محبت بر وی گسترده می‌شد و مورد مهر و محبت همگان بوده.»!؟ ← «جهان از دوستی در جان نهادش» بیت ۱۳/۱۵

بیت ۱۱ـ کش (به فتح کاف): خوش و نیکو.
بیت ۱۳ـ آن شکر: خسرو، طفل شیرین. شیر: لبن، ایهاماً اسد و شیر درنده (خسرو)

یادداشت ـ آن شکر برابر نسخهٔ اساس صحیح است ایهامی نیز دارد به هرمز که عشقی به خسرو و فرزند شجاع خود داشت.

بیت ۱۸ـ گلاله (= کلاله، به ضم اول): دستهٔ گل،موی مجعد.

«چون آن فرزند گرامی هفت ساله شد از زلفین سیاه بر دو گل رخسار، دسته گلی نثار کرد.»

نکته ـ گلاله از مشك بر گلها افشاندن کنایه است از دراز شدن موی سر و افشاندن آن بر گونه‌ها و در لفظ گلاله، رشته‌ها و برجستگیهای پرچم و مادگی گیاه از نظر شاعر دور نبوده و می‌گوید: هر گلی گلاله دارد گل رخسار خسرو نیز گلالهٔ زلف داشت.

بیت ۱۹ـ ؟

ظ، «گفتی» فعل است که به جای ادات تشبیه و برای تأکید به‌کار رفته است «گویی که چون یوسف مصر است.»

یادداشت ـ احتمال دارد در کلمهٔ «گفتی» یا «گویی» تحریفی رخ داده باشد که قابل تشخیص نیست.

بیت ۲۳ـ سخن با اسطرلاب گفتن: از روی ملاحظه و سنجیده و آهسته سخن گفتن.
بیت ۲۹ـ ؟

مصراع دوم مبهم است و همین موجب تحریف نسخ متأخر گردیده است.

توضیح ـ ظاهراً بیت دارای تعقید لفظی و معنوی است.

«طبلك باز» را در معنی طبلی خرد که برای برانگیختن مرغان شکاری می‌نواخته‌اند

«در آن آماج که او کمان تیز می‌کرد طبلك [را] از طبل زهره آویز[ان] می‌کرد.»، یعنی با تیر کمان خود آن‌چنان ماهرانه و نیرومندانه هدف‌گیری‌می‌نمود که طبل بازیاری را با تیر از زمین برده در آسمان سوم بر دف و دایرهٔ زهره می‌دوخت!؟ نیز محتمل است «طبلك آویز» یك ترکیب و دارای معنی خاصی بوده باشد که در آن صورت طبل زهره را هدف قرار داده آن را بر زمین آورده از آن «طبلك آویز» می‌ساخت.

در هر صورت معنی مبهم و نامفهوم ماند و براساس‌نسخ متقدم ضبط‌گردید، «طبلك باز» را در معنی طبلی خرد که برای برانگیختن مرغان شکاری می‌نواخته‌اند در جای دیگر نیز به‌کار برده است:

چو در نالیدن آمد طبلك باز ‌ ‌ ‌ درآمد مرغ صیدافکن به پرواز

روان شد در هوا مرغ سبك پر ‌ ‌ ‌ جهان خالی شد از کبك و کبوتر

بیت ۳۱ـ خامی چرم را که امری محسوس است به خامی دشمن (امر معقول)همانند کرده و تمامی و محکم‌کاری تیر خدنگ را با قبضهٔ شمشیر بهم سنجیده است. «دشمنان او خام و ناآزموده بودند و کمند نیز ده برابر ایشان خامتر و محکم‌تر بود و تیر خدنگ او از ته قبضهٔ شمشیر سخت‌تر بود.»

بیت ۳۲ـ برگ بید: شمشیر و خنجر و گونه‌ای پیکان.

«اگر دشمن دیو سپیدی می‌بود در برابر خنجر او چون برگ بید از ترس می‌لرزید.»

بیت ۳۷ـ جو جو شدن (به فتح اول) ظ: شکافته و ریزه ریزه شدن!

بیت ۴۸ـ جان درازی: طول عمر.

ز هر دستی درازی کرد کوتاه ـ الف: درازدستی را از هر دستی کوتاه کرد.

ب ـ هرگونه درازی را (درازدستی، زبان درازی...) کوتاه کرد و از میان برداشت، بالکنایه به قوانین پر طول و تفسیر پایان داد و قانون جامع و خلاصه‌ای تدوین کرد. «هرمز برای طول عمر خود یا خسرو هرگونه ستمکاری‌را از میان برد.»

بیت ۵۰ـ دار: درخت. میوه‌دار: درخت میوه.

بیت ۵۱ـ ظ، وگر در خانه‌ای ترکی نشیند!

بیت ۵۳ـ تندرستی: رفاه و امنیت (سلامت).

بیت ۵۴ـ دست داشتن از: دست برداشتن از.

دستکاران: آنانکه دخالت و دستکاری در امور می‌کنند. آشوبگران. «خرابی از کشور رخت بربست و دنیا از آشوبگران برآسود.».

بند ۱۴

بیت ۱ــ قضا را: اتفاقاً. ازقضا: آنچنانکه سرنوشت بود (اصطلاح فلسفه و کلام).
«اتفاقاً روزی سرنوشت چنان بود که خسرو با شادمانی به صحرا رفت.».
بیت ۴ــ گل زرد پشت نمود: آفتاب غروب کرد.
بیت ۶ــ سلطان: استعاره برای خورشید. چو (حرف ربط): زمانی که.
در هزیمت عود سوختن: برای دفع بلا سپند سوختن و دود آتش پدیدارکردن کنایه است از تاریکی تدریجی هوا همراه با زردی آفتاب.
«هنگامی که سلطان خورشید در حال هزیمت و فرار خود برای دفع بلا عود می‌سوخت و هوا را تاریك می‌کرد، علم زرین نور خود را می‌درید تا دشمنان ندانند سلطان از کدام سوی در حرکت است و چتر سیاه شب را می‌دوخت تا در زیر آن پنهان بشود.».
بیت ۷ــ یك رکابی: با نهایت مهارت و دقت و کوشش (بی‌وقفه).
عنان زیر زدن: در حال تاخت عنان اسب را رها کردن و کاملا سست گرفتن تا اسب با آخرین سرعت خود بتازد.
«خورشید در حالیکه به سرعت دور می‌شد و فرار می‌کرد با تمام قوا با فلك می‌جنگید.».
نکته ــ دو دستی شمشیر زدن خورشید اشاره است به پرتوهای تیغ‌مانند خورشید و لرزیدن آنها در هنگام غروب و احتمالا خون شفق در آسمان مغرب.
بیت ۸ــ سپر بر آب افکندن: تسلیم محض شدن.
یادداشت ــ «سپر در آب افکندن» برابر نسخهٔ اساس قابل تأمل است، لیکن در شرفنامه و مخزن «بر» آمده است.
فلك‌وار با هرکه بندد کمر   برآب افکند چون زمینش سپر   (شرفنامه)
چون سپر انداختن آفتاب   گفت زمین را سپرافکن برآب   (مخزن ۱۵/۱)
بیت ۱۱ــ ارغنون (به فتح اول و سوم): سازی است بادی که به غیر نفس احداث نغم کنند. (فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس‌الفنون)
سماع (به فتح سین): سرود و آواز.
بیت ۱۴ــ غوری غلام: غلام غوری (غور یا هزارستان محل ایل هزاره یا چهار اویماق در افغانستان است).
بیت ۱۶ــ حوصله: چینه‌دان. پر طوطی: آسمان سبز.
زاغ سیه پر: شب، هنگام شب. خایهٔ زر: خورشید.
«زاغ سیه‌پر شب از چینه‌دان خود تخمی زرین چون خورشید به زیر طوطی سبز بال و پر آسمان نهاد.» تخمی زرین از دهان زاغ شب به زیر پر طوطی آسمان افتاد.
بیت ۱۷ــ انگشت سیاه: زغال (انگشت به کسر گاف).

انگشت از حرف کسی برداشتن: رفع زحمت کردن.
بیت ۱۸ـ گران جان (مق. سبك روح): کودن، نادان.
بیت ۱۹ـ بی رسمی نمودن: کار خلاف قانون انجام دادن.
بیت ۳۱ـ قراضه: ریزه‌های زر و سیم و هر چیزی که از مقراض بر زمین افتد.
از بند یك قراضه‌برنخیزد: از علاقه نسبت به‌کم‌بهاترین چیز نمی‌کاهد.
«امروزه اگر خون صدها مسکین ریخته شود، لحظه‌ای به دیگران نمی‌اندیشد و از دل خود ذره‌ای از علاقهٔ به زر و کم‌بهاترین چیز – و حتی ریزه‌ترین و خردترین نوه و نبیرهٔ خود – نمی‌کاهد.»
نکته – برای حفظ مقام و شأن پادشاهان وقت از ذکر فاعل فعل خودداری کرده و از ایشان نام نبرده است.

بند ۱۵

بیت ۱۱ـ «دندان» به علاقهٔ حال‌و محل مجازاً به معنی دهان به کار رفته است.
شیر خندان: شیر خشمناك.
الف – چون شیر خشمگین چنگ در من مزن و مرا مکش.
ب– چون شیر در ریختن خون من خندان مباش.
خندان در هر دو وجه یعنی صفت یا قید حالت (به صورت فعل مرکب) قابل تأویل است.
بیت ۱۴ـ برگ: توشه، توانایی.
بیت ۱۹ـ فرزند خوشبخت جز اقبال پدر آرزویی ندارد.
بیت ۲۱ـ در بند پاداش نیك و بد فرزندت مباش که فرزند خود او با وی همان کند که او با تو می‌کند.
بیت ۲۳ و ۲۲ـ چون‌هرمز دیدکه خسرو آنچنان اندیشمند و فرزانه است، دانست که آن موهبت خدایی است.

بند ۱۶

بیت ۲ـ شیشه‌باز: ذوفنون، کنایه از آفتاب.
شش‌انداز: نردباز ماهر، کنایه از ماه.
«جادوگر شش‌اندازی چون ماه به جای شیشه بازی چون خورشید بیرون آمد.»
نکته – خورشید را به رقاصی که شیشهٔ گلاب بر پیشانی گرفته می‌رقصد، همانند کرده است و ماه به کسی تشبیه شده است که شش‌گوی در دست دارد و به‌هوا می‌اندازد و می‌گیرد (زهره و مریخ و... الخ).
بیت ۳ـ طاعت خانه: پرستشگاه، آتشکده.
کمر بستن: کمر اطاعت بستن (از آداب ستایش زردشتیان).

بیت ۴ــ خسرو که شب گذشته نخوابیده بود از خواب شیرین برخوردار شد و خوش خوابید.

بیت ۶ ــ چار مولا: غلام، اسب، رخت و چنگی‌خسروپرویز (ر. ک:۲۸ ــ ۱۴/۲۵).

بیت ۱۴ــ ؟ ظ، جام زهر به یاد او نوشیدن گوارا می‌شود.

یا «که بر یاد او (نوشیدن) جام زهر را گوارا می‌سازد.»

یادداشت ــ «بریادش» در نسخ متقدم به صورت «هریاد» آمده، «بریاد» با توجه به‌بیت ۵۷/۲۹ و اکثریت نسخ ضبط شد؛ شاید گشته‌ایست از «فریادش» یعنی بانگ او! و یا «برسازش گوارد!؟».

بیت ۱۷ــ نمودار نیارا گوش می‌داشت: «آنچه را که نیای او در خواب به وی‌نشان داده بود می‌پایید و منتظر بود.».

بیت ۱۸ــ شب تا صبح با خردمندان به بحث و گفتگو می‌پرداخت.

بند ۱۷

بیت ۱ ــ لهاوور: مرکز پنجاب خاوری در پاکستان.

بیت ۲ ــ اقلیدس (به ضم اول و کسرهٔ دال): ریاضی‌دان‌یونانی (وفات۲۸۳ ق.م).

کتاب هندسهٔ او نیز به نام اقلیدس شهرت داشته، و آن اصول هندسهٔ مسطحه است که خواجه نصیرالدین طوسی شرح کرده است.

«شاپور در نقاشی از مانی سبقت برده و مژدهٔ مانی را او داده است یعنی بر او تقدم زمانی دارد و در ترسیمی و هندسه مشکلات کتاب اقلیدس را او حل کرده است.»

نکته ــ «در» پیش از کلمهٔ اقلیدس حرف اضافهٔ زاید است:

(به رسامی در = در رسامی)

بیت ۳ــ بی‌آنکه نقشی به روی صفحه بیاید و با قلم نیی رسم شود قادر به تجسم کامل مناظر و موضوعات بود، خیال او نقش آفرین بود.

بیت ۴ ــ آبدستی: مهارت، تردستی.

«آن چنان با لطافت و ظرافت کار می‌کرد که حتی می‌توانست با دقت وریزه‌کاری روی آب نقاشی بکند.».

نکته ــ اشاره‌ای دارد به ماجرای مانی و نقاشان چینی که می‌گویند کاسه به دستش دادند تا آب بیاورد و کاسه در حوض برد کاسه به سنگ خورد و معلوم شد سنگ بلور چون آب تراشیده‌اند و مانی نقش سگ مرده بر روی سنگ بست و آمد و گفت: سگ مرده در آب افتاده است!

بیت ۵ ــ فرو گفتن: از نزدیك و به آهستگی گفتن، نجوا.

بیت ۷ ــ گرم: زود، فوری.

بیت ۱۰ــ آباد: آزاد، تازه و شاد.

یادداشت ـ «نخواهد» با توجه به معنی از روی ـ س ر ـ ضبط شد، «نخواند» در متن باکو ظاهراً سهو قلم است.

بیت ۱۳ـ فرضه (به ضم اول): بندر، لنگرگاه.

بیت ۱۶ـ پادشاه نیست لیکن امیر است فرمانروایی می‌کند و از اطراف خراج می‌گیرد.

بیت ۲۰ـ شمیرا بر وزن حمیرا ← ۳۵/۳۴

بیت ۳۳ـ رطب شیرینی خود را از یادآوری آن «شیرین» یافته است.

بیت ۳۴ـ آب دندان دادن به:؟

یادداشت ـ معنی اصطلاح با توجه به سیاق کلام کاملا روشن نیست و معانی متضاد زیر را به‌همراه دارد:

الف ـ از دور لطف و روشنایی یا مروارید به صدف بخشیدن.

ب ـ از دور نور و لطف و زیبایی دندان را به‌صدف نشان دادن و او را به رشك و حسد واداشتن.

ج ـ معانی مختلفی که برای «آب دندان» نوشته‌اند همه در نظر شاعر بوده است: حلوا، نان، میوهٔ طبرزد و حتی حریف گول و زبون.

بیت ۳۶ـ آب از دل کشیدن: از چشمه و چاه دل‌ها آب خوردن و پرورش یافتن بالکنایه دلبری کردن و دلها را بردن و خون کردن.

سبزه را بر گل کشیدن: خاك نشین کردن سبزه و شکست دادن او را.

بیت ۳۷ـ نرگس بیمارخیز: چشم خمار آلوده که گویی از بیماری برخاسته و حالتی شبیه به بیماران عالم مستی و خماران دارد.

گرم شدن دماغ از چیزی: به‌بیماری سودا و خیال مبتلا شدن، بالکنایه هوسناك و عاشق شدن.

نکته ـ گرمی هنگامه و گرمی طبع را در معنی کنایی «هوسناك» و «عشق‌ـ انگیز» بودن به «چشم خمار» اسناد داده است:

«مغز و دماغ چشم مست و خمار او از بوی خوش خودش گرم شده است».

یعنی «چشم خمارش گرمی هنگامه دارد و عاشق هوسناك بوی خوش اوست، و بوی خوش خودش چشم خود او را مست و بیمار و خمار کرده است».

بیت ۴۲ـ قصب: پارچهٔ کتان، پیراهن، نی.

ماه رخسار او بر قصب تابیده و آن را سوراخ سوراخ کرده است بالکنایه از دیدن رخسار او پیراهن عاشقان چاك چاك شده است و همه عاشق سینه چاك او هستند و ماه آسمان از رشك و حسد او لکه‌ها در رخ دارد ورخسار او لکه‌ای ندارد.

بیت ۴۳ـ شمع رخسار یا وجودش عاشقان پروانه‌وار بسیار دارد ولیکن از ناز و

تکبر سوی کسی نمی‌نگرد و توجه به‌کسی ندارد.

بیت ۴۴ـ باد صبا گاهی با کنار رفتن زلفین او، رخسار سفید قاقم مانند او را نشان می‌دهد و گاهی نیز قندز سیاه زلفش رخسار او را می‌پوشاند.

نکته ـ «صبا» خود به صورت دختری حله‌پوش مجسم شده است که جامهٔ ابریشمین او از دو قواره یا تکهٔ سپید و سیاه (یا سرخ و سیاه) دوخته شده است و او در میان این‌دو تکهٔ روی‌سپید و زلف سیاه پنهان گشته و هر لحظه یکی از آن دو رنگ را نشان می‌دهد.

قاقم: از تیرهٔ راسو، که در زمستان موهایش به‌سفیدی می‌گراید.

قندز: بیدستر، از جوندگان است که در ادب فارسی به سیاهی شهرت دارد و کنایه از شب نیز دانسته‌اند.

بیت ۴۵ـ غنج (به‌ضم اول): ناز و کرشمه.

موکل کردن: همراه کردن.

بیت ۴۶ـ دست افشاندن برکسی:؟ ظ، بر او ریشخند کردن و او را تحقیر نمودن با کف دست.

نکته: ظاهراً کنایهٔ کف زدن بر کسی برای تحسین و تحقیر یا با پنجهٔ دست بر سر او زدن و حتی با اشارهٔ پنجه تحقیر کردن و برتری خود نمودن، منظور است (دست افشاندن از: ترک گفتن، مقصود نیست.)

تقویم انجم: راستی و کمال زیبایی انجم.

«اینکه ستارگان به خط راست راه نمی‌روند و همیشه در آسمان دیده نمی‌شوند، شیفتهٔ زیبایی او شده‌اند یا از کمال جمال رخسار او راه خود را عوض می‌کنند و پنهان می‌شوند و همچنین او بر ماه و خورشید برتری یافته است و آنها را به چیزی نمی‌شمارد.».

بیت ۴۷ـ اینکه می‌بینید گلهای بستان گلبرگ‌ها را برزمین می‌ریزند در واقع در برابر زیبایی پستان نو دمیدهٔ او درم نثار می‌کنند.

بیت ۴۸ـ آهو در برابر گردن زیبای او گردن برزمین گذاشته می‌گرید.

بیت ۵۰ـ با دو چشم آهوانه شیرمردان شیرافکن را به‌خواب خرگوشی می‌برد و می‌فریبد.

بیت ۵۱ـ در از لعل ریختن: سخن گهربار گفتن و نمودار شدن مروارید دندان‌ها.

«لب او هرگز به‌بوسه پاسخ نمی‌دهد و پارسا و پرهیزگار است و آن‌گاه که لب بگشاید در سخن از دهان می‌ریزد و یا مروارید دندانهای او نمایان می‌شود.»

بیت ۵۲ـ ریحان فروشان: گل فروشان (ایهاماً شراب فروشان) بالکنایه گلهای باغ بهشت.

«در بازار بهشت، گلها از حسد نرگس مست او عربده می‌کشند که وای گل نرگس را ببینید که خود مست و مخمور شده است!.»

نکته ـ با توجه به مستی نرگس، و «ریحان» در معنی شراب و مناسبت هر دو با چهار جوی بهشتی (شراب طهور، آب، عسل و شیر)، ریحان فروشان معنی شراب‌فروشان و موکلان بهشت نیز معنی می‌دهد، لیکن غرض اصلی اینست که‌چشم او مست بود و بوی خوش گلها نیز مست کننده است.

بیت ۵۳ـ «هزار» از روی ـ س ر ـ ضبط شد، «مزار» در متن باکو، ظ سهو قلم است.

بیت ۵۵ـ عید آرا: آرایندهٔ عید، بزم آرا.

«هرکس به ابروی هلالی او که بزم آراست بنگرد در حال جان می‌سپارد.»

نکته ـ ظاهراً شاعر هلال ماه را در عید ماه رمضان، پیش چشم داشته‌است.

بیت ۵۶ـ به قایم ریختن با: کنایه از جنگ ناکرده مغلوب شدن و عاجز آمدن و در اصطلاح شطرنج، حریف را غالب دیدن و از راه ناچاری مهره‌ها را بهم ریختن و گفتن که: «قایم است.».

بیت ۶۰ـ عنبر به خاك او «عبده» نوشته و مهر و امضا کرده است که «من بندهٔ او هستم» (عبده عنبر) بالکنایه یعنی خاك او نیز خوشبوتر از عنبر است.

بیت ۶۱ـ رخ او از نظر زیبایی چون گل نسرین بود و زلفش از لحاظ بوی خوش همانند بوی نسرین بود.

بیت ۶۸ـ برقع: روبند.

بر رخسار بندی از برقع نیستشان که: روبند و حجاب بر روی ندارند و نبسته‌اند زیرا..

بیت ۶۹ـ باغ پر ز دستان بدست آوردن: باغی پر از نواهای بلبلان یافتن.

یادداشت ـ احتمالا «پرزد» گشتهٔ «فرزد» به معنی سبزه و «ستان» پسوند مکانی است.

بیت ۷۲ـ از نظر زیبایی بی‌همتا هستند و از کار گیتی جز طرب شغلی نگرفته‌اند.

یادداشت ـ «زگیتی» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ و دو نسخهٔ متآخر ـ چ خ ـ و «ندارند» با توجه به معنی از روی ـ س ر ـ ضبط شد.

بیت ۷۷ـ باد نیز به‌گرد و خاك اسب او نمی‌رسد، کنایه از تندروی اسب است.

بیت ۷۹ـ اگر با یك بار خشمگین شدن به سوی خورشید خیز بردارد از هفت فلك به آنسوتر می‌پرد.

بیت ۸۰ـ خیزران دم: نظر بالا گرفتن دم اسب است هنگام گذشتن از آب و دریا و کنایه است از زیبایی هیأت و سبکی وزن و چالاکی اسب.

بیت ۸۱ـ اندیشه رفتار: آن که رفتار و روشی سریع و تند چون اندیشه دارد.

بیت ۸۲ـ مرغ شب‌آویز: مرغ حق.

«مهین بانو نام آن اسب را شبدیز نهاده و همچنانکه مرغ حق تا صبح از شاخه‌ای آویخته حق حق می‌گوید و از عشق خود دم می‌زند مهین بانو نیز دایم از

مهر و علاقهٔ خود نسبت به اسب سخن می‌گوید و نام شبدیز همیشه بر زبان‌اوست.
بیت ۸۶ــ مهر بر کسی نهادن (به ضم میم): او را تایید کردن.
(ایهام دارد به مهر نهادن به کسر میم به معنی عشق ورزیدن).
بیت ۹۱ــ چون از عشق ناتوان شد اقدامی کرد و پای بر سر صبوری نهاد یعنی صبر را زیر پا گذاشت و بی‌صبر گردید.
بیت ۹۴ــ «الحق» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ ضبط شد.
بیت ۹۷ــ ای شاپور باید آن بت را با نیرنگ بیابی و نظر او را بدانی که آیا بی‌عیب و مهربان و مایل به ازدواج است یا نه؟.
بیت ۹۸ــ مهر کسی را بر کسی زدن: او را به‌نام وی نامزد کردن.
«اگر نرم و مایل شد او را به‌نام ما نامزد کن.»

بند ۱۸

بیت ۴ ـ اگر من در نقش قلم (نقاشی) رنگ در کشم و تصویری را رنگ‌آمیزی کنم مانی در نقش ارژنگ قلم می‌کشد یعنی در برابر هنر من هنر او جلوه‌ای ندارد.
بیت ۵ ـ اگر من نقش را به‌پایان برسانم و سر برای آن بنگارم از جای می‌جنبد و جان می‌یابد و نقش مرغی که من بر آن پر بنگارم می‌پرد: «نقش آدمی بکشم گویی راه می‌رود تصویر مرغ نقاشی کنم گویی می‌پرد.».
بیت ۶ــ گرد بر دل داشتن: دلهره و اضطراب داشتن، نگران بودن.
بیت ۷ ـ یکدل: با عزم راسخ.
بیت ۱۰ــ ایوان ساختن آتش از آهن: اشاره است به وجود آتش در آهن و سنگ، بالکنایه در جای محکم بودن. برای افروختن آتش در ازمنهٔ قدیم، با زدن سنگ آتشزنه (سنگ چخماق) به فولاد جرقه ایجاد می‌کردند و شاعر وجود آتش را در فولاد یا آهن می‌دانسته است ← بیت‌بعد.
بیت ۱۲ــ با کار ساختن: با در نظر گرفتن موقعیت و شرایط کار اقدام کردن.
بیت ۱۹ــ شقایق و لاله در آغاز بهار و زودتر از دیگر گلها می‌شکفد.
بیت ۲۰ــ کوهستان نیلگون و سنگهای آبی‌رنگ با شکفتن گلها به رنگهای سرخ و زرد در آمده بود.
بیت ۲۱ــ بر سر هر کوهساری، بساطی زمردگون از چمن و لاله‌زاری از گلها کشیده شده بود.
بیت ۲۲ تا ۲۸ ـ ؟

«خرم کوه» یا «جرم‌کوه» و همچنین «بغرا» و «الخراق» از نظر محل جغرافیایی روشن نیست، شاید در متنی که به‌دست شاعر افتاده اسامی فوق به‌صورت دیگری بوده و نظامی کلمات فوق را از خود ساخته است و محل حوادث نیز برای خود شاعر

نامعلوم می‌بوده است و از آن جهت درحالیکه از اران و ارمنستان سخن می‌گوید محل دیرکشیشان را در ولایت عراق (حدود همدان و آذربایجان) ذکر می‌کند «خرم کوه» را در فرهنگ جغرافیایی ایران جلد اول، از انتشارات دایرهٔ ستادجغرافیایی ارتش (بهمن ۱۳۲۸) جزء فاراب دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان رشت نوشته‌اند.

«الخراق» در نسخهٔ اساس و نسخ اقدم «الحراق» ضبط شده با توجه به عبادتگاه بودن محل ظاهراً «ال + خراق» صحیح است چنانچه در صفحهٔ ۵۲ کتاب گلستان ارم تألیف عباسقلی آقاباکیخانوف (باکو ۱۹۷۰) آمده است:

«از قرار تقریر معتمدان اهالی در طبرسران بالا در محال خراق نزد قریهٔ جورداف در توی غار خنجری هست که مردم آن نواحی قربانها و صدقات برده آنرا زیارت می‌کنند و گرداگرد آن موضع را از یك فرسخی حریم می‌دارند.» (الخراق الحراق ـ انحراق).

و در صفحهٔ ۳۱ همان کتاب نیز از قول نظامی گنجه‌ای می‌نویسد «اسکندر به غاری معروف به سریر می‌رود و سپس به «دشت» برمی‌گردد که محتمل‌است منظور همان «دشت رم گله» مذکور در بیت ۲۸ همین بند بوده باشد که در توضیح «دربند» در کتاب گلستان ارم (ص ۷) آمده است: «از قرار نوشتهٔ محمدرفیع بن‌عبدالرحیم شیروانی در تاریخ خود ایضاً سه مملکت است: اول دشت، دوم زرهگران، سیم‌آوار» و در صفحهٔ ۲۰ می‌گوید: [در داغستان] «پنج زبان بر وجه عمومیت متداولست اول زبان ترکی باصطلاح قموق در تمامی دشت...».

بیت ۲۶ـ «سخن‌پیمای فرهنگی» به قرینهٔ «در دری سفتن» شاعری پارسی گوی‌است و معلوم نیست غرض کیست زیرا موضوع دشت رم گله و به‌گشن آمدن مادیان بر در غار در شاهنامهٔ فردوسی مشاهده نشد.

(نیز ← ۱۳/۱ و ۲۴/۱ و بیت ۲۳ همین بند ۱۸)

بیت ۳۱ـ چون نام خدا آید دل معجزه را می‌پذیرد.

بیت ۳۴ـ بیت ۳۴ با دو تأویل خوانده می‌شود که تعبیر نخستین صحیح است.

الف: اکنون اگر بجویی از آن دیر، گرد و خاکی و اثری نمی‌یابی گویی باد آن را برده است.

ب ـ اکنون اگر [اثری] از آن دیر بجویی نیابی گویی که گردباد آن را برده است.

بیت ۳۵ـ کرسی الخراق واژگون و زیر و زبر شده است و سری بر زیر ساق‌افتاده یعنی توده‌ای سنگ از آن دیده می‌شود. (الخراق ← ۲۳)

بیت ۳۸ـ گویی فلك از فریاد آن کرسی مست شده و در سنگستان آن کوه شیشه شکسته است که ریزه‌سنگها چون خرده‌های شیشه به نظر می‌آید.

بیت ۳۹ـ نمودار قیامت: علامت و نشانه‌ای که نشان می‌دهد قیامت خواهد شد.

بیت ۴۰ــ «پیش رسیدن به چیزی:؟» ظ، پیش آمدن به‌او! حادث گردیدن بر او!
«چون در مدتی نزدیك به چهل سال ایـن چنین سرنوشتی به آن چنـان کوهی پیش آید.»

یادداشت ــ ظاهراً اشاره است به زلزلهٔ گنجه در سال **۵۳۴** هجری

بیت **۴۱**ــ کلوخ آب خورده: تن خاکی، کرهٔ خاکی، کاخ و سرا.

بیت **۴۲**ــ نمط: روش، نمد.

زین نمط: از این روش یا از این نمد (ایهاماً نمد زین←واژه‌نامه).

ای نظامی این نمد پند را در تن داستان بپیچ و به طرز داستان و در جامهٔ افسانه پند بگو که این دوستان تو هر چه از این سخنان بگویی نمی‌پذیرند یا از نمد پند به‌سوی داستانسرایی بپیچ و برو که دوستان پند نمی‌پذیرند.

یادداشت ــ «دوستان» برابر نسخهٔ اساس و دو نسخهٔ اقدم ــ ثج ــصحیح‌است و بر لطف معنی می‌افزاید.

بند ۱۹

بیت ۱ ــ شب به صورت دختری مشکین موی مجسم گردیده (استعارهٔ مکنیه) که جعد مشکین او را شانه کرده و تاریکی را به‌جهان گسترده‌اند.

چراغ روز: خورشید.

پروانه کردن چیزی: سوزاندن آن.

«چون تاریکی آمد و خورشید از میان رفت.».

یادداشت ــ جغد در متن باکو ظ سهو قلم است.

بیت ۲ ــ تخت نردآبنوسی: فلك تیره‌رنگ، آسمان سیاه (وجه شبه سیاهی رنگ چون آبنوس).

کعبتین سندروسی:؟ ظ، خورشید (وجه شبه رنگ زرد صمغ سندروس).

توضیح ــ با توجه به معنی بیت مراد تنها خورشید است که‌پنهان‌شده؛ یا باید کعبتین را زمین و خورشید در نظر بگیریم و یا اینکه گمان می‌رود کعبتین با یاء نون تثنیه (به فتح تاء) به‌کار نرفته و نکته‌ای در این کلمه نهفته است.

ظاهراً سندروسی را قرینه قرار داده و از دو طاس ماه و خورشید، فقط خورشید را در نظر داشته است!

بیت ۱۰ــ وشق از تیرهٔ سیاه‌گوش است که موهای پشت وی حنایی پر رنگ و زیر شکمش سفید است. وشق دوز شدن دوران: رنگ نور بخشیدن به‌افلاك.

در تشبیه دوران و روزگار به سنجاب، جنبش و چالاکی سنجاب را در نظر گرفته است اگر چه اختلاف رنگ پشت و زیر شکم سنجاب و حتی زیان‌آوری آن نیز جلب توجه می‌کند.

«سمور شب» و «قاقم روز» هر دو اضافهٔ تشبیهی است.

«چون فلک گردنده پوستین زرد پوشید و روز شد، سمور سیاه شب از قاقم سفید روز خود را پنهان کرد.

بیت ۱۱ــ چرم (= چرمه) اسب، قس بور گلرنگ ۲۰/۱

بیت ۱۳ــ پیشاپیش بر آن سبزه‌زار رفت که با سرخ گلهای آن آشنایی داشت و آنجا را شناسایی کرده بود.

یادداشت ــ در «پیشی» ترجمه‌ای از ترکی دیده می‌شود به‌معنی«پیش از همه» و زودتر از دیگران.

بیت ۱۵ــ دوسانیدن: چیزی را به جایی یا چیزی چسبانیدن.

بیت ۱۹ــ هوا: میل و هوس. (هوس به هیأت شوهر مجسم شده است ــ استعارهٔ مکنیه).

«کابین و مهر خود را بخشیده خود را از شوهر هوا و هوس رهانیده بودند.»

نکته ــ شاعر به رسم معمول زمان خود نظری داشته است که زن در صورت ناراحت بودن از شوهر می‌گوید: «کابینم حلال جانم آزاد» ولیکن این دختران هوا و هوس را کلا ترک گفته و خود را آزاد کرده بودند.

یادداشت ــ به کابین برابر نسخهٔ اساس و ــ خ س ــ ضبط شد.

بیت ۲۱ــ ؟ ظ، می و شراب را از صمیم دل و با دلخوشی نوشیدند وگل‌آوردند و بر گل‌ها جرعهٔ می نثار کردند، یعنی به‌جای زمین می بر گل می‌ریختند.

یادداشت ــ با توجه به کلمات قافیه (نشاندن و فشاندن)، گل به ضم اول درست است و گل دوم به معنی رخسار است.

«می در دل نشاندن» در نسخ پاورقی بی معنی به‌نظر می‌رسد و گل به‌کسر اول نیز خالی از معنی است.

«در می دل نشاندن» برابر نسخهٔ اساس صحیح است یعنی دل بستن در می و به‌میخواری میل نمودن، ظاهراً نسخ متأخر بی‌توجه به‌درستی قافیه، دل و گل را برابر هم نهاده معنی را پریشان کرده‌اند. در هر صورت خالی از ابهام نیست.

بیت ۲۲ــ ماه و انجم: شیرین و کنیزان او.

بیت ۳۰ــ رقم کردن: کشیدن، رسم کردن. «چه کسی این چنین نقاشی زیبایی کشیده است!».

یادداشت ــ «این» برابر نسخهٔ اساس دارای لطف معنی است.

بیت ۳۱ــ فرو شدن به چیزی: اندیشیدن و تأمل کردن در آن چیز.

بیت ۳۶ــ که نقاش از آن تصویر به مملکت چین نقش و نمونه می‌برد، کنایه است از اینکه «آن صورت بی‌نظیر است.»

یادداشت ــ بیت برابر نسخهٔ اساس و ــ ت د ــ ضبط شد.

بیت ۳۸ــ پری‌دار: دارندهٔ پریان، صحرای پری‌دار: صحرایی که پریان در آن‌جای دارند.

یادداشت ــ «پری‌دار» با توجه به نسخهٔ ــ س ــ و معنی کلام ضبط شد. «صحرای پری‌وار» و «جای پری‌وار» بی معنی بنظر می‌آید.

«صحرایی دگر» از روی ــ س ــ ضبط شد «به‌صحرای دیگر» وزن بیت را بهم می‌زند.

بند ۲۰

بیت ۱ ــ بور: اسب سرخ‌رنگ. بور گلرنگ: استعاره برای خورشید.

غبار آتشین از نعل بر سنگ زدن: با نعل در روی سنگ جرقه ایجاد کردن بالکنایه نور خود را بر زمین افکندن.

توضیح ــ خورشید در حال حرکت به‌صورت اسبی مجسم گردیده و شکل‌کروی آن همانند نعل اسب در نظر بوده که از برخورد آن برسنگ کوه و زمین آتش برانگیخته می‌شود و غرض از غبار، پرتوهای خورشید است.

بیت ۲ ــ با بر آمدن خورشید، در هر کنج و گوشه‌ای از جهان رازی از گنج‌گشاده شد یا خورشید آن رازها را که در تاریکی شب نهفته بود آشکار ساخت و با برآمدن خورشید همه‌چون گنجی نمایان شدند.

بیت ۴ ــ همان کاغذ را برابر و پیش خود باز کرد و همان تمثال پیشین را رسم کرد. محتمل است بیت دارای مفهوم زیر نیز بوده باشد:

«همانند آن صورت نخستین را نقاشی کرد و نظیر همان کاغذ نخستین در برابر شیرین باز کرد»

بیت ۶ ــ پرند و پیراهن آن ماه رویان آن چنان زیبا بود که بر ماه ریشخند می‌کرد و خنده می‌زد و بر قصب و جامهٔ کتانی راه می‌زد و آن را می‌فریفت.

بیت ۸ ــ لعبت بازی: شگفتی.

بیت ۹ ــ تمثال روحانی: تصویر هنری که روح و خیال هنرمند آن را می‌آفریند؛ تمثال و تصویر فرشته مانند خسرو.

نکته ــ غرض از روحانی نقشی است که هنرمند بدون مشاهدهٔ شیء و برخورد عملی با آن، از روی تصور و خیال می‌آفریند و تصویری که روح و معنی به‌همراه دارد.

بیت ۱۱ ــ برای به هوش آمدن مست لحظه‌ای خوابیدن کافی است و خاک نمناک را کمی آب زدن به گل تبدیل می‌کند.

بیت ۱۲ ــ غلط کردن: اشتباه کردن.

«با خود می‌اندیشید که اشتباه می‌کند و این مشاهدهٔ صورت، خیالی بیش نیست و واقعیت ندارد.»

بیت ۱۵ـ گفت: این در را پری باز می‌کند و این چشم‌بندیها کار اجنه و پریان است. در برگشادن: کاری را آغازیدن و خود را نشان دادن.

بیت ۱۷ـ ؟

یادداشت ـ «به دشت و آبجوی آرام کردند» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ و دو نسخهٔ ـ چ ح ـ ضبط شد، یعنی به‌آب و سبزه استراحت کردند.

احتمال دارد «دشت آبجوی» نام خاصی بوده و یا لفظ «آبجوی» تحریف یافته از کلمه‌ای دیگر بوده باشد که روشن نیست.

«انجرك» به جای «آبجوی» در فرهنگ آنندراج: «نام دشتی و صحرایی‌نامعلوم است»، جای بررسی دارد!؟

بند ۲۱

بیت ۲ ـ می بر جرعه‌خواران رها کردن: برای استفادهٔ دیگران ماندهٔ شراب را برجای گذاشتن.

«آن دوشیزگان تاجدار هر چه از غذا و شراب مانده بود در آن چمن رها کردند و رفتند.».

بیت ۴ ـ رشتهٔ فلك:؟ ظ، گل و سبزه، آنچه فلك رشته یا به‌صورت رشته و گره رویانده است.

مینا: شیشه، شیشهٔ می و گلاب.

رشته فلك را بر مینا کشیدن:؟ ظ، از گلها برای ریختن در شیشه، گلاب کشیدن.

بالکنایه به‌کار گل و آرایش پرداختن و تن بلورین خود را به گل و گلاب آمودن.

یادداشت ـ مصراع دوم از نظر معنی مبهم است.

بیت ۶ ـ «زمین دریا دریا گوهر و کشتی کشتی گل داشت.»

بیت ۷ ـ رنگ سنگها به صورت آتش سرخ در آمده و شقایق آنها را چون‌آتشگاهی سرخ‌رنگ کرده است.

بیت ۸ ـ حمری (بروزن قمری به ضم اول): منسوب به سرخ، سرخ‌رنگ.

بیت ۹ ـ شمایل بر شمایل: از پیکر درختی بر پیکر درختی دیگر.

«مرغان پرنده گستاخانه از شاخه‌ای به‌شاخه‌ای و از درختی بر درختی می‌پریدند.».

بیت ۱۰ـ گوش در گوش بودن: عشقبازی کردن و بهم آواز خواندن.

بیت ۱۶ـ شیرین نشانی از زیبایی خود را در آیینهٔ رخسار خسرو دید و لحظه‌ای از خود بیخود شد.

بیت ۱۷ـ لعاب عنکبوتان مگس‌گیر: آب‌دهان‌قلم‌های نقاشان،کنایه است از صورتی

که شاپور هنرمند کشیده بود.
بیت ۱۹ــ اشاره‌ای دارد به کار جادوگران و جن‌گیران که نه‌تنها مردم بلکه دیوان را به‌دام می‌اندازند.
چاره راست کردن: چاره اندیشیدن.
بیت ۳۵ــ تنگ در کردن: تنگ در آغوش گرفتن، تأثیر عمیق کردن ← بیت ۴۰/۵ تعلیقات.
آهنگ در کردن: بیرون رفتن.
«چون مستی عاشقی را کاملا در گرفت همانندم صبر به‌سوی در رفت و بی‌صبری پیش آمد.».
یادداشت ــ به احتمال تعمد شاعر در استعمال ترکیب، مضبوط نسخهٔ اساس ضبط شد← ۴۰/۵
بیت ۳۹ــ درستی دادن از چیزی: خبر صحیح از چگونگی آن دادن.

بند ۲۲

بیت ۱ ــ مرغ فسون‌ساز: مراد شاپور است.
بیت ۲ ــ سیما: قیافه و هیأت.
بیت ۳ ــ «آن گمان او دربارهٔ شاپور بیجا نبود، حدس زد لیکن اظهار نکرد.»
بیت ۶ ــ به رفتن راه رفتند: با رفتن خود راه را جارو کرده (او را با محبت‌دعوت و راه را برای آمدن او بازکردند) و به موبد کوه‌نشین چگونگی عکس و تصویر را گفتند.
بیت ۷ ــ از سرپا: در حال و با شتاب.
بیت ۸ ــ شاپور مانند کسی که به‌بلایی نزدیك شود افسون می‌خواند تا از آن بلا و گرفتاری دور بماند.
توضیح ــ ظاهراً با دیدن پری‌رویان زیر لب ورد می‌خواند و نزدیك شدن ایشان را برای مبارزه با نفس خطرناك نشان می‌داد و به دروغ اظهار تقوا می‌کرد.
بیت ۱۴ــ نوبهار مشکین: شکوفهٔ خوشبوی.
بیت ۱۵ــ هندو: دزد، راهزن اهل هندوستان.
هندو جستن: برای خود غلام و بنده جستجو کردن بالکنایه عاشق کردن.
«شیرین به خاطر آن ترکتاز خود که در جستجوی غلام عشق بود تا بر وی بتازد، همهٔ زیبارویان را بنده و غلام ناز خود کرده بود.»
بیت ۱۶ــ شاپور دل شیرین راــ با تصویر خسروــ برده بود و شیرین با ترکتازی و بیرحمی جامه و لباس شاپور را می‌جست تا دل خود را بیابد.
نکته ــ شاپور را به‌صورت راهزنی مجسم کرده که دل شیرین را دزدیده و

شیرین او را گرفته و در جستجوی گم شدهٔ خویش بود، یعنی عشق خود نسبت به خسرو را از وی باز جست می‌کرد.

بیت ۱۷ــ لعبت باز: شعبده‌گر، مراد شاپور است.

با لعبت باز خود بازی کردن: به فریبکار و شعبده‌گر خود شگفتی نشان‌دادن.

بیت ۱۸ــ نقش جماش: نقش دلفریب و فسونکار، مراد شیرین است.

بیت ۱۹ــ گوش گوهرکش: گوشی که مروارید و حلقه از آن آویخته شده و آن را با خود حمل می‌کند، گوش گوهرآویز.

نقاب: روبند، ظاهراً استعاره برای زلف.

گوش بر چیزی نهادن: انتظار آن را کشیدن.

«نقاب چهره یا گیسو از روی گوش گوهرکش به یکسو زده بود و چون دریا انتظار گوهر راز خسرو را می‌کشید.»

نکته ـ گوش بر گوهر نهادن دریا، خوابیدن آن روی صدفهاست و صدفها را برای آفرینش مروارید باز گذاشتن.

بیت ۲۳ــ مرد زبان دان (شاپور) را از دیدن چشم مست شیرین، دانش و هوش از دست رفت و زبان ماند. (زبان از گفتن عاجز گشت و یا بـرعکس برای گفتن ماند.).

بیت ۳۴ــ بنات‌النعش هفت ستاره‌اند در نفس صورت دب اکبر و دب اصغر، از صور شمالی.

بیت ۳۵ــ گویی از سخن به میدان در افکند: آغاز به سخن گفتن کرد.

بیت ۳۶ــ نشان آفتاب هفت کشور: به مثابه و مانند آفتاب هفت اقلیم جهان.

بیت ۳۹ــ بدو: به‌وسیلهٔ او، به‌یاری او.

گفتار شیرین: سخن دلنشین، ایهاماً سخن گفتن شیرین معشوق خسرو.

بیت ۴۱ــ هوش دادن: تأمل کردن و سنجیدن، دل باختن (ایهام).

گفتار شیرین: سخن دلنشین، ایهاماً سخن گفتن شیرین معشوق خسرو.

بیت ۴۳ــ سخن را در ذهن خود می‌پرورید و می‌پخت و با رنج و زحمت بسیار نکته‌های آبدار و پرمعنی می‌گفت.

نکته ـ لعل از سنگ دادن عــلاوه بر معنی کنایی رنج و زحمت کشیدن‌تمثیلی است به سخنان پخته و زیبا از دهان بیرون راندن و جگر خوردن صرف نظر از غم خوردن و رنج کشیدن از نظر رنگ جگر با لعل جگرگون مناسبت دارد.

بیت ۶۳ــ مرا نقاشی آموخته‌اند و روح را خداوند به‌جسم می‌بخشد.

بیت ۶۵ــ جهان نادیده و جوان است لیکن نور چشم همه و محبوب القلوب است.

بیت ۶۸ــ گل استعاره است برای رخسار و شمشاد به عــلاقهٔ سرسبزی استعاره است برای سبزهٔ خط، و در مصراع دوم سوسن با توجه به تشبیهات آن به‌خنجر و نیزه در شعر قدیم، بالاستعاره در معنی موی و موی سفید

به‌کار رفته است.

«هنوز جوان است موی بر صورتش نرسته و سرو قد او از ریش و موی سفید آزاد است.»

نکته ــ سوسن آزاد به‌معنی سوسن سفید است و مصراع دوم دارای این معنی کنایی است که «مطلقاً موی سپید بر سر و موی او نیست.»

بیت ۶۹ـ یغلق: تیر پیکاندار.

پر یغلق: پر عقاب که بر تیر می‌بسته‌اند کنایه از موی.

«هنوز پر عقاب را به‌یغلق نبسته و نابالغ است و موی بر صورتش نرسته و هنوز برگ نیلوفر او از آب بیرون نیامده و ظاهر نشده است.»

نکته ــ برگ نیلوفر علاوه بر ریش و موی صورت احتمال معنی کنایی دیگری نیز دارد.

بیت ۷۱ـ دو رخ نهادن برکسی: او را مات و مغلوب کردن (اصطلاح‌شطرنج).

«آن چنان بوی خوش مشکبار دارد که گویی صد در از بهشت به سوی جهان باز شده و بوی خوش می‌آورد و دو رخسار او آن چنان زیباست که در زیبایی بر ماه غلبه کرده است.»

بیت ۷۵ـ هنگامی که‌رکاب استوار و سنگین او (چون قطب آسیا) از جای می‌جنبد در برابر غبار برانگیخته از سم اسب او، باد عنان برمی‌گرداند و از پی‌گیری او مأیوس و ناامید برمی‌گردد چون می‌داند به‌گرد اسب او نمی‌رسد.

بیت ۷۶ـ بنامیزد: بنام ایزد (بسم‌الله)، چشم بد دور.

«چشم بد دور نسبش از جمشید و صفتش چون خورشید است.»

بیت ۷۹ـ ظ، دشنهٔ پولادین او آن‌چنان کاری و سخت‌است‌که‌اگر دشنه‌بردست‌گیرد الماس شمشیر از ترس، خود را در زره سیمابی می‌پوشاند و می‌گریزد.

نکته ــ گریزانی سیماب مورد نظر شاعر بوده است.

بیت ۸۰ـ اگر او شمشیر بازی کند مرد جنگی و پهلوان میدان، شمشیر از دستش می‌افتد و به خطیبان می‌دهد.

یادداشت: فعل «دهد» دارای دو فاعل می‌تواند بوده باشد:

الف ــ خسرو شمشیر غازیان و جنگجویان را به‌خطیبان می‌دهد یعنی مردی جنگجو در برابر او نمی‌ماند و شمشیر ایشان را گرفته به‌خطیبان می‌دهد تا خطبه به‌نام او بخوانند.

ب ــ غازی خود شمشیر خویش را از ترس به‌خطیبان می‌دهد تا خطبه به‌نام خسرو بخوانند.

بیت ۸۲ـ کشتی‌گیری فلك در مخزن‌الاسرار نیز مورد توجه شاعر بوده است:

سبزتر از برگ ترنج آسمان   آمده نارنج به دست آن زمان

چون فلك آنجا علم آراسته سبزه به کشتیش به درخواسته
(۳ ـ ۱۶/۵۲)

«شمشیر فلك در مبارزه با او کند است و او در کشتی گرفتن با فلك برابری می‌کند و گاهی خسرو برنده است و گاهی بازنده.».

بیت ۸۳ـ بزم افروز عید: کنایه است از ماه که بزم و مجلس عید رمضان را می‌افروزد.

«یعنی جمال و زیبایی رخسار او که مانند ماه است. جوهر هنری دارد و زیبایی نیز بر او افزوده است.»

بیت ۹۱ـ خوردن سخن: پذیرفتن سخن و فریفته شدن به آن.

بیت ۹۲ـ به صنعت قید است یعنی با تکلیف و تصنع، با زحمت.

بیت ۱۰۲ـ مراد از «ماه نو» انگشتری خسرو است.

بیت ۱۱۲ـ نفس گرم او در شیرین اثر کرد.

بیت ۱۱۴ـ کنیزان که چون هفت ستارهٔ دب اکبر پراکنده بودند همانند پنج ستاره‌ای که بر مثال خوشهٔ انگور بر دوش گاو جمع آمده‌اند، گرد هم آمدند.

بیت ۱۲۰ـ «شب»: شب یمانی وزاج سفید استعاره است برای خورشید.

«شبی که با سوزاندن زاج سپید خورشید دنیا را تاریك و پردود و چشم جهان را خواب آلود کردند.» خورشید رفت و همه جا تاریك شد.

توضیح ـ شب به معنی شب یمانی به تشدید دوم صحیح است و ظاهراً به ضرورت وزنی بدون تشدید خوانده می‌شود. برای شب معنی مجازی «تاریکی» به قرینهٔ پر دود کردن و شب در معنی حقیقی مقابل روز نیز بی مناسبت نیست لیکن ظاهراً خواب آلود کردن چشم جهان قرینه‌ای است برای مقصود شاعر: «شب:... جهت دمعه و حمرهٔ مزمنه و اورام و سطبری پلك چشم مفید و...»
(تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۶۳)

بیت ۱۲۱ـ خورشید را حریر سبز پوشانده چون گلی به میان بید سبز بردند و بستند و زندانی کردند.

یا: «بر تن چون خورشید شیرین جامهٔ شب از حریر سبز پوشاندند و او را چون گلی در خیمهٔ بیدباف یا چادر سبز بید رنگ بردند.»

پی خواب بهاری فرش کردند پلنگ بیدباف از سایهٔ بید
(فرهنگ آنندراج ذیل بید)

یادداشت ـ تعبیر پرند سبز به معنی آسمان و «گل در میان بید بسته» در معنی خورشید بعید و خالی از قرینه نیست ولیکن بیت ۱۲۲ بیشتر معنی اخیر را تأیید می‌کند و تشخیص مقصود اصلی را دشوار می‌سازد.

بیت ۱۲۷ـ آب: مجازاً مراد «شیرین» است به مناسبت روانی و شیرینی آب و نام

و وجود شیرین: «نباید که شبدیز از سر تندی در زیر تو ـ که چون آب شیرین و خود شیرین هستی ـ آتش ستیزی و توسنی کند.» اشاره‌ای دارد به جوشش آب از آتش.

بیت ۱۲۸ـ «شب از ماه و شبدیز از شیرین زیباتر و ارجمندتر نیست.»

بند ۲۳

بیت ۱ ـ خازن چین: خاوران، فلک.

درج گوهرین: آسمان سپیده‌دم. (وجه شبه سپیدی مروارید و صبح)

قفل زرین: خورشید.

چون فلک هنگام صبح به آسمان سپیده دم که همانند صندوقی از مروارید است، قفل زرین خورشید را زد.

بیت ۲ ـ درج: صندوق مجازاً جایگاه و خیمه و خرگاه.

نقش چینی: شیرین.

نقش‌بینی کردن: طراحی و تعبیه کردن، نقشه کشیدن.

شدن را: رفتن و کوچ کردن را.

بیت ۵ ـ «مرغی» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ ضبط شد.

بیت ۶ ـ ؟ ظ، شقایق نمط: نوعی جامهٔ گلدوزی شده (← تعلیقات بیت ۷۱/۶۳).

توضیح ـ چنانچه «ازسر» به معنی «دوباره» و بار دیگر و از آغاز به‌کار رفته باشد «شقایق» معنی و مفهوم «جامهٔ گلدار» را دارد و «باز کردند» یعنی جامه عوض کردند و مراد اینست که صبح باز کنیزان جامه بدل کردند.

چنانچه «سر» به معنی زلف و سر کنیزان استعمال شده باشد شقایق مفهوم «روسری» امروزی را دربر دارد و به قرینهٔ ابیات بعد هر دو معنی صحیح می‌نماید که چارقد و روسری گلدار باز کرده، یا جامه عوض کرده‌اند.

بیت ۱۴ـ هم‌تگ‌سواران (= همتگ‌سواران): سوارانی که در تگ و تاز همانند هم هستند، و هم تازندگان و سوارانی که با هم می‌تاختند.

بیت ۱۶ـ «ز سایه در گذر»: سایه را رها کن (جملهٔ معترضه است) یعنی صحبت سایه مکن که حتی گرد و غبار اسبش را هم ندیدند.

بیت ۲۱ـ سیاره: ستارهٔ فلکی، (فلک را در بخت و سرنوشت مردمان مؤثر می‌دانسته‌اند).

شب‌بازی: شعبده‌گری.

طیاره: اسب، مراد شبدیز است.

بیت ۳۷ـ «بدایشان گفت اگر ما شاهین و بازی بشویم و بر آسمان پرواز کنیم..»

بیت ۴۱ـ «آن قدر صبر می‌کنم تا نشانه‌ای از جای پای اسب او به دست بیاورم.»
یادداشت ـ بر اساس نسخ اقدم ضبط شد، احتمالا در اصل چنین بوده است:
«که گردی یابم از نعل براقش.».
بیت ۴۴ـ «بجز» برابر نسخ اساس ـ ب ت ـ ضبط شد. یعنی چاره‌ای جزفرمانبری نداشتند.
بیت ۴۹ـ کم‌رختی: فقر و بیچارگی.
نکته ـ شاعر نخوابیدن و به‌رختخواب نرفتن شیرین را در نظر داشته و وضع و شکل نزار و بیخوابی گرفتهٔ او را با ترکیب «کم رختی گرفتن رخسار» بیان کرده است.
بیت ۵۱ ـ ۵۰ ـ؟
یادداشت ـ مأخذ و اصل افسانه معلوم نشد که زنی آینه و شانهٔ خود را بر زمین انداخته و کوه‌ها از آینه و جنگلها از شانهٔ او به‌وجود آمده باشد!؟
بیت ۵۴ـ رونده کوه: کوه رونده، مراد شبدیز است.
«شیرین شبدیز را چون باد می‌راند و درتگ و تاز بر باد پیشی می‌جست و باد را همچون کوه بر جای می‌گذاشت و می‌گذشت.».
بیت ۵۹ـ هزاران ستاره ـ که چون چشم شب بودند ـ غروب کرد تا خورشید برآمد.
بیت ۶۲ـ خانی: چشمه.
بیت ۶۴ـ ده اندر ده: ده میل در ده میل بالکنایه تا چشم کار می‌کرد.
بیت ۶۵ـ وجود نظارگان و تماشاگران را به‌اندیشهٔ خود راه نداد.
بیت ۶۷ـ شعر شکرگون (به‌فتح شین): جامهٔ پشمباف سپید رنگ.
سهیل از شعر شکرگون برآوردن: برهنه شدن و تن سپید و درخشان چون ستارهٔ سهیل را از جامه و پیراهن سفید پشمین بیرون آوردن و جامه کندن.
شعری گردون: مراد شعرای یمانی است و آن ستارهٔ روشنی است بر دهن‌کلب اکبر از صور جنوبی.
«برهنه شد و از دیدن زیبایی او فریاد از شعرای یمانی برآمد و ستاره بر زیبایی او رشك برد.».
بیت ۶۹ـ چون نیلوفر زلف را به‌نسرین رخسار خود ریخت و زلفها باز کرد ثریا از رشك غصه مرگ شد و فلك به‌سوك و عزای ثریا نشست و جامهٔ کبود پوشید.
بیت ۷۰ـ آب نیلی رنگ چون حصاری تن او را در میان گرفت گویی که هنگام شب، ماه از برج نیلگون آسمان دیده می‌شود.
نکته ـ بعید بنظر می‌آید مراد از نیل، پرند نیلگونی بوده باشد که شیرین‌بر میان بسته است و همچنین غرض از برج نیلگون در مصراع دوم برج سرطان‌بوده

باشد که از برجهای سه‌گانهٔ آبی و خانهٔ قمر است.
بیت ۷۱ــ نظیر همین تشبیه را در مخزن الاسرار نیز به‌کار برده است:

آب ز نرمی شده قاقم نمای طرفه بود قاقم سنجاب سای
۱۶/۴۲

نکته ــ تن سپید شیرین را به قاقم و آب را به‌سنجاب تشبیه کرده است در صورتیکه در مخزن آب به قاقم و چمن به‌سنجاب همانند شده است.
بیت ۷۳ــ خوشا آن چشمه‌ای که آب آن به علت وجود شیرین از چشمهٔ آفتاب‌رونق برده و آن را بی‌تاب کرده است.
بیت ۷۴ــ ؟

بیت مشوش است. با توجه به شکل ظاهری‌مضبوط نسخه‌ها تصحیح قیاسی شد.

ظ: «آن شیرین که بر و دوشی سیمین و پیکری سپید چون مرغ سپید بال حواصل دارد چشم انداز آب را سمن پوش کرده بود.» یا آن برو دوش سیمین چون حواصل آب تیره رنگ را سپیدپوش کرده بود.
بیت ۷۵ــ شست: چنگال ماهیگیری.
ماه در دست آوردن: اشاره است به‌عکس رخسار شیرین که در آب افتاده و کمند زلف چون شست ماهیگیری به آن پیوسته بوده است.
بیت ۷۶ــ کافور سپید تن را با مشك سیاه و خوشبوی زلف آرایش داده و جهان برای کشتن میل و هوس خود در برابر زیبایی تن او کافور خورده تا هوسناك نگردد.

بند ۲۴

بیت ۱ ــ ؟ احتمالا غرض شاعر، فردوسی طوسی است!
ظ، پارسی: خط و زبان دوره‌های پیش از اسلام، پارسی میانه و خط‌پهلوی.
سخن گوینده پیر پارسی خوان: به‌قرینهٔ خواندن و سخنگویی، داستانسرای افسانهٔ خسرو و شیرین است که از روی متن پهلوی خوانده و نقل کرده است و ظاهراً مصراع ترجمه است از جملهٔ «چنین گفت گوینده و خوانندهٔ این داستان.» و در آغاز داستان نیز می‌گوید:

چنین گفت آن سخنگوی کهن‌زاد که بودش داستانهای کهن یاد
۱۳/۱

و در بند ۱۸ نیز:

سخن پیمای فرهنگی چنین گفت به‌وقت آنکه درهای دری سفت
۱۸/۷۱

بیت ۴ ــ «شاه» هرمز پدر خسروپرویز است.

«خسرو شب و روز در خدمت شاه‌هرمز کمر بسته بود همچنانکه ماه‌وخورشید به خدمت جهانیان کمر بسته‌اند.»

بیت ۷ ــ پولاد کاری: ظ، محکم‌کاری و بی‌عیب و نقص انجام دادن کار و آراستن آن.

یادداشت ــ «پولادکاری» کاملا روشن نیست و نظامی در بیت ۷ بند ۱۱ همین کتاب «سخن پولاد کردن» را به‌کار برده است:

سخن پولاد کن چون سکهٔ زر بدین سکه درم را سکه می بر
نخست آهنگری با تیغ بنمای پس آنگه صیقلی را کار فرمای

بنظر می‌رسد آهنگری و پولادکاری دو حرفهٔ جداگانه می‌بوده‌اند وپولادکاری با زراندود کردن و سکه زدن مناسبت بیشتری دارد.

ظاهراً پولادکاری معنایی معادل «منصوبه» و تدبیر کار را دربر دارد که در بیت دهم (۱۰ر۲۴) به‌کار برده است و بیشتر درست و خوب نشستن نقش را بر روی سکه و آراستن کامل کار را می‌رساند!

منصوبه: تدبیر کار، طرح و شگرد بازی.

شطرنجی باختن: کاری براساس نقشه‌ای قبلی انجام دادن.

بیت ۱۳ــ عقدهٔ ماه: دو نقطه‌ای که مدار ماه با دایرةالبروج متقاطع مـی‌شود. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ــ ص ۵۲۳).

«یعنی همچنانکه نمی‌توان ماه را در نقطه‌ای از مدار خود ثابت نگهـداشت خسرو را نیز از قصد خود بازداشتن ممکن نیست.»

بیت ۱۷ــ پیش: پیشگاه، پیش چشم.

بیت ۲۲ــ پر زاغ: مراد شبدیز است.

بیت ۲۳ــ آن دختر خورشید است شما ماه هستید او را عزیز بدارید.

بیت ۲۹ــ دل پر ازگرد: دل‌غمناك، برابر نسخهٔ اساس و ــ ح ــ ضبط شد.

بیت ۳۴ــ یعنی شبدیز عقاب مانند، چون طاوسی زیبا باز بسته شده بود گـویی تذروی بر لب چشمه نشسته است.

نکته ــ شبدیز را در تیزروی به عقاب و در زیبایی به طاوس و تذروهمانند کرده است. تذرو در معنی اسب در بیت ۶۱ همین بند نیز به‌کار رفته است.

یادداشت ــ «ــ ان» در آخر طاوسان پسوند نسبت است برای نسخ پاورقی نامفهوم بوده.

بیت ۳۸ــ سبل (به‌فتحتین): پرده‌ای که از ورم عروق چشم واقع شود و بدان در پیش چشم غباری پدید آید (آب آوردن چشم).

«سبل در دیده باشد» یعنی غباری پیش چشمش را گرفته باشد کنایه از غفلت و بی‌خبری است: «ای بسا معشوق بیاید و عاشق از وی غافل باشد».

بیت ۴۳ــ تن لغزنده و لرزان شیرین را در آب به ماه مقنع که از جیوه بوده، تشبیه کرده است.

بیت ۴۶ــ حواصل سپید در آب تیره‌رنگ یا در آب چون نور همان وضع را داشت که تن سپید شیرین در آب چشمه یعنی آب نسبت به سپیدی تن شیرین رنگی بسیار تیره داشت.

یادداشت ــ «رنگ» در مصراع اول مفهوم نشد، «زنگ» با توجه به معانی مختلف آن در فرهنگ آنندراج و شواهد شعری از دقیقی و اسدی ضبط شد

بیت ۴۸ــ به‌قرینهٔ آشکار بودن مناسبت، ادات تشبیه «گویی» حذف شده است.

«قطرات آب را که بر سر می‌انداخت گویی فلك دانه‌های مروارید بر ماه می‌بست.»

بیت ۴۹ــ کوه برفین: استعاره برای سرین. سیماب دادن کسی را: روان او را بیمار و رخسار او را زرد و پای او را فلج کردن (ر. ك: زیبق، تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۴۱). همین تصویر به‌گونه‌ای دیگر آمده:

دران پیچش که زلفش تاب می‌داد سرینش ساق را سیماب می‌داد

۷۱/۷۲

تن، کوه برفین را تاب دادن: پیچ و تاب دادن تن، سرین را.

بیت ۵۱ــ زلفش از بناگوش نهانی با شاه می‌گفت که هابببن حلقه در گوش دارم و بنده و چاکر تو هستم.

«ها» در بیتی دیگر از خسرو و شیرین نیز به‌کار رفته است:

پس از صد سال اگر گویی کجا او ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

بیت ۵۲ــ گنج کیمیا سنج: گنجی که ارزش و بهای کیمیا دارد و با آن سنجیده می‌شود.

بیت ۵۳ــ گویی زلف شیرین مار و خود شیرین افسونگر و مارافسای بود و افتادن مار زلف او از دستش چنان نمود که مار مارافسای را کشت و از چنگ او به در رفت.

بیت ۵۵ و ۵۴ــ دو بیت موقوف المعنی و تمثیلی است بلیغ برای نمایان شدن سینهٔ شیرین و تأیید بیت قبل. بستان‌بان: شیرین. کلید: زلف. بستان: سینه. ناربستان و نار شیرین‌کار: پستان. نار کفیده و شکافته: دل بیننده (دل خسرو).

«و یا گویی کلید از دست باغبان افتاده نه در باغ بلکه در انار باغ گشاده مانده و بسته نشده است یعنی نه‌تنها باغ بلکه انار باغ دیده می‌شود و دل بیننده از دیدن آن انار شیرین کار از حسرت کفیده و دو نیم شده است.»

یادداشت ــ «نه‌بستان» با تأمل در معنی و ترکیب کلام از روی نسخ اساس ــ ب ت ــ ضبط شد اگر چه در حاشیهٔ متن باکو سهواً آن را مربوط به مصراع اول دانسته‌اند.

«ناربستان» از روی دستنویس ــ س ــ و با توجه به معنی و درستی تمثیل ضبط شد.

بیت ۵۶ــ در آن چشمه هوس را ببین که آفتابی چون خسرو از راه رفتن بازمانده است، چشمه‌ای که جای ماهی چون شیرین گشته بود.

بیت ۵۷ــ سرکش: توسن، قرینه است بر اینکه «بلور» در معنی مجازی به‌کار رفته است و مراد تن شیرین است.

بیت ۵۸ــ برجهای آبی: سرطان و عقرب و حوت.

که طالع شد قمر در برج آبی: شیرین در چشمهٔ آب نمایان گردید. (گویی‌ماه از برج سرطان طالع شده است).

یادداشت ــ باران سحابی به معنی بارانی که از ابر می‌ریزد مجازاً به معنی اشك، ترکیبی بسیار سست است و از نظر موقعیت و حادثهٔ داستان نیز گریستن خسرو بی‌مورد است.

بیت ۵۹ــ زلفین چون سنبل شیرین پیش چشمان او را گرفته بود.

بیت ۶۱ــ خدنگ: درخت خدنگ، بالکنایه زین اسب، سرو: درخت سرو بالکنایه خسرو.

توضیح ــ خدنگ درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب می‌سازند.

«خسرو بر پشت اسب گویی همایی بر پشت تذرو یا سروی رسته از خدنگی بود.»

بیت ۶۴ــ در روز روشن، با شب زلف خورشید رویش را می‌پوشانید.

بیت ۶۵ــ سواد نقش برسیم زدن: نقره‌کاری کردن، اشاره است به سیاهی نقوشی که بر روی آلات نقره‌ای دیده می‌شود و بر زیبایی آن می‌افزاید.

نکته ــ شاعر افتادن زلف سیاه را برتن سپید به‌نقوش سیاه نقره‌کاری همانند کرده است: «از بیم سیاهی برتن نقره‌ای کشید و با زلف خود، تن را پوشانید.»

بیت ۶۶ــ جیوه طلا را حل می‌کند و تولید ملغمهٔ طلا می‌نماید.

(دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ذیل طلا)

بیت ۶۷ــ به هم در شدن: آشفته و پریشان شدن.

بیت ۶۹ــ با صبری که هوش را با فرهنگ و وجدان را بیدار می‌کند جوش آتش جوشندهٔ هوس را نشانید.

بیت ۷۰ــ خوش آمد: خوش آمدن از چیزی، خواهش نفسانی.

جوانمردی او را واداشت تا به‌جایی دیگر جز جایگاه شیرین بنگرد و درنتیجه فتوت او بر هوس خوش آمدنش غلبه کرد.».

بیت ۷۱ــ چشمش به جای دیگر نگاه می‌کرد لیکن دلش پیش چشمه بود و فقط به شیرین می‌اندیشید.

بیت ۷۳ و ۷۲ـ خار از چشمه دیدن: به سبب چشمه به بلاگرفتار شدن.

دو آب: آب چشمه و آب‌رو (آبرو) که موجب حوادث بعدی داستان گردید.

دو چشمه: چشمهٔ آب و چشمهٔ جوانمردی، و احتمالا نیرنگ شاپور و بهرام چوبین دشمن خسرو که به‌نام خسرو پرویز سکه زده بود.

الف ـ روز اول شیرین را نیرنگ شاپور از راه به در برد و از چشمهٔ کار بهرام چوبین، خسرو در مخمصه افتاد.

ب ـ خسرو را شاپور به شیرین علاقمند کرد و شیرین نیز به نیرنگ صورتگری شاپور گرفتار گردید.

ج ـ چشمهٔ آب راه شیرین را زد و آب تنی کردن او را از راه رفتن بازداشت و نتوانست به خسرو برسد و خسرو نیز با دیدن شیرین در چشمهٔ آب عاشق شد.

د ـ چشمهٔ جوانمردی خسرو او را از دیدار شیرین و شناخت او بازداشت و چشمهٔ آب مانع نزدیك شدن شیرین به‌خسرو گردید.

یادداشت ـ مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع اول.

بیت ۷۵ و ۷۴ـ رخت بر چشمه گشادن: بساط بر کنار چشمه گستردن و سفره باز کردن ایهاماً برای آب تنی جامه کندن.

«همه در کنار چشمه رخت می‌گشایند و توشهٔ سخت و نان خشك با آب‌چشمه نرم می‌کنند لیکن خسرو و شیرین رخت از چشمه بردند و از نرمی‌ها به سختی‌ها سپردند و از جای راحت کنار چشمه به‌سختی راهها تن در دادند.

نکته ـ نرمی‌ها، گل و خاك اطراف چشمه و سختی‌ها، سنگلاخها و صخره‌های راه است.

بیت ۷۶ـ جز آن چشمهٔ ایشان هیچ چشمه‌ای نبینی که تشنه‌ای را از تشنگی پیش خود پای‌بند نکند: «هر چشمه‌ای همهٔ تشنگان را دور خود جمع می‌کند و نمی‌گذارد بروند.»

بیت ۷۷ـ آیا خورشید این چشمهٔ خون نیز برای این کار گرد جهان نمی‌گردد تا کاری بکند و مردم را در چشمهٔ خود گرفتار و بیچاره نماید؟ یعنی او نیز همان می‌کند.

بیت ۹ و ۷۸ـ چون شاه پرده‌داری شیرین کرد و چشم از وی پوشید ـ این کار او پسندیده بود ـ زیرا خاتونان و زنان بزرگان را در عماری می‌برند تا چشم مردم به‌ایشان نیفتد... پریرخ با شتاب از آب بیرون آمد و جامه پوشید و رفت.

بیت ۸۰ـ ناورد زدن: چرخیدن، گردش کردن.

بیت ۸۵ـ اگر آنچه من دیدم تصویر خسرو بود و خیالی بیش نبود اینکه امروز دیدم جان رخشنده و حقیقت محض‌است.

بیت ۸۷ـ در هر دور از پیاله گردانی یك جام می‌توان خورد.

نکته ـ شربت مجازاً و به علاقهٔ حال و محل به معنی جام شراب به‌کار رفته است.

بیت ۹۱ـ سم اسبش آن‌چنان محکم بر زمین کوبیده می‌شد که زمین را در پشت‌گاو و گاو را در پشت ماهی می‌لرزانید و گاو و ماهی هر دو از صدای نعل او آگاه می‌شدند.

بیت ۹۲ـ خویشی گرفتن به جنبش با فلك: همانند فلك تند راندن و با او برابری کردن.

بیت ۹۳ـ چنان تند می‌رفت که پری را می‌توانست بگیرد و آن چنان تیز که چون تیغ می‌توانست در چشم دیو فرو رود.

یادداشت ـ ظاهراً «ز چشم دیو در می‌شد به تیزی» صحیح است یعنی دیو هم نمی‌توانست او را بیابد!

بیت ۹۹ـ دیده به آب چشمه شستن: با دقت نظر در آب نگریستن و چیزی را در ته آب جستجو کردن.

بیت ۱۰۰ـ پل بستن بر چیزی: خم شدن و بالکنایه نزدیك شدن و دقت کردن در آن.

پل شکستن بر: دور شدن از، (ظ: کنایه از شکستن پل و گریختن سپاه ایجاد شده).

بیت ۱۰۱ـ ماهی، بی‌چشمه غلتیدن: بی‌تاب شدن و جان کندن ماهی در حال دور افتادن از آب.

سیاهی از چشم کسی بردن: او را بی‌هوش و بی‌حواس کردن.

بیت ۱۰۳ـ «باز سپیدپر» استعاره است برای شیرین و «زاغ» اشاره است به شبدیز.

بیت ۱۰۶ـ شبدیز و شیرین رفته بود و دنیا در نظرش رنگی دیگر داشت ومشك‌بید را درخت بید می‌دید یعنی دنیا رونق از دست داده و در نظرش‌زشت شده بود.

یادداشت ـ مصراع اول نیز ممکن است تمثیلی برای تاریك شدن جهان‌بوده باشد:

«باز سپید در نظرش زاغ سیاه و بید مشك همچون بید شده بود».

بیت ۱۰۷ـ بید انجیر. درختی است که روغنش در امراض بلغمی مورد استعمال دارد و تخم بید انجیر ـ چنانکه از همین بیت برمی‌آید ـ ملین است.

«گریه از بید قامت او بید انجیری ساخته، چون بید انجیر پراز دانه‌های اشك شده بود. گویی سرشك او تخم بید انجیر خورده که آن‌چنان روان بود.»

یادداشت ـ «گربه بید» به معنی گل بید مشك است و «گربه» به جای «گریه» در این بیت نامفهوم است و نظیر همین سهو در بیت ۱۳۱ نیز به‌چشم می‌خورد.

بیت ۱۰۸ـ همچنانکه درخت بید به سوی نور خورشید خم می‌شود تا از نـور آن بهره ببرد او نیز در سودای شیرین خمیده قامت شده است و چوگان ساختن از بید نیز رسم و معمول است.

بیت ۱۱۰ و ۱۰۹ـ مردم گیاه: مهر گیاه که غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد و به همین جهت افسانه‌های مختلف از قدیم الایام دربارهٔ این گیاه در بین ملل مختلف جهان رواج داشته است.

شاعر ظاهراً از زبان خود خسرو او را به‌گیاهی که فقط شکل آدمی دارد و فاقد غرایز حیوانی‌است همانند کرده است:

«خسرو آهی کشید و گفت آتش در من باد که مردی ندارم و چون مهر گیاه هستم...»

بیت ۱۱۳ـ آب خفته: یخ (بلور و شیشه و تگرگ و ژاله و برف نیز معانی مختلف آن است).

«نرگسی شکفته در چشمه‌ای دیدم که چون برف و بلور و یخ سفید بود وآب در برابر زیبایی و لطافت او به‌خواب رفته بود یا یخ بسته و از حسد خشکش زده بود.»

بیت ۱۱۴ـ خفتیدن: غلتیدن (فرهنگ آنندراج).

شنیدم که آب می‌غلتد و در نتیجهٔ فرسایش خاك به‌زر بدل می‌شود و می‌ماند، پس چرا آن نقرهٔ چالاك (شیرین) به جای اینکه ساکن شود چون سیماب لغزیـد و رفت؟

بیت ۱۱۶، ۱۱۵ـ همایی برسرم سایه داده ازگردون برای تخت من پایه ساخت لیکن من بر آن سایه چون ماه دامن افشاندم و از آنست که بی نور مانده‌ام.

نکته ـ دامن افشاندن بر چیزی: تکان دادن دامن و پاك کردن آن کنایه از ترك کردن است، لیکن نور افشاندن ماه بر جهان و افشاندن دامن بر سر کسی و پوشاندن او مناسب آزرم و شرم خسرو نسبت به شیرین و پرده‌داری وی در نظر شاعر بوده است. همای سایه‌دادن برسر کسی: بخت به‌او روی آوردن، لطف همای بر او.

بیت ۱۱۷ـ نمد زین اسب من هرگز از این خون خشك نخواهد شد زیرا بدتر از این تبرزین نمی‌توان خورد که من خورده‌ام. به عبارت دیگر:

«چنان ضربهٔ مهلکی خورده‌ام که هرگز خون زخم من خشك نخواهد شد و بدتر از این نیز ضربه نخواهم خورد.»

بیت ۱۳۰ـ تا دمل چرکین شکافته و سرش باز نشود بیمار هرگز آرام نمی‌یابد.

بیت ۱۳۹ـ دل پرداز: آرام‌بخش، خالی کنندهٔ دل از غم و اندوه.

بند ۲۵

بیت ۱ ــ اگر فلک بخواهد کاری را به‌سامان برساند پیشاپیش مقدمات آن را فراهم می‌آورد.

بیت ۲ ــ ؟

مصراع دوم ظاهراً به‌چند وجه قابل تعبیر است:

الف ــ اگر فلک بخواهد به‌دهقانی گنجی بدهد نخست به‌یاد او می‌اندازد و به دل او حواله می‌کند که رنج ببرد و کار بکند!

ب ــ هنگامی که بخواهد گنجی به دهقانی بدهد نخست رنج بردن را یادش می‌دهد!

ج ــ نخست از رنج یادش خواهد برد؟ کلام دارای تعقید است «نخست رنجش را از یادش می‌برد!؟»

بیت ۴ ــ مهر و پیوند: محبت و خویشی و خویشاوندی.

یادداشت ــ ظاهراً مهر پیوند صحیح است (بدون واو عطف) به معنی مهر و محبت زن و فرزند، لیکن هیچیک از نسخ تأیید نمی‌کند.

بیت ۸ و ۷ ــ آیین: روش و کردار، رسم و قانون و زینت.

«به‌کردار و همانند عروسی که در جستجوی شوهر باشد و بی‌هیچ رسم و رسوم مربوط به عروسی و آرایش بزم و جشن عروسی به باغ خسرو وارد شد و نشان انگشتری را به‌کنیزان و نگهبانان داد» به عبارت دیگر:

«بی‌رسم و رسوم همانند عروسی که به‌خانهٔ شوهر پناه ببرد وارد باغ شد و انگشتری را به کنیزان نشان داد.»

بیت ۱۰ــ از نظر بزرگداشت او را هم‌قدر خسرو دانستند و او را از خسرو باز نشناختند. ← بند ۳۴ همین کتاب.

بیت ۱۱ــ به آتش خواستی رفتن: کنایه از زود به خانهٔ همسایه رفتن و زود و با شتاب برگشتن، برای خواستن آتش به‌خانهٔ همسایه رفتن و زود آوردن تا خاموش نشود.

«کنیزان باخوشرویی گفتند که خسرو بزودی برمی‌گردد.»

بیت ۱۵ــ سرتیز کردن دروغ: دروغبافی.

نکته ــ دروغ به صورت خنجر یا سنان مجسم گردیده است. (استعارهٔ مکنیه).

بیت ۲۱ــ «بر دیبای او از مروارید طراز بستند.» طراز بر دیبای کسی یاچیزی بستن یعنی آراستن جامهٔ او، و طراز دیبا در بیتی دیگر نیز آمده است.

وزان دیبا که من بستم طرازش ‌ ‌ ‌ ‌ نمودم نقشهای جان نوازش

۱۲/۱۹

بند ۲۶

بیت ۸ ــ «از غفلت خود بر سر خود زد و یا غفلت خود را تحمل کرد و به روی خود نیاورد.»

بیت ۹ــ [که] در متن باکو ضبط نشده است.

بیت ۱۸ــ ریز بر ریز:؟ پاره پاره ظ (= ریژ بر ریژ) پشته پشته.

اگر به زمین بگوید ای زمین برخیز!، می‌بینی پشته پشته هوا را گرفته‌است، یعنی زمین بی‌درنگ برخاسته و چون پشته‌های ابر هوا را فرا گرفته است.

یادداشت ــ احتمالا شاعر برای حفظ کلمهٔ «ریژ» آن را عمداً در قافیه قرار داده و رسم‌الخط موجب گشتگی «ژ» به «ز» گردیده است و یا برای رفع عیب‌قافیه «ژ» را به «ز» بدل کرده‌اند؟

بیت ۳۰ــهرکس که آنجا را ببیند می‌داند که آن چنان هوایی با شیرین سازگار نمی‌تواند باشد.

بیت ۳۱ــ چون روی آن زمانه از شب مشکین و سیاه شد شیرین از مشکوی خسرو سوی آن قصر رفت.

نکته ــ «عصر» به‌معنی بعد از ظهر جای بررسی دارد.

بیت ۳۴ــ در پیش کردن: در را بستن.

در دل بر دو عالم پیش کرده: از همه خلوت گزیده و به‌یاد کسی نبود.

بند ۲۷

بیت ۵ ــ کوهستان یا جبال در قدیم نام منطقهٔ وسیعی از مرکز و مغرب ایران‌بوده است که از مشرق به‌خراسان و از مغرب به آذربایجان و از شمال به کوههای البرز و از جنوب به فارس و خوزستان محدود بوده، شامل همدان و کرمانشاهان نیز بوده است، ظاهراً شاعر آن رابه‌معنی«همدان» در نظر داشته است.

بیت ۶ ــ عمل‌داران: عمال دولتی، مأموران دیوانی و حکام محلی.

بیت ۹ ــ باجروان: کرسی ناحیهٔ مغان بوده است.

یادداشت ــ «باخزران» مضبوط نسخ چاپی صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا «خزران» بدون «با» در ارمنستان است و «باخرز» به تقدیم راء بر زاء نیز از نواحی نیشابور است که مربوط به داستان نیست.

یادداشت = باجروان ← نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، تابستان ۶۳ ص۸۸.

بیت ۱۳ــ در خط شدن: پریشان شدن و بهم ریختن.

در خط شدن قلم: به‌سبب زیاد نوشتن و پی در پی‌تراشیدن قلم، تمام وخراب شدن آن.

بیت ۱۷ــ گرانی :دردسر و تکلف و زحمت.

بیت ۲۴ـ مرزنگوش خط نو دمیده: اضافهٔ تشبیهی است و موی نو رستهٔ صورت را به مرزنگوش همانند کرده است.
«دلها چون طرهٔ گیسو، سربریده و کشتهٔ موی نورسته و چون مرزنگوش او بود.»
بیت ۲۶ـ ؟
ظ، همه فرصت سخن گفتن یافتند و نام هرکس‌بر زبان رانده‌می‌شد و غلامان و بندگان را به‌نام می‌خواندند تا سخن بگویند یا هرکس به‌چاکری و بندگی نام یافت و سرافراز گردید.
یادداشت ـ محتمل است «مولایی» با یاء وحدة، مقصود گوینده باشد یعنی هرکس از حاضران را مولا و غلامی برگزیدند تا خدمتکار خاص او بوده باشد.
بیت ۲۷ـ بار: بارگاه.
کار برای رامش و طرب آراسته شد و بارگاه پادشاهی برای عرض نیاز حاضران بلامانع گردید.
یادداشت ـ «یار» به جای «بار» در متن باکو چنانکه سهو قلم نباشد ناشی از عدم توجه به معنی کلام و موقعیت و جریان حوادث داستان است و ظاهراً اینکه در بیت‌بعد مهین بانو به عرض نیاز برمی‌خیزد، موجب این تعبیر و تحریف شده است.
بیت ۲۹ـ بردع، برذعه و بردعه: نام کنونی آن «باردا» در آذربایجان شوروی است به فاصلهٔ ۲۲ کیلومتری رود کورا بر رود ترتر، در مآخذ اسلامی ثرثور پایتخت قدیم اران، اطراف آن ناحیه‌ای مصفا و حاصلخیز است و «اندراب» نام داشته. در تقویم البلدان و در سومین قسمت ارمینیه می‌نویسد: «سومین شامل بردعه (به فتح باء) یعنی شهر اران است».
بیت ۳۰ـ ظ، بیت الحاقی‌است، زیرا اولاهوای‌اران‌وارمنستان‌گرمسیری‌نیست‌و‌نیز در ابیات بند ۲۸ اشاره شده است به باریدن برف و آتش افروختن و.. دیگر اینکه ترکیب و جملهٔ «فراخیها بود آب و علف را» بسیار سست است.

بند ۲۸

بیت ۱ ـ کش‌تر (به‌فتح کاف): خوش‌تر و مطبوع‌تر.
«روزی که خوشتر از شب عید نوروز بود، شب نوروز چیست؟ از روز عید قربان هم آن روز مطبوعتر و نیك‌تر بود.»
یادداشت ـ عدم توجه به معنی «کش» موجب تحریف «آن روز = انروز» به «اندوه» در بعض نسخ شده است و «اندوه‌کش‌تر» به ضم کاف خوانده‌اند.
بیت ۴ ـ الان (= آلان = آران = اران): سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر، در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی)

داده‌اند. شهرهای عمدهٔ آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و از شهرهای قدیم آن بردعه (بردوا) است‌که اکنون خرابیهای آن پیداست. (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ج ۵)

یادداشت ــ آلان براغوش بخشی است از شهرستان سراب در آذربایجان شرقی، که بخش اول آن با لفظ «الان» و «اران» هم ریشه است و احتمالا سابقهٔ تاریخی بیشتری دارد لیکن بعید بنظر می‌آید «نمدهای الانی» مربوط و منسوب به این ناحیه بوده باشد.

بیت ۵ ــ دمه بر در کشیده تیغ پولاد: ظاهراً دمه و باد سرد زمستانی تیغ پولاد بر در کشیدن اشاره است به سوزش و برندگی سرما و بسته شدن درها به علت سرما و همچنین احتمال دارد شاعر اشاره‌ای دارد به یخ‌بستن‌آبها بر بالای درها و به شکل خنجر آویزان بودن آنها!؟

بیت ۶ ــ کله بستن (به‌کسر کاف و تشدید لام): خیمه زدن و ساختن بالکنایه به صورت ابری هوا را پوشاندن (پشه‌بند ساختن).

بیت ۱۰ــ مشك رنگ عود کردار: زغال خوشبو، کنایه از صفت است: آنچه رنگ سیاه دارد و همانند عود است.

یادداشت ــ «رنگ» از روی تنها نسخهٔ خطی ــ س ــ ضبط شد.

بیت ۱۱ــ دورنگی: کنایه از منقل پرآتش است با توجه به اختلاف رنگ درون و بیرون آن که زغال سیاه را به‌آتش سرخ تبدیل می‌کند.

یادداشت ــ دورنگی به معنی شعلهٔ آتش و حتی زغال نیم‌سوخته نیز قابل تعبیر است؛ قافیه غلط نیست.

بیت ۱۳ــ انگشت (به‌کسر گاف): زغال.

دهقان انگشت: اضافهٔ تشبیهی است و زغال به وجه شبه بنفشه درودن ولاله کشتن به دهقان تشبیه شده است.

بنفشه درودن و لاله کشتن: اشاره است به رنگ کبود قسمت بالای شعلهٔآتش و رنگ سرخ پایین آن یا بالا رفتن دود و ماندن آتش سرخ در منقل.

بیت ۱۴ــ زغالی که آتش گرفته می‌سوزد گویی زاغ سیاهی است‌که خون خود را در بخش انتهایی منقار خود گرفته است نه نوك آن.

نکته ــ شاعر دقیقاً توجه داشته که بخش بالایی شعله زردرنگ است ولیکن آنچه در خود زغال به صورت آتش دیده می‌شود رنگ سرخ دارد.

بیت ۱۵ــ زغال در حالیکه می‌سوزد گویی عقابی است که پرهای خود او (شعله‌ها) چون تیری بر تن او فرو رفته او را می‌کشند و یا گویی مار سیاهی است که مهرهٔ سرخ وزرد در پیش دارد.

نکته ــ در مصراع دوم ظاهراً دود پیچان را که مهرهٔ سرخ آتش در پیش دارد وصف می‌کند.

بیت ۱۶ــ مجوسی ملتی هندوستانی کنایه از زغال است که آن را به‌کافری‌سیاه‌پوست همانند کرده که کتاب آتش (زند) درپیش خود بازکرده به‌خواندن آن پرداخته است.
نکته ــ صدای جرقهٔ آتش و زند به‌معنی چوب و آهن آتش زنه از نظر شاعر دور نبوده است.
بیت ۱۷ــ زغال سیاه در میان آتش سرخ گویی خود نویسنده‌ای سیاه‌پوست از حبش است که به بلغارستان و میان سرخ‌پوستان رفته است و یا دبیری از حبش به بلغار رفته و مرکب سیاه را به شنگرفی سرخ رنگ آمیخته است.
بیت ۱۸ــ ریحان او: گل آتش، رنگ و بوی آتش و زغال گداخته.
بیت ۱۹ــ ساز کرده: ساخته شده و آماده گردیده.
بیت ۲۰ــ خروس آتشین تاج: صراحی که تاجی آتش رنگ از شراب برسر و گردن او دیده می‌شود. (ایهاماً خود آتش) تیهو و دراج براین خروس رشك می‌برند و می‌سوزند.
بیت ۲۲ــ لب بر لب نهادن: خاموش و بی‌صدا نشستن و بالکنایه پیش هم قرار گرفتن.
بیت ۲۳ــ خرمنی از نارنج و نار در مجلس ریخته و جایی برای هوا نمانده بود از آن جهت باد نوروز پنهانی و با زحمت و نیـرنگ از میان آن‌ها (حقه‌های انار و نارنج) راه پیدا می‌کرد و می‌گذشت.
نکته ــ حقه‌بازی صرف نظر از نیرنگ و حیله، ایهام دارد به بازی کردن باد با حقه‌های سرخ و زرد انار و نارنج.
بیت ۲۷ــ ؟.
ظ، آه موسی‌وار زدن کمانچه: فریاد کشیدن و ناله برداشتن اوست. ظاهراً اشاره است به آیه ۵ از سورهٔ صف که می‌فرماید: موسی از قوم خود خواست او را آزار نکنند (اذقال موسی لقومه یا قوم لم تـؤذوننی) و همچنین محتمل است به ذکر و دم موسی و یا مناجات‌های وی نظری داشته باشد!
موسیقار: سازی است بادی از نی‌های کوچك و بزرگ بـه شکل مثلث و انگشتان دست بهم پیوسته.
بیت ۲۸ــ بدرود (= پدرود) سلامت باد. ای: این← ۲۹/۶۱
بیت ۳۱ــ قصر دلاویز کنایه از دنیاست.
بیت ۳۲ــ این دنیای خاکی سست بنیاد را با می‌خواری و خوشگذرانی باید به‌باد داد. و سپری کرد.
یادداشت ــ مصراع دوم با توجه به معنی و شکل کلمات در اکثریت نسخه‌ها

ضبط شد.
بیت ۴۱ـ مرجع ضمیر «ش» شخص شاپور است:
که دل خسرو در بند و اندیشهٔ شاپور به‌سبب بیم و امید و با احساس وجود خطر، به دو نیم شده بود.
شمشیر خطر: اضافهٔ تشبیهی است.
بیت ۴۲ـ چشم در راهی: انتظار کشیدن.
بیت ۵۲ـ داستانی که بنده می‌گویم امکان چاره‌سازی دارد لیکن کمی دراز است.
یا «سرگذشت چاره‌سازی بنده با اندکی درازی همراه است.»
یادداشت ـ کلام خالی از تعقید لفظی نیست.
بیت ۵۷ـ صورت به صورت باز خوردن: روبروی هم قرار گرفتن‌صورتها، اشاره‌ای دارد به دیدن صورت خسرو از سوی شیرین و برای چندمین‌بار روبرو شدنش با آن و همچنین ملاقات شاپور و شیرین که با افسون خود فتنه‌ای چون شیرین را مفتون و دلباختهٔ خسرو کرده است.
بیت ۵۸ـ اینکه شاپور همانند هندوان راهزنی کرده و شیرین را از راه برده و به‌کاخ خسرو فرستاده است.
بیت ۶۲ـ تیرگر: سازندهٔ تیر.
«همانند چشم تیرگر دقیق و تیزبین شدم و شجاعت به‌خرج دادم و قهرمانی‌ها نمودم و همه‌جا را جستم و گشتم.»
یادداشت ـ ظاهراً مصراع دوم را به‌قرینهٔ مصراع اول خود شاعر ساخته است و کنایه و اصطلاح از خود اوست و مفهوم همه‌جا را گشتن وشجاعت‌به‌خرج دادن و کمان خریدن و کمانداری کردن را به‌همراه دارد.
بیت ۶۴ـ مسیحی بسته در هر زیر مویی: یعنی‌در زیر هر موی خودمسیحی زندگی‌بخش پنهان کرده است که مرده را جان می‌بخشد.
بیت ۶۵ـ بادامه: گل ابریشمی که برکلاه دوزند (مجاز است در اصل پیلهٔ‌ابریشم).
«پوست رخسار او چون گل سرخ است و از نظر لطف به‌گل ابریشمی می‌ماند و همهٔ تن او دل و هوس است و از نظر مطبوع و خوشگوار بودن چون بادام دو مغزی است.»
یادداشت ـ معنی کنایی سخن معلوم است و نظامی از شاپور نقاش دلاله‌ای ساخته واین سخنان را از زبان وی می‌گوید و در کتاب لیلی و مجنون نیز «زید» نامی را بعنوان پیک میان لیلی و مجنون برگزیده است.
بیت ۶۶ـ از سرتاپای او میانی دیدم که دو عالم بالاتنه و پایین‌تنه را به‌مویی بهم گره زده بود.
کنایه است از باریکی میان و ایهام دارد به دلباخته کردن مردم دو عالم.
بیت ۶۷ـ ؟ معنی مصراع اول معلوم نشد.

توضیح ـ در مصراع اول «کرده» به صورت‌های «گرد» یا «گرده»، گرده بن و گرده پز بررسی شد و معنی مناسب به‌دست نداد. شاید غرض ازتنگ «تنگ‌شکر» بوده باشد به فتح اول و همچنین لفظ «زوری» تنگ شکر را در مفهوم فنـی از کشتی به ذهن می‌آورد.

در هر صورت به‌جز تأویل و توضیح زیر چیزی به‌نظر نمی‌رسد:

دهانی دارد که گویی خوزستانی از نظر شیرینی و داشتن نیشکـر در چشم مورچه‌ای کرده است و بر تنگی آن زوری [لازم است و باید] تا وصف شود یعنی تنگی دهانش غیر قابل وصف است:

خوزستان در چشم مور نمی‌گنجد و وصف تنگی دهان او به زبان نمی‌آید!؟

بیت ۶۸ـ هیچ موجودی جز آیینه، لب او را نبوسیده آنهم در عالم مستی بوده که او خود تصویر خود را در آیینه بوسیده است.

بیت ۷۳ـ رونده ماه: کنایه از شیرین است.

بیت ۷۷ـ سپاس کسی را طراز آستین کردن: برای همیشه سپاس کردن و سپاس او را برزبان آوردن است (← کلید کار خـود در آستین دیـد. بیت ۲۹/۵۰) به دو تأویل:

الف: همچنانکه زر و سکه را در آستین نگهداری می‌کنند یا آستین را طراز می‌بندند خسرو سپاس شاپور را برآستین خود بست و آرایش آن کرد تا برای‌همیشه بماند.

ب ـ خسرو برای سپاس‌گزاری از شاپور به‌او گنج بخشید. (سپاس خسرو بلافاصله در آستین او قرار گرفت و آمادۀ عرضه گردید.)!

بند ۲۹

بیت ۶ ـ اگر خنیاگر و مطرب را هیچ پایمزد و حق‌القدمی نمی‌داد لااقل به هر دستان او گنجی می‌بخشید.

بیت ۹ ـ برسم (به‌فتح اول و سوم) شاخه‌های بریدۀ درخت (معمولا انار) که در آیین زردشتی هنگام شروع غذا خوردن به دست گرفته دعا می‌خوانند.

باج (= باژ) در برهان قاطع می‌نویسد: «... و خاموشیی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند» و شادروان دکتر محمد معین در حاشیه توضیح می‌دهد:

«چنانکه در باج گفته شد، کلیه دعاهای مختصر را که زرتشتیان آهسته بزبان میرانند باژ گویند و آن با زمزمه یکی است.»

بیت ۱۶ـ دل‌خواری: دل خوردن، غم و غصه داشتن.

«با اندوه دل، غم‌خواری خود را بر زبان آورد و اظهار همدردی کرد.»

یادداشت ـ دل‌خواری از روی دو نسخۀ اساس ـ ب ت ـ ضبط شد، احتمال

دارد معنی خاص دیگری نیز داشته باشد: «در دل او را خوار شمرد و در زبان اظهار غمخواری کرد!».

بیت ۲۴ـ «که آن در کو»: آن مروارید کجاست اشاره است به شیرین.

بیت ۳۰ـ چو اقبال تو با ما سر در آرد: اگر بخت تو با ما همراهی کند و یا اگر تو ما را بپذیری و بپسندی.

بیت ۳۵ـ اگر شبدیز در دسترس نباشد جز گلگون اسبی دیگر در زیر او پایداری نمی‌کند و دوام نمی‌آورد.

بیت ۴۴ـ از دیدن شیرین شرمناک شد و سجده کرد و زمین بوسید.

بیت ۴۷ـ که زد رایت: چه کسی ترا اغفال کرد ـ هر کس باشد ـ دیوانه و بی‌عقل است.

بیت ۴۸ـ ؟

مصراع اول تعقید دارد: «ولای تو در این ظلمت چگونه نور می‌دهد! در این ولایت ظلمت نور چگونه می‌تابد؟ در این ظلم تو ولایت چه رونقی خواهد داشت؟.»

ظاهراً جای دو مصراع عوض شده است:

«ظلمت ولایت» ترکیبی است از نوع «عقوبت‌باره» در بیت ۴۲ و ضمیر فاعلی (فعل دهد) نیز برمی‌گردد به«حور» در مصراع دوم:

«حور در این ظلمت‌کده و ولایت تاریك نور نمی‌دهد و بدین دوزخ قناعت نمی‌کند.»

بیت ۵۴ـ «ملامت ریزه» برابر هفت نسخهٔ اقدم ضبط شده است، احتمال دارد ریزه (= ریژه، ریژك) به‌معنی گناه و عصیان، یك واژهٔ اصیل فارسی بوده باشد و یا اینکه «ملامت ریزه» را شاعر در مفهوم آن‌کسی که ملامت و سرزنش از سر و روی او می‌ریزد، به‌کار برده است.

در هر صورت تبدیل و تحریف آن به «ملامت دیده» درست به نظر نمی‌آید!

بیت ۵۷ و ۵۶ و ۵۵ـ غلام و چاکر زمان خودش (در زمان گذشته و در هر وقتی غلامی که خدمت می‌کرده) چند کنیز شوخ و دلبر به چنگ آورده و پیش خواجهٔ خود آورده و گفته است که «ای‌خواجه با این کنیزان خوش باش.» و آن کنیزان چون زهره ستارهٔ عشق و هوس، دست و بازو گشاده بهای خودرا نقداً در پیش خود دیده‌اند؛ چون من زنی نجیب، زنی پارسا بودم از آن مشتی بدکاره جدا شدم. (ترازو و میزان، خانهٔ زهره است و زهره چنگی فلك).

نکته ـ در ترکیب «غلام وقت خود» ایهامی به خود خواجه یا خسرو نیزنهاده است و فاعل «گشاده» نیز همان است!

بیت ۵۹ـ برخوناب کردن کسی را: او را در خون غرق کردن و بالکنایه به غم

و غصه گرفتار ساختن.

یادداشت ـ «پر» به جای «بر» در نسخ چاپی ناشی از غلط خوانی دستنویسها و عدم توجه به معنی کلام است.

بیت ۶۱ـ ای: (= این، به‌کسر اول) مربوط به‌سبك خود شاعر است. ← ۲۸/۲۸

بیت ۶۳ـ «گلشن» برابر نسخ اقدم ضبط شد، چنانچه اشاره به دارالملك مداین یا کشور ایران بوده باشد «گلشن» صحیح است وگرنه همچنانکه تنها یك نسخهٔ خطی (د) متوجه گردیده برای اشاره به قصر و کوشك دوزخ مانند شیرین، لفظ «گلخن» مناسبتر است.

بیت ۶۵ـ همایی آن‌چنان پرنده (گلگون) در زیر شیرین بودکه درهر زیر پای خود پری بسته پرواز می‌کرد، کنایه است از تندروی بیش از حد.

بند ۳۰

بیت ۳ ـ مژه چون کاس چینی نم گرفته: مژه‌ها از اشك نمناك بود.
نم گرفتن کاس چینی اشاره است به نم‌کشیدن سفال و خاصیت خشك‌کنندگی آن:

«غضار چینی: کاسهٔ چینی است،.. و به غایت مجفف است و غضار مطلق کاسهٔ سفالین و مرجج است.» (ظرایف و طرایف، ص ۲۳۷، تألیف دکتر محمدآبادی باویل).

بیت ۴ ـ خط چین و زنگ: اشاره است به اینکه اقوام مختلف و با خطوط مختلف به زبان خود نوشته بودند.

بیت ۵ ـ چرخ‌کیانی: کمان منسوب به‌کیان استعاره است برای آسمان و «ترك‌خو» بودن آن کنایه است از غارتگری فلك.

پاسبانی از هندوی دو چشم کسی گشادن: او را کور کردن و نگهبانی و دیدن را از دو چشم سیاه او باز گرفتن.

بیت ۶ ـ دو مروارید چشمش را از دیبای صورتش کندند و به‌جای رشته و نخ در سوزن و میل کشیدند.

بیت ۷ ـ پردهٔ دو چشم بازیگر و شعبده‌باز او را دریدند و حدقهٔ چشمش را که راه و جای سرمه کشیدن بود با میل آزردند و به‌جای سرمه در چشمش میل کشیدند.

بیت ۱۱ـ حرف نهانی: خبر مرگ شاه، نامهٔ محرمانه.

بیت ۱۳ـ اگر در حمام هستی و باگل سرشور سرت را می‌شویی و سرت گل‌آلوداست مشوی و اگر لب به‌سخن گشاده‌ای نیز لب ببند و سخن ناگفته، زودبیا.

بیت ۱۴ـ کمند افزود و شادروان بدل کرد: خیمه و خرگاه آسایش و نشاط و بزم را جمع کرد جامهٔ رزم پوشید و سپاه گرد آورد.

بیت ۱۵ــ بقم: به فتح اول چوبی است سرخ که رنگرزان بدان رنگ کنند (درختی از تیرهٔ پروانه‌واران که از بافتهای آن رنگهای بنفش، آبی، سرخ و خاکستری و سیاه استخراج می‌کنند و در رنگرزی پارچه‌های پشمی و ابریشمی به‌کار می‌رود).

«برای او معلوم گردید که روزگار بدعهد است و همیشه رنگهای سرخ و کبود با هم دارد و سرکه با انگبین و غم با شادی همراه است.»

نکته ـ جامهٔ سرخ پوشیدن در شادیها و لباس کبود سوکواری و طعم شیرین خوشیها و ترشی و تلخی غمها در نظر شاعر بوده است.

بیت ۱۸ــ آب گوارای جویبار سنگریزه دارد و هیچ کوزه‌ای از سنگ ایمن نیست و سلامت نمی‌ماند، خوشیها نیز تنگدستی و سختی درپی‌دارند و سرانجام همه مرگ است.

بیت ۲۰ــ باد پاك:؟ ظ: ذکر و دم عارفانه، هوای عالم معنی.

وجود خود و بار و بنهٔ زندگی وخواهشهای نفسانی خویش را چون جان و روح خود به عالم علوی و جهان معنوی وصل کن و جز دنیای دیگر به چیزی دیگر میندیش.

یادداشت ـ ظاهراً بیت دگرگون شده است زیرا اغلب شاعر «در» را با «در بستن» به کار می‌برد که تنها نسخهٔ ـ س ـ در قافیهٔ مصراع دوم «دربند» نوشته است و محتمل است مصراع اول نیز به صورت زیر بوده است «بنه چون جان به بادی پاك دربند.» که تأویل «پاك» به معنی «کاملا» و به حالت قید ممکن می‌گردد و همچنین احتمال دارد «جان» مشبه به برای باد پاك بوده باشد که در آن صورت کلام دارای تعقید لفظی است: «بنه به باد پاك چون جان بربند» یعنی ترك مادیات زندگی و تعلقات خاطر بکن و یا به عالم بالا پرواز کن.

«بادپاك» را در مخزن‌الاسرار به معنی دیگری بکار برده است:

پیر دران قافله یك باد پاك داد امانت به امینان خاك
۵۲/۲

بیت ۲۲ــ دکان: مجازاً به‌معنی دنیا است که به‌صورت دکانی پیش چشم شاعر مجسم شده است.

یادداشت ـ «زندان» در دو نسخهٔ ـ ح خ ـ و با توجه به‌شکل آن در ـ ب ت ـ «ره زندان» قابل توجه است.

بیت ۲۳ــ «از زندان دنیا هیچ‌کس کدویی (ظرفی) آب سرد نمی‌نوشد مگر اینکه مبتلا به استسقا گردد و چون کدو زرد رنگ شود.» به‌عبارت دیگر هیچ نوشی از این دنیا بی‌نیش نیست.

بیت ۲۵ــ جهان به شرطی یك ذره مومیا برای شکسته‌بندی به‌کسی می‌دهد که‌پشت خمیدهٔ او را بشکند.

توضیح ـ مومیا از مواد نفتی استخراج می‌شده و در قدیم به خزانهٔ سلاطین اختصاص داشته است و شاهان به‌نزدیکان و خاصان خود مقدار کمی از آن مادهٔ گرانبها را می‌بخشیده‌اند و در شکسته‌بندی مورد استعمال داشته است.

بیت ۲۶ـ کرم پیله را که اطلس‌پوش است به خاطر ابریشم آن می‌کشند، و تا کسی نمرده باشد بر او کفن نمی‌پوشانند یعنی همچنانکه مومیا را به بهای شکسته‌پشتی می‌بخشند کفن نیز به قیمت مرگ تمام می‌شود پس چه بهتر که مردان جامهٔ اطلس نپوشند که دیه و عوض و مجازات آن به‌مراتب سنگینتر و بیشتر و گرانتر از کفن خواهد بود.

بیت ۲۷ـ گلگونه: جامهٔ رنگین کنایه از زیور و آرایش (سرخاب).

بیت ۲۸ـ اشاره‌ای دارد به برهنگی و در عین حال نورانیت خورشید و ماه، یعنی لباس نورانی معنویت بپوش تا در قیامت رستگار باشی.

بیت ۳۳ـ از دست تو دنیای ظالم، چون گندم خمیده پشت و چون جو زردرنگ شده‌ام و ذره‌ای گندم از تو نخورده به‌دست تو خرد و شکسته گردیده‌ام.

بیت ۳۴ـ اینهمه فریبکاری تو و اینهمه ادعای مقاومت من در برابر فریبهای تو کافی است.

بیت ۳۵ـ «ماه» مشبه به است برای گرده نان جوین و اینکه ماه در راه خود و در آسمان به صورت قرصی نان دیده می‌شود.

بیت ۳۶ـ طرفدار شدن: طرف‌گیر و خلوت‌نشین شدن و از مردم گوشه گرفتن. در مخزن الاسرار می‌گوید:

در طرف شام یکی پیر بود چون پری ازخلق‌طرف‌گیر بود

بیت ۳۸ـ تا زمانی که زنده هستی برو مانند خر بارکشی کن و رنج زندگی و خدمت بر خود هموار کن و بدان که گوشت خر بعد از مرگ او به درد نمی‌خورد و تا زنده است ارزش و بها دارد و لاشهٔ او را به چیزی نمی‌خرند.

بند ۳۱

بیت ۱ ـ چون معلوم گردید که به‌خواست خدا، پادشاهی و سلطنت هرمز به‌پایان رسیده است.

بیت ۴ ـ برکار داشتن: اداره کردن.

بند ۳۲

بیت ۵ ـ زمین گشتن: خاک شدن در زیر پای کسی.

یادداشت ـ گستند به ضم کاف (کوبیدند)، در متن باکو معنی مناسبی ندارد!

بیت ۶ ـ شکرانه کردن: نذر و نیاز کردن، برای سپاس بخشش کردن.
بیت ۷ ـ که از شادی ز شادروان برون بود: بالکنایه از شادی در پوست نمی‌گنجید، و در معنی حقیقی نیز صحیح است.

نکته ـ کلمهٔ شادی، شاعر را به‌لفظ «شادروان» هدایت کرده و همان را که به معنی چادر و خرگاه است مجازاً به معنی پوست گرفته!
بیت ۱۲ـ شکنج شرم در مویش نیاورد: او را شرمگین نکرد.
نکته ـ اشاره‌ای دارد بر اینکه دختری هنگام شرمگین شدن از کردهٔ خود، دستهٔ زلف بردست گرفته رویش را می‌پوشاند.
بیت ۱۵ـ سرخم بر می‌جوشیده داشتن: سرخم را پوشاندن تا می نجوشد که امر محال است و کنایه است از پوشاندن راز عشق که غیر ممکن است و مصراع دوم نیز همین معنی را دارد زیرا جلو خورشید را به‌گل نمی‌توان پوشید و امر بیهوده‌ای است.
بیت ۱۹ـ بار دیگر چرخ بازیگر با عشقبازی به بازی دست برد و حادثه‌ای تازه آفرید.
بیت ۲۰ـ آن دختران چون ستارگان بودند و شیرین ماه آن اختران.
«شیرین با ماه وجود خود آن اختران را بیاراست.»

بند ۳۳

بیت ۱ ـ پدیدست: معلوم و آشکار است، (جملهٔ معترضه).
«معلوم است که اندیشه کلید پیروزی است و رای و اندیشهٔ استوار و محکم خود کلیدی زرین و گرانبهاست.»
بیت ۱۳ـ از این گستاخ آدمکش روی برگردانید که چون سرور و پادشاه قوم رفت سرور و پادشاهی دیگر نخواهید یافت.
یادداشت ـ مصراع دوم دارای تاویلات دیگری نیز هست: «که چون او سرور گردد (همهٔ شما را سر می‌برد) و دیگر سری نخواهید یافت... الخ.»
بیت ۱۹ـ به‌کر: با فر و شکوه و توانایی. ایهاماً با «ناشنوایی» و تجاهل‌العارف!
«به‌زور زر بخت خود را بر پا می‌داشت و با شکوه و توانایی خود دشمنان را کور می‌کرد» یعنی پول و حشمت او چشم دشمنان را می‌بست.
یادداشت ـ «کر» به معنی حمله و تاخت و تاز نیز بی‌معنی نیست و مجازاً معنی زور و حمله می‌دهد: به زر و زور خود را حفظ می‌کرد و دشمنان را برجای می‌نشانید.
بیت ۲۲ـ تاج، مشکل کار او بود و به‌خاطر سلطنت به مخمصه افتاده بود.
بیت۲۴ـ به‌قایم ریختن: باختن در بازی و مغلوب شدن‌بی‌جنگ و پیکار. (اصطلاح شطرنج).

بیت ۲۵ــ نطع خونریز: دنیا.
شمشیر خلاف: شمشیر مخالفت (اضافهٔ تشبیهی).
شه‌انگیز دادن: ظ، کشت (کیش) دادن و تهدید به مرگ کردن.
«به هرجا که **می‌رفت** مرگ او را تهدید می‌کرد و دنیا او را می‌راند.»

بند ۳۴

یادداشت کلی ــ شاعر در وصف شیرین و خسرو تعمدی داشته است که از یکدیگر باز شناخته نشوند ← بیت ۱۰ بند ۲۵

به رسم خسروی بنواختندش ز خسرو هیچ وانشناختندش

بیت ۲ ــ شکاری چون شکر زدن: سرگرم شکار شدن (به‌شیرینی شکار کردن).
«خسرو به شیرینی شکار می‌کرد که غبار اسب شیرین پیدا شد.»
نکته ــ ظ، شاعر در مشبه به «چون شکر» به معنی «شیرین است» به نام «شیرین» و حتی «شکر اصفهانی» نظری داشته است.
بیت ۷ ــ شیرین را دست نوازش مهین‌بانو یا عشق خسرو، تاج بخشیده و خسرو تاج شاهنشاهی را برباد داده است و برعکس خسرو شاه بود و شیرین تاراجگر شاهان.
بیت ۸ ــ شیرین سنبل زلف از رخساره به‌یکسو زده و یا زیر کلاه شکار جمع کرده و گرد رخسار خسرو سنبل خط دمیده است و برعکس.
بیت ۹ ــ مرغول: موی پیچیده و مجعد.
«یکی زلف تاب دادهٔ عنبرین خود را گرد سر و برگوش بسته و دیگری کمند زلف سیاه یا خوشبوی بردوش افکنده.»
یادداشت ــ تشخیص اینکه کدامیك شیرین یا خسرو است مشکل می‌نماید و شاعر خود در این بحث نظری داشته است که در بیت ۲۲ می‌گوید کنیزان و سواران نیز در ایشان خیره شدند و آن دو را از یکدیگر باز نشناختند:

در ایشان خیره شد هرکس‌که می‌تاخت که شیرین را زخسرو باز نشناخت

بیت ۱۰ــ یکی طوقی بر گردن داشت که ماه دربرابر آن شکست خورده و به آن رشك می‌برد (ظ: شیرین) و دیگری بر ماه رخسار خود از غبغب خویش طوقی بسته بود (ظ: خسرو).
بیت ۱۴ــ «هم» برابر نسخهٔ اساس ضبط شد.
بیت ۱۵ــ گذشت از: پس از.
بیت ۱۸ــ هوا و هوس را چون مرغ پای بسته بر زمین‌بستند و مرغ‌آرزو وخواهش نفسانی را ترك گفتند و به چالاکی مرغ بر روی اسب پریدند و سوار شدند.
یادداشت ــ ظاهراً چنان به‌نظر می‌رسد که تندتر از هوا راندند و آن را پشت

سر و بر زمین گذاشتند لیکن مصراع دوم مانع این معنی است زیرا بعد از بستن هوا بر زمین، سوار مرکب می‌شوند.

بیت ۲۱ـ عشق آتش به دل ایشان افکنده بود و اسبان در زیر ایشان درمانده بودند و توان راه رفتن نداشتند:

نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز نه از گلگون گذر می‌کرد شبدیز

بیت ۲۲ـ مضبوط نسخهٔ اساس ـ ب ـ در پاورقی قابل تأمل است!

بیت ۲۴ـ پرهٔ کوه: کنار و حاشیه کوه، دامنهٔ وسیع و دشت اطراف کوه.

چون لشکر در دایرهٔ اطراف کوه جمع آمدند از بسیاری و انبوهی ایشان زمین بر گاوی که زیر اوست نالید که باری‌گران بردوش دارم.

بیت ۲۹ـ «درین» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ و دو نسخهٔ ـ س ح ـ ضبط شد.

بیت ۳۰ـ تشریف: خلعت و سرفرازی بخشیدن، بالکنایه آمدن و افتخار دادن.

اگر تشریف شاه ما را نوازش بدهد رهی (این بنده و چاکر) کمر خدمت می‌بندد و افتخار می‌کند.

بیت ۳۱ـ بیت دارای کنایه‌ای بسیار ظریف و موقوف المعنی با بیت پیشین‌است و مهین‌بانو می‌گوید اگر شاه پیش ما بیاید فخر و مباهات می‌کنیم هر چند شایستگی و توانایی پذیرایی از او را نداریم و آمدن وی به‌خانهٔ ما همچنان است که پیلی بر فرش مورچه‌ای بگذرد معلوم است که بر سر مور بیچاره چه بلایی می‌آید!

تعقید کلام از حذف بخشی از مصراع اول یا تعبیر معنی «وگر» ناشی‌شده است:

«وگر (البته، هرچند که) اگر پیل بر فرش وخانهٔ موری بگذرد جامهٔ افتاده‌ای چون مورچه در نیل می‌افتد و کبودجامه و ماتم‌زده می‌شود یا می میرد.» یعنی هر چند که دارایی و اسباب‌پذیرایی ما هیچ تناسبی با شکوه و جلال پادشاهی ندارد و دعوت ما از پادشاه چون دعوت مورچه است از پیل. و یادآور این بیت سعدی است:

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنایی ساز کن در خورد پیل

بیت ۴۰ـ دست خوش کردن در:؟

توضیح ـ ظاهراً «دست خوش کردن» به معنی «مشق کردن» است، صاحب فرهنگ آنندراج ذیل کلمهٔ «دست‌خوش» می‌نویسد: «... و خان آرزو در شرح سکندرنامه به معنی قدرت و استعمال و **مشق** نیز نوشته است.»

معنی کلام معلوم است و می‌گوید: «مهین بانو چندان گنج پیشکش کرد که به‌حساب نمی‌آید و قابل شمارش یا قابل ضبط نیست.»

لیکن با توجه به معنی «مشق» قابل ضبط و ثبت نبودن صحیح می‌نماید و از سوی دیگر چون شمارش با دست و انگشتان دست انجام می‌یافته است احتمال

دارد «دست خوش کردن در حساب چیزی» به معنی «آن را با دست و انگشتان دست شمردن» به‌کار رفته باشد!

بند ۳۵

بیت ۶ ــ یك تار موی تو از ماه آسمان تا ماهی زمین می‌ارزد.

بیت ۷ ــ همچنانکه سایه تو چون بنده‌ای با تو می‌گردد سعادت نیز همچنان و زیور و آرایش تو نیز صلاح و پاکی باد.

بیت ۱۰ــ جهان برای دزدیدن مروارید و سودن یاقوت دوشیزگان (فریفتن‌ایشان) نیرنگهای بیشماری می‌داند. (ملایم کنایه معلوم است ولیکن گفتن آن زشت است).

بیت ۱۴ــ نباشد: مبادا (آن‌چنان نباشد که).

بیت ۱۸ــ مصراع دوم، استفهام انکاری است: چه می‌گویی دریك گل چگونه مهر می‌بندد یعنی مهر نمی‌بندد و به‌یك گل دل بسته نمی‌شود.

بیت ۲۱ــ ؟

ظ، اگر او ترا نیك عهد و نیك نام یابد به‌رسم و آیینی تمام و مطابق‌شرع و قانون (ناموس) ترا از من خواستگاری می‌کند آنگاه فلك در پارسا بودن تو و برای خاطر تو می‌گردد تا پارسایی ترا حفظ کند و پادشاهی جهان از آن تو می‌گردد.

یادداشت ــ بیت ۲۱ خالی از ابهام‌نیست و «در تو گردد» برابر نسخ‌اساس مفهوم نشد.

بیت ۲۳ــ پی مردان افتادن و با ایشان همراهی کردن دلیل مرد بودن نیست و زن بهتر است که جوانمرد و بخشنده نباشد، بخشندگی برای زن عیب است.

بیت ۲۹ــ هفت اورنگ: هفت ستارهٔ دب اکبر است، ظاهراً مقصود شاعر هفت سیاره است یا هفت آسمان به قرینهٔ «روشن».

روشن نامهٔ گیتی خداوند: کتاب آسمانی، کتاب خدا (ظ: اوستا).

نکته ــ مهین‌بانو و شیرین ستاره‌پرست معرفی شده‌اند.

بیت ۳۴ــ حمیرا (به‌ضم اول و فتح میم) مصغر حمراء، نام گیاهی است از تیرهٔ گاوزبان که مادهٔ رنگی قرمز از پوست ریشهٔ آن به‌دست می‌آورند و به اسامی مختلف نامیده می‌شود.

(ر. ك: فرهنگ فارسی معین ذیل هوه چوبه)

شمیرا ــ بروزن حمیرا، نام مهین‌بانو عمهٔ شیرین است.

شمیرا را مهین بانوست تفسیر   شمیرا نام دارد آن جهانگیر

۱۷/۲۰

بیت ۳۵ــ روز دیگر که به‌وسیلهٔ صبح جهانتاب رنگ زرد برسپیدی غلبه یافت و مروارید خوشاب سپیده دم به‌نور طلایی رنگ اندوده شد.

بیت ۳۶ـ لشکرگاه خورشید: آسمان خاوران.

یزک‌دار: طلایه‌دار و پیشرو لشکر. یزک‌داری از لشکرگاه خورشید: نور خورشید. «از سوی خاوران نور خورشید زین و لگام زرین برمشتری و زهره افکند و ایشان را روانه ساخت».

اشاره است به افتادن نور خورشید به زهره و مشتری و ناپدیدشدن ایشان در آسمان پس‌از طلوع خورشید.

بیت ۳۸ و ۳۷ـ همان یك شخص: همان یزك‌داری که ستام بر برجیس و ناهید افکند.

انجم‌گری: ستاره‌بازی.

کین‌ساز کردن کسی را: او را به کینه‌کشی واداشتن.

«همان یزك‌دار را به کینه‌کشی واداشتند و بدینوسیله همان ستاره‌بازی‌پیشین را آغازیدند و همهٔ ستارگان را زین زرین نهاده به‌راه انداختند و کسی درمیانه نماند».

و در چنین احوالی بود که هفتاد کنیز شیرین، آشوب درسر چون شیر ماده به سوی شیرین رفتند که با شمیرا شاد نشسته بود.

نکته ـ در حالیکه شاعر می‌خواسته‌ضمن بیان‌استعاری طلوع‌خورشید و ناپدید شدن ستارگان، کنایات و اشاراتی نیز به اسب‌سواری خسرو و شیرین (مشتری و زهره) و چوگان‌بازی کنیزان (انجم‌گری) با خسرو (همان یك شخص) داشته باشد استعارهٔ مکنیه‌ای بسیار بدیع و اندکی همراه با تعقید معنوی آفریده است.

بیت ۴۳ـ خدنگ: درختی است که از چوب آن تیر و زین سازند. (ظ: سپیدار)

خدنگ ترکش:؟ ظ، جعبهٔ تیر! خدنگ زین: چوب زین. سرو: قامت.

«خدنگ ترکش؟ را بر کمر بستند و چون سرو برروی‌خدنگ زین نشستند».

توضیح: به قرینهٔ برسرو بستن ظاهراً خدنگ ترکی صحیح است ولیکن خدنگ ترکش در معنی تیر خدنگی نیز که در تیردان و جعبهٔ تیر قرار می‌گیرد جای بحث دارد و از همین جهت تغییر داده نشد.

معنی خدنگ نیز به تنهایی قابل بررسی است زیرا علاوه بر تیر معنایی‌قریب به‌چماق و گرز و تازیانه از آن استنباط می‌شود:

خدنگ‌ترکی برروی و سر همی‌خوردند همی نیامد بررویشان پدید غیر
(فرخی)

ز کیمخت گردون دو صد بسته تنگ همیدون طبرخون و هندی خدنگ
(گرشاسبنامه)

«ماوراءالنهر... و چیزهای عالی دیگر از قبیل خدنگ، ختو، بازهای قرطاسی اشهب و درهمی و مغرنق که گرانبها هستند، دارد که پادشاهان بدانها نیازمندند و بدانها اهداء می‌شود.» (ابن حوقل، معجم البلدان)

(شواهد به ترتیب از صفحات ۱۸۳ و ۲۲۷ و ۵۹۷ کتاب ظرایف و طرایف تألیف دکتر محمدآبادی باویل نقل شد).

بیت ۴۲ـ همه روبند بر رخساره‌ها انداخته نقاب بستند (← مشکین نقابان بیت ۴۷).

بیت ۴۳ـ آن کاره: عاشق پیشه، عیاش.

یادداشت ـ شاید گمان رود که «کاره» تحریفی از «گاه» به معنی تخت پادشاهی، است لیکن با تأمل معلوم می‌شود که کلمهٔ «کار» را در اصطلاح «دل در کارشان بست». قرینه قرار داده و «کاره» را با «کار» بهم گره زده است تا هر دو معنی یکدیگر را روشن کنند و شاعر آنچه راکه باید بگوید در یك کلمه گفته است و همان چکیدهٔ نظر او دربارهٔ حوادث این بخش از داستان و شخصیت خسرو است.

بیت ۴۹ـ هر دختر ماهرویی چون آفتابی تندرو روان شد و هر کبکی به صورت عقابی پدیدار گردید و کنیزان چون مردانی کاردیده در صحنهٔ سواری و بازی ظاهر شدند.

بیت ۵۳ـ ؟

ظ، صندل: مراد صندل سرخ است که چوبی سخت و قرمزرنگ دارد.

صندل بر ماه سودن فلك: ظ: اشاره است به رنگ سرخ یا لکهٔ سرخ روی ماه که کنایات محتمل آن نیازمند توضیح است:

«از کثرت چوگان که بر راه و در دست سواران بود همهٔ راه چون بیدزار و بیشه‌ای از بید به‌نظر می‌آمد و فلك از آن بیدزار چوگان‌ها، بر ماه صندل می‌سود».

توضیح ـ شاعر از تصور چوگان به‌یاد بید و صندل افتاده است که گوی و چوگان از چوب آن دو ساخته می‌شود.

چوگان به‌شکل عصا و دستهٔ آن دراز است و تصور چوگان در دست سواران، منظرهٔ بیدستان و بیدزار را به ذهن می‌آورد.

شکل ماه کروی و به‌شکل گوی است و رنگ آن سرخ یا نارنجی است. و اینکه می‌گوید «فلك از آن بید بر ماه صندل سوده» دارای تأویلات زیر است:

الف ـ فلك از آنهمه بید چوگان وحشتزده شده، صندل بر ماه سوده است تا ماه سختی یابد و در برابر آن چوگانها نشکند و دلیل صندل سودن نیز رنگ‌ماه است.

ب ـ فلك از همان چوگان‌ها صندل بر ماه سوده و برای آن چوگانها از ماه «گوی میدان» ساخته است.

ج ـ از کثرت چوگان، بوی خوش و رنگ چوگان تا ماه فلك فراز رفته است.

د ـ فلك از سبزی بیدستان و کثرت بید شرمسار گردیده و سرخی رنگ ماه از شرمساری اوست... الخ.

بیت ۵۴ـ ؟

ظ، گوی: چیزی کروی شکل که چوگان بر آن زنند و بدان‌بازی کنند.

بید: استعاره برای چوگان.

گوی: تکمه و حلقه که بر گریبان و یقه دوزند.

(ر.ك: آنندراج ذیل گوی انگله)

گوی در گریبان شکستن: تکمهٔ گریبان شکستن و گریبان چاك کردن کنایه از اظهار غم و درد شدید کردن است.

«به هر گویی که باد از آن چوگانها می‌ربود و می‌برد خورشید تکمهٔ گریبان خود می‌شکست و گریبان خود چاك می‌کرد که وای بر من اگر آن گوی بر من‌اصابت بکند یا چرا من به جای او نیستم و نمی‌توانم آن چنان تند بروم و یا چرا من به دست ایشان نیفتاده‌ام.»

یادداشت ـ شکل‌گوی‌مانند خورشید و تندروی او در نظر شاعر بوده است و این معنی‌که «گوی چوگان تکمهٔ خورشید را در گریبان او می‌شکست» نیز جای تأمل دارد.

بیت ۵۶ـ ظ، چوگان‌بازی خسرووشیرین وکنیزان وغلامان ایشان‌آن‌چنان بود که گویی گوزن و شیربازی می‌کنند و تذرو و باز شکاری «غارت می‌افزایند.»

یادداشت ـ با توجه به‌فعل «افزودن» و بی‌معنی بودن «غارت افزودن باز و تذرو» کلمهٔ «غارت» احتمالا «غازه» بوده و برای کاتبان مهجور می‌نموده آن را نخست به «غاره» و سپس به «غارت» بدل کرده‌اند. در فرهنگ آنندراج ذیل «غازه» از فرهنگ جهانگیری نقل می‌کند: «... و در فرهنگ جهانگیری به معنی **ندا** آورده:

ای بسا گفتگوی و آوازه   که چو طنبورگشت پرغازه»

آنچه از بیت نظامی و بیت شاهد آنندراج برمی‌آید «غازه» منسوب به «غاز» مرغ معروف است و معنی جیغ کشیدن و داد و فریاد کردن دارد و علاوه بر اینکه «غازه افزودن» با معنی کلام سازگارتر است: «تذرو و باز بیشتر داد و فریاد می‌کردند»، غازه فزودن با بازی نمودن نیز از نظر لفظ و معنی مناسب‌تر است.

ظاهراً نادرستی معنی «غارت فزودن» موجب گردیده است که نسخ متأخر «فزودن» را به «ربودن» بدل کرده نوشته‌اند «تذرو و باز غارت می‌ربودند.»!

بیت ۶۰ـ ران‌گشادن: تند تاختن و سواری کردن.

بیت ۶۲ـ «هر نازنینی زمینی را با زدن نیزه‌ها برگوران نیستان کرده.»

یادداشت ـ شاعر نظری بر بیشماری نیزه‌های هریك تن تنها داشته وگرنه می‌توانست بگوید: «نیزهٔ هر نازنینی» و همچنین ساخته شدن نوك نیزه از «نی» نیز مورد توجه او بوده و «زخم» را مطلق به معنی «زدن» به‌کار برده است و می‌

کوید یک کنیز سواره به‌تنهایی زمینی را برای گوران به نیستان بدل کرده بود.»
بیت ۶۳ـ ؟
ظ، «هر خاتون‌سواری با نوك تیر مرغزاری را از آهو فرو داده!»
فرو دادن:؟ ۱ـ برگرداندن و قی کردن؟ ۲ـ تهی کردن از؟ ۳ـ فروریختن و خراب کردن؟ شاید هم معنی متعدی «فروریختن» و «فرو افشاندن» را به‌همراه دارد:

مرغی بپریدی از سر شاخ رفتی سوی او به طبع گستاخ
گوهر ز دهن فرونشاندی بر تارك تاج او نشاندی
ماهی تبش از صدف برانگیخت تا جمله در از دهن فرو ریخت

لیلی و مجنون ۴۲/۹۶ و ۳۹/۶۱

شکار افکنان در بیابان چین بپرداخت ازگور و آهوزمین (شرفنامه)

هر خاتوان سواره به تن تنها با نوك تیر خود مرغزاری را از آهو تهی کرده و یا با تیر زدن خود مجال بلعیدن سبزه‌ها به‌آنها نداده و علفها در حالیکه از دهان آنها بیرون ریخته بود «مرغزاری» تشکیل می‌داد و همین معنی با توجه به بیت ۳۹/۷۰ صحیح می‌نماید:
«مرغزاری ازآهو فرو داده: ظ، مرغزاری از دهان‌آهوان بیرون ریزانده!؟»
بیت ۶۷ـ ناگاه شاه دید که سرین و چشم آهو (شیرین) برای شکار کردن او (خسرو) ظاهر گردید.
بیت ۶۸ـ نخجیرپرداز جهانگیر: صیادی که جهانی را می‌گیرد و شکار می‌کند، مراد شیرین است.
بیت ۷۰ـ چون خورشید از باغ جهان رفت شب برای چیدن گل ستارگان به‌باغ آمد.
بیت ۷۱ـ کنیزان زیبا از خودنمایی دست کشیدند و براسبان سیاه نشسته رفتند.
نکته ـ جلوهٔ طاوس: بال و پر رنگین خود را باز کردن و زیباییهای خود را نشان دادن است.
بیت ۹۰ و ۸۹ـ جهان خوردن: بهره‌بردن از خوشیهای زندگی.
دوبیت سخنان خود شاعر است:
«این می‌خوش است اگر ساقی بماند و می‌خواره نیز برای همیشه زنده‌باشد!»
بالکنایه: افسوس که هرگز چنان نیست.
همچنانکه: «ایشان دنیا را با خوشی گذراندند و سرانجام ابیات فراقی (فراقنامه و وصیت‌نامه) خواندند و رفتند و دنیا از ایشان به‌دیگران باقی ماند.»
نکته ـ ابیات فراقی خواندن ایهامی دارد به غزلخوانی کنیزان و ماهرویان در بساط خسرو.

بند ۳۶

بیت ۱ ــ پیرسبزپوش آسمانی: فلك.

بیخ جوانی از سبزه برکشیدن:؟ ظ، جوانه از ریشهٔ سبزه رویاندن.

«چون فلك ــ در فصل بهار ــ سبزه‌ها را برویاند و سبزه بدمد و از ریشه جوانه زند.»

یادداشت ــ ظ «از» به‌جای کسرهٔ مضاف به‌کار رفته است «بیخ جوانی سبزه را بکشد» و بیخ جوانی را به معنی «جوانه» گرفته و از بیخ ریشه جوانه زدن را در نظر داشته است، کلام خالی از تعقید نیست.

بیت ۲ ــ سرخ گلزار: گلزار سرخ مجازاً دشت و باغ و صحرا و چمن و...

جوانان و پیران: مراد سبزه‌های نو رسته و درختان کهنسال است و مردم‌پیر و جوان یك معنی ایهامی است.

گلزار سرخ (دشت و دمن) سبزه‌های نورسته و درختان کهنسال راسرسبز می‌کند.

ایهاماً: باغ و بستان، پیر و جوان را شاد می‌کند.

بیت ۶ ــ به‌گلها از خرمی و شادی پوست دریده شد و از غنچه بیرون آمدند، همچنانکه از بهار خرم و خرمی، دوست در پوست نمی‌گنجد (شیرین دوست خسرو).

یادداشت ــ ظاهراً شاعر قبلا مصراع دوم این بیت را در جواب «چو: هنگامی که» در بیت قبل (بیت ۵) ساخته است و در تنگنای قافیه، با استفاده از حذف‌مجاز «دوست» را در قافیه قرار داده جای مصراعها را عوض کرده است تا با افزودن بر تعقید، عیب اضطرار قافیه را بپوشاند، و تعقید معنوی کلام نیز از این تعقید لفظی ایجاد شده است که «چو» ادات تشبیه در صدر جمله و کلام قرار گرفته است و بدون تأمل نخست در معنی «وقتی که» و «هنگامیکه» جلب توجه می‌کند در حالیکه ادات تشبیه است و با جا به‌جا شدن مصراعها ادات تشبیه نیز با جملهٔ مشبه‌به خود برخلاف قاعده پیش از مشبه آمده است.

هنگامی که خسرو شیرین را یافت بهار آغاز می‌شد و گلها از شادی و خرمی در پوست نمی‌گنجیدند و از پوست بیرون می‌آمدند و می‌شکفتند **همچنانکه** دوست (شیرین یا هر عاشق دیگر) از بهار و خرمی در پوست نمی‌گنجید.

بیت ۹ ــ صبابرقع زیبارویان (گلها) را برگشاده، به‌ناتوانان و پیران و نیازمندان صلا در داده تا به‌تماشا آیند.

بیت ۱۳ــ باد صبا روبند (کاسبرگ) گل نسرین را به‌کناری زده است و بناگوش وی (بن گلبرگ وی) دیده می‌شود.

نکته ــ گلبرگهای گل نسرین را به‌صورت و شکل گوش مجسم کرده و از اینکه پس از شکفتن، کاسبرگها در زیر می‌ماند و گلبرگها تا آخرین نقطه و جایی که به

کاسبرگ متصل است پدیدار می‌شود می‌گوید «باد صبا» غنچه را باز کرده است تا حدی که بناگوش و بیخ گلبرگها دیده می‌شود.

بیت ۱۴ـ عروسان ریاحین و شگرفان شکوفه هردو خود رامی‌آراستند.

نکته ـ گلها چون عروسان گلگونه بر روی می‌مالیدند و شکوفه‌هاچون‌دختران زیبا و چالاك شانه بر موی می‌زدند، شانهٔ شکوفه مژك‌های کاسبرگ است.

«دست بر روی گشتن» را در لیلی و مجنون به معنی سرگردان و متحیر و مبهوت راه رفتن به‌کار برده است:

در طارم و در سرای و در کوی می‌گشت ولیك دست بر روی
۵۷/۹

«دست بر روی» محتمل است به معنی شرم‌زده، مقصود و غرض شاعر بوده باشد که عروسان گل و دوشیزگان غنچه را روبه‌روی هم قرار داده است!

بیت ۱۶ـ هوا قطرات شبنم یا باران بر روی سبزه‌ها ریخته و زمرد سبزه را به مروارید قطرهٔ آب بسته است.

بیت ۱۸ـ پر افشاندن بر...: بال و پر زدن به سوی یا برای...

پر نشاندن بر...؟ ظ، بال و پر گستردن و پناه دادن.

«تذروان به سوی گلها بال می‌زنند و در حال پریدن هستند و گلها برای تذروان بال و پر گسترده‌اند و پناه می‌دهند.»

نکته ـ ظ، پر نشاندن گلها اشاره است به گستردن برگ بوته‌ها و باز شدن آنها به اطراف خود، چون رختخوابی نرم که تذروان را برای نشستن دعوت می‌کنند.

بیت ۲۴ـ شهرود: نام شهری برکنار رودخانه‌ای به‌همین نام ← ۱۱/۴۵

بیت ۲۷ـ نی‌شهرود ← ۱۱/۴۵

شیرین‌کاریهای شیرین شکرخند ـ با شکر خنده و قهقههٔ خود ـ ساز و نی شهرود را با آنهمه آهنگ‌ها و آوازهای دلنشینش به نی‌قند و نیشکر بدل کرده کم بها نموده بود.

«صدا و آهنگ شکرخند او خوشتر از ساز مشهور شهرود بود.»

بیت ۲۸ـ بوی خوش مویش عبیر را ارزان کرده بود و عبیر در برابر آن رونقی نداشت، و در برابر دهان شیرین او شکر را قربان کرده بودند و دیگر بهایی نداشت و سخن از شکر به میان نمی‌آمد.

بیت ۲۹ـ شهد لب او از بس بر شکر ریشخند کرد که آه و فغان طبرزد (قند و نبات و میوهٔ طبرزد) به‌خوزستان رسید.

نکته ـ خوزستان مرکز نیشکر است و به‌خوزستان رسیدن را در معنی کنایی «به‌آسمان رسید» به‌کار برده و آن را با «افغان» به‌معنی آه و ناله همراه‌کرده است که لفظاً ایهام دارد به افغانستان.

بیت ۳۰ـ بوی خوش بدن او شادی‌آور و با دواءالمسك همراه است.

یادداشت ـ مفرح و دواءالمسك: از داروهای مرکب قدیم است که برای معالجات امراض قلب و روانی به‌کار می‌برده‌اند (ر.ك: تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل مفرحات).

بیت ۳۱ـ تشریف: خلعت.

طوبی: درخت بهشت.

«قد سرو او از کاخ بلند پادشاهی به طوبی خلعت گیاهی بخشیده است، یعنی طوبی با آنهمه زیبایی و بلندی و شهرت در برابر قد سرو او گیاهی بیش نیست و بهشت در برابر کاخ رفیع شاه مرتبه‌ای ندارد.»

یادداشت ـ اغراق و غلو بی‌ملاحظهٔ شاعر با همهٔ نوآوری او در تشبیه خوشایند به‌نظر نمی‌آمده و کفرآمیز می‌نموده بعض نسخ «طوبی» را به «گلبن» بدل کرده‌اند.

بیت ۳۲ـ گل از زیبایی نرگس چشم او بی‌تاب گشته و خود را به‌دندان دریده از آنست که پیرهن چاك است (گلبرگها پاره‌پاره بهم پیوسته‌اند.)

بیت ۳۳ـ سمن که با گل سرخ از خواجگی خود دم می‌زد و خود را بر آن برتر می‌داشت یا با او خود را در خواجگی برابر می‌دانست در مقابل بناگوش سپید شیرین از صمیم دل بندگی پذیرفت.

بند ۳۷

بیت ۲ ـ دلخواه بودن: محبوب و دوست داشتنی بودن. «آن‌چنان محبوبی را همه‌جا تماشاگاه است.».

بیت ۶ـ ز دور آویخته دوری به‌یك پای: دوری و فراق از دور به‌یك‌پای بردار آویخته شده یعنی دوری در میان نبود (تنگ نزد هم نشسته بودند و همه وصل بود.).

بیت ۱۶ـ گران‌خیز بودن: مق: سبك خیز بودن، دیر از جای جنبیدن (ایهاماً با وقار و سنگین بودن).

بیت ۲۰ـ مهربار شکر را شکستن: شکر خوردن از سربار شکر و اشاره است به نخستین بوسه برداشتن. (بیت از روی ـ س ر ـ ضبط شد).

بیت ۲۵ـ «زیك» برابر ـ ب خ د ـ ضبط شد.

بیت ۲۷ـ سرجوش، حلاوتی بیشتر از همهٔ غذاهای شیرین دارد. (تمثیل است برای ابیات ۲۳ و ۲۴).

بیت ۲۸ـ بهم شتافتن شیر و می:؟ ظ، اشاره است به آسانی امتزاج و اختلاط آنها و به‌کنایه‌ای بعید لذت‌بخش بودن شیر نوشیدن بعد از مستی و شرابخواری و رفع عطش کردن با آن.

یادداشت ــ منشأ و مناسبت کنایه مبهم است ظاهراً در این قیاس، تمثیلی از نوع آهن و آهن‌ربا و یا کاه و کهربا را در پیش چشم داشته است.

بیت ۳۰ــ ریحان کاشتن: گل کاشتن، بوسه برداشتن با توجه به کبودی جای بوسه‌ها.

بیت ۳۱ــ «چون فرصت دست نمی‌داد و آرزو و خواهش کور و ناکام می‌ماند...»

توضیح ــ میل اول به‌معنی آرزو و به فتح میم صحیح است که به‌صورت موجودی زنده مجسم شده است و «فرصت» یا کمی فرصت «چشم او را» میل می‌کشیده و کور می‌کرده و او ناکام می‌مانده است. (استعارهٔ مکنیه).

نسخ پاورقی بدون توجه به کلمهٔ «به‌تعجیل» درمصراع دوم،کنایه را برعکس فهمیده چنان اندیشیده‌اند که «چون فرصت می‌یافتند» به‌تعجیل بوسه برمی‌داشتند و «میل» را به خصم بدل کرده زیبایی و تناسب کلام و تجانس کلمات و استعارهٔ بدیع بیت را از میان برده‌اند در صورتیکه «به‌شتاب بوسه ربودن» دلیل نبودن فرصت و میل برکشیدن بر آرزو و هوس از سوی فرصت کم است.

بیت ۳۲ــ در هوشیاری و شرمگینی، سیمرغ نیز بر لب شیرین راه نمی‌یافت.

نکته ــ لب شیرین را به صورت کاخ و بارگاهی بر قلهٔ قاف تجسم کرده بار یافتن به آن را در هنگام هوشیاری شیرین ممتنع می‌داند.

بیت ۳۶ــ مراد از قاقم پوست لطیف و سفید صورت‌شیرین است (استعارهٔمصرحه) و پرنیان‌پوش کردن قاقم، رنگین‌کردن آنست با بوسه‌ها.

بیت ۳۵ــ با فشار دندان از بس بر صورتش نیل می‌کشید و کبود می‌کرد که از نیلوفر کبود جای دندانها، بنفشهٔ بنفش می‌رویید یعنی خون می‌بست و کبودی و سرخی بهم می‌آمیخت و آماس می‌کرد.

بیت ۳۷ و ۳۶ــ کبودیهای بر ماه: کبودیهای بر ماه رخسار افتاده.

که مه را خود کبود آمد گذرگاه: جملهٔ معترضه است یعنی ماه آسمان همیشه در کبودی آسمان راه می‌سپرد و گذرگاهش کبود است.

«از شرم آن کبودیها که بر ماه رخسارش بود همیشه سپیداب بر دست داشت تا با مالش آن بر صورتش آن کبودیها را بپوشاند.»

بند ۳۸

بیت ۲ ــ بادی جان‌بخش در اول آن شب می‌وزید نه باد تند آزار دهنده.

نکته ــ کاربرد جان پروری باد به صورت «باد مسیحا» و آغاز شب به صورت «دماغ» و مناسبت دماغ با بینی و مغز و باد بروت و بادبینی و تصریح اینکه آن باد بادی نبود که چراغ را خاموش کند و حتی امکان تعبیر «بادمسیحا» به ذکر و دم عارفانهٔ مسیح، همه در نظر شاعر بوده است لیکن انتخاب دماغ از سر و آغاز شب که در واقع پاسی از شب گذشته است شب را به صورت موجودی جاندار پیش

چشم می‌آورد و بسیار سنجیده و بدیع است.

بیت ۳ ـ در آن شب مهتابی همه‌جا روشن بود و تنها یك وجه مشترك با تاریکی داشت و آن اینکه آب زندگی (شیرین) در آن نهفته بودهمچنانکه می‌گویند آب حیات در تاریکی نهفته است یعنی روشن و زندگی‌بخش بود.

بیت ۴ ـ هیچ سیاهی جز عصمت و پرده‌داری در آن عماری شبگون (شب) وجود نداشت، یعنی شبی پرده‌دار بود و گناه و بی عصمتی در آن روی نداده بود.

نکته ـ نسبت به حوادث داستان، بیت از براعت استهلال برخوردار است.

بیت ۵ ـ روح شاد و بی‌غم بود زیرا صبا گرد غم را از پیشانی او برچیده بود ستاره می‌درخشید و گویی به صبح می‌خندید همچنان که شیر هنگام‌غضب می‌خندد و ستاره می‌خواست صبح نیاید.

بیت ۶ ـ شبی شایستهٔ کامیابی بود و گویی «مراد» در آن شب از مادر زاده است.

بیت ۷ ـ از یك سو زهره مروارید نثار می‌کرد و از سوی دیگر ماه برخود مروارید می‌بست.

اشاره است به نور افشانی زهره و به وجود ستارگان پروین در اطراف ماه.

گوهر گسستن ← گوهر گسستن هوا بر زمین ۳۶/۱۶

بیت ۱۰ـ ؟، در تعبیر بیت تردید و ابهام هست.

ظ، «دماغ دنیا از عطر بهاری برای هوا عود قماری بخور کرده است.»

عود سوختن: بخور کردن.

قمار. (= کمار، به ضم اول): موضعی است در جزیرهٔ جاوه که عود قماری منسوب به آنست.

دماغ: (به فتح اول) بینی.

توضیح ـ ظاهراً دنیا به صورت موجودی جاندار مجسم گردیده که نفس می‌کشد و بوی خوش بهاری را به‌شکل عود قماری برای هوا بخور می‌کند و در واقع با دم خود بوی خوش بهار را به درون شش‌ها برده گرما می‌دهد و با بازدم خود به صورت بخور (عود قماری سوخته) به هوا پس می‌دهد!

یادداشت ـ «ساخته» به جای «سوخته» در نسخهٔ ـ ر ـ هیچ مشکلی را حل نمی‌کند زیرا همچنانکه چیزی سوختن از سوی دماغ امری بعید است ساختن نیز همچنان است الا اینکه سوختن با دم و دم کوره بیشتر مناسبت دارد! هوا در معنی هوای نفس نیز جای تأمل دارد.

بیت ۱۱ـ «شب مست شده است». سرود زهره او را در گرفته و بر او اثر کرده و ماه یك هفته جام شراب برداشته است.

نکته ـ نیمدایرهٔ ماه را به‌شکل کاسهٔ شراب (جام متوسط یا نیمه پر) مجسم کرده است، گویی زهره برای شب آواز می‌خواند و ماه جام شراب به‌سوی او و یا

برای او به‌دست گرفته است.
بیت ۱۳ــ مرغ شب‌آویز (= مرغ شباویز): مرغ حق، گویند شبها خود را از شاخه آویزان کند و تا صبح بانگ زند.
مرغان شب‌خیز: مرغانی که شب بیدار شده و از خواب برخاسته‌اند عموماً و بلبلان خصوصاً.
جرس جنبانی: جنباندن جرس. جرس جنبانی کار کسانی خاص بوده است که شبها پاسبانان و نگهبانان شاه به‌خواب نروند.
ظاهراً شاعر می‌گوید: مرغانی که شب بیدار شده شاخه‌های درختان یا بال و پر خود را تکان می‌دهند و یا آهسته و دفعتاً صدایی می‌کنند موجب آن می‌شود که مرغ حق تا صبح بانگ بردارد و حق‌حق زند.
نکته ــ با دقت در مستعار منه استعارهٔ مرکب، چنان بنظر می‌آید که شاعر معتقد است مرغ شب‌آویز از ترس یا برای انجام وظیفهٔ مقرر خود تا صبح بانگ بر می‌دارد و انگیزهٔ آن شنیدن صدای حرکت یا نالهٔ ناگهانی مرغان دیگر است.
بیت ۱۴ــ «دد و دام هریك خوراك مخصوص خود را خورده و سیر شده بودند و از نشاط آن دانهٔ خویش همه در لانه و خانهٔ خود می‌رقصیدند: «جانوران را شکم پر به‌رقص آورده بود.»
بیت ۱۵ــ اگر چه بانگ و آواز گوناگون داشتند لیکن هریك در پرده‌ای می‌نواخت که شب ساز می‌زد یعنی همه دریك پرده و آهنگ بانگ برداشته بودند و همان، پردهٔ آن شب و اقتضای آن بود.
نکته ــ دمساز بودن را شاعر به معنی موافق بودن به کار برده لیکن با توجه به معنی حقیقی کلمه «همدم و همنفس» بودن و «ساز» در ترکیب کلمه، «سازهای بادی» را در نظر داشته و آواز جانوران را در آن ردیف قرار داده است.
بیت ۱۶ــ قبلهٔ جمشید: آتش، بالکنایه شراب و فروغ روی شیرین به قرینهٔ بیت بعد.
بیت ۱۷ــ در دماغش: در ذهن و دلش، باطناً.
«فروغ روی شیرین در باطن او را از شمع و چراغ بی‌نیاز کرده بود.»
بیت ۱۹ــ کلام استفهام انکاری است.
«شیرین از بوی خوش سبزه و گلها این پیام خسرو را احساس می‌کرد و می‌شنید که: آیا شبی خوشتر از این شب و بویی شادابتر از این بوی خواهد بود؟».
بیت ۲۱ و ۲۰ــ نور بودن: موجودی از عالم برین بودن، وجودی غیر مادی و روحانی داشتن.
تا: زنهار، بیاتا...؛ خون بودن: خوی حیوانی داشتن، موجودی زنده و طبیعی بودن. «چرا وصال را این‌قدر از دور می‌بینم و وصال دست نمی‌دهد، اگر تو انسان نیستی و فرشته یا نور هستی نزدیك‌تر بیا تا در نور بنگرم.»

و اگر نور نیستیم و موجودی از طبیعت (انسان) هستیم با همهٔ غرایز آن چرا احساس و غریزه نداری و اگر داری چگونه و تاکی بر من پوشیده می‌ماند.

بیت ۲۲ــ نان در تنور گرم در بستن: نان پختن بالکنایه هر چه زودتر از فرصت استفاده کردن.

بیت ۲۴ــ از روی عقل آن بهتر است که روزی هر روز در همان روز خورده شده باشد زیرا بی‌تردید آنچه باید بشود خواهد شد.

یادداشت ـ «کار کرده» به معنی «کاری که باید کرده بشود»، و کرده باشد در معنی «کرده خواهد شد» و خورده باشد به‌جای «خورده شده باشد» مربوط به سبك و زبان خود شاعر است.

بیت ۲۵ــ ای بسا صیاد که خود شکار ددان شده و نان او را مرغان صحرا و یا ماهیان دریا خورده‌اند.

بیت ۲۶ــ این اندیشه‌ها که از ذهن شیرین می‌گذشت او را از راه به در می‌برد.

توضیح ـ اندیشه‌ها: اشاره است به بیت ۱۸ به‌بعد که نسیم از سوی خسرو پیام می‌آورد و سخنان بعدی تا بیت ۲۶ همه خیالات خود شیرین است.

آفتاب استعاره است برای شیرین و راه رفتن او را به‌راه رفتن ماه در آسمان همانند کرده و نظری دارد به جنون عشق که سودازدهٔ عشق با ماه سخن می‌گوید.

بیت ۲۷ــ بار دیگر دیو نفس و شیطان را به‌بند می‌کشید و فرشتهٔ نجات وپارسایی او را برسر سوگندی که برای مهین‌بانو خورده بود نگاه می‌داشت.

بیت ۳۱ــ آفتاب بت‌پرستان: مراد شیرین است.

بیت ۳۴ــ لعل گلابی: شراب خوش بوی که بوی گلاب از آن برمی‌خاست.

لعلی: گلگونه و سرخاب، رنگ سرخ که نقاشان به‌کار می‌برند.

بر کارکردن: به‌کار بردن و مهیا و آماده کردن.

بیت ۳۷ــ لعل‌داران قصب‌پوش: دخترانی که لب و گونهٔ سرخ داشتند و جامهٔ‌کتانی سفید پوشیده بودند.

قصب بر ماه بستن:؟

در ظاهر امر روسری کتانی بر ماه‌رخسار یا سربندقصب برسر بستن است لیکن احتمال دارد (به‌قرینهٔ بیت بعد که روی ایشان حجاب ندارد) غرض به‌رشك آوردن ماه و یا آزردن او بوده باشد. بیت نیازمند توضیح و تأمل بیشتر است.

بیت ۳۹ــ هریك از شکرلب عدلی از شکر و خرواری شکرخنده ریختند و شکر را به‌خاطر زیبایی شیرین و شیرینی شیرین دلتنگ کردند (ایهامی‌دارد به‌شکر اصفهانی در حوادث بعدی داستان).

بند ۳۹

بیت ۸ و ۷ــ فلك ناز مثلی بهتر زد و گفت: یك چشم باز از جهان داشتیم (همواره

ظاهر دنیا را می‌دیدیم) آشنایی و محبت چشمی دیگر به ما بخشید و (چشم باطن ما را هم باز کرد یا معنی را هم فهمیدیم)؛ و کاملتر شدیم زیرا دو چشم روشنایی و حقیقت را بهتر از یك چشم می‌بیند.

«چشم ظاهر داشتیم آشنایی چشم باطن هم به‌ما داد.».

بیت ۱۱ــ لعلی کانی بود که به دست فروشندگان و گوهر فروشان نیفتاده بود.

بیت ۱۶ــ ؟ آفتابی چون خسرو برآمد که بیش از آسمانی بود و ماه شیرین را به‌چنگ آورد.

یادداشت ــ «پیش» به جای بیش در نسخ خطی و چاپی سست به‌نظر می‌آید «بیش» معنی «بزرگتر و برتر» دارد:

«آفتابی بیش از آسمان یا بزرگتر و برتر از آسمان برآمد.».

احتمالا شاعر به‌جای «از آسمان آفتابی پیش آمد» گفته است:

«از آسمان آفتابی پیش برآمد»!؟

بیت ۲۱ــ عشق منشور: عشق پراکنده و پخش شده، عشقی که راز آن آشکار شده و خبرش به دیگران رسیده است.

بیت ۲۲ــ روغن او شد: با او جوشید، آمیخته و مکمل او شد.

به‌تعبیر اینکه روغن و عسل را آمیخته حلوا می‌سازند ← بیت بعد.

یادداشت ــ ظاهراً شاعر روغن چراغ کسی شدن و بالکنایه دز او یا به‌خاطر عشق و افروختگی او سوختن را نیز در نظر داشته است.

«شیرین انگبینی درجام بود وخسروروغن‌آن‌انگبین‌گردید وحلوایی‌ساخته‌شد.»

بیت ۲۳ــ من نیز از نظر رنگ‌آمیزی صنعت نقاشی و هنر به مثابهٔ زعفران و رنگ خوشایند آن حلوا هستم.

نکته ــ شاعر بی آنکه از رنگ و بوی داستان عاشقانه و شکوه و جدی بودن و حرکت بزم افسانه بکاهد از زبان خود شاپور، وظیفه و نحوهٔ کار این دلال نقاش هنرمند را بیان کرده است «که من جز رنگ‌آمیزی در کار عشق ایشان کاری در پیش ندارم.» داستانسرا بدینوسیله کار شاپور را به‌باد سخره گرفته واحتمالا به هنر نقاشی نیز نظری انتقادی داشته است.

بیت ۲۴ــ پهلوی: زبان پهلوی! ظ دوبیتی (فهلویات).

دو همزاد: هم‌نژاد و دو کس که زاد و توشه نظیر هم و یا با هم دارند، بالکنایه همانند و شایستهٔ زندگی با همدیگر.

توضیح: ظاهراً همزاد بودن خسرو و شیرین اشاره است به اینکه هر دو شاهزاده و از نسل و نژاد شاهان هستند، استعمال این کلمه دربارهٔ «گلگون» که می‌گوید از همزادان «شبدیز» است (شبدیز از سنگ سیه زاده شده‌است← ۱۸/۳۳) نیز همین معنی را تأیید می‌کند:

مهین‌بانو به خسرو می‌گوید:

اگر قاصد فرستد سوی او شاه مرا باید ز قاصد کردن آگاه
به حکم آنکه گلگون سبك خیز بدو بخشم ز همزادان شبدیز
۳۰ ـ ۲۹/۲۸

و در فصول بعد معلوم می‌گردد گلگون اسبی ماده و شبدیز اسبی نر است:
نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز نه از گلگون گذر می‌کرد شبدیز
۳۴/۱۲

با اینهمه احتمال دارد لفظ «همزاد» را شاعر در معنی خاصی به کار برده باشد.

اینکه شاعر دفعتاً می‌گوید «پس آنگه کردشان در پهلوی یاد» چنان بنظر می‌آید که شاپور قبلا به زبانی غیر از پهلوی (فارسی میانه و زبان دورهٔ ساسانی) سخن می‌گفته و دعای خود را به‌زبان پهلوی بر زبان می‌آورد و یا اینکه مراد شاعر از «پهلوی» زبان کتاب اوستا و زبان کتاب زردشتی است.

ضمناً ترکیب «در پهلوی یاد کردن کسی را» نیز جای تأمل و بررسی دارد و ظاهراً معنی «به زبان پهلوی سخن گفتن» درست نمی‌نماید!

بیت ۲۵ــ درخش (به ضم اول): برق و روشنی و فروغ، ایهاماً آتشکدهٔ درخش در ارمنستان.

پخشیدن: کوفته و پهن و پخش شدن مجازاً جدا شدن از هم.

یادداشت ـ پخشیدن در کلیهٔ نسخ «بخشیدن» آمده که مربوط به‌رسم‌الخط است نسخهٔ ـ ر ـ به حق آن را بی‌معنی یافته به‌سلیقهٔ شخصی و ذوق‌سلیم «لخشیدن» کرده به معنی لغزیدن.

اگر عیب قافیه پیش نیاید «مپخسید» از پخسیدن بسیار مناسب می‌نماید به معنی «پژمرده و غمگین نشوید.».

بیت ۲۸ــ پارهٔ کار: عارف بر امور، کارآگاه.

یادداشت ـ پارهٔ کار در فرهنگ فارسی معین ذیل ترکیبات لفظ «پاره» به معنی فوق ضبط شده است لیکن این معنی با توجه به بیتی از لیلی و مجنون جای بررسی بیشتر دارد:

فارغ منشین که وقت کوچ است در خود منگر که چشم لوچ است
تو آبله پای و راه دشوار ای پارهٔ کار چون بود کار
یا رخت خود از میانه بر بند یا در به رخ زمانه بر بند
۲ ـ ۱۱/۱۳۰

صرف نظر از بحث در بیت لیلی و مجنون که محتمل است «این پارهٔ کار» صحیح بوده باشد یعنی «این بخش از کار تو»؛ با قبول «ای» به معنی «حرف ندا» نیز مفهوم عارف و کارآگاه داشتن برای آن قابل تردید است و بیشتر معنی بیچاره و سرگردان و خسته (در بیت لیلی و مجنون) سازگار می‌نماید.

پارهٔ کار را در فرهنگ آنندراج با بیت مورد بحث خسرو و شیرین به صورت «پاره‌کار» بدون کسرهٔ اضافه ضبط کرده و معنی شوخ و شنگ و محبوب برای آن بیان کرده‌اند و همان نیز به فرهنگ فارسی معین راه یافته که نادرست است.

«آن پارهٔ کار» اگر اشاره به «آن بخش و پاره از کار» نبوده باشد معنایی تحقیرآمیز نظیر زبون و ذلیل شده و یا در نهایت «بدبخت» را در اصطلاح امروز بهمراه دارد تا تعبیری از «خسته و کوفته و پاره پاره شده از کار» یا پاره و جزئی از کل کار (مثلا خلقت و آفرینش) را برساند!؟

بیت ۳۰ـ سررشته سوی نقشی زیبا بودن: اشاره‌ای دارد به آماده بودن رشته‌های رنگین نخ که برای نقش فرش و پارچه به‌کار می‌رود و کنایه است از آماده بودن مقدمات کار و زندگی خوب و دلپسند و زیبا برای شیرین.

بیت ۳۱ـ پناخسرو (= فناخسرو): لقب عضدالدولهٔ دیلمی است و ظاهراً در معنای عام کلمه و به‌معنی «خسروپناه» نظیر «رعیت‌پناه» به‌کار برده است یعنی آنکه به شاهان پناه دهد و نظری خاص دارد به پادشاه روم که به «خسروپرویز» پناه داده بود و غرض اصلی کلام شیرین آنست که نه‌تنها کیخسرو حتی آنکه به‌خسرو پناه داده غلام من است با این وصف موقعیت و وضع خود «خسرو» به شیرین معلوم است که باید کمترین غلام او بوده باشد.

یادداشت ـ استعمال «پناخسرو» به جای «پناه خسرو» نظیر پناباد و پناگاه به‌جای پناه‌آباد و پناه‌گاه، بی‌اشکال بنظر می‌آید.

بیت ۳۵ـ سوزش باد: وزش تند و سوزناك باد، مجاز است.

یادداشت ـ در لفظ سوزش احتمال تحریف «سونش» از سودن و ساییدن قابل تأمل است.

بیت ۳۶ـ اگر شیرین موافق با من باشد برتری می‌یابم و شیر سیاه را در پیکار شکست می‌دهم.

بیت ۳۷ـ دست سودن: ظ، کف زدن و بالکنایه تحسین کردن.

«حریفان و یاران همه یکدل و موافق بودند به هر سخنی که‌می‌رفت کف می‌زدند و آن حرف را تحسین می‌کردند.»

بیت ۳۸ـ تختهٔ خاك: تخت حاسب، تخته‌ای که منجمان و محاسبان خاك نرم بر آن ریزند و با میل آهنین یا چوبین اعداد و نقوش طالع برآن نویسند و حساب کنند.

«دل دوستان و نزدیکان چون تخت حاسب است همچنانکه نقوش و خطوط تخت حاسب با دست مالیدن به‌آن پاك می‌شود، نقش غم و غصهٔ دل دوستان نیز (هر آنچه در دل دارند) با دست زدن (کف زدن و تحسین) از میان می‌رود. «محبت دوستان غم دل می‌برد.»

نکته ــ معنی حقیقی «دست زدن» را (دست مالیدن) با معنی کنایی آن (کف زدن و احسنت گفتن) وجه شبه مشترک بین دو امر مادی و معنوی قرار داده است.

بیت ۴۲ــ گاهی به قدح می‌گفت: ای جام! سرانجام شب به‌پایان آید (خواهد آمد یا دارد می‌رود) تو بر رفتن شب به‌تلخی گریه کن تا شیرین برای ما خنده بزند.

نکته ــ الفاظ تلخ و شیرین و گریه و خنده را مناسب هم آورده لیکن‌مناسبت معنوی کلام دچار غرابت شده است به‌طوری که گریستن قدح را به‌معنی باده در دادن جام و بالکنایه مست شدن شیرین و خندیدن وی از مستی در نظر داشته است: «ای باده شیرین را مست‌تر کن تا بیشتر بخندد چون سرانجام شب پایان می‌پذیرد.»

بیت ۴۳ــ دندان نمودن سحر: ظاهر شدن آن و ریشخند کردنش و باخشم‌وغضب، شب را راندن همه در نظر شاعر بوده است.

خنداندن آفاق بر کسی: او را در معرض سخره و تحقیر دیگران قرار دادن.

نکته ــ آفاق نام همسر قپچاقی شاعر است، می‌توان‌گفت در کاربرد این کلمه تعمدی داشته است!

بیت ۴۴ــ انگشتری باختن: بازی انگشتری بالکنایه سرگرمی و تفریح کردن.

روزگار با دست آن بتان تا صبح مجلسی گرم به‌پا کرده بود و انگشتری می‌باخت و دختران زیبا مشغول تفریح و لعب و رقص و سرگرمی بودند. بالکنایه «انگشتری همچون شیرین را به‌دست آن زیبا رویان از دسترس خسرو دور نگاه می‌داشت و پنهان می‌کرد یا وجود زیبارویان در آن مجلس مانع افتادن انگشتری به‌دست خسرو شده بود.»

بیت ۴۵ــ چون صبح‌دمید سپهر بابانگ‌خروس‌گفت «انگشتری»! یا «گل»وانگشتری را از جایی که پنهان کرده بود، خواست و پیدا کرد و برد بالکنایه «شیرین تا صبح در امان ماند و وقت صبح با بانگ خروس از آن‌مجلس بیرون رفت.».

بیت ۴۷ــ جهان خوردن: روزگار را با شادی و بهره‌مندی به‌سر بردن.

بیت ۴۸ــ شیشۀ خورشید بر سنگ آمدن: شکستن خورشید و غروب کردن آن.

بیت ۵۰ــ شیشه‌بازی: شعبده‌بازی با گوی و ساغر، اشاره‌ای دارد به طلوع وغروب متوالی ماه و خورشید در جام آسمان و گذشت زمان و همچنین به می‌خواری دختران و خوشگذرانی ایشان و سپری شدن عمر آنان.

«شیشه بازی از سر ترکتازی بر آن زیبارویان نازک دل، فلک را پیشه گشته بود» یعنی گاهی گوی ماه و زمانی گوی خورشید را در جام آسمان ظاهر می‌ساخت و از سر ترکتازی و با شعبده و پنهانی عمر ایشان را غارت می‌کرد و یا با جام و باده آنان را سرگرم کرده بود و خود به‌ترکتازی می‌پرداخت و عمر و زمان می‌گذشت.

بیت ۵۲ـ لعل پرندوشینه سفتن: می شب گذشته را نوشیدن و سخن دیشب و نخستین را از سر گرفتن.

بیت ۵۴ـ طاوس بی‌مار: تشبیه می رنگین به طاوس زیبایی که مار ندارد از نظر ایجاد کنایه و ملازمات آن قابل تأمل است: طبق روایات ابلیس به‌یاری و راهنمایی طاوس و در بن دندان مار وارد بهشت شده است.

(ر.ك: اعلام قرآن ص ۳۲، تألیف دکتر محمد خزائلی)

مناسبت ابلیس و می از نظر گناه و اینکه می‌پلیدی و گناهی ازعمل‌شیطان است آشکار است:

انما الخمر و المیسر و الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان.

(مائده، آیهٔ ۹۰)

در ظاهر امر و به قرینهٔ مصراع دوم «طاوس بی‌مار» در واقع طاوس زیبایی است که هیچ نوع گزندگی و رنج و عاقبت شوم و خطر در پی ندارد لیکن با تأمل در تفسیر آیه و چگونگی اسطوره چنان بنظر می‌آید که «می طاوسی است که ابلیس یا عمل او یعنی گناه را بی‌هیچ پنهان کردن و پوشیدنی در بن دندان مار، به‌بهشت می‌برد و این امر دو کنایه یا تلمیح آشکار دارد یکی اینکه به‌بهشت می‌برد لیکن ابلیس و در واقع می‌خواره را، و کنایه است به‌خوشی و لذتبخشی گناه و دیگر اینکه آشکارا و بی‌هیچ ماری و به‌تنهایی به‌بهشت می‌برد و در واقع کنایهٔ زیر را شاعر در زیر ترکیب «طاوس بی‌مار» پنهان کرده است.

«می رنگین چون طاوسی زیباست و می‌خواره را خوش می‌کند و به بهشت خیالات و نشأهٔ می‌برد لیکن گناهی آشکار است و در واقع طاوسی است که بی‌یاری مار، ابلیسی چون میخواره را مستقیماً به بهشت می‌برد تا جوهر آدمی و یا فرشتهٔ پارسایی او را بفریبد و لخت و عور به‌جهنم دنیا بیندازد.»

بیت ۵۶ـ پی کاری را برداشتن: به آن کار آغازیدن و آن را پی‌گیری کردن.

«خسرو از آن ساغر می خورد و آن‌گل‌را بویید و به‌دلجویی شیرین که یار دلجوی او بود پرداخت.»

یادداشت ـ «می» در ترکیب «می‌خورد» به‌معنی‌شراب و اشاره است به «ساغر مل» در بیت پیشین و «گل» با تأمل در معنی «بوی برداشتن» و بو گرفتن در معنی حقیقی «گل سرخ» به‌کار رفته است و معنی استعاری «رخسار» یك امر وهمی است و «پی دل جستن کسی را برداشتن» با توجه به فعل مرکب «پی‌برداشتن» ظاهراً ترکیبی نو ساخته است به قیاس «گام برداشتن» و «پای‌برداشتن»وپی‌گرفتن (پی‌گیری کردن) ← ۶۲ همین بند.

بیت ۵۸ـ بوسه گرفتنها زبان لب‌ها را بند آورده و بسته بود با غمزه و اشاره نکته می‌گفت.

نکته ـ لب‌ها به صورت انسان مجسم شده است (استعارهٔ مکنیه).

بیت ۶۲ـ صبوح خرمی را پی گرفتن: شراب شادی نوشیدن بالکنایه به مجلس و بزم شادی تا صبح ادامه دادن.

«روی خسرو از گرمی احساس یا مستی عرق آلود بود و به‌بزم شادی و شرابخواری تا صبح ادامه می‌داد.»

بیت ۶۶ـ بید: بید مشك. ستام افکندن بر: سوار شدن و راندن.

«چون روز شد و خورشید سرخ‌رنگ بر شب سیاه لگام افکند و آن لگام درخشید همچنانکه گلبرگ زردرنگ بر روی درخت بید مشك می‌درخشد...»

نکتهٔ ۱ـ شبدیز شب و گلگون خورشید هر دو اضافهٔ تشبیهی است به‌وجه شبه سیاهی و سرخی رنگ، و خورشید به اسبی سرخ رنگ و شب به‌اسبی سیاه همانند شده است و به قرینهٔ ستام افکندن، گلگون خورشید به صورت انسانی‌مجسم شده است که افسار بر اسب سیاه شب می‌زند.

نکتهٔ۲ـ زین و لگام افکندن خورشید بر شب و سوار شدنش بر آن که در واقع از میان بردن سیاهی در زیر سپیدی و روشنی و نور است به زین و لگام افکندن «گلبرگ بر بید» تشبیه شده است در صورت تعبیر بید به بیدمشك و گلبرگ به گلهای زرد آن، نظر بر اینکه گلهای بید مشك، قبل از جوانه‌زدن کامل برگهای درخت آن را می‌پوشاند و درخت به صورت توده‌ای از رنگ زرد دیده می‌شود شاعر «بید» را به معنی «تنهٔ بی‌برگ» درخت بیدمشك به‌کار برده است و همان تشبیه مصراع نخستین یعنی پوشاندن شب به وسیلهٔ خورشید را نیز قرینهٔ تشخیص معنی قرار داده تا نوع بید از انواع قریب به هفده گونهٔ آن متمایز شود وگرنه «بید» به کسر اول بر خلاف قیاس جمع «بیداء» و به معنی بیابان‌ها خواهد بود که شاید همین معنی نیز از نظر شاعر دور نبوده است!

بیت ۶۷ـ فرضه (به‌ضم اول): دهانهٔ جوی و کنارهٔ بندر و جایی که بر کشتی سوار شوند.

نوشاب شهرود:؟ ظ، نظر رودخانه شاهرود است که از شمال به‌جنوب‌جاری است و از دهستانهای شاهرود و خورش رستم می‌گذرد و به قزل اوزن‌می‌ریزد.

یادداشت ـ شهرود در معنی رودخانه‌ای که در غرب ایران و نزدیك مداین جاری بوده و خسرو شهر شهرود را برکنار آن ساخته از نظر موقعیت و مکان داستان سازگارنیست و «نوشاب» نیز اگرچه به‌معنی «آب‌شیرین» به‌کار رفته‌است‌با اینهمه احتمال نام خاص بودن آن بعید نیست.

بیت ۶۹ـ شط و رودخانهٔ «کر» کاملا با مکان حوادث داستان سازگار است و «کره یا گره بستند» بی معنی است و می‌گوید:

گاهی در حوالی جنوب غربی دریای خزر (نوشاب شهرود) و گاهی در غرب آن و کناره‌های رودخانهٔ کر به صید مشغول بودند و زنجیر و پرهٔ شکار می‌بستند.

بیت ۷۰ـ دشت منظور:؟ ظ، دشت مغان یا موقان که‌در این بخش از داستان منزلگاه

اصلی ایشان است.

یادداشت ـ محتمل است دشت منظور یا مندور اسم خاصی بوده باشد که روشن نیست!

بیت ۷۲ـ عروس شب: ماه.

نقش بر دست افکندن:؟ ظ: حنا بستن عروس پیش از جشن عروسی.

کله بر بستن: آذین‌بستن با پارچه و چادر و خیمه زدن.

توضیح ـ معنی کنایی کلام معلوم است: «چون ماه در آسمان ظاهرشدستارگان نیز خیمه زدند و آسمان را آراستند تا عروس شب به‌راه افتد.» مناسبت «نقش بر دست افکندن» و معنی حقیقی آن روشن نیست، اصولا وجود «عروس» و شهرآرایی و کله بربستن، نشان می‌دهد «نقش بر دست افکندن» از اصطلاحات مربوط به‌رسوم عروسی است، مثلا «حنابستن» و حنابندان کردن.

اصطلاح «نقش عروسی» که در فرهنگ آنندراج به صورتی مبهم می‌نویسد: نقش عروسی ـ ف. سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص به هندی سهرا گویند.

و همچنین اینکه «نقش» از اصطلاحات موسیقی و نقاشی و پارچه‌بافی و... غیره است و «بر دست افکندن» علاوه برمعنی حقیقی «بر روی دست‌افکندن نقش» احتمال دارد معنی کنایی یا مجازی دیگری داشته باشد، همه تردیدانگیز است.

ترکیب کلی «عروس شب نقش بر دست افکندن» و «ستارگان آسمان برای شهرآرایی و بردن عروس خیمه زدن و طاق بستن» موهم این آیین عروسی است که پس از «شب حنابندان» عروس را به‌خانهٔ داماد می‌برند.

ظاهراً شکل هلال ماه که مانند ناخن دیده می‌شود یا شکل دایره‌ای آن که فندقهٔ حنا را درکف دست به‌گمان می‌آورد موجب ابداع این ترکیب گردیده است!؟

بیت ۸۰ـ ظاهراً ابیات ۷۹ و ۸۰ پیش از بیت ۷۸ قرار داشته و مطابق نسخ اساس ـ ب ت ـ صحیح است و یا اینکه هر دو بیت الحاقی و ساختهٔ کاتبان است و سستی تشبیه و حذف ادات تشبیه در بیت ۸۰ و ابتدایی و بی زیور بودن بیت ۷۹، الحاقی بودن هر دو بیت را می‌رساند: «دستها درگردن یار حمایل‌شده‌گویی درخت نارون بر درخت کوچك نار پیچیده است».

بیت ۸۳ـ بهارنو: غنچه و گل نوشکفته، مجازاً معشوق.

بنفشه بر بن‌گوش بستن: علاوه بر معنی حقیقی، معنی مجازی «بوسه بر بناگوش زدن و کبود کردن آن» را دارد.

یادداشت ـ «بن‌گوش» برابر نسخ اساس ـ ب ت ـ ضبط شد.

بیت ۹۰ـ شمایل (مفردش شمال): شاخه‌های نورسته، ایهاماً بادهای شمال.. شمامه: دستنبو، ایهاماً سازی که با نی همراه باشد.

«راز گفتگوی شاخه‌ها را با شمامه، باد صبا به‌همه‌جا می‌برد و تفسیر می‌ـ

کرد» به عبارت دیگر بوی خوش باد صبا نشان وجود شمامه بود.

یادداشت ـ وجود سهی سرو و نوبهار در بیت بعد، معنی «شاخه‌ها» را برای «شمایل» تأیید می‌کند و وجود «صفیر مرغ» در بیت پیشین و «صبا» در بیت مورد بحث، موهم معنی «بادهای شمال» است.

در هر صورت تشخیص معانی حقیقی از ایهامی دشوار است و مخصوصاً با توجه به‌ترکیب «سهی سروی روان» که به قرینه «روان» مجازاً به‌معنی «قدبلندان» است برای بیت مورد بحث این معنی کنایی نیز به گمان می‌آید که: «در سایهٔ بید شکل و شمایل عاشقان با شمامهٔ خوشبوی رخسار دلبران راز می‌گفت و سایهٔ راز گفتن ایشان در مهتاب دیده نمی‌شد لیکن بوی خوش این ماجرا را باد صبا به همه جا می‌برد و گزارش می‌کرد.»

بند ۴۰

بیت ۴ ـ بنامیزد (= به نام ایزد): بسم‌الله، ماشاءالله، الحمدالله. چشم بد دور.

بیت ۵ ـ شکار آرزو را تنگ در کرد:؟ ظ شیرین را محکم در آغوش‌گرفت. ← **۲۱/۳۵**

توضیح ـ «در کرد» برابر نسخ اقدم و اساس ضبط شد. نسخ متأخر بی‌تأمل در معنی، «تنگ‌تر کرد» نوشته تفسیری نامربوط ناظر به جملهٔ غلط اندیشیده «شکار آرزو را تنگتر کردن» را با «حلقهٔ کمر یا حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر کردن» یکی گرفته‌اند. «در کردن» در لغت از اضداد است: داخل کردن و بیرون راندن. به‌نظر می‌رسد شاعر عمداً «تنگ» را با «در کردن» آورده است تا معنایی از معانی «تنگ» را که خطر نسیان در پیش داشته، محفوظ بدارد.

در این بیت غرض شاعر از شکار آرزو بالکنایه «شیرین» و تنگ در کردن در معنی تنگ در آغوش کردن وگرفتن است: «شیرین را تنگ درآغوش گرفت» به‌قرینهٔ بیت بعد و بیت **۲۱/۳۵**.

با اینهمه چگونگی آفرینش این اصطلاح یا ملایمات این‌کنایه مبهم است، در فرهنگ آنندراج ذیل تنگ می‌نویسد: «... و به معنی **تیر** عصاری هم گفته است». «در کردن» معنی پرتاب کردن تیر و تیرانداختن را دارد.

همچنین احتمال دارد «تنگ» را به معنی «تنگ اسب» در نظر داشته و «در کردن تنگ» را در معنایی خاص بکار برده باشد!

آنچه مسلم است کلمهٔ «شکار» و گذرکردن از راه، با تیر انداختن و تنگ اسب مناسبت بیشتر دارد.

در ترکیب اضافی «شکار آرزو» نیز سه حالت بیشتر جلب توجه می‌کند: الف: تشبیهی که آرزو را به‌شکار همانند کرده است. ب ـ اضافهٔ مصدر به مفعول‌صریح «شکار کردن آرزو» که باز آرزو را چون صیدی درنظر داشته‌است (استعارهٔ مکنیه)، ج: کنایه‌ازصفت‌که‌شیرین‌شکار آرزوی‌خسرو بود و یا آرزوی‌شکار او را داشته است.

در هر صورت «تنگ در کردن چیزی را» معانی و تعبیرات زیر را به همراه دارد:

۱ــ آن را تنگ در بر یا در آغوش کردن. ۲ــ تیری به‌سوی او انداختن.

۳ــ تنگ اسب بستن و محکم کردن به سوی آن‌چیز!

بیت ۱۰ــ «بوی» به معنی«باشی» با توجه به شکل کلمه «بدی» در نسخ متقدم و معنی کلام صحیح است.

«روزی» را شاعر به معنی «یك روز» به‌کار برده است و ایهامی دارد به «روزی» در معنی «بهره و قسمت.»

«اگر روزی [قرار است من دلسوز را] باشی همین امروز باش.».

بیت ۱۱ــ میوه‌دار نابرومند: درخت میوهٔ بی‌حاصل.

بیت ۱۲ــ بیت تمثیلی بسیار بجا و زیباست برای نابهره‌مندی خسرو از شیرین.

اگر بر رودخانه‌ای پلی از سنگ کبود ساخته شود، هنگامیکه رودخانه آب ندارد گویی پل در آنسوی رودخانه و در جایی غیر لازم ساخته شده است، به‌عبارت دیگر «پل سنگ کبود بر رود بی‌آب بی‌ثمر است».

بیت ۱۳ــ خسرو به‌شیرین می‌گوید: سگ قصاب در پهلوی میش می‌نشیند و جز خودخوری و جز جگرخواری (غم‌خوردن) چیزی به‌او نمی‌رسد و من نیز در پیش تو همچنان هستم.

«جگر از پهلوی خویش خوردن»: غم و غصه خوردن.

بیت ۱۴ــ ای بسا ابر که چون مشك تیره رنگ و خوشبوی است و در آسمان‌خیمه می‌زند لیکن نمی‌بارد و باغ دهقان را از روی فریبکاری خشك می‌کند.

خلاصه: بسیار اتفاق می‌افتد که ابر در آسمان ظاهر می‌گردد و نمی‌بارد و کشتزارها از بی‌آبی خشك می‌شود.

یادداشت ــ مشك برای ابر مشبه به قرار گرفته و ظاهراً سیاهی رنگ آن وجه شبه مورد نظر شاعر بوده است.

بیت ۱۵ــ بسا زمین شوره که آبناك دیده می‌شود و سراب است و به‌جای آب به دهان تشنگان خاك می‌ریزد و آنان را به‌زیر خاك فرومی‌برد و می‌میرند.

بیت ۱۶ــ نامی از شیرینی بر زهر نهادن: زهر را شیرینی نامیدن.

بیت ۱۸ــ بخته: گوسفند سه چهار ساله.

بره را هنگامی که شیرمست و فربه است باید خورد تا در سه چهار سالگی روزی گرگان نشود.

بیت ۲۳ــ گره بر زلف و خال زدن: زیباتر جلوه‌گرساختن و به‌قرینهٔ مصراع دوم، حفظ و حراست زلف و خال از دسترس دیگران.

بیت ۲۴ــ اگر متاعی گرانبها چون نیل داشته باشی و خریداری پیدا شود حتی اگر در کشتی و در میان رودخانهٔ نیل هم بوده باشد بار باز کن و متاع نیل

را همانجا بفروش.

بیت ۲۵ـ شکر پاسخ: آنکه پاسخ شیرین می‌گوید، شیرین‌سخن نکته‌سنج کنایه از شیرین است.

بیت ۲۶ـ هم تختی کردن با: برابری کردن با، بالکنایه همسر شدن با.

بیت ۲۹ـ «گرمی» اصطلاح طب و مراد گرمی طبع است و «شکر در گرمی طبع زیانست» را برای «کاری از روی احساسات انجام دادن» تمثیل آورده است.

بیت ۳۰ـ قند وصال من برای شاه و نثار شکر شاه برای من مبارک باد آنگاه که گرمی احساسات فرونشیند و از روی عقل رفتار شود.

بیت ۳۱ـ پس از گفتن این سخن عقیق لب به الماس دندان می‌گزید و سبزه رخسار خویش با افعی گیسو می‌پوشانید.

بالکنایه: خود را از شاه دور می‌داشت لیکن از این رفتار خود نیز پشیمان و حیرت‌زده و متحسر بود.

نکته ـ به قرینهٔ بیت بعد و کلمات همین بیت، معنی کنایی دیگری نیز در بیت نهفته است.

بیت ۳۲ـ از شدت عشق عقل او را به سرکشی وا می‌داشت، خداوندا! معلوم است که تقاضا و خواهش دل او تا چه حد بود؟

بیت ۳۳ـ از شرم و خشم چون خار تیز و تندخو شده بود. ای خوش آن خار که گل سرخ بار می‌آورد.

یادداشت ـ «بسا» در تنها نسخهٔ اساس ـ ب ـ قابل تأمل است.

بیت ۳۴ـ در هر لحظه‌ای که چون شیر تند و خشمگین می‌شد هزاران نرمی و محبت در دل داشت.

«در ظاهر خشمگین و در باطن مهربان بود.»

بیت ۳۶ـ در غمزه‌اش سنان داشت که نوبت جنگ است لیکن در هر جنگی از وی صدها رنگ آشتی مشاهده می‌شد.

بیت ۳۷ـ نمك و ملاحت در خنده داشت و معنی آن ملاحت خنده این بود که این لب را زخم مکن زیرا نمك زخم را می‌سوزاند...

نکته ـ «نمك» ایهاماً معنی فعل نهی از مکیدن را هم بهمراه دارد.

بیت ۳۸ـ رخسار با قصب می‌پوشانید و بناگوش بیرون می‌گذاشت. و معنی آن چنان بود که اگر گنج پنهان شده، این خرده ریزهٔ نقره در میان است و تقدیم حضور می‌شود.

نکته ـ اصطلاح «به‌خرده در میان است» در مفهوم این خرده پارهٔ نالایق و کم را دارم و چیزی ندارم وگرنه تقدیم می‌شد، اشاره‌ای دارد به رنگ سپید بناگوش و حتی شکل گوش و یا حلقهٔ گوش و گوشواره، و کنایه از «مهمان‌نوازی» است.

بیت ۴۲ــ چون دید خسرو در خواهش و تمنا پافشاری می‌کند و دل از دست داده است و مردانگی را جایی نمانده و شرمسار هوس دل شده است در حال گریز پشت بر وی نمود.

بیت ۴۳ــ گوگرد سفید:؟ ظ :گرد سپیدی که آتش را خاموش می‌کند.

توضیح ــ در صفحهٔ ۲۱۵ تحفهٔ حکیم (با مقدمهٔ دکتر محمود نجم‌آبادی) می‌نویسد: «گوگرد بر چهار قسم است... و یکی سفید و مسمی به گوگرد فارسی‌است.» حاصل معنی کلام نظامی معلوم است که می‌گوید «شیرین هنگام گریز پشت به‌شاه نمود، تا آتش هوس او را بنشاند!» و شاعر با تجسم رنگ سپید جامه یا سرین شیرین، گوگرد سفید را به‌خاطر می‌آورد که مصراع دوم می‌تواند دارای دو مفهوم متضاد بوده باشد:

الف ــ چنانچه نظر از «گوگرد سفید» ماده‌ای چون جوش شیرین یا آهك و نظایر آن بوده باشد، کلام در وجه اثباتی و به‌عنوان تمثیل به‌کار رفته و مقصود خاموش کردن آتش هوس خسرو است با گوگرد سفید سرین!

ب ــ اگر «گوگرد سفید» به معنی«گوگرد» به‌کار رفته باشد مقصود از تمثیل گرم و شعله‌ور کردن بیش از پیش آتش هوس است و جمله به صورت تعجب به‌کار رفته است یعنی محال است با گوگرد آتش خاموش گردد و یا پشت نمودن شیرین ممکن نیست آتش هوس خسرو را فرو بنشاند.

یادداشت ــ جوش شیرین (گوگرد سفید) در آتش‌نشانی مورد استعمال دارد.
(ر.ك: دایرةالمعارف فارسی، ذیل آتش‌نشانی)

«پشت نمودن» دارای دو مفهوم «پشت نشان دادن» و «پشت کردن» است و به قرینهٔ بیت ۴۴ و مخصوصاً «نمودش تختهٔ عاج» در بیت ۴۵، معنی نخستین‌مقصود است.

بیت ۴۵ و ۴۴ ــ پشتی: پشتیبانی و امید، تکیه‌گاه.
واپس ماندن: عقب ماندن.

یادداشت ــ دو بیت موقوف المعنی است و دو جملهٔ «غلط گفتم» و «چوپشتش ماند واپس» در جای اصلی خود قرار نگرفته کلام دچار تعقید شده است:

غلط گفتم، چون پشتش واپس ماند (روی برگرداند) بدان امید که روی‌شاه پشتیوان من است (از پشت به من می‌نگرد) تختهٔ عاج سرین و پشت خود را به شاه نشان داد و معنی این حرکت آن بود که شاه را تخت نیز لازم هست.

نکته ــ «پشتی» در معنی جامهٔ کوتاهی که تا کمرگاه می‌پوشاند و همچنین به معنی بالش و متکا، ایجاد معانی ایهامی غیر مقصود می‌کند.

«روی شاه پشتیوان بودن» اشاره است به‌اینکه روی شاه به‌سوی پشت او و حافظ آنست و غیر شاه پشت او را نمی‌بیند.

به‌قرینهٔ ابیات یك تا ششم همین بند، شیرین دورتر از خسرو ننشسته است،

نیز ← ۴۰/۱۳۳
بیت ۴۸ـ «زدیده رانده را دزدیده جویان»: کسی را که از پیش چشم رانده است دزدیده و پنهانی می‌جوید و با او سر و سری دارد.
یادداشت ـ «در دیده» به‌جای «دزدیده» ظاهراً تصحیف خط و ناشی از عدم توجه به‌معنی است.
بیت ۵۲ـ گرفته زدن: سرزنش کردن، گزاف گفتن.
بیت ۵۳ـ ؟ باردادن: اجازه دادن. بار (= باره): شراب←برهان ذیل باره.
می خوردی و می دادی: هر دو فعل ماضی استمراری است.
«چون تو خود می می‌خوردی و به من نیز اجازهٔ میخواری یا نبید می‌دادی پس چرا من باید مست شده باشم و تو هوشیار مانده باشی.»
یادداشت ـ «بار» برابر ـ س ـ ضبط شد. «یار» مفهوم نشد.
بیت ۵۵ـ کبك بشکستن: ظ، پی گم کردن، عشوه کردن.
این پی گم کردن و عشوه و فریبکاری برای تو سودمند نیست و فایده‌ای ندارد زیرا شاهین عشق، ترا همانند کبك شکار کرده است:
«از روی غرور انکار مکن که تو خود سخت اسیر عشق شده‌ای.»
یادداشت ـ کبك شکستن را با همین بیت شاهد به معنی «پی‌گم کردن» ضبط کرده‌اند جای بررسی در لغت‌نامه‌ها باقی است!؟ ظاهراً معنی «به خود بالیدن و ناز و تکبر کردن» درست است.
بیت ۵۸ و ۵۷ـ بوق اندر هزیمت زدن: از ترس داد و فریاد کردن.
«تو هر چه می‌خواهی تظاهر به پیروزی کن و در حال فرار بوق بزن و خود را از پست‌ترین نقطهٔ شکست به بلندترین قلهٔ پیروزی برسان ـ ولی بدان که ـ سودای عشق شمشیری تیز دارد و مصلحت گردن افرازان است که در این میدان بگریزند.»
بیت ۶۱ و ۶۰ـ اگر چه دلت نمی‌خواهد تا دلداری بکند و عشق بورزد لااقل به‌دلت بگو تا عشوه‌رنگی بفروشد و مرا بفریبد و بگوید«دوست توهستم» اگر چه خود دوست نبوده باشد، این «دوست» گفتن برای من سودمند و نیك است هر چند برای او (دل) زیانی ندارد و بد نیست.
یادداشت ـ حذف بخشی از جمله‌ها واستعمال «می‌فروشد» (مضارع اخباری) به‌جای «بفروشد» (مضارع التزامی) موجب تعقید شده است.
بیت ۶۲ـ ای بسا که از روی بازیچه و سرسری فالی زده می‌شود و چون با گذشتن اختر و قران کواکب همراه می‌گردد آن فال خود به حقیقت می‌پیوندد و راست می‌آید.
بیت ۶۵ـ بوسه‌ای از لب تو برای من کافی است، مرا حلال کن که آن بوسه نیز

برای من حرام شده است و دسترسی بدان ندارم.

بیت ۶۶ـ بدین گرمی نه: با این گرمی و تندی مخواه، یا در این حالت گرم و هوسناك مخواه که لب از گفتن و بوسه خواستن نیز بدوزم.

بیت ۶۹ـ مصراع دوم استفهامی است، گیرم که نمی‌خواهی با من دمساز باشی آیا برای بوسه‌بازی هم حاضر نیستی و آیا سر و اندیشهٔ بازی با بوسه را هم نداری!؟

بیت ۷۱ـ با بیت بعد موقوف المعنی است: نمی‌گویم امیری و فرماندهی بوسه یا خدمتکاری و چاشنی‌گیری لبت را به‌من بده بلکه معاملهٔ یك بر ده با من بکن.

بیت ۷۳ـ تو که صد خروار قند لب داری بهتر است برای دادن یك حبهٔ قند لب (یك بوسه) در به روی من نبندی.

بیت ۷۵ـ سقاء: کسیکه پیشهٔ او آب دادن به دیگران است.

یادداشت ـ ظاهراً «سقا» را در معنی کسی گرفته است که پیش چشمه می‌ایستاده و کوزهٔ مردم را از آب چشمه پر می‌کرده است!

بیت ۷۶ـ آب در میغ کشیدن: اشاره است به بخار شدن آب و پیوستن و محو شدن آن در ابر.

بیت ۷۷ـ روز پاك: روز روشن.

ناباك: بی‌باك.

پاك: کاملا (قید است).

بیت ۸۰ـ اگر هندوی زلف ترا به دزدی نگرفته باشم دزدی چون هندو خواهم بود که هرگز فرمان نمی‌پذیرد.

یادداشت ـ «به‌دزدی» محتمل است قید حالت باشد برای فاعل فعل گرفتن.

بیت ۸۱ـ دزد هر چند بی‌باك هم بوده باشد اگر بانگی بشنود می‌گریزد و از دزدی بهره‌مند نمی‌شود.

بیت ۹۳ـ به‌کم‌کاری: بیهوده و بی‌علت و دلیل.

بیت ۹۶ـ چیزی مخواه که آبروی مرا ببرد و کامی مجوی که از دست من برنمی‌آید.

بیت ۹۷ـ کاری مکن که از این خواسته و قصد تو من ناکام بوده باشم و چون عود در آتش هوس تو بسوزم و خاکستر گردم.

خلاصه: این آرزوی تو، آرزوهای مرا برباد می‌دهد.

بیت ۹۸ـ فسرده: منجمد و یخ‌زده بالکنایه بی‌احساس و بی‌تفاوت.

بیت ۱۰۰ و ۹۹ـ اگر پی‌هوسهای دل بوده باشم می‌توانم هر لحظه باتو خوش باشم لیکن بر سر وجود خود نمی‌توان نردباخت و خود را به قمار زده در پی خوشدلی و خوشگذرانی بود.

یادداشت ـ «به‌نو» در دستنویس ـ س ـ قابل تأمل است.
بیت ۱۰۲ـ دو نیکونام: اشاره است به خسرو و شیرین.
بیت ۱۰۴ـ مردرایی: مردانه اندیشیدن، مردانگی.
بیت ۱۰۵ـ برسر آمدن: جاه و مقام یافتن. سرور همه شدن.
بیت ۱۰۸ـ به‌اول شربتی [بنوش] و به شیرینی خوردن میندیش که نخست شربت جلاب می‌نوشند و سپس حلوا می‌خورند.
یادداشت ـ جلاب به ضم اول معرب گلاب و از اصطلاحات طب قدیم واز اشربه است، شربت قند و گلاب.
بیت ۱۰۹ـ دست به خوزستان در زدن: بالکنایه دورتر رفتن و کار دشوار کردن.
بیت ۱۱۱ و ۱۱۰ـ آب در حد اعتدال تشنگی را رفع می‌کند و چون از سر بگذرد و بیش از حد معین بوده باشد غرق می‌کند.
بیت ۱۱۳ و ۱۱۲ـ سوگند به یزدانی که مهر و کین را آفریده است اگر این دل ترا نخواهد دلی است که جان نمی‌خواهد یعنی بی‌جان و مرده است.
یادداشت ـ گستریدن، ظاهراً به تأثر از زبان ترکی از «گستردن» ساخته شده است یعنی «گستردن به‌وسیلهٔ دیگران» و گسترانیدن.
بیت ۱۱۶ـ برتاب:؟ ظ، بپذیر (ر.ك ابیات ۱۵۹ و ۱۶۰ همین بند: برتابد، برنتابد)
«به‌لابه گفت: بپذیر که «عتاب و قهر دوستان ناز است».
یادداشت ـ احتمال دارد «برتاب» در اصل «پرتاب» به ضم اول به معنی «تند و خشم‌آلود و پرتاب و توان» و جمله به‌شکل زیر بوده است:
«عتاب دوستان نازیست پرتاب» یعنی عتاب دوستان نازی تند و خشم آلوده است.»
همین احتمال اشکال مربوط به رسم‌الخط در بیتی از لیلی و مجنون نیز دیده می‌شود:

مجنون رمیده‌دل چو سیماب / با آن دو سه یار ناز برتاب
آمد به دیار یار پویان / لبیك‌زنان و بیت گویان

لیلی و مجنون ۴ و ۱۵/۳

بیت ۱۱۷ـ آیا اینکه به‌جای دستگیری دست می‌بندی از نظر تو صواب است و آن را شایسته می‌دانی و می‌پسندی؟
یادداشت ـ به جای «روا‌داری»، در دستنویس ـ س ـ «زدا‌داری» ضبط شده است و از نظر واژهٔ «داداری: عدالت» حایز اهمیت است متأسفانه هیچیك از دستنویسها تأیید نمی‌کند.
بیت ۱۱۸ـ ؟

یادداشت ـ بیت برابر سه نسخهٔ اساس ـ ب ت ز ـ ضبط شد، در ظاهر امر با تکرار «برآرم» قافیه را غلط یافته در مصراع اول «در آرم» نوشته‌اند که مسأله‌ای را حل نمی‌کند و معنایی موجه و روشن به‌دست نمی‌دهد، ظاهراً در مصراع اول «دستی برآوردن به‌کسی» معنی حاجت خواستن را دارد و در مصراع دوم «دست برآوردن» یعنی دست به شکر برداشتن!:

«دویدم تا به تو اظهار نیاز بکنم و ترا به‌دست بیاورم و دست‌به‌دعا و سپاس بردارم!»

با وجود اختلاف معنی اشکال قافیه منتفی است.

بیت ۱۲۰ـ «سوگند» ظاهراً اشاره است به سوگندی که شیرین در پیش مهین‌بانو به‌جای آورده وعده کرده تا خود را محفوظ بدارد.

بیت ۱۲۱ـ مبارك مرده‌ای آزاد می‌کن: ظاهراً ضرب‌المثل است برای انجام کمترین کار نیك (ر. ك: فرهنگ آنندراج، ذیل همین مثل)، نیز ← بیت ۷۴/۶.

یادداشت ـ «مبارك» نام غلامی بوده است و احتمالا صحیح همانست که صاحب بهار عجم نقل کرده و مؤلف آنندراج صحه می‌گذارد:

«مبارك برده‌ای آزاد می‌کن» یعنی مبارك نام غلامی را آزاد کن.

بیت ۱۲۲ـ در چه خارم: می‌دانی که از فراق تو در روی کدام خار غم و غصه نشسته‌ام.

یادداشت ـ مضبوط نسخهٔ ـ س ـ «خست‌خارم» قابل تأمل است.

بیت ۱۲۷ـ مهره از مار بریدن: بخشی از وجود او را جدا کردن و مار را کشتن.

بیت ۱۲۹ـ جگرخواری: غمخواری (با یاء وحده).

جگرخور: فعل امر است از جگرخواری یعنی غم مرا بخور و با من غمخواری کن.

بیت ۱۳۰ـ تو دلکش: تو زیبا (عطف بیان)، بالکنایه تو زیبا روی.

بیت ۱۳۳ـ چون فلك خورشید را به‌میدان آورد و با پرتوهای نور زمین را روشن ساخت.

بیت ۱۳۶ـ آتش تیز در هوای گرم گیاه خشك رامی‌سوزاند، هوا و هوس خسرو گرم و آتش تمنای او تیز بود و از گیاه خشك و آمادهٔ سوختن شیرین پرهیز نمی‌کرد.

بیت ۱۳۷ـ شیرین را به‌دیبا و خسرو را به‌تخته‌ای که دیبا درآن پیچیده می‌شود، تشبیه کرده است.

بیت ۱۳۸ـ قضای شیر از پهلوی گور گشتن: قضای بد و گزند شیر از پهلوی گور دور شدن کنایه است از رفع خطر حتمی.

نکته ـ «غذای شیر گشت از پهلوی گور» معنی عکس دارد و مخالف معنی

مقصود است یعنی شیر از پهلوی گور غذا خورد!

بیت ۱۳۹ـ گفتا: بدین‌سان گرم کاری و بوالهوسی مکن.

بیت ۱۴۱ـ گفت و گوی خواجه با پرستاران و زنان، ایشان را گستاخ می‌کند.

بیت ۱۴۳ـ تازمانی که تو به پادشاهی نرسی مراد تو به دشواری حاصل می‌شود.

بیت ۱۴۴ـ اگر روز سلطنت برسد و تو به پادشاهی برگزیده شوی مراد تو نیز به زور از در داخل می‌شود، خلاصه تا به تخت و تاج ایران دست نیابی وصال ممکن نیست.

یادداشت ـ «در سر آمدن» را در معنی «فرا رسیدن» به‌کار برده است و ظاهراً مجاز ناشی از استعاره‌ای است که در ترکیب «روز پادشاهی» نهفته است: «چو تاج پادشاهی در سر تو آید!»

بیت ۱۴۵ـ هیچ هوشیاری در حالتی مست نمی‌شود که زنجیر برپای و باده در دست داشته باشد.

بیت ۱۴۷ـ نقش نمودن: ؟ ظ، نقش نشاندن و اعتبار پیدا کردن!

یادداشت: معانی مختلف نقش و دولت، تشخیص معنی حقیقی کلام را دشوار می‌نماید:

الف: بی‌وجود پادشاهی نقش بر سکه نمودن و بالکنایه کار بی‌ارزش و یاوه کردن!

ب ـ بی دولت و سعادت طرح و نقش زندگی ریختن و بالکنایه نقش همسری و شهبانویی بر عهده گرفتن!

بیت ۱۴۸ـ دولت دوست: دولت‌خواه و طرفدار دولت.

یادداشت ـ «دولت دوستی» با یاء وحده، برای نسخ متأخر نامعلوم بوده «چو» را به «ز» بدل کرده‌اند: «همانند دوستداران دولت و یا چون نیکخواهی جان بر پای تو نثار می‌کنم.»

بیت ۱۵۰ـ شایسته نیست بدون آرامش خاطر و آسودگی به جستجوی گنج بروی.

بیت ۱۵۲ـ «به‌آرامی»: با آهستگی و یا در هنگام آرامش و آسودگی.

بیت ۱۵۴ـ ناید برومند: آبرومندانه نیست.

بیت ۱۵۵ـ اگر با تو همسری بکنم ترا از پیشرفت کار مملکت باز می‌دارم.

بیت ۱۵۸ـ ؟

ظ، اگر تو می‌خواهی به‌پادشاهی باز پیوندی [چنان پندار که] متأسفانه من از دست رفته و مرده‌ام «تو شاه باش بگذار من بمیرم متأسفانه!».

یادداشت ـ مصراع دوم خالی از تعقید و ابهام نیست.

بیت ۱۶۰ـ به شتافتن: بهتر اقدام کردن و کوشیدن. برنتابد: نپذیرد.

بیت ۱۵۹ـ حیف: ظلم، دریغ. (از روی دستنویس ـ س ـ ضبط شد).

بیت ۱۶۱ـ سکون: آرام و بی‌جنبش بودن بالکنایه اهمال و تنبلی.

بیت ۱۶۲ـ سبق برده‌ست بر عزم سبك‌خیز: به داشتن اراده‌ای قوی بر دیگران پیشی جسته است.

نکته ـ «عزم» به صورت اسبی تندرو مجسم شده است به قرینهٔ «بر» و «سبك‌خیز»، و اگر شاعر چنان نظری نداشت می‌گفت: «با عزم» یعنی بوسیلهٔ آن:

«پادشاه بر اسب سبك خیز عزم سوار شده و از دیگران سبق برده است».

بیت ۱۶۵ـ به‌ترکی: به‌زور و با غارت و چپاول. هندو: بهرام چوبینه است.

بیت ۱۶۶ـ ساز طلسم را باطل کردن: ترکیب آن را بهم ریختن و بی‌اثر کردن طلسم.

بیت ۱۶۸ـ ز شش حد جهان لشکر گرفتن: ظاهراً از شش حد جهان لشکر [تیغ‌بر] گرفتن.

یادداشت ـ به قرینهٔ مصراع اول ظاهراً «تیغ هندی» حذف گردیده وگرنه «گرفتن» را در معنی «گردهم آمدن» و یا «مملکت را گرفتن» به‌کار برده است.

بیت ۱۶۹ـ در هنگام جنگ، فلك کمر بندگی در برابر تو می‌بندد و همراه تو به دشمن سنگ می‌اندازد.

بیت ۱۷۰ـ دستی نمودن: هنری نشان دادن بالکنایه همدستی و یاری کردن در جنگ.

بیت ۱۷۲ـ هر مانعی پیش آید خواهم گذشت، خدا حافظ!

بیت ۱۷۵ـ زمین را به‌اندازهٔ قد و بالای پیل خواهم کند یعنی زمین را زیر و رو خواهم کرد و جنگ‌آموزی خواهم نمود همچنانکه دبهٔ پر از کاه و سنگ در زیر پای پیل انداخته او را جنگ می‌آموزند، یعنی من پیل خواهم شد و کرهٔ خاکی دبهٔ پیل خواهد بود.

بیت ۱۷۶ـ چون پیل زورمند خواهم بود و نخواهم خوابید همانند پیل واقعی نه پیلی که از سفال می‌سازند و مجسمه‌ای بیش نیست.

یادداشت ـ پیل سفالین احتمال دارد به «پیل پا» و ظرف سفالین شراب اشاره‌ای داشته باشد یا نقشی از پیل که بر سفال می‌کشیده‌اند.

بیت ۱۷۷ـ خری بر بام بردن: کاری بسیار مشکل و در عین حال بیهوده کردن.

بیت ۱۷۹ـ آیا لازم است با نهایت خشم برای من آتشی برافروزی و سوختن در آتش را برای من یاد بدهی و آیا لازم است گاهی مرا از نامرادی بترسانی و گاهی نیز مردانگی برای من بیاموزی؟

یادداشت ـ ظاهراً دو بیت موقوف المعنی و جمله‌ها استفهامی است وگرنه فعل‌های هردو بیت، فعل مجهول خواهد بود «لازم است با نهایت خشم برای من آتشی برافروزند و مرا سوختن آموزند و گاهی برنامرادی بترسانند وگاهی‌مردانگی تعلیم دهند.»

خلاصه سرد و گرم روزگار را به من بچشانند.

بیت ۱۸۱ــ برآوردن از: جدا کردن از. ← بر آمدن از (وجه لازم) بیت ۹۹/۳.
تن را از سر بر آوردن: تن را از سر جدا کردن بالکنایه بریده شدن سر.
نکته ــ در ترکیب کلام اصطلاح «از سر برآوردن» در معنی از سر به‌در آوردن و بیرون کشیدن نهفته است و «تن» به صورت پیراهنی مجسم گردیده که از سر بیرون کشیده می‌شود و این استعارهٔ مکنیه ایهامی است.
بیت ۱۸۳ــ «چون فلك» مشبه به است برای خسرو، به‌وجه شبه حلقه‌وار گردیدن فلك که گویی کمندی بر گردن دارد و آزاد از هر چیز در دایره‌ای‌معین به‌دور خود می‌گردد.
بیت ۱۸۸ــ ازین باز: از این وقت و از این زمـان (قس، ازان باز، فـرهنگ آنندراج).
یادداشت ــ ظاهراً شاعر عمداً «ازین باز» را برای حفظ اصطلاح در قافیه آورده است و کاتبان بی‌توجه به معنی، «بار» را به معنی «دفعه» اندیشیده متوجه نشده‌اند که در آن صورت، شاعر می‌توانست به‌سادگی بگوید «ازین پس»!
بیت ۱۹۰ــ بی‌روز: بدبخت، آنکه روز و روزگار ندارد.
بیت ۱۹۱ــ اگر غم عشق تو فتراك اسب مرا نمی‌گرفت و راهنمایی نمی‌کرد کدام باد مرا به ارمنستان و آذربایجان می‌آورد.
نکته ــ ایهام زیر نیز در بیت نهفته است: کدام باد مرا به این خاك سیاه می‌نشانید.
بیت ۱۹۶ــ گیلگون:؟. گیلی: اسب منسوب به‌گیلان.
یادداشت ــ «گیلگون» معلوم نگردید، ← ر. ك: تعلیقات‌بیت زیر درشرفنامه، شاید مقصود «کیلیکیه» در آسیای صغیر است:
کـه فـردا که رخ در نقـاب آورم ز گیله به گیلان شتاب آورم ۴۷/۱۴

بند ۴۱

بیت ۱ ــ دل به کاری تیز کردن: آن را با تمام جدیت خواستن و انجام دادن.
غبار انگیز کردن دل از کسی: از وی قهر کردن و غم وی بر دل نشاندن.
بیت ۲ ــ در آن راه از تشویش تاراج دشمنان به‌ترك تاج گفته و تـاج را کنار گذاشته و ترگ (←۴۲/۲۹) را بر سر گذاشته و تاج سر کرده، بالکنایه به‌جای جامهٔ پادشاهی لباس سپاهی و رزم پوشیده تا شناخته نشود.
بیت ۴ ــ عقابی چارپر یعنی که در زیر: اسبی تند پرواز در زیر داشت.
بیت ۵ ــ دیر: دیری که در خسرو و شیرین آمده مربوط به رفتن شاپور است به ارمن:
ز خارا بود دیری ساز کرده کشیشانی بدو در سالخورده
(۱۸/۲۵)

به داستان «رهبان دیر» و پیشگویی او دربارهٔ سرنوشت خسرو، در مثنوی خسرو و شیرین اشاره‌ای نشده است.

بنابراین در بیت پنجم اشاره‌ای دارد به دیری که در بیراههٔ شارستان «وریغ» یا «اوریغ» در شاهنامهٔ فردوسی آمده است:

ببی راه پیدا یکی دیر بود — جهانجوی آواز راهب شنود...
یکی آزمون را بدو گفت شاه — که من کهتری‌ام ز ایران سپاه
پیامی همی نزد قیصر برم — چو پاسخ دهد سوی مهتر برم
گرین رفتن من همایون بود — نگه کن که فرجام من چون بود
بدو گفت راهب که چونین مگوی — تو شاهی مکن خویشتن شاه جوی...
ز قیصر بیابی سلیح و سپاه — یکی دختری از در تاج و گاه
چو با بندگان کارزارت بود — جهاندار بیدار یارت بود
سرانجام بگریزد آن بدنژاد — فراوان کند روز نیکیش یاد...

(شاهنامهٔ فردوسی، چاپ شوروی، ج ۹، ص ۴ـ۷۳)

بیت ۷ ـ قسطنطنیه (به تقدیم نون بر یا) نام قدیم شهر استانبول و پایتخت‌قدیم ترکیه (روم شرقی) بوده است.

یادداشت ـ «تیزتر می‌راند» با توجه به معنی و شکل ظاهری کلمه در نسخ اساس و متقدم ضبط شد که به غلط «تیز نرمی راند» نوشته شده است.

بیت ۸ ـ کلام دارای تعقید لفظی است:

«چو آن حال در روم معلوم گشت آن فال عظیم الروم راعظیم آمد.»

یعنی قیصر روم آن را به‌فال نیك گرفت و در نظرش بزرگ جلوه کرد.

بیت ۹ ـ طالع خویش را نیك شمرد و به‌یاری طالع به‌پیشواز او رفت.

بیت ۱۰ـ آن تاج و تخت خسرو را از حکام ایران گرفت و به‌خود او تسلیم کرد.

بیت ۱۳ـ عروس: مراد مریم دختر قیصر است.

زاد فرخ: فرخزاد آزرمگان که بداندیش خسرو بوده است:

بیامد فرخزاد آزرمگان — دژم روی با زیر دستان ژکان

(ر. ك، شاهنامهٔ چاپ شوروی، ج ۹، ص ۲۳۸)

بیت ۱۴ـ نیاطوس (= تیادوس): برادر قیصر و فرمانده سپاه روم است و به گفتهٔ فردوسی، قیصر دختر خویش مریم را همراه وی و با سپاهی بزرگ به‌پیش خسرو فرستاده است. (ر.ك: شاهنامه، ج ۹ ص ۱۰۰)

بیت ۱۵ـ من این بخش از داستان را به‌نظم نمی‌آورم چون گوینده‌ای مانند فردوسی آن را گفته است و اکنون من زنده هستم اگر محقق و راهروی چون فردوسی مرده است و...

نکته ـ تلمیحی در مصراع دوم نهفته است در «خفتن» یعنی اگر او آگاه از داستان و تاریخ نبود من آگاه هستم؟

بیت ۱۶ــ اگر من این بخش را بهتر از وی به‌نظم آورم یا تحقیقی جامع کرده اشکالات وی را برشمارم ـ خدا را خوش نمی‌آید و سرانجام من نیزبه همان سرنوشت گرفتار می‌آیم.

بند ۴۲

بیت ۱ ــ به‌یاری خواستن لشکر طلب کرد: ضمن طلب یاری از قیصر لشکرخواست.
یادداشت ــ «خواستن» به صورت «خاستن» نیز صحیح می‌نماید:
«لشکر طلب کرد تا به‌یاری او برخیزند!».
بیت ۲ ــ زر زدن: صرف‌کردن زر، پول خرج‌کردن.
«قیصر سپاهی بی‌شمار به‌او داد و چون زر و پول صرف کرد کار او را آماده ساخت».
بیت ۳ ــ کوه با کوه: کوه به کوه، پشته بر پشته (کوهه بر کوهه و مواج!).
«از بسیاری سپاه که پیش خسرو آمدند هامون و دشت کوه به کوه چون دریا گشت، یا چون دریا کوهه بر کوهه و مواج گشت».
بیت ۶ ــ به‌جای جام تیغ بر دست گرفت و به‌جای جامهٔ شاهی زره جنگ پوشید.
بیت ۱۰ــ ترنگ: آواز زه‌کمان هنگام تیر انداختن.
بیت ۱۱ــ غریو کوس آن چنان بلند و مهیب بود که حتی مردگان نیز می‌شنیدند و از جای می‌جنبیدند و مغز زندگان هوش از دست می‌داد و زندگان بیهوش می‌شدند و چون مرده‌ای می‌افتادند.
بیت ۱۲ــ از شدت برخورد نعل اسبان با زمین آن چنان آتش برمی‌خاست که سم اسبان از آتش نعل بسته بود یا با آتش نعلبندی شده بود و سم اسبان لکه‌های خون را به اطراف می‌پاشید و به برگستوان اسب یا جامهٔ نبرد پهلوانان لعل بسته بود.
یادداشت ــ تجسم شراره‌های آتش جهنده از زیر سم اسبان به صورت نعل و تصور لکه‌های خون نشسته بر برگستوان به‌شکل دانه‌های درشت لعل موجب آفرینش بیت شده است که خالی از تعقید نیست و همان نیز علت پریشانی نسخه‌ها گردیده است زیرا تشخیص و قبول «سم اسبان» به‌عنوان فاعل فعل «لـعل بستـن» دشوار می‌نماید!
بیت ۱۳ــ صهیل (به فتح اول): آواز اسب.
سیماب در گوش کسی ریختن: او را ناشنوا و کر کردن.
بیت ۱۴ــ دندان کشیده:؟ ظ. خنجر کشیده.
هژبر (= ع، هزبر): به ضم اول و فتح ثانی، شیر، مجازاً پهلوان درنده و بی‌باک. «سواران شمشیر برق افشان کشیده‌اند و در دو طرف پهلوانان خنجرکشیده و آمادهٔ حمله‌اند.»

توضیح: «دندان کشیدن» در معانی مختلف دندان طمع کشیدن و کندن وحتی چون شیر دندان نمودن و نشان دادن، راست نمی‌آید، ظاهراً غرض از دندان، دندان شیر یا دندان ماهی است که دستهٔ کارد و خنجر از آن می‌سازند و شاعرمجاز به علاقهٔ جزء و کل به‌کار برده، خنجر اراده کرده است. در فرهنگ آنندراج ذیل دندان ماهی و دندان شیر می‌نویسد: به یای معروف و نیز دندانی که از شیر-ماهی، شانه و دسته و خنجر و غیر آن سازند.» در مخزن‌الاسرار نیز ترکیب خنجر دندانه‌دار دیده می‌شود:

در صف ناوردگه لشکرش　　دست علم بود و زبان خنجرش

خنجر او ساخته دندان نثار　　خوش نبود خنجر دندانه‌دار

(نعت رسول اکرم ص ـ ۶/۱۹)

یادداشت ـ هژیر در متن باکو از نظر معنی (نیکو خصال و...) درست نمی‌نماید و ظاهراً گشتهٔ هژبر است و هژبر در معنی شیر، موهم معنی «دندان» به‌خاطر شاعر بوده است و مناسبت دندان و شیر و شیرماهی روشن است.

بیت ۱۵ـ اجل بر کمین جان نشسته و در یك بازی خود قیامت کرده و یا در یك بازی نشان داده است که قیامت چگونه است.

بیت ۱۷ـ از بسیاری نیزه‌ها بر دست سواران، بیشه‌زاری در بالای سر ایشان ایجاد شده بود و گریختن به‌کسی مجال اندیشه نمی‌داد.

بیت ۱۹ـ تیرها به‌همان آسانی و شتاب در زیر زره آهن می‌خلید که باد صبحگاهی در زیر پردهٔ گل فرو می‌رود.

یادداشت ـ تشبیه بیت با همهٔ تازگی آن بسیار نامتناسب است و مطابق مقتضای حال نیست، سخن از باد صبحگاهی و پردهٔ گل گفتن بیشتر با مجلس بزم سازگارتر است تا میدان رزم، و این ناشی از روح لطیف شاعر و استعداد و نبوغ او در سرودن اشعار بزمی است نه رزمی و همین به فردوسی ختم است.

بیت ۲۰ـ برات کرکسان مردارخوار را تیرهای خدنگی خون آلود بر پرهای خود نوشته‌اند.

توضیح ـ خدنگ تیری است که از چوب خدنگ ساخته شده است و به وجه شبه پریدن از کمان و پر داشتن و اینکه پر عقاب برتیر می‌بسته‌اند آن را به‌عقاب تشبیه کرده است و نظر از خون سرشته بودن تیر، اشاره به فرو رفتن آن است در بدن انسانها و خون آلود شدن تیر و کشتن انسان که گویی برات کرکسان مردار-خوار بر پر تیرها نوشته شده است و گوشت تن مردگان روزی کرکسان است. در ترکیب عقابان خدنگ ایهامی از معنی اسبان نهفته است.

بیت ۲۱ـ زره بر:؟ ظ، دور باش و نیزه و شمشیر که زره را بریده پاره پاره می‌کند!

زره‌پوشان کین را خواب دادن: زره‌پوشان جنگ را کشتن.

بیت ۲۲ـ منجوق: ماهچهٔ علم و گوی و قبه‌ای که برسر درفش نصب می‌کرده‌اند.
طاسکهای منجوق: طاسهای کوچك آویخته شده بر ماهچهٔ علم.
بیت ۲۳ـ نیزه‌های سرفتاده: چوب و نیزهٔ علم که پارچه یا پرچم آن بریده شده و از سرش افتاده است.
«باد گیسو و طرهٔ پرچمها را باز کرده است گویی آنها به سوك علمهایی نشسته‌اند که پرچم آنها از نیزه و دسته بریده شده و برزمین افتاده است.»
بیت ۲۴ـ به‌خاطر مرگ سروران، زمین و آسمان گریبان و دامن چاك کرده‌است.
بیت ۲۵ـ ؟ ظ، هر پهلوانی‌که زیرافتاده از شمشیرو زخم‌شمشیر حمایلی‌بسته‌بود!
معنی و مفهوم بیت معلوم نشد، به‌قرینهٔ «یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر» احتمال دارد لفظ «در» در مصراع اول «دو» بوده باشد که باز معنی معلوم نیست!، ظاهراً مصراع اول تحریف شده است و یا تعقید معنوی دارد.
در صورت قبول تعقید لفظی، معنی بسیار سست زیر قابل تأویل است:
«شمشیر و زخم شمشیر، حمایلی ساخته بود؟.»
که در آن صورت ظاهراً معنی اخیر منظور نظر است: شمشیر و زخم شمشیر حمایل‌وار از سینه و کمر هر کسی نمایان بود!
یادداشت ـ قافیه کردن «زیر» با یاء مجهول با «شمشیر» در مخزن‌الاسرار نیز آمده است:
نیفهٔ روبه چو پلنگی به زیر نافهٔ آهو شده زنجیر شیر
بیت ۲۶ـ ؟ ترکان: مردان شجاع. نای ترکی: نای رویین ترکی که در جنگ‌نواخته می‌شود و بر پشت شتران می‌بسته‌اند.
«گلوی شجاعان در آن غوغا، از بانگ رویین ترکی فروبسته و خشکیده است!.»
بیت ۲۷ـ پرچم‌های سرخ‌رنگ گشاده در سر نیزه‌ها و دسته‌های بیدق‌ها را به نیستانی آتش گرفته همانندکرده است (تشبیه مرکب به‌مرکب) و اشاره‌ای دارد به کثرت بیدق‌ها.
بیت ۳۰ و ۲۹ـ تیغهای خونریز از ریگ و سنگ بیابان بیشتر بود و تیرهای ریخته شده بر کلاههای آهنی بیش از برگهای برزمین ریخته در فصل پاییز بود.
نکته ـ هردو بیت دارای صنعت ابهام یا محتمل الضدین است و معنی فوق کنایی است و معنی حقیقی کلام «نه چندان بود که» یعنی کمتر بود.
یادداشت ـ کلمهٔ مرکب «برگ‌ریزان» را با بخش اول فعل «ریزان شد» قافیه کرده به علت اختلاف معنی بی‌اشکال است وگرنه در حرف آخر کلمهٔ «ترك» جای تأمل هست که لغت‌نامه‌ها با «کاف» نوشته‌اند و فرهنگ‌آنندراج ذیل «ترك از سر برداشتن» می‌نویسد: «بالفتح. ف. ترگ بر وزن مرگ، کلاه.»!

بیت ۳۰ـ گرداگرد (گرداگرد تخت) میلی (به طول یك میل) تیغ کشیده شده بود، یعنی گرداگرد تخت را شمشیرهای سواران گرفته بود و شاه مصون از خطر بود.

بیت ۳۱ـ ساعت سنجی: تعیین وقت حمله و ساعت خوش نجومی.

بیت ۳۴ـ رخ: برج و بارو، مهره‌ای از مهره‌های شطرنج به شکل برج.

شه رخ زدن:؟ ظ، به هدف اصلی و قلعهٔ شاهی حمله بردن و قلب سپاه‌دشمن را زدن.

نکته ـ اصطلاح «شه رخ زدن» ایهامی از کیش دادن با رخ به شاه را در شطرنج به‌گمان می‌آورد در حالیکه رخ را از دست حریف می‌گیرد.

بیت ۴۳ـ بغیة (به فتح و ضم و کسر اول): خواستن و زور آوردن.

بغیت کردن: ظ، به زور چیزی را طلبیدن، نافرمانی و ستم کردن!؟

بیت ۴۴ـ خودبین سرانجام شکست می‌خورد و آن کسی سلامت می‌ماند که از دیدهٔ خود رهایی یابد و خود خود را نبیند.

یادداشت ـ ظاهراً شاعر معتقد است خود بین را از خودش چشم زخم می‌رسد.

بیت ۴۵ـ هر وجودی که گرفتار چشم‌زد می‌گردد و خود را چشم زده می‌یابد آن چشم بد را از آنجا به‌دست می‌آورد که خود را نیك می‌بیند، خلاصه: خود را پسندیدن موجب چشم زد یافتن و به بدبختی گرفتار آمدن است.

بیت ۴۷ـ مشعبد: شعبده‌گر، مراد دنیا است.

بیت ۵۱ـ اگر جای غم و شادی را جارو کنند تا هردو بروند یا هر دو بیایند در جایگاه آمدن غم به سر می‌کوبند و در جای آمدن شادی رقص و پای‌کوبی می‌کنند ولیکن در جایی که غم رفته است پایکوبی می‌کنند و در جایگاهی که شادی از دست می‌رود به غم می‌نشینند و برسر می‌کوبند.

بیت ۵۲ـ مویه‌گر: نوحه‌خوان، مرثیه خوان.

بیت ۵۳ـ کوز (= کوژ، گوز، گوژ): پشت خمیده بالکنایه فلك!

گوز: گردو.

«بر این گنبد هر آوازی که از شادی و غم هست و می‌بینی همه در یك فلك قرار دارند و به یك‌جا ختم می‌شوند.»

یادداشت ـ ظاهراً «گوز» به فتح گاف و سکون واو نیز مقصود است و به معنی «گردو» با توجه به شکل حقه مانند آن و حرف اضافهٔ «به» واینکه شاعر پوك و توخالی بودن «گردو» و سرانجام پوچ فلك را در نظر داشته و گفته است: همهٔ این شادیها و غم‌ها به گردویی نمی‌ارزد یا در حقهٔ گردویی تو خالی قرار دارند و بیهوده‌اند.

قافیه کردن«گوز» به معنی «گردو» با «سوز» بی اشکال است:

یکی نامجوی و یکی شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند گوز
(شاهنامهٔ فردوسی، به‌نقل از فرهنگ فارسی معین)

«گوز» در معنی «چیز بی‌ارزش» نیز قابل تأمل است (ر.ک. فرهنگ معین ذیل گوز guz = گیل. guz).

بیت ۵۴ـ این علف‌خوار: دنیا.

بیت ۵۵ـ ابلق چابك: روز و شب (زمان).

دنیا بر ابلق چابك زمان سوار شده است عقل چنان حساب می‌کند و حکم می‌دهد که سرانجام ما از این ابلق لگد خواهیم خورد.

بیت ۵۶ـ سبز خنگ تند: آسمان، دایرهٔ گردان فلك.

فلك بر خنگ سبز آسمان سوار شده تند و تیز می‌تازد جای آن دارد که جان از سر راه وی بگریزد و تن را به‌جای گذارد تا زیرپای فلك پایمال شود.

بیت ۵۹ـ اذاجاءالقضا: چون قضا آید.

این مثل در مجمع‌الامثال میدانی چنین آمده است: اذا حان‌القضا ضاق‌الفضا. (ر.ك: شرح مثنوی شریف، جزء نخستین، ص ۸۰، تألیف استاد فروزانفر).

بند ۴۳

بیت ۱ ـ مه‌پرویز: ستارهٔ بخت خسروپرویز.

«چون ماه از برج حوت طلوع کرد و شب شد بخت و اقبال به‌خسرو پرویز روی آورد و ستارهٔ بخت اوبه برج شاهی رفت.»

بیت ۲ ـ تسدیس و تثلیث: اگر کوکبی نسبت به‌کوکبی دیگر در برج سوم و یا یازدهم قرار گیرد نظر آن دو کوکب را نسبت بهم «تسدیس» می‌نامند و اگر نسبت بهم در برج پنجم یا نهم باشند نظر آن دو را «تثلیث» می‌گویند:

(اگر دو سیاره روبروی هم با ۶۰ درجه‌اختلاف قرار گیرند درحال‌تسدیس‌اند و با ۱۲۰ درجه اختلاف در حال تثلیث).

نظر اختران بکن معلوم تا بدانی تمام علم نجوم
چون دو کوکب بود به برجی در بدرج بیش نه ز یکدیگر
دانکه مر هر دو را قران باشد وین چنین حال بیکران باشد
ور یکی از دگر به برج سوم باشد ار نه به برج یازدهم
دانکه تسدیس باشد این بیقین شرح تربیع بشنو پس ازین
چارم است و دهم نظرگاهش همه رنج و غم است همراهش
ور به پنجم و یا نهم نگرند دانکه تثلیث و دوستی اثرند
هفتمین خانه را مقابله‌دان اثرش کینه و مجادله دان

تثلیث و تسدیس دو نظر مودتند و مسعود.

(شرح و حاشیه بیست باب، به‌نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی)

زاویهٔ دید دو ستاره نسبت به ناظر روی زمین در تثلیث ۱۲۰ درجه و در حالت تسدیس ۶۰ درجه است.

«ستارهٔ زهره از برج ثور و کوکب مشتری از برج سرطان از نظر تثلیث و تسدیس به خسروپرویز سعادت بخشیده.»

یادداشت ــ در ترتیب بروج منطقه، سرطان نسبت به ثور در مرتبهٔ سوم‌قرار گرفته و از سرطان تا ثور نیز یازده برج است یعنی زهره و مشتری نظر تسدیس دارند.

بیت ۳ ــ زحل در برج دلو قرار گرفته و خورشید از برج حمل به زحل نورافکنده و نظر می‌کند.

یادداشت ــ زحل نسبت به خورشید در برج یازدهم قرار دارد و از دلو تا حمل سه برج فاصله است (تسدیس).

بیت ۴ ــ مریخ شیرافکن: مریخ جنگی فلک است، ظاهراً به قرینهٔ ابیات پس وپیش غرض از «شیر» برج اسد است و «شیرافکن» ایهاماً «در برج شیر افکنده شده» معنی می‌دهد.

«ستارهٔ عطارد از برج جوزا به فاصلهٔ سه برج به مریخ نظر دارد که برج اسد است.»

یادداشت ــ ثور خانهٔ زهره و جوزا خانهٔ‌عطارد است و عطاردسعد اصغر است.

بیت ۵ ــ می در کاس کردن کسی را: او را مست و بیهوش کردن.

مریخ: نحس اصغر است. کاس: ظ، ایهام دارد به کاسه (باطیه) از صور جنوبی!

زحل: نحس اکبر است.

راس و ذنب (سرودم): دو نقطهٔ تقاطع فلک حامل و فلک مایل قمر است.

تقاطعی که ستاره از آن بگذرد و در نیمهٔ جنوبی منطقه‌البروج باشد جوزهر ذنب یا عقدهٔ ذنب گویند و در نیمهٔ شمالی جوزهر راس می‌نامند.

ظاهراً نظر شاعر آنست که مریخ و زحل یکی در نقطهٔ‌ذنب مست‌شده و دیگری در نقطهٔ راس به خواب رفته و از نحوست خبری نیست.

بیت ۷ ــ سپیدی و سیاهی: روز و شب، روزگار و زمان و ایهاماً سکه‌های طلا و نقره.

«نام پادشاهی را از میان شب و روز و یا به‌وسیلهٔ مسکوکات زر و نقره از مشرق به مغرب رسانید و بالاتر برد و مشهور کرد.»

بیت ۸ ــ کارش روز به‌روز افزونی گرفت.

بیت ۹ ــ تختی بلند ساخت و از زمین به‌آسمان برد و در آن تخت کشتی گوهر و دریا دریا مروارید به‌کار بست.

بیت ۱۲ــ آفرینش و کل کاینات بر او آفرین خواند.

بیت ۱۳ـ روشن‌جناب: آستانهٔ درخشان بالکنایه تخت زرین درخشنده.

خراسان را در افزود آفتابی: یعنی نور تخت زرین خسرو پرویز از مغرب به مشرق افتاد. و اینکه آفتاب همیشه از مشرق واز خراسان بالامی‌آید آفتابی دیگر نیز که تخت شاه یا نور آن بود بر آن آفتاب افزوده گشت، بالکنایه برخراسان نیز تسلط یافت.

بیت ۱۶ـ نه می‌توانست غم شیرین از یاد ببرد و نه قادر بود خود شیرین را به کاخ پادشاهی دعوت کند.

بیت ۱۷ـ اوج عیسی: فلك چهارم است که می‌گویند حضرت عیسی (ع) باخورشید دریك فلك مانده است.

بر اوج عیسی پایگه داشتن: مقام و منزلتی بلند داشتن.

بیت ۲۰ـ گاهی نیز می‌گریست و جام می را به‌جای شراب با اشك خونین پر می‌کرد.

بیت ۲۲ـ عاشقی و مملکتداری با هم راست نمی‌آید باید از یکی از این دو برخاست و دست کشید.

بیت ۲۳ـ ؟

توضیح ـ ظ «با راه زنگان» صحیح است: شیران به پلنگان گفتند. «خر در راه زنجان و از جهت سختی راه زنجان کره می‌اندازد و کنایه است از سختی کار و صعب‌العبور بودن گردنه‌های قافلانکوه.».

در این تمثیل که مورد مثل آن معلوم نیست موارد زیر معلوم است: الف ـ خر زنجان یا به گفته قدما خر خمسه از نظر تنومندی و زور شهرت دارد. ب ـ راه زنجان یا گردنه‌های قافلانکوه در سختی و صعب‌العبور بودن مشهور است. ج‍ـ اصطلاح «خر کره کند» یا «خر بچه‌اندازد» در معنی سخت و طاقت‌فرسا بودن کار و یا راه یك کنایهٔ عرفی است.

یادداشت ـ نظر به اتفاق نسخ در حرف «یا» و معلوم نبودن مورد مثل، در تغییر «یا» به «با» جای تردید باقی است. همچنین احتمال داردمثل را شاعر از خود ساخته و حتی غرض او از شیران و پلنگان، اهل رزم و راهداران بوده باشد!؟ در هر حال مقایسهٔ سلطنت با تمثیل بالا قابل تأمل است و همین نیز احتمالا موجب استتار کامل معنی کنایی است! یعنی ای خسرو این کار کار تو نیست و بسیار دشوار است.

بیت ۲۵ـ اگر بخت بیدار [دلدار را] بفروشد یك موی دلدار را به صد چنین پادشاهی می‌خرم.

بیت ۲۸ـ جای جمشید و پادشاهی شایستهٔ غم نیست و آن را نمی‌پذیرد و پادشاه نباید غم بخورد.

بیت ۲۹ـ پشمین خانه: لانهٔ بلبل و قناری. (نوعی از بلبلان لانهٔ خود را به‌شکل

توبره‌ای پشمین به‌اندازهٔ مشت از الیاف گیاهی بافته از بالاترین شاخهٔ درختان بلند قد می‌آویزند).

از پشمین خانه در ابریشمین دام افتادن: از فقر سعادتبار به مکنت و مقام و ثروت نکبت‌بار رسیدن و آزادی و آزادگی را از دست دادن.

بیت ۳۲ـ غم عشق شیرین مرا ناتوان کرده بود اکنون غم همهٔ مردم مملکت را چگونه می‌توانم تحمل کنم؟

۳۴ـ تمثیل است برای گرفتن سلطنت از بهرام چوبین.

یادداشت ـ بی‌تردید در آفرینش این تمثیل نسبت به حکام و شاهان تعمدی داشته و با نهایت رندی و به‌سادگی از زبان خسرو بازگو کرده است و نمونه‌های فراوان این تعریضات و کنایات در مخزن قابل بررسی و مطالعه است:

تاج تو افسوس که از سر بهست جل ز سگ و توبره از خر بهست

(مخزن ۳۳/۲۶)

بیت ۳۵ـ «در تیغ خاکی» مضبوط نسخهٔ اساس در پاورقی جای بررسی و اندیشه دارد.

بیت ۳۹ـ ظاهراً دو مصراع بهم معطوف و نون نفی نقش حرف عطف دارد.

نه‌خواهد دل که تاج و تخت گیرم نه می‌خواهم که با دل سخت‌گیرم

«نه دل پادشاهی می‌خواهد و نه من قصد مخالفت با دل دارم».

بیت ۴۰ـ تاریك روز: سیاه روز و بدبخت.

بیت ۴۲ـ به‌دیدار: از لحاظ قیافه و رنگ ظاهر.

«زنگی خود سیاه و زشت منظر بود و بیمار گردید و رنگش به‌زردی‌گرایید» یعنی زشت بود و زشت‌تر شد، هر دو بیت تمثیل است برای بدتر شدن کار خسرو و در واقع این سخنان را نظامی شاعر به زبان خسرو، دربارهٔ او و یا امثال او می‌گوید.

بیت ۴۸ـ «گیاه هرزه خود به خود می‌روید تو گندم بکار تا هستی بخشد» یا «تو گندم بکار تا هستی بخشد، کاه و علوفه خود به‌خود از ساقهٔ همان گندم به‌دست می‌آید».

یعنی تو سلطنت و پادشاهی به‌دست آر همهٔ کارهای دیگر با آن حل می‌شود.

بند ۴۴

بیت ۱ ـ آن سخن سنج:؟ ظاهراً مراد حکیم ابوالقاسم فردوسی است که در آخر بند ۴۱ او را یاد کرده و اشاره‌ای دارد به بیت مشهور شاعر طوس:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

بیت ۳ ـ از بادام‌تر چشم، گلاب اشك برانگیخت و گلابی بر گل بادام رخسار ریخت.

بیت ۵ ــ زور پرداختن: ناتوان شدن، نیرو از دست دادن.
بیت ۶ ــ هوا: عشق.
بیت ۷ ــ دستارچه بردیده بستن: کنایه است از بسیار گریستن و به درد چشم مبتلا شدن. ر. ك: ۷۶/۱۷
بیت ۸ ــ رشتهٔ اشك از دیده‌گشاده و مژه‌ها را چون نخ در مروارید اشکها کشیده.
بیت ۹ ــ هوسهای دماغ و خیالات عاشقانهٔ او هرگز به‌خواب نمی‌رفت و از وی دست بر نمی‌داشت.

ز بی‌خوابی شده چشمش چراغش:؟

ظ، چشمش از بیخوابی مثل چراغ می‌سوخت و سوزش داشت!

توضیح ـ تشبیه چشم کسیکه بی‌خواب مانده است به‌چراغ آن کس، از نظر تشخیص وجه شبه، و همچنین ملایمات کنایهٔ «چراغ شدن چشم» نامعلوم و مبهم است.

الف: چشم او از بیخوابی ـ نه‌بیداری ـ در تاریکی چون چراغ او می‌سوخت و می‌درخشید و سوسو می‌زد بالکنایه باز مانده بود و ناراحت و دردمند بود.

تشبیه سوختن چراغ (یك امر مادی و محسوس) به‌سوزش و دردمندی چشم (یك امر غیر ارادی و غیر محسوس) تشبیه وهمی است.

ب: از بیخوابی چراغ برای او چشم شده بود، چشمش بدون وجود چراغ هیچ‌چیز را نمی‌دید! و یا چشمش مانند چراغ سوزش داشت و باز بود و چشمك می‌زد و هرگز بسته نمی‌شد.

یادداشت ـ با اینکه لفظ «چراغ» با کلمهٔ «چشم» بیشتر مناسبت دارد به‌نظر می‌رسد به علت استعمال «چشمش» به جای «چشمانش» در این کلمه تحریفی رخ داده و ظاهراً «جسمش» صحیح است یعنی «تن و جسم» او چراغ او شده بود و از شدت گرمی احساس می‌سوخت و روغن وجودش را به‌تحلیل برده او را زار و نزار کرده بود!

ز خواب ایمن هوسهای دماغش: هوسهای اندیشه و خیالات هوسناك او هرگز به‌خواب نمی‌رفت و تمام لحظات به‌هوا و هوس می‌اندیشید.

بیت ۱۰ــ شده زو نافه کاسد نیفه ارزان: ظاهراً می‌گوید بوی خوش او بازار نافه را کاسد کرده بود و پوست نرم وی موجب شکست بازار نیفه و پوست روباه شده بود، لیکن این‌گونه سخن مقتضای حال نیست و جای وصف زیبایی و جمال شیرین نیست، به‌نظر می‌آید بالکنایه مقصودشاعر بسیار اغراق‌آمیز است و می‌گوید:

شیرین آن چنان موی می‌کند و روی می‌خراشید که موهای بر زمین ریخته و خونهای بسته یا پوست خراشیده شدهٔ چهره و تن او بازار نافه و نیفه را کساد کرده بود!

بیت ۱۲ـ با ناخن‌های سفید چون گلبرگ نسرین که گشاده بود برگ لاله از لاله‌گون رخسار می‌کند.

نسرین برگ: برگ نسرین بالاستعاره: ناخن.

بیت ۱۳ـ ؟

ظ، گاهی بر شکر لب از چشم اشکبار آب می‌زد و گاهی نیز با عناب نوک انگشتان خود فندق گونه‌ها را می‌خراشید!

یادداشت ـ محتمل است عناب استعاره برای دهان و لب و همان نیز مجازاً به‌معنی غریب دندان به‌کار رفته باشد و غرض از فندق، نوک انگشتان باشد!

بیت ۱۵ـ ؟

ظ، درختی بر (= بردرختی با یاء نسبت): بالای درختی، قامت راست.

گنبدی نور (= نور گنبدی با یاء نسبت): نور گنبدی شکل، قامت خمیدهٔ زرد و نزار.

آب: آب جوشنده و گرم.

کافور: چوب کافور.

«قامت راست و قایم او چون نوری خمیده شده و همانند چوب کافور که در آب گرم جوشیده می‌شود، می‌گداخت و آب می‌شد و به تحلیل می‌رفت.»

یادداشت ـ کافور در آب کمتر حل می‌شود ولیکن چوب آن را در آب می‌جوشانند و مایعی غلیظ به‌دست می‌آورند.

ظاهراً شاعر نخست مصراع دوم را ساخته و از کنایه و تمثیل بدیع خود نتوانسته صرفنظر بکند الزام به‌قافیه کردن کلمهٔ «نور» موجب کاربرد کنایهٔ بسیار بعید و خشک مصراع اول گردیده و با استفاده از خاصیت قایم بودن درختان بر زمین به‌راستی قامت اشاره نموده است که «گنبدی نور» شدن آن خالی از ابهام نیست.

بیت ۱۶ـ در چشم بی‌خواب نمک ریختن: بیدار ماندن و باعث درد و سوزش‌چشم گردیدن.

لاله را از نرگس سیراب‌کردن: اشک چشم در لالهٔ رخسار ریختن.

بیت ۱۷ـ گویی رخسارش شکوفهٔ تازه‌ای بود که مانند مهتاب می‌درخشید واشکها همانند دانه‌های سیماب بودند و گویی جیوه در آب از هم گسسته‌است.

یادداشت ـ برای فهم مطلب عملا آزمایش به‌عمل آمد و مقداری جیوهٔ بهم پیوسته در ظرفی ریخته شد، جیوه در ته ظرف آب به‌صورت دانه‌های کروی شکل جدا از هم و با منظره‌ای بسیار زیباپخش می‌شود. و دانه‌های ریز ودرشت‌درخشنده، مجموعه‌ای از قطره‌های مروارید سیمابی رنگ و اشک و حتی ستارگان آسمان را به‌یاد می‌آورد، تشبیه شخص انسان (شیرین) به سیماب از هم گسسته بسیار بعید می‌نماید مگر اینکه بگوییم بیت تمثیلی است برای مصراع دوم و همچنانکه ذکر شد،

بهاری تازه تمثیل است برای لاله و سیماب از هم گسسته تشبیهی است برای اشکهای ریخته از نرگس چشم.

بیت ۱۹ـ رنج‌ها تاختند و تاب و توان را از میان بردند، یعنی از شدت رنج وغم ناتوان گردید. (← یادداشت بیت ۲۱).

کمین سازان محنت: غم‌های پنهانی.

یزک‌داران طاقت: نیروهای جسمانی، اراده.

بیت ۲۱ـ ولی آنکه که برخدمت میان بست: یعنی روح هنگامی از چنگ کمین‌سازان محنت جان سالم به دربرد که تسلیم غم شد.

یادداشت ـ صحنه‌آرایی شاعر به صورت میدان جنگ و ایجاد استعارات مکنیه بسیار جالب است: از یکسو غم‌ها کمین ساخته و براسب می‌نشینند و حمله می‌کنند و طلایه سپاه یعنی اراده و نیروهای جسمانی را شکست می‌دهند و بنهٔ سپاه را در جگر و قلب آن را در سینه به غارت می‌برند و در واقع جگر و دل را پاره پاره می‌کنند و آن‌گاه سلطان‌جان تسلیم غمها می‌شود و سر گلایه با دل و بخت باز می‌کند. (ابیات ۱۷ تا ۲۹).

بیت ۲۵ـ کلام طنزآمیز است: ای بخت عجب کاری کردی!

بیت ۲۸ـ از آن آتش عشق و دوری و حسرت جرقه‌ای بر تو افتاد و ترا سوخت و اکنون دود آن آتش گرفتن تو بالا آمده است و دیده می‌شود، بالکنایه اکنون از آتش حسرت آه می‌کشی.

بیت ۳۲ـ از راه خاک برخاستن: اشاره است به بیت ۱۱ (زمانی بر زمین غلتید غمناك) و بالکنایه یعنی گرد و خاك از جامه پاك کرد و سر و صورت و ظاهر خود را آراست و با نهایت فروتنی در حالیکه با خاك راه یکسان شده بود و خود را بسیار ناچیز می‌شمرد پیش مهین‌بانو رفت.

بیت ۳۶ـ تیز دولت بودن: زودگذر بودن دولت و سلطنت بالکنایه شتابنده و بی‌صبر شدن.

آب تیز رو زود افکند پل: تمثیل است برای آنکه شتاب در کارها زیان‌آور است.

بیت ۳۷ـ کار آن بهتر که چون گوی (توپ) افتان و خیزان باشد زیرا هر کس که از خوشبختی به‌بدبختی برسد بار دیگر خوشبختی به‌او روی می‌آورد.

یادداشت ـ معنی حقیقی مصراع دوم نیز صحیح است: «هرکس که برزمین بخورد بار دیگر برمی‌خیزد.».

بیت ۳۹ـ زودخور: آنکه در نوشیدن عجله دارد و یا جام‌های پی در پی شراب بر سر می‌کشد.

بیت ۴۰ـ ابر تند رگبار دارد و زود از میان می‌رود.

بیت ۴۲ـ تمثیل است برای صبر و بردباری بیشتر یعنی کسیکه شست روز صبر

کند شست و پنج روز هم می‌تواند بردباری کند و خری که توان شست من بار را دارد به‌آسانی شست و پنج من را حمل می‌کند.

بیت ۴۵ـ یخنی: گوشت پخته شده (ظ: قورمه و گوشتی که سرخ کرده در روغن نگهداری می‌کنند).

«اگر یخنی ناخورده بود باکی نیست زیرا خطر فاسد شدن ندارد» تمثیل است بر اینکه خسرو سلامت باد که تو و عشق خسرو بر جای خود باقی است.

بیت ۴۶ـ اکنون وقت آنست که آب به‌پایین آید و دولت تو در کارها دیرزمانی نمی‌ماند و تو نیز به دولت می‌رسی.

نکته ـ پایین آمدن آب اصطلاح کشاورزان است و معمولا در مسیر آب نخست مزارع قسمت بالای آب را آبیاری می‌کنند و زمانی طول می‌کشد تا آب به‌کشتزارهای پایین‌دست برسد و یا در جاهایی که بلندتر از سطح آب است، سد می‌سازند و مدتی طول می‌کشد تا آب بالا بیاید و به‌سوی پایین (کشتزار) سرازیر بشود.

بند ۴۵

بیت ۱ ـ مهین‌بانو شب و روز به شیرین دل می‌داد تا آن ماه دل افروز شکسته و ناامید نشود.

بیت ۲ ـ که عمرش آستین بر دامن افشاند: کنایه است از اینکه بسیار پیر و فرتوت شده بود.

نکته ـ ملایم کنایه از عبارتست از اینکه «عمر یا درازی عمر مهین‌بانو او را آن‌چنان خمیده پشت کرده بود و قدش آن‌چنان کمانی شکل و دولا شده بود که آستینهای دستش تا دامنش افتاده و در واقع آستین او را با دامنش برابرکرده‌بود.».

ضمیر «ش» حالت مضاف الیهی دارد: که عمر آستین او [را] بر دامن او افشاند.

بیت ۸ ـ شیشه از سنگ به‌دست می‌آید و سرانجام سنگ نیز همان شیشه را می‌شکند و هر موجود زنده از خاك برمی‌خیزد و سرانجام به‌خاك نیز فرو می‌رود.

بیت ۹ ـ شیشه‌کردن:؟ ظ؛ شیشه ساختن بالکنایه خلق و آفرینش.

شیشه‌بازی: رقص با شیشه، شعبده‌بازی و حقه‌بازی.

بیت ۱۲ـ باد در کلاه داشتن: متکبر و مغرور بودن.

قالبی که بادش در کلاه است: قالب یك خشت زمین که آسمان کلاه او همه باد و هواست، بالکنایه این کرهٔ خاکی باد در باد و پوچ و متکبر و مغرور است.

بیت ۱۳ـ بادهای تند درختان بلند را می‌افکند و به‌گیاهان پست زیانی نمی‌رساند و حوادث بزرگ با بزرگ مردان کار دارد و دیگران را نمی‌آزارد.

بیت ۱۴ـ خان: خانه، کاروانسرا و جای دیوان.

این خان که بنابر باد دارد: دنیا.

یادداشت ـ «خان» از روی ـ ر س ـ ضبط شد، «جان» در متن باکو ظاهراً سهو قلم است.

بیت ۱۵ـ دام گلو پیچ: دامی که در گلو می‌پیچد و خفه می‌کند.

چوبی خرده‌بینی در میان هیچ: خس و خاشاك می‌بینی دیگر هیچ، ایهاماً «نی».

نکته ـ ظاهراً شاعر از معنی ایهامی مصراع اول که عبارتست از «پیچیدن آواز در گلو» به یاد «نی» افتاده و «چوبی خرده» را که به‌معنی خس و خاشاك است با استادی تمام آن چنان به‌کار برده است که معنی «دنیا فقط شهرت و آوازه دارد و دیگر چیزی ندارد» از آن استنباط می‌شود:

الف: در این دام گلو پیچ دنیا، فقط خسی و خاشاکی می‌بینی و در میان این دام جز آن چیزی ننهاده‌اند (معنی حقیقی).

ب: در این دام گلوپیچ چون نی مار افسایان فقط چوب کوچکی می‌بینی که در میان چیزی جز هوا ندارد و توخالی است و فقط آواز گلوپیچ آن است که مارها را به‌دام می‌اندازد(معنی ایهامی).

ج: این دام گلوپیچ دنیا همچون «نی» فقط بانگ و آوازه دارد و درمیانه چیزی ندارد (معنی ایهامی).

د: دام گلوپیچ دنیا با همهٔ دلبستگی‌هایش خاشاکی نمی‌ارزد (معنی کنایی).

یادداشت ـ «خرده» به‌سبب عدم توجه کاتبان به‌معنی، در دستنویسها به صورت «خورده» ضبط شده است و همین تحریف در این کلمه بارها مشاهده شده است و به‌نظر می‌رسد در رسم‌الخط قدیم هر دو معنی به‌یك شکل نوشته می‌شده است!

بیت ۱۶ـ روبه بازی این خواب خرگوش: فریبکاری این دنیا که خواب خرگوشی دارد.

نکته ـ خرگوش در هنگام خواب، چشمانش باز می‌ماند گویی بیدار است و نگاه می‌کند و تشبیه دنیا به «خواب خرگوش» یا کسی که به‌خواب خرگوش رفته است بسیار بدیع و سنجیده است، دنیا همیشه در حرکت است و همه‌چیز را زیر چشم دارد لیکن واقعیت اینست که از خود اراده‌ای ندارد و همهٔ حرکات آن در مسیری معین شده و از پیش فراهم آمده و به‌نیرویی دیگر و ناآگاهانه انجام می‌گیرد و در واقع دنیا در خواب است و خود نمی‌داند چه می‌کند اگر چه لحظه‌ای نمی‌ایستد و همیشه چشمانش باز است.

بیت ۱۷ـ روبه‌پلنگی: فریب مرگبار، چون روباه فریفتن و چون پلنگ دریدن کنایه از کار دنیا است.

یادداشت ـ کرگ به فتح اول به معنی کرگدن و «مرده» در نسخ اساس در پاورقی قابل تأمل است ← پاورقی بیت.

بیت ۱۹ ـ به‌آخر دست: سرانجام.
خوشیهای دنیا چون خارش دست، نخست خوش‌آیند است و سرانجام ناگواری دارد و آتش در دست می‌افتد و بدخیم است.
بیت ۲۲ـ جهان در پیش کردن:؟ ظ: در سفره نهادن جهان برای خوردن، یا راندن جهان چون گلهٔ گوسفندان در پیش خود و بالکنایه دو معنی زیر بیشتر جلب توجه می‌کند:
الف: دنیا را در پیش خود جمع کردن، پس اندازکردن همهٔ دارایی دنیا و دست یافتن به همهٔ دنیا.
ب: به پیش بردن عمر دنیا و ادامهٔ زندگی این جهانی، به‌پیش راندن جهان.
بیت ۲۶ـ ناامیدی گوش مرد را گرفتن: فراگرفتن گوش و ناشنوا کردن او (ایهاماً) گوشمال دادن وی و بالکنایه بی‌حس و بی‌هوش کردن.
«اگر نا امیدی حواس انسان را از کار بیندازد او فراموش می‌کند که راه رهایی هست» به عبارت دیگر: «آدم ناامید کار خود را چاره‌ناپذیر می‌داند.».
بیت ۲۷ـ ؟«جهان زهر است و خوی تلخناکش [هست] از آن کم بخورید تا هلاک نشوید»!
یادداشت ـ بی‌تأمل کلام چنین معنی می‌دهد: «دنیا زهر است و عادت‌تلخناک دارد!» صرفنظر از تعقید لفظی، ارتباط معنوی با مصراع دوم نیز ندارد اصولا باید بگوید جهان زهر است لیکن طعم شیرین دارد فریفتهٔ ظاهر نشوید و کم بخورید. یا زهر است و بوی خوش و ظاهر خوش دارد فریفته نشوید.
ظاهراً در بیت نکته‌ای نهفته است برای نمونه و به صورت حدس و گمان فرضیهٔ زیر جلب توجه می‌کند: تلخ: سیاه. ناك: بوی خوش و غش مشك. خو: به فتح اول و تشدید ثانی، گرسنگی.
«جهان چون زهر است و گرسنگیی سیاه، آمیزه وبوی خوش اوست کم‌بخورید تا از این سم خوشبو و زهر خوش ظاهر و فریبنده رهایی یابید!».
در این صورت تعقید لفظی زیر از میان می‌رود: جهان زهر است وگرسنگیی سیاه، ناك او است!
بیت ۲۸ـ کرم بی‌زور: کرم ناتوان، کرم پیله.
نکته ـ ظاهراً به قرینهٔ لفظی بی‌زور (ناتوان) و قرینهٔ معنوی پرخوری اشاره‌ای دارد به «کرم هفتواد» در شاهنامهٔ فردوسی که دختر هفتواد آن را از سیب پیدا کرده و نگهداری می‌کند:
فردوسی «به‌ناتوان شدن کرم» هنگام کشته شدن آن‌به‌وسیلهٔ اردشیر اشاره‌ای دارد:

بیاورد ارزیز و رویین لوید — بر افروخت آتش به روز سپید
چو آن کرم را بود گاه خورش — ز ارزیز جوشان بدش پرورش

زبانش بدیدند همرنگ سنج — بران سان‌که از پیش خوردی برنج
فرو ریخت ارزیر مرد جوان — بکنده درون کرم شد ناتوان
تراکی بر آمد ز حلقوم اوی — که لرزان شد آن کنده و بوم اوی
(شاهنامهٔ چاپ شوروی، ج ۷ ص ۱۵۲)

در بسیار خواری کرم همین بس که شست مرد پرستاری کرم برنج و شیرخوار می‌کرده‌اند:

چنان بد که دارنده هر بامداد — برفتی دوان از بر هفتواد
گزیدی برنجش علف ساختی — تن آگنده کرم آن بپرداختی
بر آمد برین کار بر پنج سال — چو پیلی شد آن‌کرم با شاخ‌ویال...
پرستندهٔ کرم بد شست مرد — نپرداختندی کس از کار کرد
(ج ۷، ص ۱۵۱ چاپ شوروی)

بیت ۳۱ــ علف تاراج کردن: بالکنایه پرخوری.

بیت ۳۲ــ گلشکروار بودن: خوشگوار بودن.

گلشکر: داروی اسهال.

بیت ۳۳ــ گلبون (= گلبن): بوته گل سرخ، گل (ظ، لهجهٔ کردی است).

«اگر به چیزی دست نزنی چون گل سرخ شاداب می‌ماند و اگر آن را بخوری در معده می‌گندد.».

بیت ۳۴ــ مخاطب خود شاعر است و نظامی پس از مذمت دنیا به‌خودش خطاب کرده می‌گوید:

«ای نظامی اگر تو دنیا را دوست نمی‌داری پس چرا و چگونه و تا چند در طلب و جستجوی دنیا هستی یعنی تو خود طالب دنیا هستی و آن را می‌خواهی، هر چه می‌گویی به‌او می‌گویی و در دنیا می‌گویی یعنی در حالی می‌گویی که در دنیا و زنده هستی، پس بد دنیا تا چند می‌گویی و تا کی او را سرزنش می‌کنی.»

یادداشت ـ کلام دارای حذف و تعقید نامقبول است، «بدو» می‌تواند معانی «خطاب به او»، «به‌وسیلهٔ او» و «دراو» را داشته باشد.

بیت ۳۷ــ گل تنگ (به‌کسر گاف): گل‌چسبان کنایه از خاك تیره و تن آدمی.

دلتنگی کردن: تنگ حوصله شدن بالکنایه بدگویی و بدخویی کردن.

«ای آنکه شخص و هیکل تو مشتی خاك تیره (گل رس) است بدگویی مکن که دل‌تنگ و پراضطراب در درون گل تنگ و تاریك داشتن بد است.»

توضیح ـ ظاهراً «گل تنگ» ترجمهٔ «طین لازب» است از آیهٔ «انا خلقناهم من طین لازب» (آیه ۱۱ / الصافات).

و اینکه می‌گوید «گل تنگ با دل تنگ داشتن بد باشد.» پند و اندرز است بدان معنی که دو بدبختی را در یك‌جا جمع کردن عاقلانه نیست چنانچه کسی هم زندانی باشد و هم در آن جای تنگ، روزگار خود را به‌غم و دلهره بگذراند... الخ.

بیت ۳۸ـ ابلق کهن تنگ فلك: زمان (شب و روز).

ناموس: ظ: زور، قانون و شرع.

یادداشت ـ نظامی در چند جای «ناموس» را با «نیرنگ» همراه آورده و محتمل است با علم به معنی حقیقی کلمه «حکم شرع و قانون» عمداً به چنین کاربردی دست زده است تا معنی مجازی «زور و حیله و نیرنگ» را بر این لغت استوار سازد و بنمایاند که قوانین همیشه از سوی طبقات حاکم و به‌سود آنان وضع می‌شده تا به منویات ایشان صورت قانونی بدهد!

که می‌داند که مشتی خاك محبوس چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس

لازم به‌یادآوری است که ملازمت دو کلمه به لزوم هم معنی بودن آن دو دلالت نمی‌کند:

برونش آرم به نیروی و به نیرنگ چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ ۱۸/۱۱

بیت ۳۹ـ چه کسی با این ابلق (زمان) رفتن و آمدن انتخاب می‌کند و بر این ابلق سوار می‌شود در حالیکه خوی این ابلق چنانست تا سوار پایین آید او بر پشت سوارکار می‌نشیند. یعنی روزگار مجال عمر به‌کسی نمی‌دهد.

بیت ۴۰ـ سیلاب غم: روزگار و دنیا.

پدر بردن از کسی: او را عزادار کردن، پدر او را دزدیدن و بردن وکشتن.

بیت ۴۱ـ ؟ ظ، برخاستن خون: برپا شدن خون و بالکنایه دامنگیر شدن خون.

هندو: کنایه از دزد و قاتل (دنیا)

«اگر کسی خون هندویی (قاتلی) را بریزد و وارث و فرزند آن هندویاآنکس باقی بماند خون برنمی‌خیزد.»

یعنی دنیا پدر ما را می‌کشد و ما وارثان قادر نیستیم از دنیا انتقام خون پدر بگیریم. یا اگر ما دنیا را بکشیم حق به‌جانب ما است.

بیت ۴۴ـ بی‌زه شدن کمان فلك: شکستن کمان او و بالکنایه ناتوان و نابود شدن فلك.

فربه شدن شکار کس در فلك: کنایه از رسیدن آن کس به آرزوهایش در آرامش.

«دنیا هرگز نمی‌گذارد کسی به‌همهٔ آرزوهای خود برسد.»

بیت ۴۵ـ گوزنی که راه او به شیر ختم می‌شودگیاهان زیر پایش همه چون شمشیر برنده‌ای هستند.

یادداشت ـ ظاهراً می‌گوید گیاه با آنهمه نرمی وزیبایی او را سرگرم‌چریدن می‌کند و هنگام رفتن مانع دیدن دورترها و هنگام گریختن مانع دویدن گوزن‌است.

«ره پر شیر بودن» نیز جای اندیشه دارد چون در نسخ خطی «پر» به شکل

«بر» نوشته می‌شود.

بیت ۴۶ـ باد در پس و چاه در پیش داشتن: کنایه از مرگ حتمی است و اشاره‌ای دارد به چاه گور که در پیش است و هوای روی زمین که همه‌جا را فرا گرفته و در پشت سر است.

بیت ۴۸ـ ربع (به فتح اول): سرا، جای اقامت در ایام بهار.

بقعه (به ضم اول): پاره‌ای از زمین، قطعه زمین ممتاز از اطراف خود.

بقیع: جایی که در آن بیخ و بن درختان گوناگون باشد.

ربیع: بهار، نهر کوچك و باران بهاری، (ربیعی: باران بهاری).

معنی کنایی: «کدام قبری است که قبرستانی در آن نهفته نیست!» یعنی هزاران مرده روی هم پوسیده و انباشته شده است.

توضیح ـ کدام جایگاه اقامت را دیده‌ای‌که باران بهاری درآن پاره از زمین بیخ درختان را بیرون نیاورد؟ یعنی هر جایی که اقامتگاه مردمان بوده باران بهاری یا نهر آب چون خاك آنجا را به سویی می‌برد بیخ درختان را بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد آن‌جا جای زندگی یا باغ درختان میوه بوده است و سرانجام روزگار آن درختان را خشك کرده، آن مردم را کشته و آن سرا و خانه را ویران ساخته است و نشانی از آنهمه باقی است.

نکته ـ استعمال «ربیع» به معنی باران بهاری مجاز به علاقهٔ سبب و مسبب و یا لازم و ملزوم بوده و هر دو وجه محتمل است.

فاعل فعل «برون نارد» لفظ «ربیعی» است با یاء نکره. کلام ایهامی دارد به «کدام خانه را در بهار نمی‌بینی که سرانجام روزگار از آن گورستانی چون بقیع نسازد؟».

بیت ۵۱ـ چنین سر: این چنین سر، این سرزندگی، دنیا (مق: آن سر، آن چنان سر).

«سروران و اولیایی که از چنین سرو آغاز زندگی دنیا ناخرسند هستند به پیشواز مرگ می‌روند و دست کسانی را می‌بوسند که گردن آنان را بزنند.»

بیت ۵۳ و ۵۲ـ با بیت قبل موقوف المعنی است.

در حالیکه واعظان چنان نیستند و اگر به‌جای اولیاء، واعظی می‌بود به مردم می‌گفت دنیا ومال دنیا کاهی نمی‌ارزد و چون‌کاه سبك به‌زمین بینداز تا من از راه بردارم و می‌روند و بر می‌دارند و زاهدان نیز برخلاف سران و سروران صدمرده می‌کوشند **تا مردم را لخت کنند.**

بیت ۵۵ـ تا روز ماند: تا عمر باقی است.

بیت ۵۸ـ سرشتی صافی و گوهری پاك: روح انسانی (کنایه).

«آنچه از عدم با خود به ارمغان آورده‌ایم و آنچه از دنیای خاکی با خود توشهٔ راه می‌بریم «روح» یا جوهری‌پاك و سرشتی صافی است». یا «سرشتی صافی

به ارمغان آورده‌ایم و سرانجام نیز باید گوهری پاك با خود ببریم.»
بیت ۶۰_ زن‌نام: آن که او را چون زنان عاجز و ناتوان می‌پندارند و زن می‌نامند.
«در آخرت معلوم می‌شود که نامرد و مرد کیست!».
بیت ۶۲ و ۶۱_ خداوندا پس از مرگ نظامی را ببخش و بر او رحمت کن.

بند ۴۶

بیت ۱ ـ چون پادشاهی به شیرین و فروغ پادشاهی او از ماه تا به‌ماهی مقرر گشت و به همه تابید.
یادداشت ـ بیت برابر نسخهٔ اساس ضبط شد، در ترکیب «از مه تا به‌ماهی» شاعر نظری داشته است که نور عدل او از خواص‌به عوام و از بالادستان‌به صورت ثابت و مقرر به‌زیردستان رسید، و کلمه «مـاه» ایهامی نیز به خود شیریـن دارد.
بیت ۳ ـ باج و خراج: باج و خراج را در این بیت به معنی مالیات و عوارض غیر ثابت و ثابتی به‌کار برده است که از بازرگانان در دروازه‌ها و دهقانان در روستاها اخذ می‌شده است.
بیت ۵ ـ مسلم کردن شهر و روستا:؟ ظاهراً بخشیدن مالیات مردم شهر و روستا، چون در اصطلاح دیوانی «مسلمی» به معنی بخشودگی مالیاتی به‌کار رفته است.
«چون دعای خیر مردم دنیا را از هر چیز بهتر می‌دانست مالیات مردم شهر و روستا را بخشود.» و یا آنان را امنیت و آرامش داد.
بیت ۹ ـ فراوانی نعمت در اطراف مملکت و قحطی‌ها در آن از عدل پادشاه لاف می‌زند یعنی اگر فراخی باشد معلوم می‌گردد که پادشاه عادل است و برعکس.
بیت ۱۱_ می‌خواست چون دیوانگان سر به‌صحرا بگذارد.
بیت ۱۸_ دل کوری: سیاه دلی بالکنایه درماندگی و آشفته‌خاطر بودن.
بیت ۲۰_ خفتگی داشتن دل:؟ ظ، دلمردگی و بیدلی و کنایه از فراموشکاری.
توضیح ـ خفتن دل کنایه از بی‌حرکت بودن آن و همین کنایه از بی دل و عاشق شدن است در معنی اصطلاحی آن و پریشانی خاطر (← بیت ۲۴)، کنایه به‌علت تعدد ملایمات، غریب و بعید است و با توجه به اینکه «دل» به معنی خاطر و حافظه مورد استعمال داشته احتمال دارد شاعر خفتگی دل وبیدلی را درمعنی «فراموشکاری» گرفته باشد که آشفتگی کارها و «کوری دل» در بیت ۱۸ مؤید این معنی کنایی است.
بیت ۲۱ ـشوریده رایی: خیالاتی و سودایی شدن، پریشانی خاطر و اندیشه.

ناموس عدل کسی بی‌وفایی کردن: قانون عدالت او اجرا نشدن، کنایه از ظلم‌کردن آن کس.

«می‌ترسید پریشانی خاطر، او را به ظلم وادار کند و قادر به‌اجرای عدالت نبوده باشد.»

یادداشت ــ ظاهراً در مصراع دوم به ضرورت متمم جمله را حذف کرده است:

«همی ترسید که از شوریده رایی‌ناموس عدل او با مردم بیوفایی کند.»

بیت ۲۲ــ کزین دعوی: از ادعای سلطنت و عدالت، ایهاماً افشای راز.

«جز آن چاره‌ای ندید که از پادشاهی دست بکشد و دیوان عدالت و دفتر زندگی خود را از این ادعا بشوید.» ایهاماً راز خود با کسی نگوید.

بیت ۲۴ ــپای بر جای نبودن: بی‌قرار و ناآرام بودن.

بیت ۳۲ــ هوز هندوان:؟. (هندوان: نام قدیم قلعهٔ بلخ است).

یادداشت ــ رفتن شیرین به قصر دور افتاده و دوزخ مانند او در نزدیکی کرمانشاهان (ر. ك ۲۶/۲۸) به صورت چهار تمثیل متوالی و در دو بیت ذکر شده است: رفتن مروارید به‌صدف، تن در دادن گوهر به سنگ، آمدن خزینه به هوز هندوان! و رفتن شیشه به سنگستان یا سنگستان غم،

با توجه به اینکه در سه تمثیل هر یك از اشیاء به جای اصلی خود برمی‌گردند (مروارید به صدف، گوهر به سنگ و شیشه به سنگ) اصولا باید «هوز هندوان» نیز جای اصلی «خزینه» بوده باشد مثلا جایگاه گنج در قلعه، خم و امثال آن! ظاهراً در لفظ «به‌هوز» تحریفی رخ داده است که از قدیمترین دستنویسها در ــ پ ــ آن را «بهون» نوشته‌اند و در دو نسخهٔ معتبر ــ ث ج ــ «بمرز» آمده و در ــ س ــ (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز) «سور» بدون نقطه و شبیه «بهور» نوشته شده است. گمان می‌رود این کلمه «هوز» بوده بر وزن یوز و برای کاتبان نسخ اساس ــ ب ت ــ معلوم نبوده آن را به «حوض» بدل کرده‌اند. و نسخ متأخر نیز آن را به صورت «بهور» نوشته‌اند!

ظاهراً «هوز» نام جایی (قس: خوز، خوزستان، اهواز، هویزه) یا به معنی باغ و قلعه است و در کتب لغت «هوز» را به معنی «آواز تند و تیز» نوشته‌اند با شاهد بیت زیر از نظامی:

باز بانگ اندر اوفتاد به‌هوز   آهو آزاد شد ز پنجهٔ یوز

(فرهنگ فارسی معین به نقل از ص ۱۶۷ گنجینهٔ گنجوی، چاپ اول)

و هیچ معلوم نیست معنی فوق چگونه ساخته شده است! «بانگ به آواز تند اندر افتاد!»

و مرحوم وحید در حاشیهٔ ص ۳۰۹ هفت پیکر، مجازاً به معنی «طبل» گرفته

که باز ناراست است و خود جای بررسی دارد.

در بیت مورد بحث خسرو و شیرین نظر از «هوز هندوان» چنانچه نام قلعه‌ای نظیر قلعهٔ شهر سومنات نبوده باشد شهری همانند اهواز در ناحیه‌ای گرمسیر و با مردمانی سیاه‌پوست خواهد بود! لیکن با توجه و تأمل در داستان هفت پیکر که خواجهٔ زاهد سه‌بار در باغ قلعه مانند خود کنیزك چنگی را به‌چنگ می‌آورد و ناکام می‌ماند، معنی باغ و قلعه و جای محصور صحیح می‌نماید:

خواجه دستش گرفت و رفت ز پیش ... تا به جایی که دید لایق خویش
تاك بر تاك شاخه‌های درخت ... بسته بر اوج گاه تخت به تخت
زیر آن تخت پادشاهی تاخت ... به فراغت نشستگاهی ساخت..
چون بران شد که قلعه بستاند ... آتشی را به آب بنشاند
موش دشتی مگر ز تاك بلند ... دیده بود آخته کدویی چند
کرد چون مرغ، بر رسن پرواز ... از کدوها رسن برید به گاز
بر زمین آمد آن چنان حبلی ... هر کدویی به شکل چون طبلی
بانگ آن طبل رفت میل به میل ... طبل و آنگه چه طبل طبل رحیل
باز بانگ اندر اوفتاد به هوز ... آهو آزاد شد ز پنجهٔ یوز

(هفت پیکر، ۳۸/۲۳۱)

بیت ۳۴ـ نوبهار: نام معبدی بودایی در بلخ و بعضی گفته‌اند نام آتشکدهٔ بلخ است که در شاهنامه آمده است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ... فرود آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد بر آن «نوبهار» ... که یزدان‌پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان ... که مر مکه را تازیان این زمان

یادداشت ـ قافیه کردن اسم خاص «نوبهار» با خرم بهار خالی از اشکال است، چنانچه «ان» در آخر نوبهاران علامت نسبت نبوده باشد به قرینهٔ بیت قبل نظامی لفظ «نوبهار» را در معنی عام «بتکده» و معبد گرفته و جمع بسته است:

«آن قصر گرم و سوزان (آتشکده) از جمال شیرین چون بتکده‌های بت‌پرستان یا معابد بوداییان آراسته شد.»

بیت ۳۵ـ ؟وجود ایهام و معانی مشترك کلمات تشخیص مقصود اصلی را دشوار کرده است:

گرمی: گرم شدن در معنی محسوس و ظاهری، گرمی عشق و هوس.

آن هوا: هوای گرم قصر، هوای عشق.

گرمی‌دار: گرم دارنده کسی یا چیزی را، از گرمی بازدارنده، چنانکه کسی بادبزن بر دست بر آتش باد بدمد و آتش را شعله‌ور و گرم نگاه بدارد و یابرعکس با حرکت دادن آن بادبزن به‌سوی کسی که گرم شده است هوارا برای وی خنك‌تر بکند و مانع گرما بشود.

او: برمی‌گردد به شیرین و یا مرجع آن لفظ «گرمی» در مصراع اول بیت است! کان هوا در کار او بود: جمله معترضه برای تفسیر «گرمی» نیز ایجاد ابهام می‌کند: «هوا گویی گرمی دار او و از گرمیی بود که آن هوا در کار او بود.»! یا برعکس «آن هوا از گرمی ــ گرمیی که داشت ــ گویی گرمی‌دار شیرین بود.»

ظاهراً با توجه به ابیات قبل معنی زیر نظر اصلی گوینده است:

«هوای قصر آن‌چنان گرم بود که گویی از شدت گرما شغل‌گرمی داری شیرین را بر عهده داشت تا او را در هوای عشق دل خویش گرم بدارد.»

نکته ــ گرم به ضم اول به معنی غم و غصه و گرمی با یاء وحده به معنی غمی و غصه‌ای نیز جای بحث دارد و در حالیکه معلوم نیست «گرمی‌داری»چگونه شغلی بوده است آیا «او را گرم نگاه می‌داشت» یا «او را از گرما نگاه می‌داشت»!

و نیز هیچ معلوم نیست «گرمی‌دار» نیز به معنی «غمگسار» و به ضم گاف منظور نظر شاعر بوده است یا نه؟

همچنین ضمیر «او» در مصراع اول نیز خالی از ابهام نیست:

ز گرمی کان هوا در کار «شیرین» بود یا در کار «گرمی»؟

به صورت بسیار ساده ولیکن نامطمئن می‌توان تعبیر زیر را نیز ایهامی فرض کرد: گویی هوای گرم قصر «گرمی دار» او و از غم و غصه‌ای بود که عشق در کار ساختن و ایجاد او (آن غم و غصه) بود.

یعنی عشق برای شیرین غم (گرم به ضم اول) می‌ساخت و هوای گرم قصر نیز آن را گرم نگهمیداشت یا برعکس از گرمی آن غم می‌کاست.

بیت ۳۸ــ مهد: تخت روانی که با آیین مخصوص به وسیلهٔ ستوران یا پیل حمل می‌شد.

«اجازه از مریم نمی‌یافت تا شیرین را با رسم و آیین به دربار بیاورد و فرصت رفتن به نزد شیرین نیز نداشت.»

بیت ۳۹ــ به‌بادی دل نهاد از خاك آن راه: از کمترین ره آورد راه عشق به‌کشیدن آهی خرسند شد و با غم عشق ساخت.

بیت ۴۰ــ یك زمان: لحظه‌ای.

بند ۴۷

بیت ۱ ــ شاهنشاه روم: صبح. سپاه روم: سفیدی. لشکر زنگ: سیاهی.

بیت ۲ ــ **نارنج به‌دست آمدن:** اشاره است به خورشید و ظاهراً اصطلاح کشتی‌گیران است در معنی آسوده خاطر و بازی‌کنان به میدان آمدن.

آمده نارنج بــه‌دست آن زمـان   سبزتر از برگ تـرنج آسمان

سبزه به کشتیش به در خواسته   چون فلك آنجا علم آراسـتـه

(مخزن‌الاسرار ۴ ــ۱۶/۵۳)

ترنج مه: اضافهٔ تشبیهی است به‌وجه شبه رنگ و شکل.

«یوسف نارنج به‌دست خورشید برآمد و زلیخاوار ترنج ماه را شکست.»

نکته ــ احتمال دارد فعل «شکست» لازم بوده باشد در آن صورت باز «زلیخاوار شکستن» مشبه‌به خواهد بود برای ماه ــ یعنی ماه در برابر یوسف نارنج به دست شکسته و خوار شد همچنانکه زلیخا در برابر یوسف شکست خورده بود.

همچنین بعید نیست «زلیخاوار» مشبه‌به برای خورشید بوده باشد و بگوید: خورشید ترنج ماه را شکست همچنانکه زلیخا ترنج را شکسته و بریده بود!

بیت ۳ ــ نیرنگ‌سازی چشم فلك: اشاره است به چشمك زدن ماه و ستارگان در شب.

ابرو گشادن: شادی کردن و مهر ورزیدن، اشاره است به دمیدن صبح و نمایان شدن جهان.

«تاریکی شب با همهٔ ستارگان آن رخت بر بست و جهان با خوشرویی نمایان گردید و صبح دمید.»

بیت ۶ ــ «زغال» مضبوط نسخ اساس در پاورقی جای تأمل دارد!

بیت ۷ــ سماط (به‌کسر اول): سفره، صف و رده.

ساطینی به گردون برکشیده:؟ ظ، سفره‌ای دو رویه در جای بلند گسترده. «خیمه‌ای بلند زدند و میزی بلند در درون آن برای غذا گستردند!؟».

یادداشت ــ از بیت میرخسرو برمی‌آید که سماطین به‌کسر طاء و با یاء و نون نسبت در فارسی به‌معنی سماط و سفره‌ای دراز که مهمانان در دو ردیف و در دو سوی آن صف می‌کشند، استعمال شده است:

فرش گشادند بساط افکنان پیش ستادند سماطین زنان

نظامی نیز به دو رویه بودن آن اشاره می‌کند:

دو رویه سماطینی آراسته نشینندگان جمله برخاسته

(ر.ك: فرهنگ آنندراج)

با تأمل در «به گردون برکشیده» در بیت مورد بحث و اینکه در بیت اخیر از شاهد فرهنگ آنندراج، «نشینندگان جمله بر می‌خیزند» و نیز در فرهنگ فارسی معین می‌نویسد: «آنچه بر روی آن حطام گذارند»، تصویری از میز یا کرسی و سکویی مستطیلی شکل دراز به‌گمان می‌آورد و میز غذاخوری بیش از هر معنی دیگری راست‌تر می‌نماید.

بیت ۸ ــ یك آماج: به فاصلهٔ یك تیررس، قریب پانصد قدم.

بیت ۱۰ــ طرفداران: شاهان، مرزداران بالکنایه نگهبانان خاص.

به‌خیره پشت پای‌خویش دیدند: به پشت پای خود خیره شدند بالکنایه از شکوه و عظمت مجلس خیره مانده می‌ترسیدند.

یادداشت ــ به‌احتمال زیاد «به‌خیره» در متن اصلی «بخیره» بوده کاتبان آن را

«بحیره» خوانده و «بحیرت» نوشته‌اند و پریشانی‌های بعدی نیز ناشی از همان بوده است: «بحسرت، ز حسرت، ز حیرت، ز هیبت»!

نگه کرد بیژن بخیره بماند   ازان چاه خورشید رخ را بخواند

(فردوسی، به‌نقل از آنندراج)

بیت ۱۱ــ ؟

ظ، از سیاست: به علت سیاست و قهر و مجازات.

«کسی که سربریدن از دلش می‌گذشت و بر ذهنش خطور می‌کرد، بلافاصله سیاست می‌شد و دیگر یارای دیدن نداشت، یعنی بد اندیشیدن همان بود و کشته شدن همان!».

یادداشت ــ استعمال «سیاست» به معنی «ترس از مجازات» نیز قابل بررسی است: «کسی که سربریدن از اندیشه‌اش می‌گذشت از ترس قهر یارای باز نگریستن نداشت.».

بیت ۱۲ــ روز به صورت انسانی مجسم شده است که می‌خواهد با چشمان کاملا باز و گستاخانه به مجلس شاه بنگرد لیکن تابش و درخشندگی گوهرهای شب افروز چشمان او را خیره می‌کند و روز نمی‌تواند گستاخ و با چشمان دریده بنگرد (استعارهٔ مکنیه).

معنی بیت کنایه است از تابندگی گوهرها با درخشش بیشتر از روشنی روز.

بیت ۱۳ــ کمربندان چون پیل: پهلوانان تنومندی که کمر خدمت بسته‌اند.

قبا بستن: با ادب تمام به خدمت ایستادن، آمادهٔ خدمت بودن.

کمربند زدن: حلقه زدن و دایره‌وار به صف ایستادن.

بیت ۱۴ــ از ترس و از هیبت مجلس، سخن ــ حتی بهترین سخنان ــ از یاد می‌رفت و فراموش می‌شد.

نکته ــ فراموش شدن سخن را به‌گریختن سیماب همانند کرده ولیکن به‌گمان می‌آید به علم کیمیا نیز نظری داشته است که سیماب را اکسیر اعظم و مادهٔ زر می‌دانند و می‌گوید زر به سیماب بدل می‌شد یعنی سخن به‌جای اصلی خود بر می‌گشت و گفته نمی‌شد.

بیت ۱۸ــ بر تخت نشسته بود و کرهٔ زمین در زیر تخت او آرامش یافته بود یعنی از جنگ و ظلم و خونریزی در دورهٔ تخت‌نشینی او خبری نبود.

نکته ــایهامی دارد براینکه او خود نیز بر روی تخت آرمیده و سنگینی و وقار او حتی کرهٔ زمین را از حرکت باز داشته است.

بیت ۱۹ــ فتح‌الباب دولت: آغاز نیک‌بختی و گشایش در سعادت، ایهاماً هنگام باز‌شدن در دولت سرا و دیوان پادشاهی.

بامدادان پیکی شادان ــ به‌فال‌نیک و گشایش در سعادت ــ از در درآمد.».

بیت ۲۱ــ خوش‌فروبین:؟ ظ، نیک بیندیش!

چوبین تخته شدن: ظ، چون تختهٔ چوب خشك شدن کنایه از مردن، و ایهاماً در تختهٔ چوبین تابوت جای گرفتن!

یادداشت ــ «خوش فروبین» ظاهراً به معنی «خوب تأمل کن و یا با خوشی‌ببین و بشنو که...» به‌کار رفته است و استعمال آن از باب ضرورت قافیه بوده در حالی که «زرین تخت شدن» با «خوش‌فرو دیدن» چندان مناسبت عطف ندارد و «فرودین» به‌معنی آستانهٔ در بیشتر با تخت مناسب است و «خوش بودن» نیز مانع این معنی اخیر است.

«چوبین تخته شدن» بهرام را مناسب «زرین تخت شدن» به‌کار برده است و احتمال دارد «تخته» را مجازاً به معنی اسب و تخت روان بگیرد و کنایه‌ای ابداع‌کند که تازگی دارد: «بهرام چوبین [سوار بر] اسب چوبین یعنی تابوت شد! لیکن با همهٔ این ایهامات آنچه حقیقت می‌نماید تأمل در معنی حقیقی جمله است: «بهرام چوبین تختهٔ چوبین شد».

بیت ۲۲ــ شادی از خانهٔ بهرام بیرون شد زیرا که خانهٔ چوبین دنیا از بهرام‌خالی شد: بهرام از دنیا رفت و خانهٔ او غمخانه شد.

بیت ۲۴ــ چوبك زن: مهتر و ریش‌سفید نگهبانان.

«زمانی که روزگار با ما سرجنگ داشت و خوش نبود فلك بر پیروزی‌بهرام طبل می‌نواخت و راهنمای نگهبانان بهرام چوبینه تن بود.»

بیت ۲۵ــ برآور شدن: بارآور شدن، به ثمر رسیدن.

چوبین شدن ماه به‌خاور: خشك و بی‌حرکت ماندن آن در مشرق، کنایه از نتابیدن ماه است، و ماه چوبینه ماه وجود او یا ستارهٔ بخت بهرام است «چون‌درخت و نهال بخت ما بارآور شد و اقبال به‌ما دست داد ماه بخت یا وجود بهرام چوبینه در خاور خشکید و نتابید یا تن او در چین چوب شد و مرد.»

نکته ــ «آور» در معنی یقین و محکمه و داوری نیز قابل تأویل است.

بیت ۲۷ــ این تنها بهرام چوبین نیست که مرده است بیا بنگر که صدها امثال بهرام رفته‌اند و گورشان پیداست.

بیت ۳۰ و ۲۹ــ آن بهرام شیر شمشیرگیر که در برابر ما ایستادگی می‌کرد و می‌خواست شیرانی چون ما را بگیرد کجاست! و آن شمشیر او که آتش در جهان زد و درفش کاویانی را درید و ارج ننهاد، چه شده است؟

بیت ۳۱ــ مردانه: مرد مردانه و شجاع (موصوف محذوف است).

«ای بسا مردان مرد که فریب خاك و طمع سلطنت برزمین، آنان را به‌کشتن داده است.»

بیت ۳۳ــ پلنگی: غرور و تکبر همراه با خوی دو رنگ، متکبر دو رنگ.

شیر پشتند:؟ ظ، پشت شیر دارند، شجاع و زورمند هستند).

شیرك شیرك: شیرك شیرك کردن: تشجیع کردن، دربارهٔ او «شیر است شیر است» گفتن و او را به دست انداختن.

«گروهی که از روی غرور و تکبر پشتی چون شیر دارند و با مردانگی و شجاعت ایستاده‌اند با شیرك شیرك کردن او را به‌وسط معرکه کشیده چون سگ و با تمام بی‌حرمتی به‌کشتن داده یا کشته‌اند.»

نکته ـ شاعر برای اظهار سخن خود که قهرمانان متکبر و پلنگ صفت را اطمینان به شجاعت و زور و نیرومندی آنان به کشتن می‌دهد به کنایه‌ای فشرده اندرزی حکیمانه گفته است که در صورت تأمل معنی زیر را به همراه دارد: «آنان که تکبر و پلنگ صفت بودن ایشان را شیرپشت و استخواندار و شجاع کرده است ای بسا با شیرك شیرك گفتن چون سگ کشته می‌شوند.»

یادداشت ـ «شیر پشتند» در نسخ اساس «شیر بستند» ضبط شده است که ظاهراً مربوط به رسم‌الخط است زیرا قافیه راست نمی‌آید و کلمات پلنگی وشیرك شیرك و سگ نیز موید صحت «شیر پشت» است.

در بیتی از مخزن الاسرار نیز «پشت» و «شیر» و «پلنگ» را با هم آورده است که ظاهراً «پشت به‌شیر بودن» اصطلاح است و در معرض خطر قرار گرفتن معنی می‌دهد.

در کمر کوه ز خوی دو رنگ پشت به‌شیر است میان پلنگ!

بیت ۳۶ـ «سرانجام از شتاب بی‌تجربگی قزاگند نپوشیده تیر می‌خورد.»

یادداشت ـ خام تدبیر صفت است برای «شتاب» که همیشه نادان و بی‌تدبیر است.

«پرنیان» به معنی حریر و جامهٔ حریر و ابریشمی صحیح است و بی‌معنی نیست لیکن به قرینهٔ تیر خوردن و شتاب و بر دل نهادن آن به نظر می‌آید «پرنیان» را به علاقهٔ جزء و کل به معنی قزاگند به کار برده است که جامه‌ایست مخصوص جنگ و پر از ابریشم و پنبه و آن را از زیر بر سینه می‌بسته‌اند تا تیر وشمشیر کارگر نباشد.

بیت ۴۰ـ گوارش (= جوارش): معجونی که برای هضم غذا سازند، ظ، حلال و گوارا بودن طعام.

مردار گردیدن: ناپاك و حرام شدن. خار: خارك، خرمای نارس تلخ.

«چندان مخور که خرمای شیرین چون خارك تلخ گردد و معجون گوارش را بیهوده برای هضم آن حرام کنی یا طعام خوشمزه در دهانت ناپاك و پلید نماید و زیاده‌خوری موجب حرام شدن حلال بشود.

یادداشت ـ خار ← ۱۵۲/۵۰، ۶۳/۱۱۶، ۷۰/۳۷

بیت ۴۱ـ آن چنان کم بخور که کار تو به باب اضطرار و ضرورت بکشد حتی آنچه بر دیگران حرام است بر تو حلال گردد:

«وقد فصل لکم ماحرم‌لکم علیکم الا ما اضطررتم الیه»

(۱۱۹/الانعام)

یادداشت ـ احتمال دارد لفظ حرام را به‌معنی مازاد بر مصرف و به‌معنی خمس و زکوة در نظر داشته که بر صاحب مال حرام و بر نیازمندان حلال است!

بیت ۴۲ـ کسیکه لازم است در این دروازهٔ دنیا یا دین (دروازهٔحلال وحرام) اقامت بکند باید حد اعتدال نگهدارد.

بیت ۴۳ـ دوران: گردش مجازاً دایره و حد و خط دوران.

بیت ۴۶ـ ؟

هنرمند:؟ ظ، اندروماخس از اطباء یونان‌قدیم‌است‌که‌نسخهٔ «معجون‌فلاسفه و مادةالحیات» از اوست و هلیلهٔ آمله نیز در ترکیب این معجون مانند همهٔ معاجین دیگر به‌کار می‌رود.

(ر. ك تحفهٔ حکیم مؤمن با مقدمهٔ دکتر نجم‌آبادی ص ۳۱۲)

هلیله با هلیله قند با قند: یعنی برای تهیهٔ معجون مقدار هلیله باید مطابق مقدار هلیله‌ای باشد که در نسخه داده شده است و قند نیز برابر با قند باشد و اگر اندازه‌ها نگهداری نشود دارو غیر مفید خواهد بود.

بیت تمثیل است برای اینکه هر چیز به‌جای خویش و به‌اندازهٔ خویش‌نیکوست.

توضیح ـ در تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل «اهلیلج» می‌نویسد: «.. و مصلح قبض لازم عصر او روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربتش از جرم او تا پانزده درهم و از...» ولیکن در تهیهٔ معجون اندروماخس (ص ۳۱۲) به‌جای قند از عسل‌استفاده می‌شود و ذیل نسخه نیز به‌رعایت حدود و مقدار ترکیبات اشاره‌ای دارد: «... و مویز منقی از هریك به‌قدر اجزاء عشره اصل اضافه نمایند.».

بیت ۴۹ـ کشته برداد: آنچه کاشته شده است میوه می‌دهد.

بیت ۵۰ـ سرهنگ شدن و شمشیر بر میان بستن ای بسا جوانانی چون ماه را به کشتن داده است، شمشیر حمایل کردن کشته شدن در پیش دارد.

بیت ۵۱ـ خونریزی (با یاء وحده): قاتلی.

به قاتلی که شیرگیر است توجه مکن، یا او را همیشه در چنین حال تصور مکن که سرانجام خون دامن او را می‌گیرد اگر چه دیر باشد.

بیت ۵۴ و ۵۳ـ خر در کاهدان افتادن: برای خوردن کاه در آنجا رها شدن.

«هر موجودی برابر غریزهٔ خود رفتار می‌کند، خر دایم می‌خورد و سیر نمی‌ـ شود، مگس شیرینی را دوست می‌دارد و غراب انجیر را، و هیچ ممکن نیست نسل آنها یا انسانهای بد و خوب را از میان برد.»

بیت ۵۵ـ ظلم و اجحاف مکن که دین و دنیا را به‌باد خواهی داد.

بیت ۵۷ و ۵۶ـ چوب و چماق گازران را از نارنج عطار نگه داشتن کنایه است از ایجاد تأمین کردن برای همهٔ طبقات جامعه، یعنی همچنانکه قبلا

گفتم مگذارید بالادستان بر زیر دستان ظلم و اجحاف کنند، باز می‌گویم مگذارید فقرا بر اغنیا تجاوز کنند و انقلاب و آشوب بشود. لیکن اگر کار به ذلت بکشد خاموش ننشینید و برخیزید که خاموش بودن در برابر ظلم و تعدی خود یاری کردن به ظالمان است.

بیت ۵۸ـ شنیده‌ام که ماه وجود یکی از دیوانگان (دیوانگانی که فقط نام ایشان دیوانه است) به دست مردم عوام و نادان افتاده بود.

بیت ۶۲ـ کلام استفهام انکاری است:

آیا اگر پای بلغزد و دست بر زمین بخورد سر را گناهکار می‌دانند که‌دیده می‌شود به‌جای پای بر سر می‌زنند؟

بیت ۶۴ـ «چشم بد» با همهٔ بدی، هنر مردم و اشیاء را می‌بیند و به چشم زد گرفتار می‌سازد، تو هنر دیدن را از چشم بد بیاموز.

بیت ۶۵ـ این چشم گستاخ جستجوگر همچنانکه عیب را می‌بیند هنر را نیز می‌بیند تو به زیبایی چشم زاغ ـ با همهٔ زشتی همهٔ اندام ـ بنگر و فقط به‌پای طاووس ـ با همهٔ زیبایی همهٔ اندام او ـ نگاه مکن.

یادداشت ـ «هنر بیند چو عیب» معنی زیر را هم دارد:

«هنر را چون عیب می‌بیند و آن را عیب می‌شمارد».

بیت ۶۷ـ کلام استفهامی همراه با تعجب است:

آیا لحظه‌ای یا یك چشم زد به عیب خود می‌نگری در حالیکه دایم و با صد چشم عیب دیگران را زیر چشم داری؟

بیت ۶۸ـ سخت‌رویی: لجاج و گستاخی.

یادداشت ـ سخت رویی آیینه علاوه بر صحت معنی حقیقی که روی شیشه سخت است نه نرم، اشاره است به اینکه هر چند بار روبه‌روی آن قرار بگیرند با تمام گستاخی هر آنچه از عیب و هنر هست بی‌کم و کاست نشان می‌دهد و شرم ندارد.

بیت ۷۰ـ هرکس غمازی کند و چون سایه آنچه از روبه‌رو بیند در پشت سر اندازد، همانند سایه سیاه جامه و ماتم زده می‌نشیند.

یادداشت ـ رخ به فتح اول به معنی رخت برابر نسخ اساس ضبط شد ایهام دارد به رخ به ضم اول.

بیت ۷۱ـ خام دستان: آنان که بازی را تازه آموخته‌اند.

بیت ۷۳ و ۷۲ـ تمثیل است بر اینکه خنجر زرنگار داشتن دلیل شیرمردی‌نیست و در واقع دارندگان خنجر با نقش خرگوش زرین را، به‌کنایه‌ای غریب به خرگوش همانند کرده است که از نظر خسرو، شخص بهرام چوبینه است لیکن هیچ بعید نیست شخصیتی خاص منظور

نظر شاعر بوده باشد!

در هر حال آن خنجر اگر دست شیرمردان باشد با آن خون خرگوش طبعان می‌ریزند وگر نه فایده‌ای ندارد.

بیت ۷۴ــ «آب نرم‌رو را خوار مشمار که اگر پیمان شکنی‌کند و از عهد و قرار خود بگردد تند می‌آید و خطرناك است»، تمثیل است بر اینکه مردم خوددار و صبور و آهسته خو را خوار مشمارید که اگر از قرار و عهد برگردند یا پیمان‌شکنی کنند بسیار خطرناکند.

توضیح ــ ظاهر کلام چنان می‌نماید که اگر خیانت در جامعه رایج گردد آب نرم‌رو به‌سیل بنیان‌کن بدل می‌شود.

ظاهراً «گاه زنهارخواری آب» هنگام بهار و فصل بارندگی است لیکن هیچ بعید نیست حقیقت زیر نیز در نظر شاعر بوده است که خطر غرق شدن در آب نرم‌رو بیشتر از آب تندرو است و به تجربه ثابت شده است که شناگر خسته یا غیر ماهر در آب عمیق نرم‌رو بی‌تردید غرق می‌شود در حالیکه امکان نجات در آب تندرو بیشتر است و شناگر خسته را با کوچکترین حرکت دست و پا به‌جایی می‌رساند:

«آب نرم‌رو اگر عهد بشکند و قصد غرق کردن داشته باشد خشمگین به پیش می‌آید و خطرناك است.».

بیت ۷۸ــ خسرو شدش نام: با جنگ پادشاهان به پادشاهی رسید و نام خسرو یافت. ظ، «نام و آوازه به‌جنگ با شاهان یافت.».

یادداشت ــ دو بیت در آغاز امر «استفهام انکاری» خوانده می‌شود لیکن‌معنی ابیات ۷۹ ــ ۸۱ مانع معنی فوق است و حالت اثباتی کلام را تأیید می‌کند.

بیت ۷۹ــ بهتر است خود را با کمتر از خود برابر ننهی و با آنانکه شایستهٔ تو نیستند مبارزه نکنی زیرا اگر ایشان را بیفکنی یا به‌دست ایشان شکست بخوری در هر دو حال رنج می‌بری.

بیت ۸۱ــ این تمثیل اکنون نیز در زبان مردم آذربایجان رایج است و اگر بخواهند کسی را به‌انتقال جا و مسکن و محل خدمت به‌شهری بزرگتر تشویق کنند می‌گویند: «ماهی در آب دریا بزرگتر می‌شود.»

بیت ۸۳ــ آب گلرنگ: اشك خونین.

بیت ۸۴ ــآشنا شدن با: نزدیك شدن به.

«نه‌بر تخت می‌نشست و نه باده‌خواری می‌کرد» یعنی به‌کار مملکت و یا بزم نمی‌پرداخت.

بیت ۸۵ــ غنا: سرود و آواز و موسیقی. ظاهراً در معنی مجازی «آلات موسیقی» به کار رفته است به علاقهٔ ملازمت.

بیت ۸۶ــ دست دریا: دست بخشندهٔ خسروپرویز.

«دست خسرو به بخشیدن در آمد و از جواهری که بر زمین نثار کرد زمین

چون ثریا پر از مروارید گشت.»
نکته ــ معنی استعاری دیگر کلام یعنی «باران باریدن»، از نظر قراین با معنی مقصود برابری می‌کند.
بیت ۸۷ــ نوش: مجازاً به معنی شراب به‌کار رفته است به جامع رنگ و طعم.

بند ۴۸

بیت ۱ ــ بربط: سازی است از آلات موسیقی رشته‌ای (ذوات الاوتار مقید) که دارای کاسهٔ گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گفته‌اند.

(ر. ک: حافظ و موسیقی، ص ۵۸)

بربطی چون آب در دست: یعنی روان و برساز بود و خوش و خوب نواخته می‌شد.
بیت ۲ ــ دستان: رشته‌هایی که بر دستهٔ سازهای مقید بسته می‌شود در قدیم‌دستان می‌گفتند.
دستان یا پرده در سازهای مطلق مانند قانون و چنگ و سنتور به‌تارهای این سازها نیز ــ علاوه بر رشته‌های بسته شده بر دستهٔ سازها ــ می‌گفته‌اند.

(همان مأخذ، به‌تلخیص از صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱)

لحن: «به‌بیان ساده‌تر اجتماع اصواتی مطبوع را که با زیر و بمی خاص و ترتیبی معین در پی یکدیگر قرار گرفته باشند لحن می‌گویند ــ غربیان در برابر این کلمه، لفظ ملودی Melodie را بکار می‌برند.»

(همان مآخذ، ص ۱۸۴)

آواز: بانگ و لحن، نوعی موسیقی که وزن آزاد دارد و در قدیم به آن «نواخت» می‌گفتند ــ در موسیقی قدیم ایرانی به‌نوعی از سه نوع موسیقی آوازه می‌گفته‌اند: (مقام، شعبه، آوازه) و آوازه مشتمل‌بوده است بر شش لحن (کردانیه، گوشت، نوا، نوروز، سلمك و شهناز)

(همان مأخذ ص ۵۰)

توضیح: ظاهراً نظامی با توجه به معنی اصطلاحی «دستان» که در «ساز» بسته می‌شود آن را به معنی «نوا» و «لحن» به کار برده است و «لحن» را در همان معنی و یا «ترانه و سرود» و «آواز» را به معنی آهنگ گرفته است.

«از صد نوا که آماده داشت سی لحن خوش آهنگ برگزید.»

بیت ۳ ــ خوش لحنی: خوش آهنگی، خوش صوت بودن.
ساز: آلت موسیقی، مجازاً دستگاه و مقام موسیقی (لحن).
«باربد از آهنگ خوشی که در آن سی لحن شیرین وجود داشت گاهی دل می‌داد و گرم می‌کرد و گاهی هوش می‌ربود.»

بیت ۴ ــ باد راندن از: آه و ناله سر دادن از، ایهاماً اسب راندن از، دم زدن از.
«چون از گنج بادآورد ناله سر می‌داد و موج برمی‌انگیخت از هر ناله و موجی لب او سخنان گوهربار بیرون می‌ریخت.»
یا «همراه با آهنگ گنج بادآورد و موافق آن خود نیز آواز می‌خواند و ساز و آواز با هم به صدا در می‌آمد.»
یادداشت ــ «باد» در کلیهٔ نسخ متقدم به صورت «یاد» آمده است و ظاهراً بی‌توجه به معانی مجازی «باد» و مناسبت آن با سایر اجزای کلام که در همهٔ ابیات رعایت شده است، «یاد راندن» را به قیاس «یادآوردن» اندیشیده تحریف کرده‌اند، باد برابر دو نسخهٔ ــ در ــ ضبط شد.
بیت ۵ ــ نواسنج کردن: به‌نوا در آوردن.
برافشاندن: نثار کردن.
برافشاندن گاو: قربان کردن آن.
«چون گنج گاو را به نوا در می‌آورد زمین گنج برمی‌افشاند و گاو قربانی می‌کرد.» گنج کاوه (= گاوه) نیز قابل تحقیق است.
نکته ــ «برافشاندن» را در معنی رقص‌کردن پیش‌چشم داشته و آن‌گاه بالکنایه می‌گوید زمین از آهنگ گنج گاو آن چنان متأثر می‌شد که از شادی در پوست نمی‌گنجید و می‌رقصید و در نتیجه گاوی که زمین بر روی آن قرار گرفته، می‌مرد و گنجی که در دل زمین بود بیرون می‌ریخت و در واقع زمین متلاشی می‌گردید!
بیت ۶ ــ راه: لحن، مقام، پرده و آهنگ.
راه ساختن از: آهنگ ساختن از، پرده نواختن از.
«چون پرده گنج سوخته را می‌نواخت آه صد گنج را از گرمی می‌سوخت.»
نکته ــ «گنج سوخته لحنی غم‌انگیز بود و گرمی آه صد گنج را می‌سوخت.» معنی ظاهری کلام است و این معنی که: «گنج سوخته شنونده را آن‌چنان گرم و متأثر می‌کرد که آهی می‌زد و صد گنج می‌بخشید و به‌یك آه صد گنج را آتش می‌زد.» معنی مقصود است.
بیت ۸ ــ طاقها: طاقهای کاخ، ایوان و سقف‌ها.
«چون لحن تخت طاقدیسی را کوك می‌کرد و به‌نوا در می‌آورد بهشت برای نمایاندن خود یا شنیدن آن آهنگ از طاقهای کاخ در باز می‌کرد و وارد مجلس می‌شد.» بالکنایه ایوان و سقف از شادی شکافته می‌شد و مجلس چون بهشت دل‌انگیز و شادی‌آور بود.
بیت ۹ ــ چون ساز آهنگ‌های اورنگی و ناقوسی را می‌نواخت.
اورنگ از آواز چون ناقوس شدن: به صدا در آمدن تخت از شدت برخورد امواج آهنگ و بر جای خود لرزیدن آن.

یادداشت ـ ظاهراً برای درست کردن نام سی لحن تمام «اورنگ» را به «اورنگی» بدل کرده آن را نیز لحنی برشمرده‌اند شاید آن چنان نبوده باشد!

بیت ۱۰ـ قند از حقهٔ کالوس دادن: با نواختن آهنگ حقهٔ کالوس کامها را شیرین کردن.

«شکر در برابر شیرینی این لحن زمین بوسی می‌کرد و متاع باربد را که صوت خوش او بود می‌بوسید.»

بیت ۱۱ـ ماه برکوهان نهادن: بالکنایه شیرین زبانی او ماه را از آسمان به زمین آوردن، او را بر کوهان شتر و اسب نشاندن یا برقلهٔ کوه ونزدیکتر آوردن.

یادداشت ـ در مصراع اول نظر از کوهان، کوهان ثور (ثریا، پروین) است.

بیت ۱۲ـ خانه از بوی خوش مشك مانند ختن می‌گشت آنگاه که مشك دانه را می‌خواند.

بیت ۱۳ـ چون از لحن آرایش خورشید گوشه‌ای می‌نواخت خورشید تا یك ماه مشغول آرایش خود می‌شد تا در آن مجلس آن چنان باشد که باربد می‌سرود و می‌نواخت.

یادداشت ـ این معنی نیز که «تا یك ماه در نظر شنونده خورشید آراسته می‌نمود» قابل استنباط است.

بیت ۱۵ـ باغ زرد: باغ خزان رسیده و خشك شده.

بیت ۱۶ـ از روم و زنگ هدیهٔ گوهرها به‌سوی باربد روان می‌شد و در آن دو کشور قفل گنج‌ها را می‌گشادند.

بیت ۱۷ـ لحن دستان سروستان آن‌چنان فرح‌بخش و دلنواز بود که صبا یك سال تمام از شرم و احساس حقارت به‌سروستان نمی‌آمد.

بیت ۱۸ـ سروسهی با خون خود می‌نوشت و خط و نوشتهٔ کتبی می‌داد که من‌بنده و غلام «لحن سرو سهی» باربد هستم.

بیت ۱۹ـ در پرده بستن: به‌پردهٔ موسیقی آوردن و در پردهٔ موسیقی نواختن، (ایهاماً در حجاب کردن).

بیت ۲۱ـ رامش: طرب و شادی.

«زمانه از شادی جان نثار می‌کرد.»

بیت ۲۱ـ در پرده کشیدن ← بیت ۱۹

«چون ساز نوروز را به‌نوا می‌آورد دولت آن روز به جشن نوروزی می‌نشست.»

بیت ۲۲ـ چون بر لحن مشکویه مشك مالی می‌کرد و آن را با مشك نوازش می‌داد و می‌نواخت همهٔ قصر را بوی مشك می‌گرفت.

یادداشت ـ برخی نیز برای درست کردن شمارهٔ «سی لحن» ترکیب «مشك مالی»

را نیز لحنی حساب کرده‌اند!

بیت ۲۳ـ خوش زمانی: خوش‌وقتی، نیک حال بودن.

بیت ۲۴ـ مروا (به‌ضم اول): فال نیک.

بال بر مروای نیک انداختن: سایه بر آن لحن گستردن کنایه از نواختن و سرودن آن و حمایت کردن از آنست.

نکته ـ با انتخاب اصطلاح «بال انداختن بر» نظری به‌ریشهٔ کلمه «مرغ» و فال گرفتن از پرواز پرندگان داشته است.

بیت ۲۵ـ شب‌خیز شدن: شب را در بیداری و عیش و نوش به‌سر بردن، شب زنده‌داری.

بیت ۲۶ـ دستان کشیدن: (ر. ك: بیت ۲): پرده بستن.

چون پرده و دستان بربط را در لحن شب فرخ می‌بست، شبی فرخ‌تر و خوشتر از همهٔ شب‌ها به‌وجود می‌آمد.

بیت ۲۸ـ غنچه نمودن (= غنج، غنجه، غنچ نمودن به فتح و ضم اول): ناز و کرشمه نمودن.

«چون آهنگ غنچهٔ کبك دری را می‌نواخت کبکان دلاویز و دوست داشتنی ناز و کرشمه سر می‌دادند و سرحال می‌آمدند.»

بیت ۳۰ـ پر از خون سیاووشان شدی گوش:؟ ظ، برانگیخته شدن برای خونخواهی سیاوش.

خون سیاوشان: ماده‌ای صمغی به‌رنگ قرمز، دارویی‌سرخ‌رنگ (دم‌الاخوین).

ظ: نظر داستان مربوط به خون سیاوش، یا همان لحن مذکور در مصراع اول است و می‌گوید: چون لحن خون سیاوش را می‌نواخت گوشها از آن لحن یا داستان خون صدها سیاوش پر می‌شد و خاطرهٔ غم‌انگیز او را به‌خاطر می‌آورد.

یادداشت ـ نسخ متأخر با استنباط معنی اخیر «خون سیاوش» را به «کین سیاوش» بدل کرده‌اند یا اینکه وجود ترکیب «کین ایرج» در بیت بعد موجب‌این تحریف شده است.

بیت ۳۴ـ گفت باربد: سرود و ترانه باربد، گفتار باربد.

«از اثر ترانه و گفتار باربد که بهتر از سال گذشته گفت وخواند، خسرو صدبار پیاپی به‌او آفرین خواند.»

یادداشت ۱ـ ابیات ۳۲ و ۳۴ از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز ـ س ـ تصحیح و ضبط شد.

یادداشت ۲ـ نظامی از سی لحن برگزیدهٔ باربد در هر بیتی به لحنی اشاره کرده است، با شمارش نامهای الحان معلوم می‌گردد از بیست و نه لحن نام می‌برد و به علت کم آمدن نامها تنها به دو بیت که با ترکیبی غریب اصطلاحی ساخته است روی آورده گروهی «مشك مالی» را (بیت ۲۲) و عده‌ای «اورنگ» یا

«اورنگی» را لحنی بر شمرده‌اند که ظاهراً آن چنان نباید باشد یا بیتی از منظومه افتاده است و یا شاعر بیش از این ۲۹ نام به نظم نکشیده است، ترکیب «رامش‌انگیز» در بیت ۳۳ و حتی «خوش‌لحنی» در بیت سوم جای دقت و بررسی دارد.

بیت ۳۵ـ رسم خسرو چنان بود که بر هر «زهی» که می‌گفت بدره‌ای زر می‌داد.

بیت ۳۶ـ خوشا لفظی! اگر بر سنگ‌بست زهی می‌گفت، زهی زرین بر گریبان یا گردن می‌بست یا بسته می‌شد. (← ۳۸، ۴۵ زه‌گردن و گریبان).

یادداشت ـ زهی لفظی! جملهٔ تعجب است و کلام از صلهٔ «که» بی‌نیازاست.

«سنگ بست» برابر نسخ اساس ـ ب ت ز ـ ضبط شد و ظاهراً شاعر در کاربرد این ترکیب به معنی «محصور و زندانی» تعمدی داشته است تا هم معنی زندانی و تنگ دست را همراه با «زنان و مطربان» محصور داشته باشد و هم ایهامی به سنگ و قلعهٔ سنگ‌بست داشته باشد که حتی اگر بر سنگ هم زهی می‌گفت او نیز به‌نوایی می‌رسید و ارزش و قیمت پیدا می‌کرد.

بیت ۳۹ـ طناب زهره را در گردن انداز: با طناب زهره از چاه دنیا بیرون شو.

نکته ـ طناب کسی را در گردن داشتن کنایه از مطیع و اسیر او بودن است و طناب کسی از گردن انداختن خود را از وی رها کردن است. چون زهره چنگی فلك و رقاص است، طناب او را در گردن انداختن یعنی به‌کمند او خود را از چاه دنیا رهایی دادن و شادمان گردیدن.

بیت ۴۲ـ بی‌برگی: فقر و تنگدستی.

«در نهایت فقر و تنگ دستی شعر سرودم نه‌شاه‌چیزی داد و نه من‌درخواست کردم».

بند ۴۹

بیت ۱ ـ عطف هلالی: سجاف و فراویز هلالی شکل جامه، کنارهٔ دایره شکل‌دامن.

عطف هلالی در سر آوردن زمین: در زیر دامن نیمدایره آسمان قرار گرفتن آن، کنایه از پنهان شدن زمین و تاریك شدن هوا.

«چون ماه چهارده شبه از گریبان فلك پیدا شد زمین در زیر دامن و درست در حاشیهٔ دامن فلك پنهان گردید و فراویز آن را برسر کشید.

توضیح ـ ظاهراً چنان به گمان می‌آید که زمین هلال ماه را که همانند سجاف جامه بود چون نیم تاجی برسر نهاد در صورتیکه ماه در مصراع اول گفته شده است به صورت «بدر» است نه‌هلال و شاعر با تمام نکته بینی ماه را از گریبان فلك‌بیرون کشیده و زمین را زیر دامن‌فلك پنهان‌کرده است و در حالیکه «هلالی» را مناسب ماه آورده با قرار دادن «عطف» ایهام تناسبی ایجاد کرده است زیرا عطف خود از اصطلاحات علم صور کواکب است:

وان خط که ز اوج بر گذشته عطفی‌ست به میل باز گشته

(لیلی و مجنون ۴/۵۵)

و با ارادهٔ معنی دیگر کلمهٔ عطف (فراویز جامه) ایجاد ایهام تضاد نموده است که از خصوصیات سبکی او است.

بیت ۲ـ دم عیسی بر کسی خواندن: بالکنایه او را با دعا و تحسین به‌کاری تشویق کردن، و به‌کنایه‌ای غریب در گوش مرده دعا خواندن.

در آغاز مثنوی خسرو و شیرین نیز نظامی به‌دوست خود که او را به‌کاری دیگر جز این مثنوی تشویق می‌کرده است می‌گوید:

به تندی گفتم ای بخت بلندم　　نه تو قصاب و نه من گوسپندم

مدم دم تا چراغ من نمیرد　　که در موسی دم عیسی نگیرد

(۲ ـ ۱۱/۱۲۱)

بیت ۹ـ پر آتش باد چشم نازنینم: بالکنایه «کورباد».

نکته ـ محتمل است آتش به علاقهٔ ملازمت مجازاً به معنی «دود» به‌کار رفته باشد.

بیت ۱۱ـ چراغ عالم بر در کسی نهادن: همهٔ روشنیها و خوشیهای دنیا در اختیار او قرار گرفتن، (آفتاب غلام و بندهٔ او بودن).

بیت ۱۲ـ تو که حلوایی نرم چون مریم داری چرا برنج سرد شیرین را گرم می‌کنی، کنایه است از اینکه شیرین از تو دور و نسبت به تو دلسرد و سرد گشته است بار دیگر گرم و دلگرم مکن.

بیت ۱۳ـ ؟

ظ، کام زیرین: حلقوم، مری، بالکنایه هضم و گوارش.

«اگر شیرین حلوای تازه هم بوده باشد بدانکه از حلقوم پایین‌تر رفته و خورده شده است» بالکنایه: اشاره است به گذشتهٔ شیرین و روابط او با خسرو یا فرهاد!

بیت ۱۴ـ رطب(مریم) را بخور که آسان به دست می‌آید و خار را نادیدن سود تو است (برای تو سودمند است)، زیرا که حلوای بی‌دود (مریم) طعم بسیار شیرین دارد.

(خار ← ۴۰/۴۷، ۳۷/۷۰)

بیت ۱۵ تا ۱۷ ـ آیا می‌خواهی مرا با جادوگری در یک حقه (جا و مکان) قرار بدهی و همخانه بکنی که از جایگاهی دور دست چون بابل حقه‌بازی می‌کند. یاازبابل حقه‌بازی‌آموخته وجادوی بابلی برمی‌سازد.

و در حالیکه بیش از هزار افسانه از بر می‌داند و حفظ است آیا می‌خواهی یکی را پیش تو بخواند و مرا از تو دور سازد.

بیت ۱۹ـ ای بسا زن که نمی‌داند صد از پنجاه بیشتر است و با آنهمه ناآگاهی و نادانی قادر است با جادویی ستاره را از راه و مسیر خود بگرداند.

بیت ۲۰ـ ریحان سفال ـ ظ.: گل و سبزهٔ گلدان سفالین، سبزه‌ای که بر روی‌کوزه و سفال می‌رویانند؛ گل مصنوعی.

زنان مانند گل رسته برگلدانی سفالین هستندکه بیرون آن زیبا و پاك وخاك درون آن همه خبث ناپاکی است.

بیت ۲۴ــ می‌گویند زن از پهلوی چپ آدم (ع) آفریده شده است، از سوی چپ طرف راست را مجوی که خطر گم شدن و گم کردن راه در پیش است.

بیت ۲۹ــ مشکین رسن: زلفین سیاه.

برآویزم: به‌دار آویزم.

بیت ۳۱ــ جفت با جفت برنسازد: همسر با همسر (دو هوو یا دوبنانج) با هم سازگار و موافق نیست.

یادداشت ــ «جفت» را در معنی امروزی «زن و همسر» به‌کار برده است.

بند ۵۰

بیت ۴ ــ ؟ ظ، خود را صلیبی برکشیدن: خود را به‌دار آویختن، خود را به‌شکل‌و‌مانند صلیب بالا کشیدن. (صلیبی با یاء نسبت).

یادداشت ــ جمله خالی از ابهام نیست و هر یك از حالات زیر به گونه‌ای قابل تأویل است:

الف: خود را برکشیدن صلیبی. ب: صلیبی خود را برکشیدن.

ج: خود را صلیبی برکشیدن. د: خود را صلیبی برکشتن!

شاید «برکند» صحیح بوده باشد!

بیت ۶ ــ دیو شدن و بر دیوی نشستن: دیوانه شدن و دیوانگی و زیانکاری کردن.

بیت ۷ ــ خوش‌باش: آسوده خاطر باش.

نقش چین: کنایه از شیرین است.

بیت ۸ ــ چون دریای جوشان به قصر آمد، دریایی که موج آن همه سخنان شیرین بود.

بیت ۱۱ــ آزرم داشتن کسی را: او را ملاحظه کردن و با احتیاط رفتار کردن با وی.

بیت ۱۳ــ چه‌دانی: چه می‌دانی! بالکنایه‌هیچکس نمی‌داند کارچگونه و کی دگرگون می‌شود.

«تو چه می‌دانی که شاید دولت دشمن تو مریم به سرآید!».

بیت ۱۴ــ تهی رو: دست خالی، مسافری که از سفر خود سودی نمی‌برد.

بیت ۱۶ــ رفتن مغز (به‌ضم راء): بردن هوش و حواس، به تنگ آوردن.

بیت ۱۹ــ صنعت: حرفه و هنر، ایهاماً صنعت و هنر نقاشی، بالکنایه کار دعوت شیرین به نزد خسرو و حرفهٔ بردن زنان به پیشگاه شاه.

خرد زین کار دستوری دهادت: عقل اجازه دهد از این کار [دست‌برداری] و یا عقل ترا از این کار رخصت و مرخصی دهد.

«خلاصه :ای کاش خداوند ترا از این بدکاری رهایی بخشد و بر سر عقل آورد.

نکته ـ «دستوری» را به معنی «رخصت» و همان را در معنی «مرخص شدن» به‌کار برده است.

بیت ۲۱ـ خشك شدن: بی‌حس و حرکت شدن، بیهوش و نادان شدن، بالکنایه پارسا و پرهیزکار شدن.

از غم: به علت غم. یم: دریا.

اندر یم افتادن: غرق شدن و به‌کنایه‌ای دور، گناهی بزرگ مرتکب شدن، تر شدن.

نکته ـ در ظاهر کلام «غم» را در مصراع اول به صورت «آب رود و جویبار» مجسم کرده که شیرین در آب غم عشق می‌افتد و سپس خود را از آن آب خشك کرده در آبی عمیقتر می‌افتد، در حالیکه به قرینهٔ حالیه و به دلالت عقلی غم از وی دست بردار نبوده تا از آن خشك شود بلکه شاعر با استادی تمام «خشك شدن» را در معنی «زهد در پیش گرفتن» به‌کار برده و به اصطلاح «تر شدن از گناه» نظری داشته و آن را به‌صورت «اندریم افتادن» شکل داده است.

یادداشت ـ کلمهٔ «یم» در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز بدون نقطه و در نسخ دیگر به صورت «نم» ضبط شده است، نظر به اینکه «نم» به‌روی چیزی می‌نشیند و اندر آن نمی‌افتند «یم» به معنی دریا صحیح به‌نظر می‌آید.

بیت ۲۳ـ خر از دکان پالانگر می‌گریزد چون می‌فهمد که پالان بر پشت او و بار بر روی آن گذاشته می‌شود و می‌داند که از جو فروش جو خریده به او خواهند داد با دیدن جو فروش به طمع جو و به احترام وی از جای برمی‌خیزد.

نکته ـ تمثیلی بسیار کوبنده و رندانه است اگر چنانچه نظامی تعمدی در کاربرد آن برای خسرو و یا شیرین داشته باشد.

بیت ۲۵ـ خطایی کردم و عاشق شدم و به این بلای بزرگ گرفتار گردیدم‌گناهی بزرگتر با رفتن به نزد او نخواهم کرد، در حالیکه آب تالاب تا زین اسب من رسیده است بی‌تردید آب دریا مرا غرق می‌کند.

بیت ۲۶ـ نقاب: مفردش نقب، شکافها و سوراخها (ایهاماً روبند).

با اژدها هم نقابی کردن: با مار در یك‌سوراخ وشکاف قرارگرفتن، بالکنایه‌با خسرو پرویز یا با اژدهای نفس همراهی و همدمی کردن.

نکته ـ به قرینهٔ خرابی دل، مراد از اژدها، اژدهای نفس است و احتمال تعلق آن به‌خسرو یا مریم برابر و یکسان است.

«چه می‌گویی آیا با این دل خراب و هوس گرم با اژدهای نفس خودم یا مریم و خسرو در یك سوراخ بروم؟».

بیت ۲۷ـ به‌زور از در در افتادن: با زور خود را از در کسی به داخل خانهٔ او انداختن.

یادداشت ـ «افتادن» در معنی «به‌خانهٔ کسی افتادن» و قصد و نیت دزدی یا کار بد دیگری داشتن،، اکنون نیز در زبان مردم آذربایجان رایج است.

بیت ۲۹ـ با یك گز مقنعه: (قس: با یك وجب قد، با این قد و قواره!).

«من زنی بیش نیستم و جز یك گز مقنعه و روبند (چارقد) سلاح دیگری ندارم و کاری از دستم برنمی‌آید تا کی پایداری می‌توانم بکنم و مردی و مردانگی از خودم نشان بدهم؟».

خلاصه: من مرد این میدان نیستم، زن هستم و توان‌برابری با خسرو ندارم.

بیت ۳۰ـ که چون من زن شماری: کسی چون من که زن به‌شمار می‌آید و او را زن می‌شمارند.

بیت ۳۱ـ خستگی: جراحت و زخم.

بیت ۳۴ـ این جان و جهانست: یعنی به‌یك کس (ظ، خسرو) گفتم: این جهان من است و این جان من است که نقدینه در دست دارم و تقدیم می‌کنم،جهان و پادشاهی مرا گرفت اکنون نیز جان مرا می‌خواهد بگیرد.

بیت ۳۵ـ با آتش گفتن که زبان نمی‌سوزد ولی من گفتم و سوخت یعنی تا گفتم «جان و جهان پیشکش دارم» پذیرفت.

بیت ۳۶ـ جو: جو سنگ (= شعیر) (یك مثقال ۲۴ قیراط و هر قیراط ۴ شعیر است.)

ظ، «ترازو دوسر دارد ـ همهٔ‌کارها آن چنان‌هستند و دو وجه دارند و مردمان نیز دو گونه‌اند و یك کفهٔ ترازو برای سنجش زر به‌کار می‌رود و یکی برای‌قراردادن سنگ، اشخاص هم یکی زر می‌بخشد و بعضی جو... الخ.»

توضیح ـ ترازو با همهٔ خواص آن در نظر شاعر بوده است:

شاهین ترازو دو سر دارد، از هر سر آن کفه‌ای با سه یا چهار طناب مساوی آویخته شده است، ترازو دو کفه دارد، در یك کفه سنگ و در یك کفه متاع قرار می‌گیرد، یکی زر می‌دهد و کالا می‌ستاند و یکی کالا می‌دهد و زر می‌ستاند. اما اینکه صراحتاً گفته از دو سر ترازو یك سر آن جو و سر دیگر آن زر در حساب می‌آورد غرض قرار دادن سنگ در برابر زر است و همین سخن را در بند ۵۸ نیز ذکر می‌کند:

چو از دینار جو را بیشتر بار ترازو سر بگرداند ز دینار

۵۸/۱۱

در همین بیت نیز جو به‌جای سنگ به‌کار رفته است سنگی که واحد وزن است و شاعر به علاقهٔ جزء و کل، جو را که از اجزاء مقیاس وزن است به معنی سنگ به‌کار برده است زیرا از دو سر یك ترازو یکی جو و یکی زر به‌شمار نمی‌آورد و

نمی‌سنجد. و اینکه در مصراع دوم «یکی» به‌معنی «بعضی» و مقصود «بعضی از مردم» یا «بعضی از ترازوها» بوده باشد بعید نیست:

«ترازو دو سر دارد و یك سر ندارد، یکی با ترازو زر می‌کشد و یکی جو وزن می‌کند.»

بیت ۳۷ــ خسرو برای ما ترازویی داد که فقط یك کفه دارد و آنهم پر از جو است کنایه است از عدم رعایت عدالت و به قرینهٔ «جو دادن» و یك کفه بودن ترازو، «یعنی خسرو مرا فریب داد و گرفتار عشق یك طرفه شدم.»

بیت ۳۸ــ خربار (= خروار): مقدار بار یك خر.

خرباری ندارد: کم است و به هیچ درد نمی‌خورد.

جو زدن: افسونگری و فال گرفتن، بالکنایه آفت دیدن و درد کشیدن.

«کار دل من با آن جو کم و بیمقدار فال گرفتن است و آن عشق بیهوده دل مرا به‌سودا و وسوسه گرفتار کرده است.»

نکته ـ احتمال دارد «جو زدن» را در معنی «آفت زدن» گندم و جو به‌کار برده باشد که در آن صورت معنی فال گرفتن ایهامی خواهد بود.

بیت ۳۹ــ در این سنگ: در این قلعه و حصار سنگی.

«در این قلعه به عروسك و بازیچه‌ای همانند هستم که با نیرنگ آن را از گچ ساخته باشند.»

یادداشت ـ نیرنگ معنایی قریب به «مهارت و استادی» یا «جادو» دارد.

بیت ۴۰ــ ترنجی که از موم می‌سازند شایستهٔ بستن بر سر گل نیست و کاری ساختگی خواهد بود.

نکته ـ با توجه به معنی دیگر ریحان «ظرف شراب و شراب» نیز معنی کنایی امری مقبول است: «ترنج موم شایسته نیست نقل شراب یا پیش ظرف شراب و در بساط باشد.»

بیت ۴۲ــ درپارهٔ من: در پارهٔ وجود من (ایهاماً نظری داشته به پاره به معنی حلوا، به‌قرینهٔ آتش زدن ← نکتهٔ مربوط به بیت).

«بسیار کوشیدم از تو شرم نکنم و بگویم آن رهزن خونخواره دربارهٔ من چه کرد و بگویم که آتش پاره‌ای در پارهٔ وجود من زد.»

نکته ـ آتش‌باری و باره در معنی قلعه و حصار و آتش در خانه و قلعهٔ‌کسی زدن همه معانی ناشی از رسم‌الخط و صنعت تصحیف است.

بیت ۴۵ــ گیرم که مرا بی‌ارزش و ولگرد کرده‌اند لیکن بدانکه من شیر سگ نخورده‌ام و ناخلف و هرزه نیستم.

یادداشت ـ بسیاری از تمثیلات و مثلهای این بند در زبان کنونی مردم آذربایجان رایج است و فارسی کردن اصطلاحات از عذوبت و زیبایی آنها کاسته است.

بیت ۴۶ـ اگر فریبکاری او را چون سگ از پیش خود نرانده باشم سگ از من بهتر است. یعنی به هر ترتیبی بوده باشد فریب او را نخواهم خورد.
بیت ۴۷ـ سگ دل بی‌حاصل: مراد خسرو است.
بیت ۴۸ـ سگ: کنایه از مریم دختر قیصر روم است.
بیت ۵۰ـ کج‌نشستن و راست گفتن: کنایه است از دشمنی همراه با واقع‌بینی.
یادداشت ـ از امثال سایره در زبان کنونی مردم آذربایجان است.
بیت ۵۱ـ پردهٔ کژ دادن:؟ ظ، پرده کج نشان دادن، کج رفتاری کردن و فریفتن!
بیت ۵۲ـ آبی به آبی برنیامدن: ظ، آب از آب تکان نخوردن.
ظ: «آن چنان با مهارت و محرمانه در داخل آب فرو رفت که احساس نشد و آب از آب تکان نخورد و این آب من یا آبروی من بود.»
توضیح ـ کنایه غریب است و عمداً بسیار پوشیده گفته شده، یعنی:
«بی‌آنکه کسی حتی خود من بدانم او در آب حوض یا هر آب دیگر من فرو-رفت و غسل گذاشت و آب را آلوده کرد و کنایه است از اینکه او خود را پاک گردانید و پارسا نشان داد و به قصر من نیامد ولیکن مرا بدنام کرد و از ارمنستان به‌ایران آورد و تقاضای رفتن به قصر پادشاهی هم دارد!».
نکته ـ «تر» در ترکیب بیرون تر نیامد به معنی «آلوده» و «ناپاک» مورد نظر شاعر بوده است در حالیکه معنی‌مقابل «خشك» را هم دربر دارد:
هیچ‌کس بی دامن تر نیست اما دیگران باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم
(سعدی)
بیت ۵۵ـ چو ما را نیست پشمی در کلاهش: چون ما هیچ پشمی در کلاه او نداریم، کنایه است از اینکه هیچ ارزش و اعتباری در پیش او برای ما نمانده است و سهمی پیش او نداریم، به کنایه‌ای غریب «دربارهٔ من غیرتی نشان نمی‌دهد و ما را ملاحظه نکرده است».
پشم کشیدن در کسی: خفه کردن او و برای همیشه او را نیست و نابود کردن و انگاشتن. (به خیل و سپاه او پشم کشیده‌ام نه خود او!).
نیش در او زن که ترا نوش خورد پشم در او کش که ترا پنبه کرد
(مخزن‌الاسرار)

بیت ۵۶ـ ؟ ظ:
سرزیر بردن: اندیشیدن، فرمانبرداری کردن (قس: سر به زیر).
سر زیر کسی بردن: برای او اندیشیدن و غم او را خوردن و مطیع او شدن (کنایه) در معنی حقیقی او را به‌گردن گرفتن و بار وجودش را بر دوش کشیدن.
تار غم: تاریکی غم، تاری که غم پیش چشم می‌کشد.
«از بسیاری اندیشیدن به او و غم او خوردن، خمیده پشت شدم و از بسیاری تار غم او که چشمان مرا تیره و تار کرده است از خود بی‌خبرشدم و خود را احساس

نکردم که هستم.»

بیت ۵۷ـ دلم کور و بی‌احساس شده است و با اینهمه می‌خواهد بینایی داشته‌باشد و بتواند تشخیص بدهد، متأسفانه نخواهد توانست زیرا کور دل و نابینا هر دو یکسان هستند و نمی‌توانند ببینند.

یادداشت ـ «کور دل» با توجه به معنی و مضبوط نسخ ـ ث ح خ د ـ ضبط شد.

بیت ۵۸ـ در عشق او آن چنان سرگرم و غرق شده‌ام که سرم می‌خارد و توجهی به‌خاریدن آن ندارم و یا خاریدن آن را به‌چیزی نمی‌شمارم.

یادداشت ـ «پروا ندارم» را در معنایی قریب به «احساس نکردن» وحوصله و وقت نداشتن به‌کار برده است.

بیت ۵۹ـ پر زخم بودن زبان: نیشدار و زهرآگین بودن سخنان.

بیت ۶۲ـ ذره‌ای غم من بر دل ندارد و بویی از مهر نبرده است (از محبت من بویی به پیرامون و نزد او نرفته و گرد او نگردیده است).

بیت ۶۳ـ با این بخت بدی که من دارم [اگر] لازم آید که او همخوابهٔ من باشد باید سریر و تخت من پایه‌ای از گردون داشته باشد!

نکته ـ مصراع دوم دارای دو معنی طنز آمیز است: الف ـ باید پایه تختم را به‌گردون ببرم و از بدنامی و سرزنش مردم رهایی یابم. ب ـ اگر او با من همخوابه باشد سر بر آسمان می‌سایم و می‌بالم.

بیت ۶۴ـ جستن دل (به‌فتح اول): تیز و تند زدن دل که آن را نشان زیان رسیدن می‌دانسته‌اند.

بیت ۶۷ـ من از این قصر سنگی پای بیرون نخواهم گذاشت و به قصر خسرو نخواهم رفت.

بیت ۶۹ـ مرا بی‌هوش و بی‌دل می‌دانند و چنان می‌پندارند که عاشق شده‌ام وهوش و حواس ندارم در حالیکه من داناتر از افسونگران بابل هستم.

بیت ۷۰ـ سر من در این قصر بهتر می‌تواند سرکشی بکند و آزادی داشته باشد نه در قصر خسرو زیرا در اینجا نعل در آتش نهاده‌ام و خسرو را آرزو می‌کنم بیاید نه در آنجا، یعنی «اگر خسرو به قصر من بیاید من و او آزادتر خواهیم بود و من سرکش‌تر.».

بیت ۷۳ـ ؟

ظ، و اگر در برابر جوش گرم عشق من پایداری کند آن چنان خشمگین می‌شوم که از جوش خشم من [او] بریزد و پراکنده شود! یا جوش من از دیگ لبریز وجودم بیرون بریزد!

یادداشت ـ «که» به ضم کاف مخفف «کوه» نیز قابل تأمل است و همچنین «بریزد» به معنی «ریزه ریزه شود» نیز جای بحث دارد!؟

بیت ۷۴ـ غمزه‌ام را بگویم که با یك تیر غمزه اسب او را به‌رقص آورد و او به سوی من بیاید.

بیت ۷۷ـ من چندان نیز هوس و اشتها ندارم به کم قانع هستم (با یك نان گرسنه یا سیر هستم).

بیت ۷۹ـ بی دل شرم نمی‌کند و او نیز تا گرم عشق مریم است بی‌دل و عاشق است و شرم نخواهد کرد.

بیت ۸۱ـ او سرکش است نمی‌توان دل در او بست همچنانکه آتش سرکش است و نمی‌توان رسن در او پیچید که می‌سوزاند.

بیت ۸۴ـ تازان: تازنده (صفت فاعلی) حمله و هجوم کننده.

«در حالیکه من خود به سرعت می‌دوم از تازنده و غارتگر هرگز نمی‌ترسم.».

یادداشت ـ بیت برابر نسخهٔ اساس ضبط شد، ظاهراً شاعر هر دو کلمه را بدون نقطه نوشته و صنعت تصحیف به کار برده است و به‌اشکال مختلف و با معانی مختلف خوانده می‌شود که مفاهیم کنایی همه یکی است:

ـ تن نازنده از باران چه ترسم: مرده را از باران چه باك. (با قافیهٔ مناسب)

ـ تن نازنده از بازان چه‌ترسم: مرده را از شاهین چه‌باك.

ـ تن تازنده از یاران چه ترسم: گریزان را از مرگ یاران چه باك.

تازنده، بازنده، نازنده، بارنده و بازان، باران، نازان، تازان... الخ. هریك به تأویلی همان معانی کنایی را ایجاد می‌کند در حالیکه هر کلمه نیز دارای معانی مختلف است.

بیت ۸۹ـ کوشش بیشتر برای گفتن رازهای نهفته رسوایی بار می‌آورد.

بیت ۹۰ـ دانا تخمی نمی‌کارد که میوهٔ آن رسوایی باشد (رسوایی بار آورد).

بیت ۹۱ـ ؟ ظ، دود هر کس به سوی روزن خود او می‌رود (نتیجهٔ عمل هرکس به خود او برمی‌گردد)، من نیز به‌سوی ارمنستان خواهم رفت.

یادداشت ـ مأخذ و کیفیت گفتهٔ جادوی جوزن معلوم نشد، جای بررسی‌دارد.

بیت ۹۲ـ بتخانهٔ چین: قصر خسرو (جامع استعاره وجود زیبارویان در قصرخسرو)

ز شورستان نیابد شهد شیرین: در شورستان عسل به دست نمی‌آید. اشاره است به اینکه در بیابان شوره‌زار دیگر اثری از شیرین نخواهد یافت و من از اینجا با گلگون خواهم رفت (ر. ك: بیت بعد).

بیت ۹۴ـ رشته: «... به معنی حلوایی‌است که‌اصل آن از برنج‌است چون به‌انگشتان ریزند مانند ابریشم و ریسمان برروی یکدیگر متراکم شود و به این موسوم است و آن را در روغن گرم بریان کنند و قند کوبیده بر آن ریخته بخورند» (فرهنگ آنندراج).

رشتن (به‌فتح و ضم اول): افروختن.

رطب: خرمای کاملا رسیدهٔ تازه و تر، بالاستعاره لب.

درخت قند: نیشکر (کنایه)، درختی که میوهٔ قند بار می‌آورد (اضافهٔ بیانی)
«اگر مریم درخت قند هم بوده باشد در برابر رطب‌های من چندان شیرینی ندارد و رشته (پالوده) هم نیست».
نکته ـ با توجه به کلمه درخت و سرخی و افروختگی لبها «نرشته‌ست» یعنی به‌آن رنگ سرخ نبخشیده است و همچنین «رشته مریم» با در نظر گرفتن باریکی آن و باریکی لبها، و حتی «رشته» در معنی بند و طنابی که از برگهای درخت خرما بافته می‌شود (دوز) همه معانی ایهامی است.
یادداشت ۱ـ «نه‌رشته‌ست» برابر نسخ اساس ـ ب ت ـ ضبط شد که به‌صورت «نه‌رشتست» نوشته‌اند.
یادداشت ۲ـ قافیهٔ بیت موصول است و حرکت «راء» تأثیری در آن ندارد وگرنه «رشتن» به فتح و به معنی «افروختن» صحیح می‌بود:

می آسوده درمجلس همی گشت   رخ میخواره همچون می همی رشت
(ویس و رامین به نقل از فرهنگ معین، ذیل رشتن)

بیت ۹۵ـ «من نیز سربند و دستار پادشاهی از پارچهٔ کتان به سر دارم.» کنایه است از اینکه: «من نیز شاه هستم».
نکته ـ ظاهراً «سربند شاهی» شکل و هیأت خاصی داشته و مخصوص زنانی بوده است که سلطنت می‌کرده‌اند!
بیت ۹۶ـ فراموش‌شدنی نیست که شیرین جان می‌کند و رنج می‌برد و مریم می‌نوشد یا نوش جان می‌کند، کنایه است از اینکه من خسرو را تشویق به‌کار پادشاهی کرده‌ام و مریم شهبانو شده است.
بیت ۹۷ـ در جستن (به‌ضم دال و جیم): مروارید طلب کردن و جستجو نمودن.
بیت ۹۸ـ همیشه در قصابی سینه و ران بدست نمی‌آید گرده ران را با گردن می‌دهند، تمثیل است بر اینکه آسودگی بی‌رنج و لقمهٔ بی‌استخوان در زندگی دیده نمی‌شود.
بیت ۹۹ـ دست تقدیر هر جا عیشی آماده می‌بیند غمی را با آن همراه می‌سازد، در برابر این قصاب چه تدبیری می‌توان اندیشید؟ ـ هیچ تدبیری‌ممکن نیست.
بیت ۱۰۱ـ به‌دیدار: به‌دیدار روز قیامت، بالکنایه قسم به روز رستاخیز.
دادار: آفریدگار.
بیت ۱۰۳ـ افسرده: منجمد و جامد.
«تا کی چون موم شمع منجمد و افسرده خواهم بود! روشن و بر افروخته خواهم شد هرچند خاموش بشوم و بمیرم.» یعنی تا روز مرگ در این غم خواهم سوخت تا آتش عشق من روشن و شعله‌ور باشد.
بیت ۱۰۴ـ برهم زدن جرس: تکان دادن و به صدا درآوردن زنگ کوچ از وادی

عشق، یعنی کسی نیست که این آتش را خاموش کند و یا مرا از این آتشکده به جایی دیگر ببرد.

بیت ۱۰۶ــ حلوا برای دست دراز نیست: نیازمندان باید حلوا بخورند نه دراز- دستان، یا «آن چنان نیست که فقط کسانی که دست دراز دارند بتوانند بخورند.»

بیت ۱۰۷ــ پرپر کردن گل و بر زمین ریختنش بهتر از پژمردن آن به دست باد خزان است.

بیت ۱۰۸ــ شیران زبون‌گیر: شیران عاجزکش، بالکنایه ستمکاران.

«در دندان سگان اسیر شدن بهتر از ریشخند ستمکاران است.».

بیت ۱۱۱ــ همچنانکه بخت و دولت پابستهٔ اوست من نیز پایبند او هستم اگر دیگران (مثلا شاپور) مرا دعوت بکنند نمی‌آیم. خود باید بیاید و ببرد.

بیت ۱۱۲ــ این از مردانگی نیست که بار و زنبیل ایشان را دیگران بر دوش می‌کشند و جنگ را هم دیگران به نام ایشان می‌کنند و در واقع با دندان مردم، زنجیر می‌خایند و نام شاهی و پهلوانی برخود هموار می‌کنند.

بیت ۱۱۴ــ جام باده‌ام شکسته باد که در سر پیری می می‌خورم و این درست‌مانند کار آن کرد است که به‌جای آغاز اقامت، هنگام رحیل آخور می‌سازد.

نکته ــ با اینکه نظامی از سوی مادر کرد بوده و به دایی خود خواجه عمر سخت می‌بالد، تخفیف گونه‌ای نسبت به «کرد» از کلام وی استنباط می‌شود ظاهراً «کرد» را به معنی چادرنشین و چوپان عامی گرفته است!

بیت ۱۱۹ــ لعل از سنگ پرسیدن: پرسیدن اینکه «آیا این چیزی که من در دست دارم لعل است یا سنگ» و کنایه است از نابینایی و نادانی مطلق که سنگ را از لعل تشخیص نمی‌دهد.

بیت ۱۲۱ــ «مرا آن بهتر که من دل نداشته باشم.».

بیت ۱۲۲ــ غم روزی افتادن: روزی و بهرهٔ غم داشتن، به جای هر چیزی غم خوردن.

بیت ۱۲۵ــ لعبت صبر: عروسک و مجسمهٔ صبر.

بیت ۱۲۷ــ بر آدم بی‌طمع و بر انسان آزاد نمی‌توان فرمان داد، طمعکار و بنده شایستهٔ فرمانبری هستند.

یادداشت ــ بنیاد به معنی اصل و ریشه را در معنی «گروه و دسته» یا اصل اصیل گرفته است.

بیت ۱۲۸ــ درج لوءلوء بر شکر زدن: سخنان شیرین گفتن (ایهاماً لب به دندان گزیدن).

به عناب و طبرزد بانگ برزدن: با لب و دهان حقیقی سخن گفتن (ایهاماً

عناب و طبرزد را شکست دادن).

«پس از آن آهنگ سخن را عوض کرد و به زبان شیرین و با لب و دهان ــ نه غمزه و جز آن ــ سخنان شیرین گهربار گفت.».

توضیح ــ در شعر کلاسیك درج لوءلوء (به ضم دال) صندوق مروارید و استعاره برای دهان است به جامع دندانها و «شکر» مجازاً به معنی لب بکار می‌رود. ظاهراً به نظر چنان می‌آید که «شیرین لب به دندان گزید» درحالیکه با قبول‌صورت فوق چنان تصور می‌شود که «لب با دهان گزید.»، با توجه به قراین حالیه و محور عمودی شعر و مخصوصاً تأمل در مصراع دوم معلوم می‌گردد نظامی ابداعی کرده است و برای اینکه بگوید «شیرین لهجهٔ خشم‌آلود خود را عوض کرد و با ملایمت سخن گفت» با دو ترکیب زیر نوآوری کرده است:

الف: چیزی را به شکر زدن: شیرین کردن آن چیز.

ب: درج لوءلوء: لوءلوء یا مروارید را به معنی سخن گهربار و یا سخن گرفته است (قبلا هم این کاربرد سابقه دارد) و درج یا صندوقچهٔ مروارید را به معنی دهان محسوس و ملموس از نظر داشتن گوهر سخنان و درنهایت‌زبان‌گویشی و دستگاه و مجموعهٔ کلام و کلمات به‌کار برده است:

وزان پس کلام و گفتار خود را با شکر آمیخت و سخنان شیرین و خوش‌آیند گفت.

ج: به‌عناب و طبرزد بانگ برزد: در ظاهر مصراع را چنان ساخته است که گویی «لب به دندان گزید» و معنی این عمل آن بود که با رنگ و شیرینی لب به عناب و طبرزد بانگ زد که شما دور شوید در برابر من جلوه‌ای ندارید، در صورتیکه با توجه به «که» تفسیر در آغاز بیت بعد و اینکه اگر لب را به عناب از نظر رنگ همانند کرده اصولا باید «دندان» را نیز به چیزی تشبیه می‌کرد که نکرده است و عناب و طبرزد را لازم می‌آید مشبه به «لب» بگیریم و در آن صورت‌کلام ابتر می‌ماند گویی «لب» شیرین بقیهٔ سخنان را خطاب به‌عناب و طبرزد گفته است بنابراین «به» به معنی «با» و مراد از «عناب» لب و مقصود از طبرزد «زبان» شیرین است بالاستعاره و شاعر می‌گوید: شیرین با لب و زبان حقیقی بانگ زد و به سخنان صریح گفت نه با ایهام و اشاره و به زبان غمز و رمز و کنایه:

«با عناب لب و طبرزد زبان به شاپور بانگ بر زد **که** اگر شاه بگویدشیرین را دوست دارم بگو که این فریب را نمی‌خورم و این عشوه را نمی‌خرم..».

بیت ۱۳۱ــ با روزهٔ مریم همی ساز: به مریم قناعت کن و روزهٔ هوس‌رانی بگیر.

نکته ــ اشاره‌ای دارد به روزهٔ مریم مقدس و کنایه‌ای به مسیحی بودن مریم و اینکه به مذهب عیسی(ع) روزه می‌گیرد.

بیت ۱۳۴ــ «تا» شبه جمله و برای تحذیر است: برحذر باش، مواظب باش.

«ها» شبه‌جمله و برای اظهار تعجب است: ببین که!

«بگو مواظب باش! ببین که نگرفته‌ای، ببین که دست نمالیده‌ای!؟»
بیت ۱۳۶ـ هنگام چیدن مهره‌ها، شاه برابر شاه و رخ برابر رخ.. می‌افتد.
بیت ۱۳۷ـ زلف بر روی: زلف بر رخسار افتاده.
بیت ۱۳۸ـ لعل خندان: لب خندان (استعارهٔ مصرحه).
آب دندان از دور خوردن: از دور حسرت خوردن.
یادداشت ـ «آب دندان خوردن» ظاهراً معنی ترشح بزاق با دیدن چیزی خوردنی و مخصوصاً ترش‌مزه را می‌دهد و آن را در فرهنگها به معنی «گلابی» و «نوعی حلوا» نوشته‌اند معانی اخیر بیشتر با «باب دندان» سازگارتر می‌نماید!؟
بیت ۱۳۹ـ اگر از فرمان من سرپیچی کند ـ با او به ملایمت رفتار کن و تو نیز از حرف خود برگرد ـ و بگو که: چه می‌دانم شاید هم شیرین فرمان داده است تا از وی دوری گزینی.
نکته ـ یعنی اگر خسرو گفت: من نمی‌آیم، تو بگو: به‌نظرم‌شیرین‌هم‌می‌گفت: نیا. توجه شاعر به طرح سفارش ذوجنبتین در بسیاری از گفتارهای روزمرهٔ مردم درخور تحسین است.
بیت ۱۴۰ـ اگر فراق او گستاخ بینی کند و رو در روی او بایستد و بگوید من اینجا هستم مرا برگزین، به فراق از قول من بگو برخیزم ادبت بکنم یا خودت برجای می‌نشینی. فراق را از قول من تهدید بکن.
بیت ۱۴۱ـ اگر وصال او پیش بدود و بگوید من از آن شیرین هستم به وصال بگو: آیا ساکت می‌شوی تا من حرفم را بگویم یعنی اجازه می‌دهی که من همان سخن را بگویم!، فضولی مکن.
نکته ـ تصویری از یك محفل آراسته است که گویی وصال مانند کودکی به میان حرف شیرین دویده تا افسانه و مثلی را بگوید و شیرین او را از آن کار بازمی‌دارد (استعارهٔ مکنیه).
یادداشت: «یا نگویم» نیز دارای همان لطف معنی است.
بیت ۱۴۲ـ تهدیدهای مادگانه: تهدیدهای مخصوص به زنان که لطیف و دل‌انگیز است.
بیت ۱۴۳ـ عتاب: ناز و سرزنش.
نرخ بریدن: بهای کالا را معین و مشخص کردن.
«اگرچه ناز و سرزنش او شیشهٔ آرزو و تمنا را بر سنگ می‌زد و به گفتن حرف دل و راز دل ناز می‌کرد و آشکارا نمی‌گفت با اینهمه عقیق لب او در همان جنگ و گریز عاشقانه بهای خود را تعیین و قطع قیمت می‌کرد که چند می‌ارزد.» یعنی حرکات لبش هنگام سخن گفتن نشان می‌داد که ناز می‌کند و این سخنان حرف دل نیست.
یادداشت ـ «چنگ» به معنی دست نیز به جای «جنگ» معنی مناسب دارد.

بیت ۱۴۴ـ خمارکسی تیری زدن به‌کسی: بالکنایه خالی‌کردن دل وآسودن از رنج.
ظ، با یای وحده، یك تیر ملامت زدن به‌او، یك نگاه تند کردن به او.
خمار: آنچه از مستی در سر بماند، چشم خمار (صفت‌به‌جای‌موصوف‌نشسته).
«چون بقیهٔ سخنانش را چون تیری تیز بر دل شاپور نشاند خود از رنج دل برآسود و کار رفتنش به پیش خسرو بی‌دغدغهٔ دل منتفی شد.»
یادداشت ـ «تیزی زدن‌به» برابر اکثریت نسخه‌ها در معنی مقصود درست نمی‌نماید و «تیر» به جای «تیز» برابر ـ پ س ـ ضبط شد. به‌قرینهٔ مصراع دوم «خمار» در معنی چشم خمار فقط یك شکل ایهامی دارد:
«چون نگاهش تیری به شاپور زد کارش بی‌رنج دل خاتمه یافت یا رنج دلش به پایان رسید و سبکتر شد!»
ظ، خمار اشاره است به بقیهٔ سخنانی که بعد از این بیت به‌میان می‌آید.
بیت ۱۴۹ـ اکنون ظن مرا دربارهٔ خودت خطاکار کردی و نشان دادی که گمان من دربارهٔ تو خطا بوده است و رفتی مریم را برگزیدی.
بیت ۱۵۰ـ تو نسبت به من چون بخت خفته و روزگار هستی، یاری و سازگاری از تو برنمی‌آید.
بیت ۱۵۱ـ خویشتن‌دار: شکیبا و خوددار (ظ، کسی که فقط هوای خود را دارد!).
بیت ۱۵۲ـ خار تلخ: میوهٔ نارس خرما (ر.ك: توضیح همین بیت)، کنایه از خسرو پرویز است. در دوران‌غمها و دربه‌دریهای فرار از ایران‌به‌ارمنستان، ایهاماً غم تلخ.
رطب رنگ: رطب مانند.
گستاخ بودن به: دسترس داشتن به.
بر شاخ بودن رطب: کنایه است از دور بودن و در دسترس نبودن. «شیرین به خسرو هنگامی که او چون خرمای نارس (خارك) تلخ بود دسترس داشت ولی چون آن خرما رسید و شیرین‌تر شد همانند رطب بر شاخ و دور از دسترس شیرین است.»
توضیح ـ معنی «خرمای نارس» برای ترکیب «خار تلخ» با تأمل در «رطب و شیرین شدن خار تلخ» در مصراع دوم، از مقالهٔ آقای احمد سایبانی استنباط شده است که در شماره ۱۲ سال نهم مجلهٔ آینده (اسفند ۱۳۶۲) تحت عنوان «خرمای فین» به چاپ رسیده است و ذیلا چند مرحله از رشد میوهٔ نخل (مربوط به موضوع) از همان مقاله نقل می‌شود:
۱ـ **تنگروك:** به فتح تا و سکون نون و ضم گاف دانه‌های ریز خرماست که‌در نخستین روزهای باروری روی تارهای خوشه ظاهر می‌گردد ابتدا سفید رنگ‌است اما تدریجاً سبز رنگ می‌شود و تا به **خارك** تبدیل نشده است به همین رنگ می‌ماند...

۲ـ **خمل:** بر وزن عمل، میوهٔ نارس خرما را گویند که در تمام انواع سبز رنگ است. مزهٔ خمل بطور کلی تلخ و بعضاً گس و تند است...

۳ـ **کنگ:** به ضم اول و سکون ثانی به‌معنای **خارک یا خرک** می‌باشد. در این مرحله خمل سبز رنگ تغییر رنگ داده و زرد ـ قرمز و یا قهوه‌ای رنگ می‌شود. خارک بعضی نخلها تره و شیرین‌و مطبوع و در بعضی دیگر سفت و گس می‌باشد...

۴ـ **دیم پازک:** خارکی را گویند که نیمی از آن به خرما تبدیل شده‌باشد...

۵ـ **خامش:** به ضم میم خارکی را گویند که به کمک حرارت آفتاب و [یا] بطور مصنوعی به خرما تبدیل شده باشد...

۶ـ **خرما:** میوهٔ خرما وقتی کاملا رسید آن را خرما می‌گویند و این خود دو مرحله دارد، وقتی تر و تازه و نوبر باشد آنرا «رطب» و وقتی مدتی از آن گذشت و طراوت و لطافت اولیه را از دست داد آن را «خرما» می‌نامند. به عبارت دیگر هر رطبی خرماست اما هر خرمائی رطب نیست.

با این توضیح نظامی از مراحل کامل رشد میوهٔ نخل آگاهی داشته و ترکیب «رطب رنگیست» را عمداً به کار برده است که متأسفانه در دستنویسها یا مفهوم نبوده تحریف گردیده و یا به صورت «رطب زنگیست ضبط کرده‌اند.»

بیت ۱۵۵ـ زن و معشوق بیشمار داشتن برای خوش‌گذرانی است.

بیت ۱۵۷ـ دل ماندن: غمگین شدن، آزردن.

«در راه ناامن و ناپسندی که خر در گل بماند مرو تا [موجب آن گردد که] عاشقان از کار تو آزرده بشوند.».

بیت ۱۵۸ـ رها کن خانه‌ای از بهر آتش: بگذار تا خانه‌ای در آتش بسوزد یعنی بگذار تا من خود به آتش غم و عشق بسوزم و بیشتر رنجم مده:

روزن این خانه رها کن به دود خانه فروشی بزن آخر چه بود

(مخزن‌الاسرار ۳۹/۱۵)

بیت ۱۶۰ـ در هر شماری: یقیناً و به هر ترتیب که حساب بکنی.

«بی‌تردید دریا قطره‌ای از اشك من و دوزخ شراری از آه من است.»

بیت ۱۶۱ـ تا کی دریا دریا بگریم و از خطر غرق شدن خیال او را به کمك بطلبم.

بیت ۱۶۴ـ نمی‌بینی که هر میرنده‌ای (جانداری) تا زمانی که زنده است از زندگانی امید برنمی‌گیرد. **«هرکس تا زنده است امید دارد.»**

بیت ۱۶۷ـ حکیمان داروی مفرح می‌سازند و چون کار ساختن آن پایان پذیرفت دیوانگان و مبتلایان به بیماریهای سودا از آن مفرح می‌خورند.

بیت ۱۷۴ـ درج کردن: اندوختن مجازاً آموختن و نوشتن.

«باید با دانایی سخن را یاد گرفت و باید چون زر سنجید و سنجیده سخن گفت.».

بند ۵۱

بیت ۵ـ زهرهٔ مار (به فتح اول): کیسهٔ سم مار، غدهٔ زهر مار.

خرزهره (به فتح زاء): گیاهی از تیرهٔ زیتونیان با گلهای سرخ و سفید و برگهای دراز شبیه به برگ بید و سه‌تایی و تلخ و سمی.

بیت ۱۰ـ شیرین دلسوخته در حلقهٔ آن قصر تا صبح چون ماری که حلقه بزند به خود می‌پیچید و ناراحت بود.

بیت ۱۴ـ ؟

هندو پری را نماز بردن:؟ ظ، هندوی فالگیر به دروغ جن خیالی را سجده کردن!

عطارد مشتری را ستودن: دبیر فلك امیر آسمان را مدح گفتن.

توضیح ـ هندو در زبان فارسی به‌معانی مختلف: غلام، دزد، کافر و اهل هند، و کنایه از زحل مورد استعمال دارد و در زبان نظامی «جوزن هندو» و «جوزن جادو» هم بکار رفته است.

پری در معنی زیباروی با هندو به معنی غلام سیاه بیشتر مناسبت دارد.

پری در معنی جن به صورت اجنهٔ زیباروی مؤنث با کلمهٔ هندو در معنی کافر و حتی جادو و جوزن سازگارتر است لیکن نماز بردن جادوی جوزن به پری دارای معنی کنایی خاصی خواهد بود و آن اینکه:

«همچنانکه فالگیران هندو برای فریفتن مردم به دروغ به پا می‌خیزند و در برابر اجنه‌ای خیالی که احضار کرده‌اند سجده می‌کنند شاپور نیز از روی ریا و به دروغ در برابر شیرین سجده کرد.» و قرینهٔ این معنی هم معنی مصراع دوم است و آن اینکه درست است عطارد (تیر) دبیر فلك و مشتری (اورمزد) امیر فلك است ولیکن آن دبیر این امیر را هرگز نمی‌ستاید و در نجوم با هم دوستی و دشمنی ندارند و حتی اگر مشتری به معنی خریدار هم بوده باشد ستودن و تعریف کردن مشتری از باب کذب و دروغ است. و اما اگر هندو به معنی اهل هند به کار رفته باشد محتملا غرض از پری، جن (مؤنث و مذکر) استو ناشی از حقیقتی تاریخی است: در زبان فارسی جن به‌دو صورت «پری و دیو» ترجمه شده است که هر دو زیان‌کار هستند و یکی با زیبایی موذیانهٔ خود و دیگری به شکل موجودی وحشتناك و بدقیافه ظاهر می‌شود. شاید هم نظامی کلمهٔ «پری» را به معنی «جن» به کار برده و آگاهی او دربارهٔ سخنی که گفته است مبتنی به مدارك عربی بوده است، توضیح اینکه‌ایزدان ایرانیان (آریاها) و نژاد هند در دوره‌های باستانی به دوگونهٔ ضد هم در دو منطقه ظاهر می‌شوند چنانکه اهورامزدا خدای ایرانی در وداها (کتب دینی هند باستان) اسورا نامیده می‌شوند و بعدها به صورت ارواح خبیثه درآمده‌اند و در ایران باستان نیز نام خدای باستانی daiva به دیو اطلاق شده است. (ر.ك: دین ایرانی، امیل بنونیست، ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، دانشگاه تبریز، ص ۳۱).

ظاهراً همین daiva (دیو) نام خدا در متون عربی به «جن» ترجمه گردیده و همان را نیز نظامی یا در زمان او، «پری» اندیشیده و چنان فکر کرده‌اند که «هندوان» «پری» را می‌پرستند و از همان اسطوره، نظامی برای نماز بردن شاپور به شیرین تمثیلی ساخته است.

یادداشت ــ هندو کنایه از زحل و پری به معنی پریسپر (نخستین ستارهٔ برج حمل) و یا پری در مفهوم جامهٔ رنگارنگ که در آثار نظامی غلام هندو بسیار علاقمند به پوشیدن آنست همه مفاهیم ایهامی غیرمراد است.

بیت ۱۶ــ مجسطی: کتاب هیأت و ریاضی منسوب به بطلمیوس.

اقلیدس: ریاضی‌دان معاصر بطلمیوس در قرن سوم پیش از میلاد است و در زمان پادشاهی بطلمیوس کتاب «اصول» را در هندسهٔ مسطحه نوشته است.

ظاهراً شاعر «اقلیدس» را به معنی «کتاب اقلیدس» و اقلیدس‌گشا را به معنی «هندسه‌دان» گرفته است.

بیت ۱۷ــ زاد: توشه.

همزاد: هم‌سفر، هم‌منزل و هم‌خرج.

بیت ۱۸ــ مایه: ماده، صورت، مجازاً ابزار و فهرست.

مایهٔ پیشه‌ها را برداشتن: از پیشه‌ها صورت‌برداری کردن یا ابزار کار آنها را در دست گرفتن.

نکته ــ «مایه» را در معنی فلسفی کلمه و با توجه به ریشهٔ احتمالی آن در نظر داشته است.

بیت ۱۹ــ بیت مبهم است!

ظ، بر ماه: مثقب، مته. مرغ بر ماه: مرغ مته (قس: مرغ قبله‌نما).

«چون سر صنعت را به تیشه بخارد و به‌صنعت معماری یا مجسمه‌سازی آغازد برای [کندن] زمین مرغ مته‌ای یا مته‌ای چون مرغ نقش می‌کند.»

توضیح ــ شاید بیش از ده تصویر گوناگون و معانی احتمالی به نظر رسیده است که از آن جمله است بدون تفسیر:

الف: زمین را به شکل مرغی بنگارد که بر روی ماهی نشسته است (ماهی اسطوره‌ای که گاو بر روی آن و زمین بر روی شاخ گاو است)..

ب: مرغ زمین را (تشبیهی) بر ماهی آسمان (حوت) بنگارد...

ج: مرغ هوا را برای زمین و به‌خاطر آن به ماهی دریا بنگارد..

د: ماهیی بنگارد که مرغ را می‌برد!

ه: زمین را به چیزی نشمارد و چنان انگارد که مرغی بر ماهی نشسته است!.. الخ.

ملایم معنی بیت کلمهٔ مرغ و لازم آن «منقار» است به معنی آهنی که شبیه تبر و تیشه است و با آن زمین می‌کنند و به احتمال زیاد آلتی که برای مجسمه سازی

بکار می‌رود و در آذربایجان آن را موغار (تحریفی از منقار) و «بالیق بئلی» یعنی پشت یا بیل ماهی می‌نامند. و در واقع مته یا منقار با توجه به شکل آن خود مرغی است که چوب‌یازمین و سنگ وغیره را سوراخ می‌کند و شاعر با دقت تمام دو کلمهٔ تیشه و بر ماه را مناسب هم آورده و معانی متعددی را در معنی نهفته است که مقصود اصلی او آنست که فرهاد در زمانی به‌کمی سر خاراندن قادر به نقش تصویر مرغ بر ماه و در واقع «نقر» زمین است و هیچ بعید نیست «نقر» و «نگاریدن» را هم مناسب هم در نظر داشته است!

ظاهراً تصویر «مرغ بر ماه» چنانچه خود اصطلاحی شناخته شده نباشد از تصور هیأت و شکل حقیقی موجود در مصراع اول به ذهن شاعر خطور کرده است، وقتی که می‌گوید به تیشه چون سر صنعت بخارد، صنعت را به صورت موجودی زنده (مثلا انسان) پیش‌چشم می‌آورد (استعارهٔ مکنیه) و از شکل قرار گرفتن تیشه و دستهٔ آن بر سر انسان هیأت و شکل قرار گرفتن مرغ ماهی‌خوار (شکل تیشه) بر روی سر کروی شکل انسان (زمین) در خیال شاعر ظاهر می‌شود و به ابداع صورت خیال مصراع دوم دست می‌یابد و برماه را به شکل مرغ مجسم می‌کند.

نکته ـ نگاریدن را به معنی نقش کردن و همان را مجازاً در معنی تراشیدن و کندن به کار برده است و قرینهٔ این مجاز علاوه بر تیشه و حرفهٔ فرهاد فعل «خاریدن» است و شاید هم نقر و نقار و منقار را نیز در نظر داشته است و نگاریدن را در معنی مصدر فرضی «نقاریدن» به‌کار برده است!

بیت ۲۱ـ چشمه: هر دو معنی چشمهٔ آب و نیرنگ و چشمهٔ شعبده را به‌همراه‌دارد. چنانچه غرض چشمهٔ آب باشد لفظ مستعار برای فرهاد خواهد بود و چنانچه نظر چشمهٔ شعبده باشد لفظ مستعار برای فن و حرفهٔ شاپور.

«با فن او گل تو از خار بیرون می‌آید و شعبده‌ای برمی‌انگیزد که به مقصودت برسی»

«به‌وسیلهٔ این چشمهٔ آب، خار گل می‌دهد و نظر تو تأمین می‌شود.»

بیت ۲۳ـ هر مردی می‌تواند خود را استاد زرکار بداند و به‌شمار آورد وانگشتری بسازد لیکن از گل و موم انگشتری می‌سازد نه از آهن و زر، زیرا انگشتری از فلز ساختن استادی و فن و فوت خاص لازم دارد.

بیت ۲۴ـ بر دست گرفتن کاری: بر عهده گرفتن و بلافاصله به آن کار آغازیدن.

بیت ۲۵ـ چون روز آیینه‌بندان کرد و برای آرایش جهان آیینهٔ خورشید را بر سقف و دیوار آسمان بربست از تلألو و درخشش آن هر صد چشم شب بسته شد: «چون خورشید برآمد ستارگان ناپدید شدند.»

بیت ۳۵ـ شکر شیرین به آواز درآمد: شیرین لب باز کرد و سخن گفت.

به شیرین خنده‌های شکرین‌ساز: همراه با لبخندهایی که ساز و برگ از شکر داشتند یا ساخت و وجود آنها از شکر بود و از شکر ساخته شده بودند.

بیت ۳۶ـ دو قفل شکر: دو لب.
یاقوت: دهان.
قوت برداشتن از: روزی و بهره بردن از.
«دو لب از دهان یاقوتین باز کرد و از آن یاقوت شکر شیرین سخن بیرون ریخت و آن شکر سخن چنان شیرین بود که بهره و نصیبی هم از شیرینی آن به شکر و قند رسید.»
نکته ـ در بیت تشبیه مضمر و تفضیلی میان سخن و شکر نهفته است.
بیت ۳۷ـ گوشمال خاردادن به شکر: او را با خار گوشمال دادن، او را چون خار تلخ نشان دادن (← ۵۰/۱۵۲)، و رطب را حسدناك و غمگین کردن. غرض اصلی‌شاعر کاربرد «خار» مجازاً به‌معنی «غم» است. یعنی شیرینی میوه‌های رطبی که از سروقد و وجود شیرین به‌بار می‌آمد و سخنان شیرینی که او می‌گفت رطب را از شدت رشك و حسد به غم وا می‌داشت و بدینوسیله او را غمگین می‌کرد و گوشمال می‌داد و یا تلخ جلوه‌گر می‌ساخت.
بیت ۳۸ـ خرمای درشیر: استعاره برای زبان روان شیرین یا زبان گویشی بسیار شیرین و روان و رسای اوست.
نوش‌آباد خرمای درشیر: سخنانی که سراسر نوش و شیرینی بودند بالکنایه دهان شیرین.
«در آن نوش‌آباد آن چنان شیرینی و خرمای شیرین نهاده شده بود که شکر به‌عسل گفت تو چاشنی‌گیری بیش نیستی و یا چاشنی شیرینی از این نوش‌آباد گرفته‌ای و بیا چاشنی‌گیری و کنیزی دهان شیرین کن.»
بیت ۳۹ـ از بسیاری شکر سخن که از لب می‌ریخت، شکر هرچه در دامن داشت در خوزستان بر زمین ریخت و گفت: «به‌دردم نمی‌خورد» و یا «با وجود آنهمه شکر که در دامن لب شیرین هست چرا از خوزستان شکر ببرم.»
نکته ـ با همهٔ آمیختگی شکر و شیرینی بهم، استعارات و کنایات موجود در چهار بیت اخیر مستلزم مقاله‌ایست مفصل و مفید برای توضیح ابواب علم بیان، چنانکه منظور کنایی زیر نیز از معنی بیت قابل استنباط است:
«آن‌قدر شکر از لب شیرین ریخت که شکر به خوزستان رسید و رفت و دامن دامن شکر در آنجا ریخت و از آنست که امروز از خوزستان شکر می‌آورند.» و همچنین ایجاد استعارهٔ مکنیه در شکر و شکل و هیأت انسان بخشیدن و جان دادن به‌آن، «دامن بر افشاندن» به معنی «شیرینی از دست دادن شکر در خوزستان» نیز دلالت دارد... الخ.
بیت ۴۱ـ خفتن: خوابیدن، و از شوق جان دادن و مردن (ر.ك: بیت ۴۳).

خفتن مرغ و ماهی بر آواز کسی: ظ، کنایه است از آرام‌بخش بودن صدای آن کس که حتی مرغ و ماهی از شنیدن صدای او مست شده به‌خواب می‌روند و یا از شدت شوق و بی‌تابی مردن و جان دادن آنهاست.

یادداشت ـ معنی کلام قابل بررسی است چون آواز خوب خاصیت بیدار و بی‌تاب کردن را نیز دارد!

بیت ۴۵ـ «فرهاد آن چنان گرم و متأثر شد که خون در جگرش به‌جوش آمد.».

خون در جگر جوش گرفتن: کنایه است از شدت شوق و رغبت و هوس.

بیت ۵۱ـ استواری کردن: پایداری و مداومت کردن.

در کار قصر استواری کردن: در ساختن آن ایستادن و پایداری کردن، ایهاماً محکم‌کاری کردن در ساختن آن و آن را محکم ساختن.

بیت ۵۲ـ طلسمی کن که شیر آسان گیریم: بالکنایه کاری بکن که به‌آسانی بتوانیم شیر نوشیدنی به‌دست آوریم.

نکته ـ حقیقت کلام چنین است: دامی بساز که بتوانیم به‌آسانی شیر درنده را به‌دام بیندازیم.

بیت ۵۷ـ انگشت بر دیده نهادن: با اشاره انجام کاری را پذیرفتن به‌رغبت تمام.

بیت ۵۸ـ پیشه بر دست گرفتن: آغازیدن کار به‌سرعت و از سر دست.

بیت ۶۲ـ بنیاد آن حکم را بردیده نهاد: انجام آن فرمان را گرامی داشت.

بیت ۶۳ـ چابکی داشتن در..: دقت و مهارت به‌کار بردن در...

نازکی داشتن کار: ظریف بودن کار، توأم با ریزه‌کاری و دقیق بودن کار.

بیت ۶۹ـ آب دست: مهارت و استادی.

آب: صفا و لطافت و درخشندگی.

«در آن حوض سنگ بست که از سنگ ساخته بود گویی آب لطف و صفا از آب دست و استادی او روان شده بود.» به عبارت دیگر:

«گویی آب لطف از آب دست او در آن حوض سنگ‌بست جاری شده است و آب صفای حوض از آب دست و استادی او سرچشمه گرفته است.»

نکته ـ به قرینهٔ حالیهٔ «حوض شیر بودن آن حوض» و به قرینهٔ لفظی «از آب دست روان شدن» کلمه «آب» در معنی مجازی به‌کار رفته است.

با قبول معانی مجازی «وضو» برای «آب دست» و مدد غیبی و عزت و شرف و آبرو برای کلمهٔ «آب»، بیت دارای معانی لطیف دیگری نیز خواهد بود.

بیت ۷۱، ۷۰ـ تا وقتی کار ساختن و ساختمان مشکل است که تیشه به‌کار نیفتد و یا ابزار در دست نباشد وگرنه صد کوه پولادین در برابر انسان یارای برابری ندارد «اگر بازو کار کند و ابزار کار فراهم باشد کوه پولادین را می‌توان از جای کند.».

بیت ۷۲ـ کدام چاره است که آدمیزاد نمی‌داند؟ ـ آدمی همهٔ چاره‌ها را می‌داند به

جز مردن که از دانستن مرگ و چارهٔ مرگ عاجز می‌ماند.

بیت ۷۶ــ شیرین چنان پنداشت که آن حوض را آدمی نساخته بلکه آفریده است.

نکته ــ «هست آفریده» دارای دو معنی است: الف ــ بلکه آفریدهٔ خدا و خلق شده از غیب است. ب ــ بلکه دست در آن کار نکرده و کار دست نیست و گویی آدمی آن را همچنانکه هست آفریده است.

بیت ۷۷ــ اشاره است به چهار جوی بهشت و می‌گوید بلی بهشت و جوی شیر و حوضهٔ کوثر و حور را انسان نمی‌تواند بسازد بلکه کار خدا و آفریدگار است.

نکته ــ تشبیهی ضمنی در بیت نهفته است نسبت به‌چراگاه گوسفندان و جوی شیر و حوض شیر و شیرین از یک سو و بهشت و جوی شیر و حوض کوثر و حور از سوی دیگر.

بیت ۸۱ــ گوش گوهربند: گوش گوهر آویز، گوشی که حلقه و گوهر در آن بسته شده است.

شبچراغ از گوهر: شبچراغ مروارید، گوهر شبچراغی که از مروارید باشد.

عقد گوش: حلقهٔ گوش به صورت رشته‌ای از مروارید.

نکته ــ شاعر با کاربرد «شبچراغی چند از گوهر» تأکید کرده است که جوهر یا گوهر شبچراغ محتمل است از مروارید نبوده باشد و یا اینکه غرض «چراغ شب» نیست.

یادداشت ــ بعد از بیت ۸۱ نسخ متأخر ــ به جز دو نسخهٔ اساس ب ت ــ بیتی افزوده‌اند که کاملا مشخص است برای توضیح و تفسیر بیت ۸۱ ساخته شده و به حاشیهٔ همین بند نقل شد.

بیت ۸۵ــ به‌تندی راه صحرا گرفت و به گریه‌ای آغازید که چون دریا به صحرا اشک می‌ریخت: «اشک صحرا رین چون دریا [ریختن] آغازید.»

یادداشت ــ فاعل فعل برداشت در مصراع دوم قابل تأمل است و کلام خالی از ابهام و تعقید نیست.

بیت ۸۶ــ از نور شدن کار: از رونق افتادن و موجب رسوایی شدن کار.

بند ۵۲

بیت ۳ــ برگ دوری داشتن: توشه و روزی دوری داشتن.

نه برگ آنکه: نه تاب و توان آنکه...

بیت ۴ــ دست بر دل نهادن: به‌درد نالیدن.

بیت ۵ــ زبان از کار افتاده و کار از آبرو دور شده و آنسوتر رفته است.

نکته ــ ظاهراً «از آب رفتن کار» معنی از آبرو افتادن و بی‌آبرو شدن کار را می‌دهد در حالیکه «آب از کار رفتن» و «آب کار رفتن» لازمهٔ آن معانی است. و

کنایهٔ «از آب رفتن» ناشی از این صورت خیالی است که «کار از آب‌رو به آن سو گذشته و دورتر رفته است» یا کار با آب‌رو خیلی فاصله گرفته است و این تصویر- سازی دربارهٔ کار که آن را به‌صورت موجودی زنده جان بخشیده و آب را به‌معنی آبرو به‌کار برده و همان را نیز به‌صورت جویبار و رودخانه یا هر آب دیگری در پیش چشم داشته است، تازه و بدیع و احتمالا ساختهٔ خود نظامی است. ناگفته نماند که ساختن کنایه از حقیقتی که برپایهٔ مجاز (استعارهٔ مکنیه) نهاده شده باشد با همهٔ پیچیدگی موضوع، از بدایع فنون ادبی است.

بیت ۶ـ بیمارخیزان: کسانی که از بیماری برخاسته‌اند و هنوز بهبود کامل نیافته‌اند!

بیت ۹ ـ «از گریه بلبله و از ناله بلبل بود و چون غنچهٔ گل بر دل گره زده بود.»

نکته ـ «گره بر دل زدن» را بالکنایه به معنی «گره غم بر دل هموار داشتن» به‌کار برده و همین امر عقلی را به‌چیزی محسوس «گره غنچه» همانند کرده است که تشبیه یك «تصدیق عقلی» بر یك «تصور حسی» از نوادر تشبیه است.

در دو تشبیه نخستین نیز ادات تشبیه را همراه با مشبه‌به حذف کرده و ملزوم مشبه به‌ها را آورده است و در واقع تشبیه مولد را رنگ خاصی بخشیده است:

او از گریستن چون بلبله بود: همچنانکه از کوزهٔ لوله‌دار شراب سرخ یا آب می‌ریزد از چشمان او نیز اشك خونین یا اشك جاری بود.

او از شدت ناله چون بلبل بود: ناله‌های او شبیه نالهٔ بلبل بود.

بیت ۱۱ـ همچنانکه برای کندن خار از راه دوتا می‌شوند کندن خارهای غم دل نیز او را خمیده پشت کرده بود، چه جای خار گفتن است! گویی از پای خود میخ آهنی می‌کند.

نکته ـ در مصراع دوم تشبیه مضمر عالی میان غم و مسمار نهفته و دشواری به دور کردن غمهای دردناك دل را به‌سختی کار مسمار از پای در آوردن همانند کرده است.

یادداشت ـ «چه» از روی نسخهٔ ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۱۲ـ آنچنان آشفته خاطر بود که دریده شدن دامنش را از خارها، به‌چیزی نمی‌شمرد و از تیغ هم نمی‌ترسید که سوش را ببرد.

نکته ـ در مصراع اول خار در معنی مجازی «غم» نیز بی‌معنی نیست:

«از شدت غم (خار) غم دامن دریدن به‌خود راه نمی‌داد.»

بیت ۱۴ـ هر دم نثاری از خون دیده‌اش به‌رخساره‌اش می‌ریخت و لاله‌زاری سرخ در رخساره پدید می‌آورد.

بیت ۱۵ـ طبق فلك‌ها را در هم شکستن: طبقات آسمان را شکستن و از آن‌گذشتن.

کله از ناله بر آسمان بستن: از ناله چادر و خیمه‌ای ساختن، بالکنایه ناله

به آسمان رساندن.

نکته ـ آنچه کله می‌بندد «آه» است نه «ناله» و ناله را به علاقهٔ ملازمت مجازاً به معنی «آه» بکار برده و «کله بستن» را قرینه قرار داده است هم برای ایجاد معنی مجازی آه (قرینهٔ معینه) و هم برای اینکه معلوم بدارد غرض نالهٔ شادی نیست بلکه «نالهٔ غم و شکایت» است (قرینهٔ صارفه).

بیت ۱۶ـ عشق از گرمی آرام او را برده و هفت اندام‌بدنش را به‌جوش آورده بود، بالکنایه تمام اعضای بدنش از تب عشق می‌سوخت.

نکته: در اصطلاح «به جوش آمدن اعضاء» کنایه‌ای از هوسناك شدن نهفته است.

بیت ۱۷ـ همانند طفلی تشنه و بی‌زبان که نه نام دایه را می‌داند و نه نام آب را «فقط می‌خواست» و «فریاد می‌کشید» و حتی خودش هم نمی‌دانست چه می‌خواهد.

بیت ۱۸ـ آتش دل به مغزش رسیده از شدت حرارت روغن مغز او را چون چراغی سوخته بود یعنی هوس دل، عقل و اندیشه او را زایل کرده بود.

بیت ۱۹ـ از خستگی و جراحت، دلش پاره پاره بود و روان او به خودکشی گستاخ شده بود.

نکته ـ در انتخاب کلمات «روان» به معنی روح و مجموعهٔ نفسانیات (قس: روانشناسی، معرفةالنفس) و همچنین لفظ خویش (نفس) و هلاك خویش (قتل نفس) تعمدی داشته است!

این معنی که روان به‌کشتن خودش (خود روان) گستاخ شده بود، از کلام استنباط می‌شود.

بیت ۲۲ـ سداب: به ضم اول گیاهی دارویی با بوی نامطبوع است و ظاهراً آن را برای دفع جادو می‌سوزانده‌اند همچنانکه اسپند برای دفع چشم زخم سوزانده می‌شود و اسفند را سداب کوهی نیز گفته‌اند.

یادداشت ـ باء و تاء و دال ساکن در میان بیت بعد از دو حرف ساکن از تقطیع ساقطند مگر اینکه بتوانیم هر یك از آن سه حرف را با حرف ماقبل خودش متحرك بخوانیم. «دوس» به‌جای دوست خوانده می‌شود.

(ر.ك: المعجم فی معاییر اشعارالعجم، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۰)

بیت ۲۳ـ «زارگریان» از روی ـ س ـ با توجه به معنی و بیت ۲۶ ضبط شد.

بیت ۲۵ـ رخت برده: آن کسی که رخت او را دزدیده برده‌اند، بالکنایه دلباخته.

بیت ۲۶ـ **بیست در بیست**: به فاصلهٔ بیست فرسنگ یا بیست میل، تا دورترها.

بیت ۳۰ـ پیوند وجود خویش را فراموش کرده و خودش از یاد خودش رفته بود.

بیت ۳۱ـ اجازه نداشت تا کاسه‌ای پر از غم خود را به‌شیرین بفرستد.

بیت ۳۶ـ وحشی توسن (با یاء وحده): دد و دامی سرکش.

نکته ـ توسن وحشی (با یاء نسبت) به معنی اسب سرکش وحشی نیز بی‌معنی نیست.

بیت ۳۷ـ معروفان این دام زبون‌گیر: نامداران دنیا بالکنایه جانوران شناخته شده.

بیت ۳۸ـ یکی خوابگاهش را و یکی جای او را جارو می‌کرد و یکی دامن و یکی پایش را می‌لیسید.

بیت ۴۰ـ دانه کردن:؟ ظ، پاك کردن!.

نکته ـ دانه کردن به‌معنی پراکنده کردن است، ظاهراً آن را به ملایم جدا کردن و پاك کردن دانه‌های گندم و حبوبات و غیره، به معنی پاك کردن اشك به‌کار برده است! (اصولا دانه کردن به معنی گریستن است و جای تردید هست!).

بیت ۴۱ـ ناورد نمودن: به دور خود چرخیدن و دایره‌وار گردیدن و چرخ زدن.

بیت ۴۳ـ در هر جهتی و به هر ترتیب و آهنگی که به‌راه می‌افتاد اگر به‌مانعی برنمی‌خورد تا یك ماه به راه خود ادامه می‌داد. مثلا چنانچه به‌سوی‌شرق و تند می‌رفت کوه دره و هر جا که می‌آمد با همان ترتیب اول تا یك ماه شبانه‌روز می‌رفت مگر اینکه دریا یا جایی پیش می‌آمده که گذشتن از آن ممکن نبوده است.

بیت ۴۴ـ دیوار را در روبه‌روی خود نمی‌دید تا رویش به‌دیوار می‌خورد و زخمی می‌شد آن‌گاه می‌فهمید «دیوار هست».

بیت ۴۶ـ بی‌پرهیزی: بی‌احتیاطی و عدم ملاحظه.

بیت ۴۹ـ همچنانکه نور سهیل، کیمخت را رنگ می‌بخشد و به ادیم سرخ‌رنگ بدل می‌کند ادیم چهرهٔ او نیز از اشك خونین او سرخ می‌شد و خیال می‌کرد ستارهٔ سهیل او یعنی شیرین در دیده‌اش جای دارد از آن بود که تصویر شیرین همیشه پیش چشم و در خیال او بود.

یادداشت ـ «دزدیده» به جای «دردیده» قابل تأمل است.

بیت ۵۰ـ در خانه را نباید بر روی دوستان بست و از همین بود که نمی‌خوابید مبادا چشمش بسته شود و خیال شیرین بیرون در بماند.

بیت ۵۱ـ رخت خودی: رختخواب و جامهٔ آشنا بالکنایه تن و وجود فرهاد.

رخت دیگری در خانه بودن: کسی دیگر در خانه رختخواب افکندن و خوابیدن.

«خیال شیرین رخت در خانهٔ‌دل‌فرهاد افکنده‌بود و دل درآن‌احوال از رختخواب خودی یعنی تن و وجود فرهاد بی‌خبر مانده و با او بیگانه شده بود.» یعنی «دل با خیال شیرین انس گرفته بود و از فرهاد دور و با او بیگانه شده بود».

بیت ۵۲ـ نقش شوریده: نغمه و آهنگ پریشان و آشفته، نقاشی و صورت بهم ریخته.

نقش بستن: تخیل نمودن، آفریدن...

نقش دیگری برخویشتن بستن: خیال دیگری در سر پروردن و نقش دیگری

برای خود آفریدن.

شوریده شدن نقش: آشفته شدن سرود و از پرده بیرون افتادن آن، و بهم ریختن تصویر، کنایه است از عادی نبودن اعمال و حرکات، بیدلی و بیهوشی.

«از آن جهت آهنگ و سرود او بهم خورده بود که خیال تازه‌ای در سر داشت و نقشی تازه برای خود آفریده بود.»

نکته ـ چنانچه مرجع ضمیر «او» کلمهٔ «دل» در بیت پیشین بوده باشد شوریده شدن نقش دل کنایه از نامنظم شدن ضربان آن است و شاعر در بیت بعد صنعت التفات به‌کار برده است.

بیت ۵۴ـ نمی‌دانست که مرغ دلش در قفس تن نمانده و پریده پیش دوست رفته است.

بیت ۵۸ـ نقش: صورت و هیأت بالکنایه حادثه و رخداد و ایهاماً نقشی که از صورتهای فلکی برای طالع‌بینی ترسیم کنند.

بیت ۶۰ـ آن نور: شیرین.

بیت ۶۳ـ بیرون از آن‌حوض جایی نمی‌رفت و همانجا چرخ می‌زد و می‌گردید.

نکته ـ در بیت ۶۲، حوضه را به معنی حوض به کار برده است ظاهراً در این بیت (۶۳) مراد از حوضه، اراضی اطراف آن حوض یعنی حوضهٔ آن حوض است و یا حوضه را عمداً به معنی «حوزه» گرفته است!

بند ۵۳

بیت ۲ـ که در عالم حدیثش داستان شد: داستان او بر سر زبانها افتاد.

بیت۵ـ می‌گوید که «دلم به شیرین دردمند است» و به این ترانه یعنی خواندن «دلم به شیرین دردمند است» بانگ برداشته است.

خلاصه: دایم این ترانه را می‌خواند: «دلم به شیرین دردمند است.»

بیت ۷ـ پیوند: پیوستگی، ترکیب(قس، پیوند: رشته‌هایی که‌ماهیچه‌ها را بهم‌دیگر متصل می‌کند).

بی‌پیوند: ظ، از هم پاشیده و پراکنده مجازاً شوریده و آشفته.

«چنان می‌بینم که دلش از شیرین (به علت عشق شیرین) آشفته و پریشان شده است و به دیدن او خرسند و مشتاق است.»

یادداشت ـ به‌قرینهٔ «از» کلام معنی کنایی دیگری نیز دارد که سازگار با معنی ابیات پس و پیش و مقتضای حال نیست:

«به او دلبستگی ندارد و فقط به دیداری از او خرسند است.» یا اینکه «هنوز پیوند و نزدیکی با او ندارد و به دیدنی قناعت می‌کند!؟».

بیت ۱۱ـ دو هم میدان: دو حریف هم زور، دو هم‌نبرد برابر.

دو هم‌میدان به هم بهتر گرایند: دو حریف هم‌زور و هم‌قدر در صلح و

آشتی بیشتر شایستهٔ همدیگر و بیشتر مایل به مبارزه یا معاشرت با یکدیگر هستند.

نکته ـ معنی کنایی بیت آنست که می‌گوید شیرین با عاشق شدن فرهاد به او قدر و بها یافت و با خسرو هم‌قدر گردید.

بیت ۱۲ـ نقد: جنس نقد، کالای موجود و زر خالص.

بهای نقد بیش آید پدیدار: قیمت کالا بالا می‌رود و بیشتر بها می‌یابد.

بیت ۱۴ـ غیرتیش برابر ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۱۶ـ ظ، چون دردمندی به‌تن چیره گردد تن به بستر بیماری مـی‌افتد یا می‌میرد!

یادداشت ـ معنی‌کنایی کلام روشن است لیکن حقیقت آن خالی از ابهام‌نیست:

الف ـ سرو سهی از بلندی (جای بلند) به زیر (جای پست) می‌آید وقتی که بر تن او دردمندی چیره گردد!

ب ـ مصراع دوم تمثیل است برای مصراع اول!: سروسهی به علت بلندی قد به زیر می‌آید.

ج ـ «از بلندی به‌زیر آمدن» اصطلاح و کنایه از «بر زمین و بر بستر بیماری افتادن» است و سهی سرو استعاره برای قامت راست و بلند:

چون دردمندی برتن چیره گردد قامت راست بر زمین افتد.

بیت ۱۷ـ با بیت قبل موقوف‌المعنی است:

در آن هنگام [خود بیمار] شایسته نیست چارهٔ کار خود را بکند که اندیشه و عقل مرد بیمار سست و بیمار است.

بیت ۱۹ـ هرچند (اگرچه) طبیب پیوسته نبض دیگران را می‌گیرد هنگام بیماری خودش دستش را به‌کسانی دیگر می‌دهد تا نبض او را بگیرند.

بیت ۲۱ـ این مهره: این مهرهٔ خاك، مراد فرهاد است.

حقه‌باختن: نیرنگ کردن.

نکته ـ بین مهره و حقه ایهام تضاد ایجاد کرده است و فقط مناسبت لفظی دارند و «مهره» را بالاستعاره به معنی «فرهاد» به‌کار برده است به قرینهٔ حالیه و وجود کنایهٔ «مهرهٔ خاك» برای انسان.

چنانچه می‌گفت «چگونه حقه‌بازیم» مهره معنی مجازی کار و جمله معنی‌کنایی چاره‌اندیشیدن را بهمراه می‌داشت.

بیت ۲۲ـ «خود» برابر دستنویس ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۲۳ـ عید (به‌کسر اول) ـ روز اول شوال که عید مسلمانان است (عید ماه مبارك رمضان).

بیت ۲۳ـ عید کردن: پس از انجام مراسم خاص مذهبی هر سال جشن گـرفتن (قس با: عید فطر مسلمانان در اول شوال پس از پایان مـاه مبارك رمضان).

«در دوران پادشاهی خود بسیار کوشیدم بی‌لکهٔ ننگ و بدون مزاحم جشنی بگیرم.» یعنی همیشه با روستایی(؟) به ماه نگاه کرده‌ام و در انجام عبادات خود آزاد نبوده‌ام.

یادداشت ـ ظ، «روسیایی = روسیاهی» درنسخه‌های چاپی و خطی «روستایی» نوشته شده است که بی‌معنی است و «عید کردن با روستایی» نه برای شاه و نه‌برای گدا نقص و عیب نیست و چنان ضرب‌المثلی اگر هم وجود داشته باشد شاید از تحریف همین بیت ناشی شده است.

ظاهراً تحریف به دو علت و تعمداً به‌وجود آمده است:

الف ـ غرض از عید در اصطلاح قدما عید فطر است و چون گویندهٔ سخن خسرو است و او مسلمان نیست، پس عید کردن بی‌گناه و تقصیر دربارهٔ او به عقیدهٔ کاتبان نامفهوم بوده است در صورتیکه می‌دانیم هیچ دین و مذهبی بی‌جشن دینی و مذهبی نیست و هر یك نیز مراسمی خاص برای اجراء و عبادت دارد که تقصیر می‌توان کرد.

ب ـ «آشفته‌ای را یار کردن به خسرو» در بیت بعد نیز انگیزهٔ این تعبیر و تحریف بوده است که او را در تمثیل «روستایی» در نظر گرفته است در حالیکه خسرو وجود فرهاد و برابری او را در کار عشق با خودش مایه ننگ و رسوایی و و انتقام‌گیری از وی را موجب «روسیاهی» خودش می‌داند.

بیت ۲۴ـ عید کردن ماه نو برکسی: دیده شدن ماه به چشم آن کس و مسلم شدن پایان ماه عبادت و ریاضت.

«اکنون من آن ماه نو را می‌بینم که دیوانه‌ای را همراه من کرده است»

نکته ـ استعارهٔ «ماه نو» برای شیرین، «عید کردن ماه نو» در معنی دیده شدن آن و همچنین استخدام معنی محسوس و مادی «دیدن» به معنی «ملاحظه و گمان کردن و احساس نمودن» خالی از لطف همراه با پیچیدگی نیست.

یادداشت ـ «عید کردن کسی بر کسی» شاید در معنی کنایی خاصی بکار رفته باشد! زیرا هم‌اکنون در زبان مردم آذربایجان کنایات زیر رایج است:

«او برای ما عید کرده است»: او ما را بیش از حد و اندازه شاد کرده است.

«جشنی یا عروسیی به‌او بکنم که»: رسواییی به‌سر او بیاورم که...

«بازیی به‌سر او بیاورم که»: بلایی به‌سر او بیاورم که... الخ.

بیت ۲۷ـ تا ابد زنده باشی، سعادت همراه تو باد و دولت کارساز تو باد.

بیت ۲۸ـ نز آهن کز زرش زنجیر سازیم: زنجیر آهنی بر پای او نبندیم بلکه با دادن زر او را اسیر و بنده و غلام خود بکنیم به‌عبارت دیگر زر بدهیم و زنجیر بندگی بر دست او ببندیم.

بیت ۲۹ـ داروی مفرح سودا و معالج مرض دیوانگی زر است و زر در نسخهٔداروی

مرکب مفرح بکار می‌رود و آن را مؤثر و بهبودبخش می‌کند.

نکته ــ صرف نظر از زردی رنگ زر که برای سودایی مفید است اشاره‌ای دارد به ترکیب و طرز ساختن داروی مفرح چنانکه دربارهٔ مفرح یاقوتی ابن‌سینا می‌نویسند:

«مفرح یاقوتی شیخ ابوعلی که در ادویهٔ قلبیه ذکر کرده است... جهت توحش سوداوی و انواع مالیخولیا... نافع است قرصاً و معجوناً استعمال می‌توان کرد مروارید، کهربا، بسد یك مثقال و.. یك دانگ نخالهٔ طلا..»

(تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۳۱۸)

بیت ۳۱ــ با دادن زر به او، فرهاد نه‌تنها از شیرین بلکه از دین نیز چشم‌پوشی می‌کند..

بیت ۳۲ــ به‌زر بی‌زور گردیدن آهن: کند شدن شمشیر پهلوانان است با گرفتن زر و در واقع کنایه است از «عدم اجراء وظیفه با گرفتن رشوه.».

بیت ۳۳ــ به‌سنگی مشغول کردن کسی را: او را به‌کار سنگ و معماری ومجسمه‌سازی مشغول کردن و واداشتن.

بیت ۳۴ــ روز کسی تنگ آمدن: عمر او به‌سر آمدن، مرگ او.

روزی که روز او تنگ آید: روز مرگ او.

بند ۵۴

بیت ۲ ــ نقیبان: مأموران احضار.

پی برگرفتن پی کسی را: نشان او را پی‌گیری کردن، جای پای او را تعقیب کردن.

بیت ۴ ــ مرجان و مینا: گلهای سرخ و سپید و آبی (مجاز).

نکته ــ مجاز در «مرجان و مینا» به دو گونه است: الف ــ به‌علاقهٔ خاص و عام چون مرجان و مینا خود نام گل است. ب ــ به علاقهٔ مشابهت (استعاره) که مرجان و مینا از کانیها محسوب می‌شود و مرجان در واقع جانوری دریا زی است.

بیت ۵ ــ دلسوز: دلسوخته (اشاره است به سیاهی رنگ میان گل لاله).

نقاب گل ربودن: اشاره است به باز شدن کاسبرگها و شکفتن گل.

بیت ۶ ــ درم از هر شاخ درختی ریزان بود: از شاخه‌های درختان درم می‌ریخت، یعنی نور به شکل سکه‌های گرد کوچك از میان برگ شاخه‌ها بر زمین می‌تابید.

«در سایهٔ هر درخت سروی تختی زده شده بود و از هر شاخهٔ درختی درم بر پای آن تخت‌ریزان بود.» یعنی:

«گل بر تخت سلطنت در زیر سایهٔ سرو نشسته بود و از میان شاخه‌ها نور به شکل درم بر پای او نثار می‌شد.»

بیت ۱۱ـ با ساز و دستان: با ساز و ترانه.
نکته ـ «باساز» معنی ساخته و آماده و دستان معنی افسانه را هم دربر دارد.
بیت ۱۴ـ بی‌درد و رنجور بودن: درد نداشتن و خسته و خمار بودن!
بیت ۱۶ـ نظر: اصطلاح نجومی و روبه روی هم قرار گرفتن دو کوکب است از دو برج مختلف که ممکن است نظر سعد یا نحس باشد.
آن:؟
«از روی نظر اختران وقت سعد را تعیین کردند و ده مرد برای جستجوی فرهاد به‌راه افتادند.»
یادداشت ـ «ان» ممکن است علامت تثنیه باشد که بر خلاف قیاس و عمداً برای نشان دادن علامت تثنیه ـ نه جمع ـ به‌کار رفته باشد که نظر با دو ستاره ممکن می‌گردد نه با یك ستاره و همچنین محتمل است «آن» ضمیر اشاره باشد برای «وقتی سعد» که صفت آن مؤول جملهٔ موصول است و یا ممکن است آن صفت اشاره برای «نظر» بوده باشد! (خالی از ابهام نیست).
بیت ۲۳ـ بی‌ساز گشتن از کاری: ساز و برگ آن‌کار را نداشتن و بالکنایه‌درمانده شدن از آن!
بیت ۲۴ـ در مصراع دوم کلام از وجه تعجب است:
که فرهادی چنین بی‌نام و آواز!: که چرا باید فرهادی آن چنان، این چنین بی‌نام و آوازه بوده باشد!
بیت ۲۷ـ هم‌ساز: مواقق و سازگار (صفت بر جای موصوف نشسته: نه یار هم‌ساز و موافقی که از وی ساز و یاری جوید).
بیت ۳۵ـ با تیمار با درد: غمگین دردمند.
توضیح: ترکیب اضافی با تیمار با درد یا زار زبون و غیره ظاهراً اضافهٔ وصفی است یعنی مضاف، صفت نشسته بر جای موصوف است و مضاف الیه صفت برای آن، در حالیکه با تأمل در معنی چنان به‌نظر می‌آید که اضافه برای تأکید است و نقش عطف بیان را بر عهده دارد و قطع اضافه (حذف کسره) جایز است.
بیت ۴۰ـ چو موم از روی شیرین دور مانده: همچنانکه موم از عسل جدا می‌شود و دور می‌افتد او را به‌شمعی بدل می‌کنند و می‌سوزانند من‌نیز از شیرین دور مانده‌ام و می‌سوزم.
بیت ۴۲ـگذاردن: ظ، گذراندن زندگی.
بیت ۴۶ـ بی‌مایه: بی‌چیز و فقیر.
بیت ۵۰ـ دانستن کسی را: او را شناختن و راز او را دانستن.
بیت ۵۲ـ مصراع دوم مبهم است:
الف ـ برداشت: آغازید.
پی دل: همانند او و به تأسی از دل.

«پی دل، جستجوی یار را آغازید!»

ب ـ «راه» به قرینهٔ مصراع اول.

پی دل [در] طلب دلخواه [راه] برداشت!

بیت ۵۳ـ دگر ره: دگربار!

بیگاه رفتند: یعنی بی‌آنکه وقت و زمان را به حساب آورند که شب است یا روز، رفتند بالکنایه راه رفتنشان دایم و لاینقطع و بی‌ملاحظهٔ آسودن و خطر و غیره بود.

بیت ۵۵ـ به‌کامش در بمانده نام شیرین: نام شیرین از زبانش نمی‌افتاد.

نکته: نام شیرین را به قند یا چیزی شیرین همانند کرده است که در دهان نگاه می‌دارند و نه‌می‌خورند و نه بیرون می‌اندازند. (استعارهٔ مکنیه).

بیت ۵۶ـ روشن: تابناك، آشکار!

ظ: «ساقی تابناك چون مهتاب، می چون آتش را در جام شفافی چون آب افکنده.»

به دست چاشنی گیری چو مهتاب　　فرستادش شرابیهای جلاب
۶۵/۱۰۶

یادداشت ـ صفت «روشن» برای ساقی به قرینهٔ «مهتاب»، اشاره است به مهتابی و سفید و رؤیایی و یا زرد و سپید بودن رنگ پوست ساقی، و یا اینکه به لازم «روشن» ساقی را به ماه همانند کرده است به‌طور سربسته و پنهانی.

همچنین احتمال دارد «ساقی» به صورت «ساقیی» بوده و «روشن چو مهتاب» نیز صفت «می» بوده باشد!

بیت ۵۷ـ شراب لعل، سر را به جوش آوردن: گرم کردن سر، مست شدن.

دل از هوش بردن: هوش را بیدل و بی‌هوش کردن کنایه از مست و لایعقل افتادن است.

نکته ـ خود «هوش» به‌صورت موجود زنده‌ای مجسم شده که بی‌دل مانده است.

بیت ۵۹ـ نشان و علامت رنج را چون طبقی بر سر گذاشته بود یعنی پریشانی وضع و سر ژولیده‌اش خود نشانه رنجها و خستگی‌های او بود.

راهی بی‌خویشتن در بر گرفته: بی‌خبر از خود راه می‌رفت!

توضیح ـ «دربر گرفتن» به‌معنی در بغل زدن چیزی و برداشتن آنست یا نظامی همان «برداشتن» و در زیر بغل زدن را به معنی راه برداشتن به کار برده است و یا اینکه راه را به‌معنی راه و رسم در نظر داشته و در برگرفتن را به معنی «برگزیدن» گرفته است.

نکته ـ تصویرسازی خالی از لطف نیست: رنج را چون طبقی بر سر گرفته، راه را چون بسته‌ای در زیر بغل زده است!

بیت ۶۱ـ در پیش (= در پی‌اش): در پس او، پشت سر او.

بیت ۶۲ـ چون شیران پنجه بر زمین افکند و دو کف دست را برزمین گذاشته نشست.
بیت ۶۳ـ از دل: سخت و صمیمانه، از جان و دل.
غم شیرین او را آن چنان از خود بیخود کرد که هیچکس را حتی خود و خسرو را به چیزی نشمرد.
بیت ۶۵ـ از پای: از سر پای، فوراً و به زودی.
آن پیل بالا: آنکه قامت و تنی چون پیل داشت، بالکنایه فرهاد.
پیل بالا زر افشاندن: به‌اندازهٔ قد و بالای فیل، زر نثار کردن.
بیت ۶۶ـ چون گوهر در دل پاك او یکتا و بی‌همتا (در فرید) بود خاك و زر در برابر او یکسان می‌نمود و اعتنایی به زر نداشت.
بیت ۶۷ـ چون فرهاد به زر ننگریست خسرو سخنان گهربار از دهان بیرون ریخت.
بیت ۶۸ـ در برابر هر نکته‌ای که خسرو می‌ساخت فرهاد هم جوابی همراه با نکته باز می‌گفت.

بند ۵۵

بیت ۱ ـ از کجایی: اهل و زادهٔ کجا هستی، (مأخوذ از اصطلاح عرفی کردی است).
دارملك آشنایی: پایتخت کشور دوستی و محبت، خانهٔ سلطنت عشق.
بیت ۳ ـ در ادب و فرهنگ جان فروشی نیست: دو مفهوم مساوی دارد:
الف ـ در کتب لغت و در دیوان شاعران و زبان ادبیات معنی لغت وترکیب «جان فروشی» را ننوشته‌اند و کسی نمی‌داند جان فروشی یعنی چه و ادیبان آنرا به‌کار نبرده‌اند و نمی‌برند.
ب ـ جان‌فروشی دلیل بی‌ادبی است!
بیت ۶ ـ گفت آری اگر خواب آید او را در خواب می‌بینم ولی خواب کجاست؟ او که نمی‌آید و من نیز نمی‌توانم او را بیابم (خواب ندارم.)
بیت ۱۰ـ آهن خورد: خنجر و تیر و تیغ می‌خورد، او را می‌برم و پاره پاره می‌کنم.
بیت ۱۱ـ به ماه نمی‌توان از نزدیك نگاه کرد و سودازده را نگاه کردن به ماه زیان دارد و شایسته است از دور نگاه کند.
بیت ۱۳ـ این وام: اشاره است برای سر.
وام از گردن انداختن: پرداختن وام.
«گفت این سر خود وامی است بر گردن من، زود از گردن می‌اندازم.»
بیت ۱۹ـ بگفت [نه‌تنها همخوابه و زن و همسر نمی‌خواهم حتی] اگر خود من هم با خودم نباشم چه بهتر.
بگفت: شایسته است اگر خود من نیز با خود نباشم.

بیت ۲۳ـ بنیاد الماس را بر سنگ افکندن: سنگ را با الماس تراشیدن بالکنایه فرهاد سخت‌سر را با الماس زبان نرم کردن.
بیت ۲۸ـ سر در آوردن با کسی به حاجتی: خواهش او را پذیرفتن، در برابر او به‌حاجت وی اندیشیدن و سر در پیش آوردن و قبول کردن.
بیت ۲۹ـ سنگ از راه کسی برداشتن: مشکل او را حل کردن و او را رهانیدن.
این سنگ: این مشکل. (ایهاماً این کوه)
بیت ۳۴ـ حتی اگر خاک باشد چگونه ممکن است آن را بریدن و اگر ببرد کجا می‌تواند حمل کند و ببرد.
یادداشت ـ «یارد» برابر دستنویس ـ س ـ ضبط شد.
بیت ۳۷ـ شاه عادل!: از باب تهکم است.
بیت ۳۹ـ به حکم آنکه بیستون سنگی خارا و تخته سنگی سخت بود آشکارا رویش از سنگ بود و سختی آن از ظاهرش هویدا بود.
بیت ۴۱ـ کوه کمرکش: کوه بلند کمر کشیده و مسلط بر اطراف خود، (سلسله جبالی که کمر بر زمینها کشیده و نواحی اطراف را محاصره‌کرده است).
بیت ۴۲ـ کرسی: ولایت و پایتخت، ناحیه، کنایه از کرسی و تخت کوه.
آزرم جایی را نگاه داشتن: حرمت و احترام آن را به‌جای آوردن.
بیت ۴۴ـ آتش تیز: استعاره برای «منقار» و برماه و مته و یا هر آلت و وسیلهٔ کنده‌کاری و مجسمه‌سازی دیگر.
یادداشت ـ «گزارش کردن» به معنی شرح و تفسیر با خط و نوشته مجازاً در معنی کندن و نقر کردن و تراشیدن به‌کار رفته است.
به قرینه «گزارش کردن» و اینکه آتش در معانی مختلف «گوگرد» و غضب به‌کار رفته است هیچ بعید نیست «آتش تیز» کنایهٔ وصفی یا اصطلاح شناخته‌شده‌ای برای یکی از آلات و ابزار کنده‌کاری و سنگ‌نویسی بوده باشد که ما نمی‌دانیم!
بیت ۴۶ و ۴۵ـ ؟
بران صورت: بر آن صورت و نقش شیرین یا به صورتی که، به‌ترتیبی که!
از جوانی: از روی جوانی و نادانی، یا به‌علت وجود نیروی جوانی!
جوانمردی: با یاء وحده (یك مرد جوان جوانمرد) یا یاء مصدری (فتوت)!
دنبه: دنبهٔ گوسفند، مجازاً فریب و نیرنگ بالکنایه سرین و برجستگی پایین تنهٔ زنان!
پیه پرورد: دنبهٔ روغن و چربی‌دار فربه، دروغ و نیرنگ فریبنده.
یادداشت ـ شاعر درست در لحظه‌ای که فرهاد به‌کار می‌آغازد و نقش خسرو و اسب او را بر روی سنگ نقش می‌زند، با توجه به تضاد موجود در حادثه وداستان و مقایسهٔ نیت بد خسرو و پاکی و صفای فرهاد و عشق راستین او و همراه با فریب خوردنش، دنبالهٔ نقل ماجرا و حوادث را قطع می‌کند و خود را به‌میان مجلس می‌آورد

و سخنانی می‌گوید که صرف نظر از جنبهٔ بیدار کنندگی و پند و اندرز و تمثیل، به‌زبان کنایه به‌کار فریبندگی زنان و آنگاه غرور دنیا و پستی و بی‌رحمی خسرو و جوانمردی فرهاد اشاره می‌کند و سپس ظاهراً به دنیا و در معنی به‌جامعه و حکام زمان خود با بدترین دشنامها می‌تازد و همین دشنامها را آن چنان پوشیده و مبهم گفته است که تشخیص کنایه از تمثیل و تمثیل از مثل و حقیقت از مجاز در کلمات و کلام و معنی اصطلاحی از وضعی بسیار دشوار وگاهی غیرممکن می‌نماید.

در همین دو بیت نخستین (۴۶ و ۴۵) چنان بنظر می‌آید که اشاره به‌داستانی خاص دارد و گویی پیرزنی با دنبهٔ پیه‌پرورد جوانی خوش نیت را فریفته است و اگر کلمهٔ «پیرزن» در این دو بیت قرار نمی‌گرفت چنان بنظر می‌آمد که اشارهٔ نظامی به دادن خبر بد مرگ شیرین به وسیلهٔ پیرزنی بوده است در صورتی که می‌دانیم خبردهنده در کتاب نظامی، مردی است.

چو مرد ترشروی تلخ گفتار	ز شیرین جان شیرین دید در کار
بر آورد از سر حسرت یکی باد	که شیرین مرد و آگه‌نیست فرهاد

۷ ـ ۵۸/۲۶

و حتی تعبیر کلمهٔ «پیر زن» به «شیرین» دربرابر«فرهادکوهکن» نیز غیرممکن نمی‌نماید و در هر حال سه معنی زیر قابل استنباط از اشاره و نظر شاعر است:

الف ـ بر آن شکل و تصویر شنیده‌ای که از روی جوانی فرهاد جوانمرد به سبب عشق و مهربانی چه کرده است و از آن نیرنگ فربه و چربناك پیرزنی چون شیرین با آن جوانمرد چه کرد و چه بلایی برسر فرهاد آورد البته بی‌آنکه خود او بداند.

نیرنگ شیرین اشاره است به ساختن حوض و جوی شیر؛ و یا با بی‌حرمتی تمام از سوی شاعر نسبت به زنان، اشاره است به دنبهٔ پیه پرورد زنان!

ب ـ بعید نیست داستان خاصی را پیش چشم داشته که اطلاعی از آن در دست نداریم و پیرزنی در برابر جوانی جوانمرد، محبت او را با محبتی همراه با نادانی و جهالت پاسخ گفته است و گویی از شدت محبت او را غذای دنبه و پرچربی‌داده است که از نظر نظامی طبیب خوراکی کشنده و مهلك و بسیار خطرناك است:

این همه صفرای تو با روی زرد	سرکهٔ ابروی تو کاری نکرد
پیه تو چون روغن صد ساله بود	سرکهٔ ده ساله بر ابرو چه سود

(مخزن ۴۱ ـ ۳۳/۴۰)

ج ـ «پیر زن» اشاره به همهٔ زنان یا دنیا است و دنبهٔ پیه‌پرورد نیرنگ فریبندهٔ هر دو با در نظر گرفتن معنی حقیقی لفظ دنبه.».

خلاصه: در هر صورت نباید فریب زن و دنیا را خورد به طوری که می‌بینی هم خسرو و هم فرهاد هر دو در کار زن زیانکار بودند و یکی عدالت از دست داد و جنایت کرد و یکی جان برسر آن کارباخت.

بیت ۴۷ـ؟

به دنبه (= با دنبه): با حیله و از روی چاره‌گری.

گرگان: کنایه از مردم سرد و گرم روزگار چشیده!

ظ: «اگر چه دنبه با فربهی و روغن خود برای گرگان تله‌بسته است و اگر چه دنبه تله‌ای برای گرگان است و حتی گرگ با آنهمه تجربه و سخت‌سری و بد دلی و احتیاط در آن تله می‌افتد و مردان مجرب نیز از فریب دنبهٔ دنیا در امان نیستند با اینهمه شیر مردی دلیر (بالکنایه‌مرد حق و وارسته) با چاره‌گری و نیرنگ خود را از آن دام (زن و دنیا) می‌رهاند و به‌آن دام نمی‌افتد.

یادداشت ـ تأویلات مختلف بیت و اینکه محتمل است اشاره به تمثیل و قصه‌ای یا موقوف‌المعنی با بیت قبل بوده باشد و حتی اینکه شاید دنبه تحریفی از «دنب» بوده باشد با توجه به «اگرچه» در آغاز بیت و «از تله رست» در آخر بیت همه سست به‌نظر می‌آید!

حاصل کلام این است که دنیا و یا زن با همهٔ فریبندگی آن شیر مردان را نمی‌تواند بفریبد و شیر مردی باید تا خود را نجات دهد همچنانکه فرهاد آلوده به ننگ نشد و زر او را نفریفت لیکن فریب عشق خورد و یا حتی در این مورد نیز جان باخت ولیکن چون خسرو آلوده به‌ننگ نشد!

بیت ۴۸ـ پیه خود از آنچه ساخته است و از دنبه‌ای که پرورده است گرفتار بلا و مصیبت می‌شود و بر طشت گداخته می‌گردد با اینهمه تو چرا پای یا پی (پیه و عصب) بر دنبه و فریب دنیا می‌گدازی و به خاطر آن خود را به‌آتش می‌زنی و پایت می‌سوزد!

خلاصه: نیرنگ و فریب خود نیرنگ باز را به‌ننگ و هلاکت می‌اندازد با فریب خورده چه کارها که نکند، بالکنایه غرور دنیا و یا فریب زنان را مخورید که هر دو خطرناکند و رحم نمی‌کنند.

بیت ۴۹ـ دندان پیر داشتن: کنایه از سخت دندان و بیرحم و لجوج و سرسخت بودن است.

بر حذر باش که میش دنیا سخت بیرحم و سرسخت است و فریبی کشنده و غم‌آلود به‌همراه دارد.

نکته ـ دنبهٔ دلگیر در معنی حقیقی روغن زیان‌آور و صفراگر، با معنی میش مناسبت دارد و «مکن» به صورت شبه جملهٔ تحذیر به کار رفته است یعنی «این کار را مکن» ظاهراً روغن این میش را مخور و ایهامی دارد به «کندن» یعنی دنبه را از میش مکن (به فتح کاف).

بیت ۵۰ـ ذنب دار نیامدن برج طالع: نحس نبودن برج طالع و حکم آن بر فتح و پیروزی صاحب طالع.

«وقتی که طالع نحس نداری و خود قادر به مقابله با حوادث و موانع هستی

پس چرا با همهٔ سعادت، نیرنگ بازی می‌کنی و چون دم جانوران از پس می‌روی».

نکته: از پس افتادن و رفتن را به‌معنی «پنهان شدن و از پس و پشت رفتن» و خود را قایم کردن و گریختن، استخدام کرده است.

یادداشت ـ با توجه به معانی مختلف ذنب در اصطلاح نجوم می‌توان «ذنب‌دار بودن» را به دو معنی گرفت: الف ـ نحس بودن طالع و قرار گرفتن ستارهٔ طالع در نقطهٔ تقاطع فلك حامل و فلك مایل قمر است که در این صورت ذنب‌دار نیامدن طالع دلیل سعادت است.

ب ـ ذنب‌دار و دنباله‌دار نبودن طالع کنایه از قاطع بودن آن است در نحس و یا سعد.

هر دو معنی مختلف دارای یك معنی کنایی است: اگر طالع بد یا خوب‌داشته باشی در هر حال نیرنگ بازی بی‌فایده است.

بیت ۵۱ـ شخشانه (شاخ شانه): استخوان کتف و شانهٔ گاو را چون صفحه‌ای بر دست گرفته با شاخ گاو بر روی آن طبل‌وار می‌زده‌اند.

ظ، «عروسی که به شاخ شانه طبل وارونه برای او می‌زنند او عروسی است برای همه.»: دنیا.

توضیح ـ طبل واپس زدن: طبل دو روی دارد هر دو روی آن از پوست‌نازك تعبیه شده است، پوست یك رویهٔ آن نازکتر است که با چوبی به شکل عصا و با سری خمیده و به دست راست برآن می‌نوازند و در رویهٔ دیگر که پوست آن کاملا نازك نشده است با دست چپ و هماهنگ با زدن رویهٔ نازکتر و به چوبی کوچك ضربه وارد می‌کنند، در موقع حوادث ناگوار مانند غرق شدن کسی بر آب رودخانه یا گرفتگی ماه و اعلان خبری بد، طبل را واپس می‌زنند یعنی به جای رویهٔ نازك با چوب چوگانی شکل در رویهٔ کلفت‌تر می‌نوازند و صدای آن تا حدی نابهنجار است که معتقدند آب رودخانه، غریق را اگر در جایی مانده باشد بیرون می‌اندازد و به‌کنار آب می‌آورد. ظاهراً از کلام نظامی برمی‌آید که در زمان شاعر اگر در شب زفاف معلوم می‌شده که عروس باکره نیست یا حادثه‌ای غیر مترقبه به پیش آمده است برای رسوا کردن خانوادهٔ عروس و برگرداندن عروس به خانهٔ پدر با شاخ شانه طبل واپس می‌زده‌اند!

بیت ۵۲ـ عروسان نر شدند: دارای این معنی قبیح نیز است که نران و مردان عروس شده‌اند و کارها وارونه شده و کاری را که باید با زنان کنند آنان بر عهده گرفته‌اند و همان افراد نیز برسر کارند و جلوهٔ‌عروسان دارند! این دنیا نسب ندارد و این عروسان نسب ندارند، بگذار از پس طبل بزنند و داستانسرایان از پس بدکارانی چون خسرو پرویز طبل رسوایی بزنند.

(ر. ك: بیت ۹۱ بند ۵۶ دربارهٔ خسرو از زبان فرهاد)

بند ۵۶

بیت ۳ ــ خارش: خاریدن، کندن و بریدن.

«در هر نوبت که آن کوه سخت را می‌خارید از حصار آن کوه به اندازهٔ برجی می‌برید و برزمین می‌انداخت.»

بیت ۴ ــ آفتاب بر سر کوه رسیدن: آفتاب بالا آمدن نظیر آفتاب بر سر دیوار یا بام رسیدن.

آفتاب کسی از صحرای اندوه بر بالای کوه رسیدن: روز او با اندوه و غم به‌پایان آمدن، بالکنایه روز را با غم به‌سر بردن و به شب رساندن.

بیت ۵ ــ سیاهی بر سپیدی نقش بستن: بر روی رنگ سپید، رنگ سیاه زدن و کشیدن کنایه از غلبهٔ سیاهی بر سپیدی روز است.

علم برخاستی سلطان نشستی: دارای چند تعبیر متضاد با یك معنی کنایی است:

«شب شد و خورشید غروب کرد.»

الف: سلطان روز بر اسب نشست و علم نور را بر دست گرفته بالا برد و به راه افتاد و رفت یعنی سلطان رفت و علم خود را نیز با خود برد.

نکته ــ سلطان را می‌توان به معانی مجازی آفتاب و خورشید و علم را در جهت عکس آن فرض کرد.

ب: علم از میان برخاست و از بین رفت و سلطان بر نشست و گریخت.

ج: علم سیاه برخاست و سلطان روز (خورشید) بر نشست و رفت.

بیت ۶ ــ زمانی دراز به تصویر شیرین نزدیك می‌شد و گوهر وجود شیرین را در سنگ می‌جست.

نکته ــ سنگی که تصویر شیرین در آن نقش بسته به صدف همانند گردیده و صورت شیرین مانند گوهر درون صدف در پیش چشم بوده است.

بیت ۸ ــ محراب چشم نقش بندان: قبلهٔ چشم نقاشان، کنایه است از آنکه نقاشان چشم بر زیبایی‌های او دوخته بودند تا طرح نقاشی و الگوی هنری به دست آورند.

بیت ۱۰ــ تو در سنگ حصار و قصر خود همانند گوهر که در صدف پایبنداست، مانده‌ای و من به سنگی چون دل‌سنگین تو دل شکسته شده‌ام وهمچنانکه گوهر را با سنگ الماس می‌شکنند دل سنگ تو نیز دل مرا شکسته است.

بیت ۱۴ــ جگر پالوده:؟ ظ، خونین جگر و دل سوخته.

توضیح ــ جگر پالوده را در معنی کسی که جگرش از پالونهٔ چشمانش به صورت اشك خونین پالوده می‌شود در نظر داشته است.

با توجه به معانی مختلف پالودن مفاهیم مختلفی برای ترکیب «جگر پالوده» قابل استنباط است: «جگر از خون پالوده شده» در مفهوم کنایی روشن‌دل و بی‌

جگر، و جگر تباه و ضایع شده در مفهوم کنایی «جگر پاره شده و بی‌جگر و بی‌دل»، و یا جگر به خون آغشته شده، جگر چون زر و سیم گداخته و... الخ

بیت ۱۵ــ امید نامیدی را وفاکن: نامیدی را، امیدوار کن و به‌آرزو برسان.

بیت ۱۶ــ «یادداری» برابر ــ س ر ــ ضبط شد.

بیت ۲۰ــ حج: رفت و آمد بسیار، ایهاماً طواف کعبه به‌نیت عبادت.

ای بدر منیر من اگرچه پس از آمد و رفتنهای بیشمار و پس از عمری دراز مرا در ضمیر و یاد خود نمی‌آوری...»

نکته ــ حجی و عمری ایهامی دارد به حج و عمره و حج عمره، «پس از حجی و عمره‌ای» که برای تو انجام داده‌ام و ترا و قصر ترا طواف کرده و پرستیده‌ام، لیکن شاعر با دقت تمام کلام را از کفرآمیز بودن آن (با حذف «ة» از آخر عمر) رهایی داده است.

بیت ۲۱ــ من از عشق تو ای شمع به این روز سیاه افتاده‌ام که امروز و در چنین روزی می‌بینی.

بیت ۲۲ــ «من در این دنیای تنگ و تاریك وجودی سخت دارم» بالکنایه «در این تن ناتوان و حقیر من جانی سخت نهاده‌اند که در برابر اینهمه غم تاب ایستادگی دارم.»

نکته ــ چنانچه دهلیزهٔ تنگ آفریده، به‌معنی دل گرفته شود، دل جایگاه جان (وجود) خواهد بود.

«وجودی» را به معنی عضو و کنایه از رخسار، گرفتن نیز به قرینهٔ بیت بعد، امری ایهامی است.

بیت ۲۴ــ مار در سنگ: مار در سنگ مانده، مار در لای سنگ افتاده.

نکته ــ تشبیه فرهاد غریب به «مار برسنگ» تشبیه مفرد به مرکب است.

بیت ۲۵ــ پهلوی فربه نایاب نبودن کسی را: بالکنایه در فراخی‌بودن او و دسترس داشتن وی به همهٔ خواسته‌ها، ایهاماً فربه بودن خود آن کس.

بر یکی پهلو: در یك جانب و در یك سو.

دو قصاب بر یکی پهلو داشتن: کنایه از زیادی قربانی است که مستلزم وجود قصابان بیشتر است و اشاره است به وجود دو چشم خونریز شیرین و عاشقان او. ایهاماً تو خود پهلویی فربه داری و گوسفندی فربه هستی که دو قصاب چون خسرو و فرهاد بر آن پهلو چشم دوخته‌اند!

بیت ۲۶ــ از میان آنهمه گوسفندان قربانی تو مرا سر نمی‌برند که از ننگ لاغری بر روی پشتهٔ غم مانده‌ام.

نکته ــ بسیار جالب و بدیع است که بیت دوم (بیت ۲۶) معنی ایهامی بیت قبل را نیز به همان اندازهٔ معنی کنایی تقویت می‌کند و این از نوادر سخن است: «تو از فربهی دو قصاب بر پهلویت ایستاده‌اند و من از لاغری ناکشته مانده‌ام!».

بیت ۲۸ـ این خاك: این فرهاد که چون خاك در برابر تو بی‌قدر است.
یادداشت ـ «نزدیك‌تر» از روی ـ س ـ ضبط شد.
بیت ۲۹ـ سپاس بر سر کسی نهادن: بر او منت گذاشتن و در اصل به او احسان کردن و او را با احسان خود به سپاس واداشتن.
ترا سوگند به حق دوستی چون من که حق‌شناس هستم فقط با کشتن من مرا مدیون سپاس کن (به من احسان کن تا ترا در برابر آن سپاسگزاری کنم.).
بیت ۳۱ـ هرگز چنان مباد که ستاره به‌روز من طلوع کند یعنی آن چنان طلوع نکند که برای من طلوع کرده است و طالع دیگران نیز چون روز من نباشد بالکنایه کس به طالع من مباد.
توضیح ـ ستاره برکسی آن چنان بر نیاید که برای من و در روز طالع من برآمده و مرا به این روز سیاه نشانده است و آن نظر ستاره از آسمان محو باد.
بیت ۳۲ـ ناخن بریدن کسی را: او را آراستن، ناخن او را برای پاکیزگی‌چیدن.
نکته ـ اصطلاح «ناخن بریدن کسی را» کنایه ایست که دو معنی ضد هم‌دارد: در بزم و دربارهٔ زنان به معنی «آراستن» و در رزم و دربارهٔ مردان به معنی «از کار بازداشتن» و بی ابزار جنگ کردن. به قرینهٔ بیت بعد مراد معنی اول است.
«اگر شمشیر روزگار رحمی دارد و عدالت بر قرار است پس چرا ترا می‌آراید و مرا زبون و بیچاره می‌کند.».
بیت ۳۳ـ اگر پستان گردون خشك شده است و میل شیردهی ندارد چرا ترا می‌پرورد و مرا می‌شکند!
بیت ۳۵ و ۳۴ـ به شیر شکر آلود کسی را یاد کردن: هنگام خوردن شیر او را به یاد آوردن و به یاد او شیرخوردن بالکنایه با شیر شکر آلود لب نام او را برزبان آوردن.
نکته: مراد کلی «بر زبان آوردن نام آن کس است» همراه با گمان و ایهام تصاویری چون شیر لب را به شکر سخن آلودن. شیر نوشیدنی را با شکر سخن همراه کردن.
بیت ۳۶ـ طفل به شیر: طفل شیرخواره.
بیت ۴۱ـ بدانکه اگر چه در برابر تو نیازمند هستم با تمام نیرو و با بی‌نیازی تمام، جان را پیش می‌کشم و قربانی می‌کنم.
نکته ـ «توانگروار» دارای این معنی کنایی است که توانگران به‌آسانی و بی‌آنکه موضوع اهمیتی داشته باشد گوسفند و شتر قربانی می‌کنند و نظامی «توانگر» را به معنی توانمند و نیرومند نیز به‌کار برده است.
پیش کشیدن: به پیش آوردن است و «می‌کشم» ایهامی نیز دارد به کشتن و «در پیش کشتن.».
یادداشت ـ «بدانکی» شکل دیگری از «بدانکه» است و ظاهراً رعایت انسجام

و وزن بیت موجب استعمال آن شده است زیرا با وجود «گرچه»، حرف وصل «که» زاید است.

بیت ۴۲ـ سود اندیش بودن: خیال سود بردن در سر پروردن و چنان اندیشیدن که سود می‌برد.

«این از علو طبع و بی‌نیازی درویش خواهد بود که بی‌داشتن سرمایه چنان می‌اندیشد که غرق در فراوانی نعمت است و سود می‌برد.»

توضیح ـ ظاهراً «درویش» را در معنی خاص آن و اهل فقر و معرفت به‌کار برده است و تمثیلی از زبان فرهاد ذکر کرده می‌گوید: اینکه من با همهٔ فقر قربانی و بذل جان می‌کنم چنان می‌اندیشم که سود من در این کار است و همین دلیل بی‌نیازی من خواهد بود.

بیت ۴۴ـ غریب افتادن: یکتا و بی‌همتا بودن.

بیت ۴۶ـ رفیق: همراه.

هم طریق: هم طریقت و موافق، هم رای.

بیت ۴۷ـ چون تو به سختی گرفتار آیی به‌آسایش خود می‌اندیشند و اگر تو گویی دستم را بگیر و نجاتم ده پایت را می‌گیرند و بر زمینت می‌زنند.

بیت ۴۸ـ خون مرا مخور و مرا هلاك مگردان که غم ترا بسیار خورده‌ام ای من‌خاك پایت گردم بالاخره من غریب هستم مرا ملاحظه کن.

بیت ۴۹ـ اگر من بدی کرده‌ام و تو نگویی که چه بدی کرده‌ام این کار تو بد خواهد بود.

بیت ۵۰ـ جز پرستش خیال تو گناهی ندارم و اگر نه‌چنان است و من دروغ‌گفته باشم بدانکه از دین برگشته و جهود شده‌ام.

نکته ـ «اگر نه جهودم» کلام شکل مکالمهٔ عامیانه دارد و بسیار زیباست و در محاورهٔ مردم مسلمان محتوی بدترین نوع دشنام و سخت‌ترین سوگندی است که کسی دربارهٔ خود به‌زبان می‌آورد.

بیت ۵۲ـ اگر بادم: یعنی اگر یاوه و هیچ و پوچ هستم.

سرجنباندن به‌کسی: او را ارجی نهادن و تحسین کردن (کنایه).

بیت ۵۳ـ گنج خطرناك: گنج خطیر و گوهر بی‌همتا.

بیت ۵۴ـ شمع طراز: شمع منسوب به شهر طراز مجازاً زیباروی طرازی، شیرین.

یك زمان خالی نباشد مجلس‌ومیدان او از سواران چگل وز ماهرویان‌طرازی
(قطران تبریزی)

نکته ـ ظاهراً شمع شهر طراز ترکستان نیز همانند کمان و مشك و بتگران و بتان آن مشهور بوده است.

بیت ۵۵ـ دست استخوان:؟ ظ، ابزار دست، بالکنایه زخم و اثر دست!

در آمد چو پیل استخوانی به دست　　کزو پیل را استخوان می‌شکست
(شرفنامه به نقل از آنندراج)

دور از آستانت ـ دور از تو (جملهٔ معترضه).
رمیم: پوسیده، بالکنایه استخوانی که گوشت آن ریخته و خود به جای مانده.
«دور از وجود نازنین تو، مرا آن چنان بکش که از دست استخوان تو، پوسیده استخوانی بماند.»

توضیح ـ بیت دارای چند معنی کنایی است:
الف ـ مرا خودت به دست خودت بکش و به‌دست دیگران مکش.
ب ـ مرا به‌یکباره محو و نابود مکن و آهسته آهسته بکش تا چیزی چون پوسیده استخوانی از من بماند.
ج ـ مرا تو خود به هر نحوی که می‌خواهی بکش تا یادگاری پوسیده وپراکنده از دست استخوان تو باشم.

بیت ۵۶ـ مرغ دل‌آویز: مرغ دل، مرغی که مدام بر دل آویخته می‌شود (قس: مرغ شب‌آویز = مرغ حق).
دراجه: ظ، سنگر و پناهگاه متحرك (گونی پر از کاه و شن و چوب)، بالکنایه پیشاهنگ و بلا گردان. ایهاماً دراج و کبك.
«من پیشاهنگ و بلاگردان همهٔ مرغان شب‌خیز هستم و هر تیری به‌سوی آنها انداخته شود بر من اصابت می‌کند و مرغ دل همه‌شب تنها مونس من است.»
نکته ـ بیت خالی از معنی و مفهوم عارفانه نیست.

بیت ۶۰ـ جوجو شدن از کسی: پریشان و ریزه‌ریزه شدن به وسیلهٔ او.
به‌یك جو برتو: نزد تو ارزشی ندارد و این همه درد اندکی بیش نیست.

بیت ۶۲ـ دل بردهٔ خویش: آنکه تو دل او را برده‌ای و او رابیدل و عاشق‌کرده‌ای.
مردهٔ کسی بودن: عاشق بی‌قرار او شدن و از عشق او به‌حال مرگ افتادن.

بیت ۶۷ـ شگرف بودن پنجهٔ کسی: نیرومند بودن دست او و کنایه از محتشم‌بودن آن کس.

بیت ۶۸ـ مغلوب و غالب: اصطلاح علم حروف واصطلاح خاص طالع‌بینی‌وفالگیری است که ظاهراً در جنگها مورد استفاده قرار می‌گرفته است، شاعر این دو اصطلاح را در چند جا به کار برده است، در شرفنامه می‌گوید:

از آن هندسی حرف شکلی کشید　　که مغلوب و غالب درو شد پدید
شرفنامه ۱۵/۴۶

به فالی کز اختر توان بر شمرد　　تو داری درین داوری دستبرد
همان در حروف خط هندسی　　تو غالب‌تری گر سخن بررسی
پلنگر که لشکرکش زنگ بود　　به وقتی که با قوت چنگ بود
به مغلوب و غالب چو بشتافتیم　　در آن فتح غالب ترا یافتیم
شرفنامه ۲۱/۲۱۶

ظاهراً جدول مربوط به این فالگیری به شکل دایره بوده

اگر غالب از دایره نام توست شمار ظفر در سرانجام توست

۱۵/۴۸

و اما جدول مربوط به این فالگیری در کتاب فالنامهٔ شیخ بهایی (چاپ‌تهران ۱۳۶۱، انتشارات ناصریه) به شکل مربع است و حروف در مربعات قرار می‌گیرد (← صفحات ۶ و ۷ همان کتاب).

بیت ۶۹ـ از بدبختی خود آگاه هستم و از نیک‌بختی دشمن هراس دارم.

نکته ـ اقبال مخالف را به معنی روی آوردن بخت مخالف یا دشمن نیز در نظر داشته و با استعمال کلمهٔ «مخالف» مناسب با مغلوب در بیت قبل، دو بیت را بهم پیوند داده است.

بیت ۷۲ـ گرو بر کسی ماندن: پیشی جستن و بردن او در مبارزه و مسابقه.

بیت ۷۴ـ من خواهم مرد ولی روزگار از قاتل من انتقام خواهد گرفت.

بیت ۷۵ـ چه‌چیز خوشتر از آنست که شیری مرا بکشد و مردانه بمیرم وتیری از روبرو به‌شیر برسد و از پشت او بیرون بیاید. یعنی‌این‌مرگ‌برای من گواراست چون می‌دانم خسرو به جزای عمل خود گرفتار خواهد شد.

بیت ۷۸ـ به‌کار آیم: به‌کار من بیا و به‌داد من برس.

بیت ۷۹ـ به‌سختی: شدیداً و با کمال لجاجت.

می‌توان خود را کاملا سنگ دل کرد لیکن نه آن چنان سنگدلی که سنگ آن سخت باشد و از سختی آن آهن نیز خجل گردد.

نکته ـ ایهاماً نه‌آنچنان سخت که خنجر هم بر آن کارگر نباشد.

بیت ۸۰ـ موم زرد: همهٔ انواع مومهای حیوانی و گیاهی زرد رنگ است و موم معدنی قهوه‌ای است، ظاهراً نظر شاعر از اشاره به زردی رنگ شمع و ذکر وجه شبه است از نظر رنگ مشترك بین فرهاد و موم، صرفنظر از سوختن هر دو.

بیت ۸۸ـ این پنهانیم نیست که: این موضوع بر من پوشیده نیست که...

«سنگ می‌تراشم، این حقیقت بر من پوشیده نیست زیرا که سنگ در پیش من است و عیان می‌بینم و در پیشانیم ننوشته‌اند تا نتوانم ببینم» ایهاماً این کار این چنین پیش آمده است وگرنه سرنوشت من آن نبود که سنگ‌تراش باشم!

بیت ۸۹ـ از خلق: از میان خلق، در میان مردم.

«از میان خلق، کسی بخت روبه‌روی دارد که پیشانی او چون آیینه سخت روست» بالکنایه سخت رویان و بی‌شرمان آیینهٔ بخت روبه‌روی خود دارند.

یادداشت ـ از بیت ۸۸ تا بیت ۹۸ ظاهراً افکار و عقاید خود شاعر دربارهٔ جامعه و مردم است که در زبان فرهاد نهاده و به رندانه‌ترین وجهی بیان کرده است.

ز بی شرمی کسی کو شوخ دیده‌ست چو نرگس بـا کـلاه زر کشیده‌ست
اگـر صـد سـال در چـاهی نشینم کـسـی جز آه خـود بـالا نبینم
کسی کو را بـود در طـبـع سستی نخواهد هیـچکس را تـنـدرستی

بیت ۹۰ــ نشو (= نشأ): نمو، رویش.

ظ، «چگونه‌است که نشو، به‌آن کسی که چون بنفشه شرمناك است حتی خاکی نمی‌بخشد؟». یعنی دلیل چیست که شرمناك از هر چیزی محروم است

نکته ــ بنفشه، صرف نظر از شرمناکی که روی به‌سوی زمین دارد با نشاء تکثیر می‌شود.

یادداشت ــ کلام تعقید دارد و ظاهراً ناشی از تعمد شاعر است که خواسته در این بیت و بیت بعد اعتراضی سخت نسبت‌به‌آفرینش و اوضاع‌جامعه را در لف کلامی بسیار لطیف پوشیده بدارد و نیز برای اینکه آفرینش را مستقیماً بر زبان نیاورد کلمهٔ «نشو» را که مربوط به‌گیاهان و آنهم سیر و رشد آنهاست با کلمهٔ «خاکی» همراه کرده است تا معنی رشد طبیعی و مربوط به آب و خاك از ظاهر کلام استنباط گردد. لیکن «کلاه زرکش» در بیت بعد معنی‌کلام را در هر دو بیت روشن می‌کند:

«چگونه است که شرمناك را خاکی نمی‌بخشند و بی شرم شوخ دیده کلاه زرکش دارد؟».

بیت ۹۲ــ کرد (به ضم اول): چوپان، صحرا گرد، عامی.

یادداشت ــ استعمال کلمهٔ «کرد» نیز عمدی بوده است زیرا خود نظامی از نژاد کردان است:

گـر مـادر من رئیسه کـرد مـادرصفتـانه پیش مـن مرد

بیت ۹۴ــ بالین کسی راست کردن: چیزی زیر سر او نهادن و چشم و دهان مرده را بستن و سر او راست کردن، بالکنایه به جای آوردن مراسم سوکواری.

بیت ۹۸ــ خون‌آلود و خاك‌آلوده چون سگ‌داران زندگی می‌کنم و به هرجا می‌روم.

بیت ۱۰۱ــ بی‌سنگ خاکی: بی‌وقار پست.

بیت ۱۰۲ــ در خاك شدن: مردن.

بیت ۱۰۷ــ پیشاهنگ بودن دود: اشاره است به کثرت آه و پیشاپیش رفتن آن.

بیت ۱۰۸ــ درین منزل: منزل و قصر شیرین، بالکنایه دنیا.

«وقتی به سوی این منزل می‌آیم هر چه هم زودتر برسم احساس‌می‌کنم رسیدن بسیار طول می‌کشد و طاقت نمی‌آورم و چون دور می‌شوم احساس و کار برعکس است.».

به‌تعبیری دیگر: «به‌آرزو رسیدن دیر است و مردن زود.»

بیت ۱۱۱ــ در عقل سفتن: از روی عقل و خرد سخن چون مروارید گفتن.

در طبع سستی بودن کسی را: بیمار بودن او، بکنایه‌ای ذوق سلیم و هنری

نداشتن او همراه با طبع آزمایی وی در هنر و شعر.

یادداشت ـ ظاهراً شاعر با کمال دقت بیت ۱۱۰ را برای مقدمه‌چینی دربارهٔ حسودان خویش ساخته و آن‌گاه دفعتاً آنچه را که می‌خواسته از زبان فرهاد گفته است:

«آنانکه طبع سست دارند در اندیشهٔ مرگ دیگران هستند!» یعنی «دشمنان من سست طبعان و بی‌هنرانند.» و البته سخن دربارهٔ فرهاد درست عکس تعبیر فوق را دارد: «چون من خود بیمار و غمگینم نسبت به دیگران بدبین شده‌ام.»

بند ۵۷

بیت ۶ ـ ستون بیستون آمد پدیدار: ستون کوه بیستون دیده شد یعنی سخن از بیستون به میان آمد.

نکته ـ «ستون بیستون» به صورت ترکیب اضافی نیز ممکن است در معنی «کوه بیستون» فرض شود به نحوی که «بیستون» استعاره از آسمان و «ستون‌آسمان» کنایه از کوه بیستون بوده باشد.

«عاقبت کار» به فك اضافه (با سکون تاء): ظ، تعقیب‌گر.

«عاقبت کار شدن» یك فعل مرکب سه جزیی و کلمهٔ مسلسل قید است: چون سخن زنجیروار و پی در پی تعقیب‌گر و پی‌گیری کننده شد به کوه بیستون رسید.

بیت ۹ ـ به‌دلگرمی فتد بر من شراری: شراری با نهایت دلگرمی بر من بیفتدیعنی ذره‌ای دلگرم و سرگرم و خوشحال باشم.

«شاید از دیدن آن سنگ بیستون و تیشه فرهاد لحظه‌ای با دلگرمی خوشحال بوده باشم.»

یادداشت ـ «ز دلگرمی» با توجه به‌معنی در تنها نسخهٔ ـ ز ـ قابل توجه است.

بیت ۱۰ـ صبا: باد لطیف و موافق بالکنایه اسب خوش رفتار:

زر به زمین ریخت عماریم را تگٔ به صبا داد سواریم را
(مخزن‌الاسرار ۱۶/۲۰)

چون بر صبا بر آمد و سر در غزا نهاد مردانه رو به کوه بسان صبا نهاد
(میرخسرو، به نقل از آنندراج)

نکته ـ «صبا را مهد زرین بر نهادن فرمود» تمثیلی است برای مصراع اول.

بیت ۱۳ـ نرگسان پر خواب کرده: مست و خمارآلوده.

بیت ۱۵ـ از ده قدمی به‌روی زمین می‌جست یعنی بی‌آنکه پای به‌رکاب بگذارد از فاصله‌ای دور و از زمین می‌جست و به‌روی زین می‌نشست.

بیت ۱۶ـ کوهی کوهکن: کوهکن کوهی، اسب وحشی تنومند، اسب کوهنوردکوهی (قس: کبوتر چاهی، کبوتر کوهی).

یادداشت ـ در مصراع دوم «کوهکن زی‌کوهکن راند» برابر نسخهٔ اساس ـ ب

ـ ضبط شد یعنی اسب کوهکن را که با سم خود کوه را می‌کند به‌سوی فرهاد راند.
بیت ۱۷ـ کوه سیمین: کوه نقره‌ای، کنایه از شیرین است.
کوه سنگین (کوه سنگی): بیستون.
بیت ۱۸ـ با افتادن عکس شیرین به روی سنگها، آن کوه از سرخی چون بدخشان پر از لعل گردید.
بیت ۱۹ـ کننده: صفت فاعلی از کندن، در حال کندن.
بیت ۲۰ـ خرسنگ: سنگ بزرگ.
خرسنگ خوردن از کسی: بالکنایه از وی ستم دیدن و زخم چشیدن.
بیت ۲۱ـ رنج برد: زحمت کشیدن و رنج بردن (مصدر مرخم).
برای سنجیدن عیار و مقدار زحمت و رنج فرهاد در کندن آن کوه هیچ ترازویی در دست راست نیامد یعنی دو کفهٔ هیچ ترازویی با هم برابر نشد وهمیشه کفه‌ای سنگینی داشت که رنج در آن نهاده شده بود، بالکنایه مقدار رنج او قابل سنجیدن با هیچ ترازویی نبود.
بیت ۲۳ـ بروت سنگ را کندن: نخوت و تکبر سنگ را شکستن.
«از آن جهت سنگها را می‌شکست که کام و آرزوی وصال شیرین در آن کار نهفته بود.»
نکته ـ کام به‌معنی دهان و بروت به‌معنی موی سبیل و موی روی لبها در نظر شاعر بوده است و به تصویرسازی و استعارهٔ مکنیه‌ای عجیب دست زده است. کندن موی سبیل مرد بسیار وهن‌آور است و در جنگها و با اسرای کفار چنین ناروایی می‌کرده‌اند، نظامی سنگ را به‌صورت دشمنی کافر مجسم کرده است که کام و دهان فرهاد در زیر سبیلهای او پنهان شده است و این بسیار مناسب است و درواقع نان وصال از دهان سنگ و یا با دهان سنگ می‌خورد، فرهاد موی سبیلهای سنگ را می‌کنده است تا دهان سنگ یا کام خود وی از زیر موها بیرون آید و نمایان شود!
بیت ۲۴ـ خون‌لعل: کنایه از اشك خونین است.
«روی سنگ را به‌جای آب، با اشك خونین می‌شست گویی می‌خواست گرد و غبار آن پاك گردد و معلوم شود آیا لعل در آن سنگ وجود دارد یا نه!».
بیت ۲۷ـ سنگ بر دل زدن: پشیمان شدن از کار کرده، خود را سرزنش کردن. (در بیت بعد تفسیر و علت پشیمانی ذکر شده است).
بیت ۳۲ـ جام باقی (مق، جام فانی): شراب ابدی، بادهٔ عشق حق.
بیت ۳۳ـ ؟ به‌اندازه‌ای زیور زر داشت که گرانبار بود (معنی حقیقی).
زر کشیدن: ظ، بالکنایه زر عشق و بار غم کشیدن!
گران شدن اندام: سنگین و گرانبها شدن، به‌تعبیری سست شدن (گران خیز، سبك خیز).

گوهر کشیدن اسب: اشاره است به کشیدن و بردن گوهر شیرین.

ظ «چون اندام شیرین از غم عشق‌گران شد [و نتوانست لگام اسب را راست نگهدارد و به درستی هدایت کند] اسب نیز از کشیدن بار شیرین درماند»!

یادداشت ـ در بیت جای تأمل هست، شاید گران شدن در معنی سنگین شدن است از غرور و تکبری که بر وی دست داد و یا سست شدن به علت بار غم عشق کشیدن! در هر حال «زر» در معنی حقیقی کلمه بسیار بعید می‌نماید!

بیت ۳۴ـ ندیم: همنشین و همدم، همراه. کوه زر:؟

یادداشت ـ ندیم بودن اسب و سقط گشتن آن به‌زیر کوه سیم و حتی «کوه زر» ندیم کسی بودن، همه قابل تأمل و تردید است!

معلوم نیست «کوه» را به معنی کوهان در نظر داشته است یا «زر» را در معنی زرآب که کوهی است در نزدیکی بغداد! «شیرین حتی اگر به جای اسب، کوه زر به زیر تن سیمین خود می‌داشت، اسب سقط می‌شد یعنی می‌افتاد و می‌مرد.».

بیت ۳۸ـ انبوه مردم از دنبال او مرکب ریخت یعنی از تعقیب او با اسب‌درماند.

یادداشت ـ مرکب ریختن و اسب ریختن سوارگان به قیاس پر ریختن و عاجز ماندن پرندگان قابل تأمل و تردید است!

بیت ۴۱ـ سنگی به آهن پاره کردن: سرسختی با آهن‌پاره نشان دادن، با تیشه کوشیدن، ایهاماً پاره کردن سنگ با آهن.

بیت ۴۲ـ فرهاد با چنان علاقه‌ای به کوه برگشت و مشغول کندن سنگ‌ها شد که گویی آهویی از شورستان گورستان، سبزه‌ای بر بالای کوه دیده و از آنجا رمیده و بر بالای کوه رسیده مشغول چریدن است.

یادداشت ـ دستنویسهای حاشیه با در نظر گرفتن سرنوشت فرهاد که مرگ در کوهستان به سراغ او می‌آید، تحریف کرده از خود تمثیلی ساخته‌اند.

شاید گورستان به معنی جایگاه گوران نیز در نظر شاعر بوده است!

بیت ۴۳ـ بر سر سنگ: بر سر سنگ کوه، بر سر کوه.

«کوهی از غم بر دل داشت و به‌کوه رفت و بر سر کوه سری بر سنگ می‌زد.»

نکته ـ سری بر سنگ زدن را در معنی اصطلاحی آن «ناله و بی‌تابی کردن» به کار برده است.

بند ۵۸

بیت ۱ ـ به‌چربی: با کنجکاوی و میل بسیار.

بیت ۳ ـ انگشت بر بینی زدن: جزئی‌ترین و کوچکترین حرکت و رفتار کردن.

بیت ۷ ـ آیین سختی از سنگ برگرفتن: سنگ را نرم کردن، نرم شدن سنگ و سختی از دست دادن آن.

بیت ۸ ــ آهن: تیشه.

سنگ آزمون کردن: به‌سنگ آزمودن.

بیت ۹ ــ کلنگ: آلتی است آهنی نوک‌دراز برای کندن زمین، و پرنده‌ایست عظیم‌الجثه دارای منقاری قوی و نوک تیز.

کلنگی: خروس بزرگ.

«فرهاد چون شیر جنگی کلنگی می‌زند کلنگی که از جنس مرغان نیست بلکه آهنین است.».

بیت ۱۰ــ «روباه اگر چربدستی و مهارت داشته باشد پیروز می‌شود اگر چه با گرگ نبرد کند.» بالکنایه فرهاد در این پیکار بر تو پیروز خواهد شد.

بیت ۱۱ــ جو: واحد وزن (یك مثقال ۲۴ قیراط و هرقیراط ۴ جو یا شعیر است) غرض از جو، «سنگ» است به علاقهٔ جزء و کل:

(ر.ك: تعلیقات ۵۰/۳۶)

ترازو را دوسر باشد نه یك سر یکی جو در حساب آرد یکی زر

«اگر وزن سنگ بیشتر از زری باشد که در کفهٔ ترازو نهاده‌اند ترازو از زر سر می‌گرداند و کفهٔ سنگ سنگینی می‌کند.»

بیت تمثیلی است برای فرهاد و خسرو، و مراد از جو فرهاد است.

بیت ۱۵ــ بند: فن و کار فرهاد.

بیت ۱۹ــ خونی: قاتل، خون‌آلود.

خونی نشان: آنکه نشان خون و قتل بر جامه دارد.

نفاط: جایی که از آن نفت بیرون آورند و ظرفی مسی که با آن در جنگها نفت می‌انداخته‌اند، (ظ، به معنی کارگر نفت، یا نفت‌انداز به کار رفته است!).

بروت: سبیل مجازاً دهن و قیافه.

قصب: پیراهن، جامه.

«از نظر جامه و ظاهر نشان قتل و خون بر جامه داشت گویی قصاب بود و از لحاظ قیافه (ریش و سبیل) از دهنش آتش می‌ریخت گویی نفاط بود.

یادداشت ــ «بروت» به ضم اول و دوم به معنی سبیل است لیکن به‌قرینهٔ نفاط و آتش‌فشانی بعید نیست به معنی باروت یا بارود (شوره) و به فتح باء در نظر شاعر بوده است جای بررسی از لحاظ کاربرد تاریخی لغت باقی است.

بیت ۲۴ــ دستکاری کردن: با دست کارکردن بالکنایه هنرمندی و جدیت.

بیت ۳۱ــ هر لحظه با زخم زبان تیغی بر فرهاد می‌زد و علاوه بر آن دریغی هم با هر تیغی همراه می‌کرد و می‌نالید.

بیت ۳۳ــ دل دهد که: دلش اجازه دهد که، از دلش برمی‌آید که...

بیت ۳۷ــ قربان درویش: گوسفندی که برای درویش نذر کرده‌اند یا فقیری خود

نذر گفته است.

بیت ۳۸ــ گلابی: گلاب‌گیر و گلاب فروش، ایهاماً میوهٔ گلابی.

«گلاب‌گیر به گلستان گفت تو که گلها را از دست خواهی داد برای‌چه اینهمه گل بار می‌آوری؟».

تمثیل است برای عشق شیرین که فرهاد او را از دست داده است.

نکته ــ قرینهٔ «گلابی» در معنی گلاب‌فروش، کلمهٔ گلستان است.

بیت ۴۵ــ درد شیرین: دردی که طعم شیرین دارد و لذت‌بخش است مانند درد لذت‌بخش مرگ به خاطر عشق، ایهاماً دردی که به خاطر شیرین به خود هموار کرده بود.

بیت ۴۷ــ چون بینوایی از کار بیفتد و زبون گردد از هر سو بلایی در خانهٔ او را در می‌گیرد و محاصره می‌کند.

یادداشت ــ «افتاده» از روی تنها نسخهٔ ــ س ــ ضبط شد.

بیت ۵۲ــ عمارت از این عماری برداشتن: آبادانی و زندگی از دنیا برداشتن و بردن، ترك زندگی دنیا کردن.

بیت ۵۳ــ چندان چراغ: با آنهمه روشنایی و روحانیت و معنویت، ایهاماًستارگان و چراغهای آسمان چهارم که می‌گویند مسیح (ع) آنجاست.

بیت ۵۴ــ وقت دیو بستن: هنگام تسخیر جن، هنگام دیوبندی.

بیت ۵۹ــ یك مهره گل (به‌کسر گاف): کرهٔ خاکی (به قرینهٔ بیت بعد کالبد تن!)

یادداشت ــ ظاهراً هنگام سرودن این بخش و بند از خسرو و شیرین نظامی خود پنجاه سال داشته و احتمالا این‌ابیات را شاعربعداً افزوده است (حدود ۵۸۱هـ).

بیت ۶۰ــ سرش برنه: سر حقه را بگذار و حقه‌بازی را تمام کن.

بیت ۶۱ــ ببین سنگ‌ها خرد شده است و فرسنگها ریگستان وجود دارد.

بیت ۶۲ــ زمین چرم جلادی است چگونه بر آن ریگ نریزد؟ در حالیکه بر آن نطع جز خون مردمان چیز دیگری ریخته نمی‌شود.

بیت ۶۸ــ چتوان شنیدن (= چه توان شنیدن): چه می‌توان شنید.

یادداشت ــ چتوان مربوط به رسم‌الخط قدیم، و ضرورت وزن است.

بیت ۶۹ــ در هر دو: در عدل و جور.

ز جور و عدل او در هر دو سازیست: یعنی از جور و عدل روزگار در هر دو آنها حکمتی نهاده است که دانایان را رازی پوشیده در آن هست.

نکته ــ به قرینهٔ بیت بعد یعنی دانایان آن راز پنهان را می‌دانند لیکن برای آنکه جور بیشتر نبینند آن را باز نمی‌گویند.

بیت ۷۲ــ حرونی ابلق روز و شب: سرکشی روزگار.

بیت ۷۳ــ فلك، دیگ خاك یعنی زمین را می‌پزد لیکن چون چرم دباغی نشدهٔ خاك همیشه خوی خام دارد، به همان خوی نخستین و با همهٔ مشخصات شناخته

شدهٔ خود از ظلم و عدل و مرگ و زندگی بخشیدن، باقی مانده است و دگرگون نمی‌شود.

بیت ۷۴ـ نیم خایه: بیضی شکل، نیمه‌بیضی، بالکنایه‌نامرد و آنکه‌مردی‌تمام‌ندارد.

«چرخ بیضی شکل و نامرد، قمارخانه‌ایست‌که سرمایهٔ‌بسیاری از سرمایه‌داران را برده و همه را تهیدست کرده است.»

بیت ۷۵ـ عروس خاك: عروس زمین (اضافهٔ تشبیهی).

«عروس زمین را ـ هرچند ماه تابان است ـ با دست باد به خاك بسپار که این عروس پیر و کهنسال است.» یعنی دنیا را بر باد ده و ترك کن.

بیت ۷۶ ـگویی خسف و گرفتگی ماه در آینده خاك را از باد، طلاق امر و رهایی کار خواهد داد و خواهد فرمود تا باد خاك را طلاق بدهد، یا گویی در آینده خسف ماه، خاك را به وسیلهٔ باد آزاد خواهد کرد و کرهٔ زمین دچار طوفان شده از این وضع ثابت تغییر مکان خواهد داد تا نیست و نابود بشود.

نکته ـ کلمهٔ «امر» قرینه است براینکه «طلاق دادن» به معنی آزاد و رهاکردن است و معنی لغوی ترکیب پیش از معنی اصطلاحی آن مقصود است و کلمهٔ «امر» نیز طلاق و حرام موبد را به‌گمان می‌آورد.

یادداشت ـ با توجه به بیت بعد نیز معلوم می‌شود در آینده از وقوع خسف و طوفانی عظیم خبر داده‌اند!

بیت ۷۷ـ مشعل بر باد افروختن: کار بیهوده کردن و در برابر باد چراغ روشن کردن که خطر خاموشی دارد. کنایه‌ای نیز دارد به باد غرور و تکبر.

بیت ۷۸ـ چراغ از هر ده انگشت افروختن: بالکنایه روشنی بسیار داشتن و نور زیاد بخشیدن به اطراف خود و دنیا، سرمایهٔ معنوی برای خود و مایهٔ مادی برای آبادانی جهان داشتن.

خاك در مشت: انسان که سرانجام می‌میرد و خاك در مشت او می‌ماند.

بیت ۷۹ـ خاك به‌انگشت بریده‌ات بر نکند: نه‌تنها دارو نمی‌دهد خاك هم در زخم تو نمی‌مالد.

یادداشت ـ بر کردن به معنی «ریختن» و مالیدن چون دارو به کار رفته ظاهراً خاك را همانند «رنگ» در نظر داشته است:

چو من در هر لباسی می‌شناسم جلوهٔ او را
به هر ساعت چرا بر می‌کند آن لاله‌رو رنگی
(میرزا طاهر وحید به نقل از آنندراج)

در هر صورت «برکندن» و «پر کردن» نیز در این بیت نظامی جای تأمل‌دارد!

بیت ۸۰ـ بی‌اندام: ناموزون و ناساز بالکنایه بدخوی ناسازگار، بی‌ادب.

بیت ۸۲ـ نمی‌بینی که مرد اگر درخواب از فاصلهٔ صد تیر پرتاب، بی‌اندام و تن بیفتد نمی‌رنجد.

یادداشت ـ سه بیت موقوف المعنی است: تو ناموزون که سستی اندام ترا بی‌اندام کرده است و گاهی تندرست و زمانی بیمارگونه هستی، اگر از تن و کالبد چشم‌پوشی کنی افتادنت آسان خواهد بود...

بیت ۸۳ـ نه‌ترنج نارسیده: نه‌فلك مربوط به هفت سیاره.

بیت ۸۵ـ سحرگاهان در عالم مستی و ذکر حق، نارنج و ترنج سفرهٔ جهان را دور بریز و ترك همهٔ تعلقات دنیا کن.

بیت ۸۷ـ ؟

ظ، زناپرورده (= ز زنی پرورده): آنکه از راه زنا و به طور نامشروع پرورش یافته است، بالکنایه ولدالزناء.

نفس زنا پروردهٔ باد خزانیست: نفس زناپرورده‌ایست که به بادخزانی‌تعلق دارد و سرانجام به‌دست بادخزانی می‌افتد، یا باد خزانی او را پرورش داده است.

نفس کو خواجه‌تاش زندگانی است: نفس و زندگانی هر دو غلام یك خواجه هستند و خواجهٔ ایشان وجود آدمی است و یا وجود ما با نفس ما هر دو غلام خواجهٔ زندگانی است.

«نفس با زندگانی هر دو غلام یك خواجه هستند و نفس ولدالزنایی است که نسب او به باد خزانی می‌رسد و به او سپرده خواهد شد.»

یادداشت ـ کلام خالی از ابهام و تعقید نیست، «ززنا» با توجه به نسخ ـ د ز س ـ و معنی کلام و مناسبات لفظی ضبط گردید.

بیت ۸۸ـ اگر یك دم بدون وجود عشق دم بزنی آن دم مرده به‌حساب می‌آید در حالیکه همهٔ دمهای ما حساب و شمارهٔ معین دارد و بیشمار نیست و مدت محدودی زندگی خواهیم کرد، حیف است حتی یك دم را بیهوده از دست بدهیم و بمیرد.

نکته ـ در دستنویسها طبق رسم‌الخط قدیم «مردست» و «شمردست» ضبط شده است و در مصراع اول ایهام به‌تناسب لفظ زن و مرد ایجاد گردیده:

«اگر یك دم زنی بی‌عشق مردست.» و همین نیز کلمهٔ «زنا» را در بیت قبل تأیید می‌کند که در نسخهٔ ـ ز ـ به صورت «زنی» و در نسخهٔ ـ س ـ به شکل ـ ربا ـ ضبط شده است!

بیت ۹۰ـ چوب نار تر: چوب درخت انار که خشك نشده و تازه از تنهٔ درخت‌بریده شده است.

بیت ۵ و ۹۴ـ شوشهٔ نار: نهال و شاخهٔ نورستهٔ انار، بوتهٔ باریك انار.

«می‌گویند از آن دستهٔ تیشه که در خاك نمناك فرو رفته بود شوشه و بوتهٔ اناری رویید و بسیار بار آورد، نظامی خود آن ناربن را ندیده است. لیکن در دستنویس و نسخهٔ خطی خوانده است که چنان درختی روییده بوده است.»

یادداشت ـ در زبان کنونی مردم آذربایجان به شاخهٔ تر و باریك همهٔ درختان

و بوته‌ها «شوکه» Suvka و به‌شاخهٔ نورستهٔ تاك، شوشه Susah و موشه Meuvsah گفته می‌شود.

در فرهنگ آنندراج ذیل «شوش» می‌نویسد: «و به فتح شین و کسر واو، شاخه‌های درخت انگور را گویند.

بند ۵۹

بیت ۱ ــ سراینده: ظاهراً خود نظامی است و این بخش را از خود به متن اصلی افزوده است.

بیت ۴ ــ برابر آیین بزرگان بر او کفن پوشید و برخاك سپرد و دست تهی برگشت.

بیت ۸ ــ بادافراه را پای داشتن: به مجازات تن در دادن و ایستادن.

بیت ۱۳ــ نقش دلبند: نامهٔ محبوب، نقشی که دل را بر آن بسته بود، ایهاماً نقشی که به دلبند خود شیرین نوشته بود (ر. ك: بیت ۱۷).

تولا کردن: امید بستن، اقدام و قیام نمودن، بالکنایه آغازیدن و آراستن. «نخستین نقش آن نامهٔ ارجمند را بر نام خداوند بست و با نام او آراست.» بالکنایه در صدر نامه نوشت: «به‌نام یزدان و به امید او.».

بیت ۱۵ــ انسی و جانی: منسوب به انس و جن.

یادداشت ــ ظاهراً «جانی» منسوب به جان است به تشدید نون (اسم جمع از جن) که به معنی جنی و بدون تشدید نون به‌کار رفته است! به‌قرینهٔ انسی، جان به معنی روح حیوانی، و جانی در مفهوم جاندار یك معنی ایهامی و غیر مقصود است.

بیت ۱۹ــ نوبتی بر سر خاك به ماتم زدن: خیمه سوکواری بر سر قبر زدن، طبل سوکواری زدن و آگهی مجلس سوکواری دادن، به ماتم نشستن.

بیت ۲۰ــ سنبل موی مشکین بر گل رخسار بیخت و موی کند و از نرگس دیده بر سمن سپید چهره، اشك ریخت و گریست.

بیت ۲۱ــ قد خم کرد و ارغوان گونه‌های سرخ را به‌ناخن خراشید و نیلگون و کبود کرد.

بیت ۲۲ــ طرف بر بستن: زینت بستن و خط کشیدن، در اصل کمربند بربستن.

سمن پوست سفیدگونه‌ها را با خطوط کبودرنگ جای ناخن زینت داد (خراشید) و با فشار استخوان دندان لبها را مجروح و زخمی کرد.

بیت ۲۳ــ تختهٔ گل: پوست چون گلبرگ رخسار.

لاله: نوك انگشتان حنا بسته و سرخ‌رنگ.

لوء لوء: دندان.

گوشهٔ مه: گوشه لب و دهان هلالی‌شکل.

بیت ۲۴ــ پرند ماه: حجاب ماه رخسار، پارچه‌ای ابریشمی که بر سر بسته بود.

پیوند پرند ماه را گشادن: بند سربند و مقنعه را باز کردن.
بیت ۲۷ـ بخشودن: رحم کردن بالکنایه رحمت خواندن.
به‌سر زانو به زانو کوه پیمود: در حالیکه زانویش به سرش بود و با کمال ادب خم شده بود با نهایت تعظیم نیز به زانو نشسته و به سوی‌بالای کوه رفت.
نکته ـ هیأت انسان فروتنی را که خم شده و به بالای کوه می‌خزد به بهترین وجه ممکن تصویر کرده است.
بیت ۲۸ـ جهانی: به‌اندازهٔ یك دنیا، بی‌اندازه و بی‌نهایت. جهان: مردم جهان.
بیت ۳۴ـ خاکی‌تر: متواضع‌تر و فرمانبردارتر، به کنایه‌ای استهزاءآمیز عاشق‌تر در مفهوم نادان‌تر و پست‌تر.
نکته ـ شاعر از زبان خسرو، صنعت تهکم به‌کار برده است.
بیت ۳۹ـ ای شیرین! تو چون روز هستی و فرهاد همانند ستاره است، چون روز شود ستاره ناپدید می‌شود.
بیت ۴۳ـ نسر طایر: ستاره‌ای در صورت عقاب از صور شمالی است و او را از آن جهت نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است.
پرستد نسر طایر ز آسمانت: اشاره‌ای دارد به‌خود خسرو و کنایه‌ای‌استهزاء‌آمیز که عقاب ترا نیز شکار خواهد کرد!
بیت ۴۵ـ اگر زیبایی هست بگو که یك خال سیاه از قیافه کم باشد.
نکته ـ کلام ذو وجهین است و می‌توان گفت وجود فرهاد خال گناه تو بود!
بیت ۴۶ـ چه باك از زرد گل نسرین بماند:؟ ظ، اگر گل زردی چون فرهاد برود و به‌جای آن گل سفیدی چون شیرین برجای بماند باکی نیست.
نسرین ـ در فرهنگ برهان قاطع ذیل نسترون می‌نویسد: «بروزن و معنی نستردن است که گل نسرین باشد.» و ذیل نسرین آمده‌است: «نام گلی است معروف و آن سفید و کوچك و صد برگ می‌باشد... و نام جزیره‌ای هم هست در میان‌دریا که عنبر از آن جزیره می‌آورند.» و در حاشیهٔ همین بحث شادروان دکتر معین بیتی از فخر گرگانی نقل کرده است:

حریر نامه بد ابریشم چین　　　چو مشك از تبت‌وعنبر ز نسرین

و فرهنگ آنندراج نیز همین بیت را شاهد آورده و نسرین را گلی سفید و نام جزیره‌ای ضبط کرده است که عنبر از آنجا بیاورند.
در فرهنگ فارسی معین آمده است: «یکی از گونه‌های نرگس است که دارای گلهای زرد است و در جنگلها و نقاط مرطوب به‌حالت‌وحشی‌می‌روید و در مازندران نیز فراوان است و از گلهای آن در عطرسازی استفاده می‌کنند؛ نرگس زرد، گل عنبری، گل مشکی.»
آنچه از بحث لغت‌نامه‌ها بر می‌آید، همان بیت شاهد فخر گرگانی را مستمسك قرار داده، نسرین را به قرینهٔ تبت نام جایی دانسته‌اند و یا فخر گرگانی نیز آن

چنان می‌دانسته است که جای بحث دارد؛ و اما در همهٔ‌نوشته‌ها رنگ زرد گل نسرین و عنبر بو یا مشکین بودن آن آشکار است.

با مطالعهٔ دقیق دربارهٔ نسرین (= نسترن) در زرد بودن گلهای آن که یکی از گونه‌های گل سرخ است جای تردید باقی نمی‌ماند.

احتمال‌دارد در بیت‌نظامی «نسرین» به‌معنی‌بوته و اصلهٔ‌گل‌نسرین به‌کار رفته است و می‌گوید اگر زرد گل برود و از آن نسرین یا بوته و اصله و درخت گل باقی بماند، باکی نیست و یا اینکه باید معتقد باشیم «نسرین» نام جایی است که به داشتن گلهای زرد معروف بوده و آن محل به‌نام همان گلها «نسرین» نامیده شده است!

در بیت فخرگرگانی هم با توجه به‌نام دیگر گل نسرین یعنی «عنبر بو»، هیچ بعید نیست که چنان می‌دانسته‌اند که «عنبر» عطری گیاهی است و یا عطر گل نسرین را نیز چون عنبر ماهی کاشالو، عنبر می‌نامیده‌اند. در هر صورت بیت نظامی معنی زیر را می‌رساند: اگر گل زرد برود و از گل زرد، نسرین بماند جای ترس نیست، و یا اگر از میان همهٔ گلهای زرد فقط گل نسرین بماند باك نیست! و هیچ مهم نیست اگر فرهاد رفته و شیرین مانده است.

بیت ۵۰ـ سحا: بندی که در قدیم نامه‌ها را با آن می‌بستند ← ۱۰۰/۱۹

بیت ۵۱ـ جگرها دید مشك آلود کرده: همه ظاهری خوب و باطنی خون آلوده‌داشت، سخنانی غم‌انگیز لیکن با ظاهری آراسته بود یعنی همه طنز و کنایه‌های پوشیده بود.

بیت ۵۲ـ خار ← ۱۵۲/۵۰ و ۳۷/۵۱.

بیت ۵۳ـ بیرون سخنان چون حریر نرم و درون آن مانند مقراضه برنده و تیز بود، درون زهرآب و بیرون عسل آلوده بود.

بیت ۵۴ـ آن چنان صبری نداشت که این کنایات خسرو را بی‌جواب بگذارد لیکن فرصتی نمی‌یافت تا انتقام سخنان زهرآلود بگیرد.

بند ۶۰

بیت ۳ ـ فسوس (= افسوس): دریغ، ریشخند.

نکته ـ فسوس را بسیار به‌جا انتخاب کرده است که همانند سخنان خسرو هر دو معنی متضاد محتمل را بهمراه دارد.

بیت ۶ ـ همت: قصد و کوشش دل، نظامی همت را به معنی تلقین و نیرویی که دیگران را به مرگ و یا هر کار دیگری وادار می‌کند، به‌کار برده است:

داد کن از همت مردم بترس	نیمشب از بانگ تظلم بترس
همت از آنجا که نظرها کند	خوار مگیرش که اثرها کند

همت آلـودهٔ آن یك دو مـرد با تن محمود نگر تا چه کرد..
(مخزن‌الاسرار ۷ ـ ۲۵/۱۵)

و نظر از همت در این بیت نیز همت آلوده به زهر است نه همت پاکان.

بیت ۷ ـ «برستیزند» و «بریزند» بر اساس دو نسخهٔ ـ ب ت ـ ضبط شد.

بیت ۸ ـ چشم افسای همت: جادوی همت، جادویی که چشم را رام و خواب آلوده می‌کند. (اضافهٔ بیانی)

از ماه مهره ساختن: ماه را به صورت مهره‌ای به میان مجلس آوردن و حقه‌بازی کردن، بالکنایه کارهای عجیب و خارق‌العاده انجام دادن.

بیت ۹ ـ روزهٔ مریم: اشاره است به مفاد آیهٔ ۲۶ سورهٔ مریم که به مریم گفته‌شده هرگاه کسی پیش تو آید بگو نذر کرده‌ام که روزه داشته باشم و امروز با کسی سخن نخواهم گفت.

روزهٔ مریم نگهداشتن: سخن نگفتن و کنایه از مردن است.

«چون مریم زن خسروپرویز سخن نگفت و مرد و از شکر شاه دهان در بست و از نعمت‌ها و وجود خود شاه محروم گردید...»

بیت ۱۰ـ چنگ مریم: می‌گویند گیاهی است پنج انگشت، اگر زنـی آبستن را زاییدن دشوار باشد چنگ مریم را برآب می‌گذارند چون از هم باز شود زاییدن آسان گردد، پنجهٔ مریم، بخور مریم.

یادداشت ـ «چنگ مریم» در لغت‌نامه‌ها به همان تفسیرآمده است چنانکه‌متکی بر مدارك و شواهد متقن نباشد جای تامل هست.

تمثیل دو مصراع کاملا مطابق هم نیست در مصراع اول خسرو از چنگ‌مریم رها می‌شود و در مصراع دوم، آبستنان به‌یاری چنگ مریم از درد آبستنی وزایمان رهایی می‌یابند.

بیت ۱۱ـ درخت مریم: کالبد تن مریم، درخت خرما به قرینهٔ «از بر افتادن» و اشاره است به داستان حضرت مریم و روییدن نخل خرما در پناهگاه او.

بیت ۱۶ـ از آن روز: از روز قیامت.

یادداشت ـ نظامی «آن و این» را به‌صورت حرف تعریف عربی در پیش‌اسماء معرفه می‌آورد و گاهی نیز در دستنویسها به صورت «آ» و «ای» نوشته می‌شود؛ در نسخهٔ ـ س ـ به‌صورت «از آروز» ضبط شده است.

بیت ۲۰ـ طیرگی: خشم و غضب.

دانه در گل نشاندن: پنهان‌کردن دانه در جایی که روییدن آن دشـوار است بالکنایه، سخنان را به‌صنعت تلمیح و کنایات بعید آراستن و در زیر حقیقت کلام، طنز و دشنام نهفتن.

بیت ۲۵ـ خالق و آفرینندهٔ پیکرنگاران است، نه‌پیکر، یعنی پیکر چیست؟ او پیکر- نگار و پیکرتراش می‌آفریند، یا او خود پیکر نیست ولیکن آفریدگار

پیکرنگاران است.
بیت ۲۸ـ اشاره است به‌اینکه روزی مرغ هوا (مرغ ماهی‌خوار) را در ته دریا و روزی مورچه زیرزمین را در سرکوه نهفته است و می‌رساند.
بیت ۲۹ـ فراخی و تنگدستی را در پی‌هم و با هم نهاده است.
بیت ۳۲ـ گهی راحت را و گاهی رنج را قسمت و روزی ما می‌کند، ایهاماً تقسیم می‌کند.
بیت ۳۴ـ آن و این بر می‌گردد به رومی و زنگی و مجازاً به علاقهٔ خاص و عام یعنی این گروه و آن گروه مردم و این یکی و آن یکی..
بیت ۳۶ و ۳۵ـ دو بیت موقوف‌المعنی است:

لهاووری به طوسی گفت: چون مرگ خر برای سگ عروسی است [پس] هر آنچه از قسمت به‌پیش می‌آید مایهٔ نشاط نیست و ای بسا موجب گرفتاری‌باشد و نه هر آنچه از مقام و مرتبه به‌کسی می‌دهند بساطی گسترده است ای بسا که بر سر آن پایه سر بر باد دهد..

یادداشت ـ «چو» برابر نسخ اساس ضبط شد، محتمل است «بود» به قرینه حذف شده باشد:

«چون مرگ خر بود سگ را عروسی بود.»
بیت ۳۹ـ شش طاق: خیمهٔ بزرگ.
بیت ۴۰ـ سری: سروری و بزرگی.
بیت ۴۴ـ صندل سرای آبنوسی: دنیا به مناسبت رنگ زردزمین ورنگ آبی آسمان و بالکنایه سرخ و خون‌آلود بودن خاك، و آبی و ماتمزا بودن آسمان.

نکته ـ مراد شاعر از صندل، صندل سرخ است و رنگ سرخ آن را مناسب عروسی و شادی انتخاب کرده و رنگ آبنوسی را مطابق ماتم و جامهٔ کبود آن در نظر داشته است.
بیت ۴۹ـ جای دریغ است که مریم نمانده باشد وگرنه هرکس که بعد از مرگ دیگران در دنیا بماند به‌زندگی خود ادامه می‌دهد، دنیا همین است.

یادداشت ـ همهٔ ابیات با همهٔ سادگی ظاهر دارای کنایات و طنزهای پندآمیز قابل تفسیر و پوشیده و پنهان است همچنانکه شاعر دربیت (۲۰) اشاره‌کرده است، در همین بیت چنانکه «لعبت» به معنی «خسروپرویز» منظور نظر باشد از نظر کلام بی‌اشکال است لیکن «بازیچه» و «عروسك» خطاب‌کردن به خسرو، معنای اعمال و حرکات خسرو را از آغاز تا پایان داستان دریك کلمه بیان می‌کند:

«اگر خسرو نماند جای دریغ است وگرنه زندگی مردم به خوشی می‌گذرد!».
بیت ۵۱ـ آدمی در برابر غم تاب و توان ایستادگی‌ندارد ونمی‌تواند آن را بپذیرد.
بیت ۵۴ـ اگر آن همسر نازنین در تختهٔ تابوت رفت تو نباید تخت شاهی را ترک بگویی.

یادداشت ـ «جفت» از روی ـ س ر ـ ضبط شد.
بیت ۵۵ـ می از مژگان ریختن: اشك خونین از دیده ریختن.
غمت خیزد گر از غم برنخیزی: اگر از روی غم برنخیزی، غم به‌روی تو برمی‌خیزد و شورش و قیام می‌کند بالکنایه غم غم می‌آورد.
یادداشت ـ «نم» به جای «می» در نسخهٔ ـ س ـ از نظر وزن و قافیه و معنی بسیار مناسب و ظاهراً تصحیح سنجیدهٔ کاتب است!
بیت ۵۶ـ پیش‌میر: پیش میرنده، آنکه مقرر است پیشاپیش بمیرد (پیش‌مرگ).
«نه چنانست هر که پیش‌مرگی پیش او بمیرد به این سختی بی‌تابی کند و غمگین باشد.»
بیت ۶۰ـ کهن زنبیل: گدا، آنکه زنبیل کهنه همراه دارد.
یادداشت ـ ممکن است «کهن زنبیل» به معنی زنبیل کهنه تعبیر شود لیکن نسبت زنبیل با دکان و مغازه راست می‌آید و تشبیه و تمثیل مریم به زنبیل کهنه نیز در وجه شبه خالی از اشکال نیست؛ از نظر منطقی نیز، جم در برابر گدا و جام در مقابل زنبیل قرار می‌گیرد: «فرض کن گدایی کهن زنبیل از شهر بغداد رفته است تو بر کنار شط دجله باده نوشی کن!».
بیت ۶۴ـ هستی (با یاء مصدری): وجود و همهٔ کاینات؛ (با یاء وحده): وجودی و کسی.
بیت ۶۵ـ تو قدر و مرتبهٔ مروارید داری و مرواریدتنها باشد، بهتر و پسندیده‌تر است، یعنی تو تنها بمانی نیکوتر است.
نکته ـ می‌گویند مروارید اگر در صدف تنها و یکتا باشد خوب رشد می‌کند و درشت‌تر و بهتر می‌گردد.
بیت ۶۷ـ هم خفت: همخوابه و همسر.
بیت ۶۸ـ کان ز گوهر در نماند: کان از دادن گوهر ناتوان نمی‌شود به عبارت دیگر گوهر از کان کم نمی‌شود و همیشه در آن گوهر هست.
بیت ۶۹ـ سر: سرور و پادشاه.
گهر آن به که هم گوهر ندارد: مروارید آن بهتر که همتا نداشته باشد.
بیت ۷۱ـ اگر دانه‌ای از خرمن شاه رفت، شاه به سلامت باد و دنیا فدای او باد؛ یا فلك با خرمن ماه فدای اوست.
بیت ۷۵ـ نامه را پیچید و بست و آن را از زلف خود آراست یعنی با موی سر خود بست یا چندتا از موی خوش بوی خود در نامه گذاشت.
بیت ۸۳ـ گویی نافه‌ای از خامه دارد: گویی بوی خوش سخنان دلپذیر از نوشته بر می‌آید.
یادداشت ـ از بیت ۷۳ تا بیت ۸۴ برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ و دستنویسهای ـ ت ز د ح ج ث ـ ضبط گردید.

بند ۶۱

بیت ۳ ــ دریدن (به فتح اول): شکافتن، به ضم اول درویدن.

«جواب [است] برای آنچه لازم بود بدروم یا آنچه لازم بود شکافته و معلوم گردد.»

یادداشت ــ جواب معطوف است به‌جمله «جوابست این..» در بیت قبل، و دریدن به فتح اول صحیح می‌نماید به معنی حلاجی‌کردن سخن.

بیت ۵ ــ استخوان: هسته خرما.

بیت ۶ ــ جشن مریم: در لغت‌نامه‌ها آن را به معنی عید مریم نوشته‌اند و گفته‌اند اشاره است به خرماخوردن حضرت مریم از نخل مریم و به‌آن مناسبت مسیحیان جشن می‌گیرند.

یادداشت ــ «جشن مریم» و «حسن مریم» جای بررسی دارد.

بیت ۷ ــ یك لحظه بیشتر از دشمن عمرکردن و حتی یك نوبت بیشتر آب‌خوردن پس‌از مرگ دشمن کافی است.

بیت ۸ ــ ؟ ظ، آهن پولاد سخنان سخت را با روغن سخنان ملایم نرم کرد.

ظ، چربیها: وعده‌های امیدبخش. روغن: سخنان ملایم و شیرین.

پولاد: سخنان آبدار و مؤثر. نرم: آهسته (قید است).

الف ــ به شیرین وعده‌های خوش فرستاد آهن سخنان قهرآمیز را با روغن سخنان ملایم، نرم کرد!

ب ــ «به شیرین وعده‌های امیدوارکننده فرستاد و آهسته، آهن از پولاد سخنان سخت مؤثر با آن وعده‌ها همراه کرد.» یعنی سخنان امیدوارکننده و قهرآمیز بهم آمیخت.

بیت ۱۰ ــ از خسرو انتظاری بیش از آن داشت و به‌او آن چنان گمان می‌برد که بهتر و به آیینی نیکوتر او را خواستگاری کند و او را برابر آیین عروسی شاهان و با مهد زرین به بزم شاهی آورد.

بیت ۱۴ ــ روشنایی هنگامی قدر و ارزش دارد که دیده و چشمی بینا وجود داشته باشد وگرنه تاریکی و روشنایی یکی است.

بیت ۱۷ ــ دم دادن ودم خوردن: فریب‌دادن و فریب خوردن.

نکته ــ اصل کنایه ظاهراً از دم‌دادن و خم‌کردن شمشیر ناشی شده است، لیکن دمیدن در معنی افسون کردن مناسبت بیشتری با موارد استعمال آن دارد.

بیت ۱۹ ــ رهواره: ظ، راه مانند، بیراهه مانند، بالکنایه کوچه و پس‌کوچه!

یادداشت ــ رهوار و به رهواری راندن برابر چند نسخهٔ متأخر مناسب کلمهٔ «خر» است لیکن خر لنگ را نمی‌توان به رهواری راند و مقتضای حال کلام نیز مقتضای آن نیست و می‌گوید خسرو می‌خواست به ترتیبی روزگار خود را از نظر

داشتن زن و همسر بگذراند و خر لنگ را درکوچه پس‌کوچه‌ای براند و برابر رسم و آیین زنی داشته باشد.

بیت ۲۰ـ سراکار: زن و همسری که فقط به درد خانه‌داری می‌خورد، آنکه در سرا به کارها می‌رسد (زن خانه‌دار).

یادداشت ـ ظاهراً مفهوم «سراکار» برای کاتبان مشخص نبوده و همین‌امر موجب پریشانی نسخه‌ها شده است! «سراکار» از روی ـ د س ـ باتوجه به معنی ضبط شد.

بند ۶۲

بیت ۴ ـ به مویی از لب گور رستن: تار مویی با مرگ فاصله داشتن و ناتوان بودن.

بیت ۵ ـ مسمار دل بند پای کسی بودن: عشق ودلبستگی او را دیوانه‌کردن و به زنجیر کشیدن، دیوانهٔ زنجیری.

بیت ۷ ـ خط رستگاری از امیدواری فرمان‌آوردن به‌پیش کسی: به رسیدن فرمان آزادی امیدواربودن.

بیت ۸ ـ دارندهٔ بار: دارندهٔ بارگاه و صاحب بار عام بالکنایه پادشاه.

زنهار: هان، نگاه کنید (شبه جمله برای اغراء و تشویق).

بیت ۱۲ـ شکر به‌پسندی: سپاس تحسین (سپاس به خاطر اینکه زندگی و وضع خود را بهتر و پسندیده‌تر می‌یافت).

بیت ۱۷ـ همهٔ صور و کواکب آسمان به سوی تخت او رصد بسته بودند، یعنی تخت او آن چنان بلند بود که ستارگان از زیر به بالا و به سوی آن‌تخت می‌نگریستند و به‌کنایه‌ای دیگر همهٔ صورتهای آسمانی دقیقاً به تخت و تاج او می‌نگریستند و مترصد حفظ و نگهداری سلطنت او بودند. اشاره‌ای دارد به اشکال و صور نگاشته شده برتخت طاقدیس.

بیت ۱۸ـ از ماه و زهره تا خرگاه کیوان: هرشش سیارهٔ ماه، تیر و ناهید، خورشید و بهرام و برجیس و کیوان، همه ایوان به‌ایوان و فلك بر فلك به‌کار او مشغول بودند.

نکته ـ سیارگان را به صورت غلامان سرایی، افلاك را به شکل ایوان و سراهای خسرو مجسم کرده است که غلامان به کارهای خسرو در آن ایوانها می‌پرداخته‌اند.

بیت ۲۰ و ۱۹ـ درج: به‌فتح اول دوم، درجه‌ها.

مقدار: قدر واندازهٔ ظاهری کوکب از نظر بزرگی و کوچکی و میزان درخشندگی هریك، کواکب کلا به‌شش قدر تقسیم شده‌اند که آن را «عظم» می‌نامند.

«قدر و عظم همهٔ کواکب از ثوابت و سیارات، درجه‌ها و دقیقه‌های دایرهٔ افلاك را پیموده با ترکیب وایجاد اشکال درخشان از ساعات شب و روز خبر می‌دادند.» بالکنایه ستارگان در ایوانهای فلك‌های خود غلامانی بودند که برای او ساعت خوش تعیین می‌کردند.

بیت ۲۱ـ شناسا: منجم، ستاره‌شناس.

«منجمی می‌گفت که آسمان باهمهٔ ستارگان خود تخته‌ای از تخت طاقدیس است». به کنایهٔ ظاهر یعنی تخت بالاتر و بلندتر از آسمان است لیکن اشاره دارد به نشاندن گوهرها در تخت طاقدیس و احتمالا نقش صور کواکب با گوهرها در روی تخت که آسمان در تختهٔ تخت نقشبندی شده بوده است.

تخته نیز اشاره‌ای دارد به تختهٔ حاسب و تختهٔ رقومی.

بیت ۲۲ـ زبر داشت: بالای سر داشت، ایهاماً حفظ داشت واز برمی‌دانست.

«کسی که به تخت می‌نگریست در بالای سر خود هزاران جام کیخسرو (اسطرلاب) را می‌دید زیرا نقشهٔ جهان‌نما و نقشهٔ تمام کاینات و آسمانها در روی تخت نگاشته شده بود.» ایهاماً هرکس به مجلس خسرو راه می‌یافت ودر پای تخت او می‌نشست با فراخی و فراوانی تمام، غلامان جام شاهانهٔ پر از باده بالای سر او می‌گرفتند تا بنوشد.

نکته ـ جام کیخسرو به جام جهان‌نما شهرت داردگویا تصویر ونقشهٔ ستارگان و کوهها و شهرهای جهان برروی آن نقش شده بود و عرفا آن را به معنی دل گرفته‌اند که از همهٔ کارهای جهان خبر می‌دهد.

بیت ۲۵ـ ران گشادن: اسب تاختن و با اسب رفتن.

«از زمین تا آسمان و از ثریا تا خاك همه‌جا را گشته و سفرهٔ نان باز کرده بود.»

بیت ۲۶ـ در مجلس او آن‌چنان شراب فراوان بود که آب حوض ارم در برابر آن به چیزی شمرده نمی‌شد وارم با جام خشك و خالی به تمنای شراب می‌آمد.

نکته ـ انتخاب کلمهٔ ارم بسیار ماهرانه است تا کلام از کفرآمیز بودن و اغراق دور بماند و قابل تأویل به ارم ذات‌العماد یا بهشت شداد بوده باشد.

فلك را حلقه بد بردرگهش نام: یعنی نام فلك در برابر دایرهٔ گستردهٔ درگاه اوحلقه و کمری بیش نبود و کسی که درگاه او را می‌دید به فلك، حلقه می‌گفت نه فلك.

بیت ۲۷ـ گندنا: تره، سبزی (کراث).

سرکیسه به برگ گندنا بستن:کنایه از بخشنده‌بودن و سست بستن سرکیسه است.

بیت ۲۸ـ درمدار: ثروتمند (آنکه درم دارد و آنکه درم‌ها را خرج نمی‌کند و نگه می‌دارد).

از سختی در آمدن: سختی کردن، (در برابر تقاضا و نیاز دیگران و یا درجای بذل و بخشش سختی نشان‌دادن و با سرسختی از پول نگهداری‌کردن و بذل‌نکردن).

نکته ـ «از سختی درآمدن» تلخیصی از کنایهٔ زیر است: از در سختی و راه سختی درآمدن و وارد شدن و قرینهٔ این معنی صرفنظر از مقتضای حال، فعل «درآمدن» است که با «از سختی برآمدن» یعنی از تنگدستی و فقر نجات یافتن و بالاآمدن، اختلاف معنی دارد.

بیت ۲۹ـ درج‌کردن: نوشتن، پس‌اندازکردن.

به شادی شغل عالم درج‌کردن: با شادی سلطنت و جهانداری را ضبط‌کردن و به‌کنایه‌ای مالیات و عوارض واجب و مطابق موازین شرعی را اخذ کردن.

شغل: شغل‌القرآن، عمل به واجبات.

«با شادی به واجبات عمل کن و برابر شرع بیندوز و خراج بستان و خرج کن.» یا «با شادی‌کار دنیا را برعهده گیر و سلطنت کن!.»

بیت ۳۱ـ جهان را خوردن: بالکنایه با شادی و شادکامی زیستن، ایهاماً اندوخته و مال مردم جهان را خوردن.

بیت ۳۴ـ پاجمع‌کردن به‌کار دیگران: آمادهٔ خدمت به‌دیگران شدن.

«باید چون شمع سوخت و نور بخشید و کمر به خدمت دیگران بست.»

بیت ۳۶ـ این خود سلیمست: این خود پسندیده و بی‌عیب و پاك است.

بیت ۳۹ـ خاکی: فروتن و متواضع، منسوب به خاك و در خاك بودن.

نکته ـ خاکی وجه شبه قرار گرفته است در گنج، محسوس و در مشبه معقول است.

بیت ۴۴ـ صبا آن چندانی بوی خوش از بزم او می‌برد که وام گلها را می‌داد و بوی خوش به گلها می‌سپرد.

بیت ۴۵ـ خرج مجمر: زر و شکری که برای عود سوزان می‌بخشید ودر مجمر و طبق ایشان می‌ریخت.

بیت ۴۶ـ گوارش (= جوارش): معجونی که برای هضم طعام سازند و خورند. (ر. ك: بیت ۴۷/۴۰ و تحفهٔ حکیم مؤمن، باب مربوط به جوارشات).

بیت ۴۸ـ ؟ظ، بحران = بحرانی: بحرینی. از سوداگران بحرینی آن مروارید را به‌طور پنهانی به صدمن زرکانی خریده بود.

یادداشت ـ تصحیح و معنی بیت ممکن نشد.

بیت ۵۵ـ وزن آن اسب‌نوزاد بریان مقدار یك هزار و هفتصد مثقال (۷۹ کیلو) یا کمی بیشتر و کمتر بود که در خوان زرین فراپیش می‌نهادند.

بیت ۵۶ـ چو: ادات تشبیه است.

همچنانکه از مغز پسته و پالودهٔ قند چند لقمه می‌خورد از نوالهٔ بریان نیز چند لقمه می‌خورد.

یادداشت ــ نواله را در معنی خوراك و غذا به‌کار برده است.
بیت ۵۸ــ پوشیده خوان: سفره و سینی سر پوشیده بالکنایه دست نخورده.
بیت ۵۹ــ فراشان نور: فرشتگان غیب، ایهاماً نان‌پزان و خدمهٔ تنور نان.
نانی از تنور خوانی برآوردن: دولتی و سعادتی از برکت آن به دست‌آوردن و بخشیدن، ایهاماً نان در تنور آن خوان پختن.
«خوشا آن‌چنان سفره‌ای که بازیگران غیب از برکت آن نیك‌بختی به کسی برمی‌آورند.» بالکنایه: عجب سفره‌ای بوده آن سفره که نظر شاه اگر به کسی می‌افتاده با آلات و تنور زرین همه را به او می‌بخشید و برای همیشه بی‌نیازش می‌کرد!
بیت ۶۰ــ روز دیگر که سفرهٔ کبود آسمان از تنور صبح زردی به خود می‌گرفت و زرد می‌پوشید. (خورشید می‌دمید)
بیت ۶۱ــ دیگینه (= دیکین و دیکینه): دیروزی، مربوط به روز گذشته،
در پاورقی بیت و در تنها نسخهٔ ــ د ــ قابل تأمل است.
بیت ۶۸ــ گرفتن بنه در جایی: برداشتن بار از پشت اسب والاغ و غیره و نهادن در آن جای.
بیت ۶۹ــ اگر می‌خواهی شبی روشنتر از روز داشته باشی چراغ خود را همچون صبح از مشعلی نورانی مانند خورشید روشن کن.
نکته ــ صبح چراغ خود را از خورشید برمی‌افروزد و روزی روشن دارد تو نیز چراغ شب از مشعلی نورانی بیفروز و با بزرگان همنشینی کن. اشاره‌ای دیگر نیز در بیت نهفته است: شبها با نور حق یا حتی اولیاء الله خود را دلگرم و سرگرم کن.
بیت ۷۰ــ بزرگان: کنایه از دریاهای بزرگ پراز صدف است.

بند ۶۳

بیت ۷ ــ در خورد فریش (= فراش): شایستهٔ بستر بالکنایه شایستهٔ ازدواج و همسری.
«از زیبارویانی که شایستهٔ همسری هستند در کدام ولایت و نقطهٔ دنیا بیشتر وجود دارند» به عبارت دیگر زنان کدام کشور دنیا برای ازدواج شایستگی دارند.
بیت ۱۰ــ «آن» برابر ــ ب ز ــ ضبط شد.
بیت ۱۳ــ شیرینی او به شکر ستم کرده و شکر از دست او در خوزستان فریاد می‌کند.
بیت ۱۵ــ قبا تنگ آمدن برکسی: بالکنایه مورد پسند او واقع نشدن قبا، از نظر افتادن جامه. به‌کنایه‌ای دیگر ورم و بادکردن از غصه و تنگ‌شدن قبا.

قبا تنگ آید از سروش چمن را: سرو قامت شکر آن چنان سرسبز و شاد است که چمن قبای سبز خود را در برابر آن سرسبزی نمی‌پسندد و بنظرش قبای خودش تنگ می‌آید و یا از حسد ورم کرده می‌ترکد! و با وجود سیم ناب و رنگ پوست او، برگ سمن که چون درم سفید نقره‌ای بود ارزش خودرا از دست می‌دهد و در واقع سیم او، درم سمن را سکه‌ای قلب نشان می‌دهد و آن سکه را به‌خود سمن برمی‌گرداند.

بیت ۱۶ــ دانه ریز: آنکه دانهٔ سپند برآتش می‌ریزد تا بلا بگرداند (دودافکن)؛ آنکه پیش مرغان دانه می‌ریزد (پرستار).

«رطب در برابر دهان شیرین او دانه‌ریزی بیش نیست یعنی دودافکنی و پرستاری او می‌کند سخن از شکر مگو که خود غلام خانه‌زاد اوست.»

نکته ــ خانه‌خیز بودن شکر اشاره است به‌نام شکر اصفهانی.

بیت ۲۳ــ می‌خواست به شیرین بتازد و به وسیلهٔ ترکی از ترکی دیگر غارت بستاند.

نکته ــ «به‌ترکی» معنی «باترکتازی» هم دارد و ترک به معنی زیبا نیز در نظر است.

بیت ۲۵ــ پایه و مقام گوهر در برابر گوهری دیگر پایین می‌آید و آبروی دیبا را با دیبا می‌توان برد. «هرچیز با جنس و نوع خود مقایسه می‌شود.»

بیت ۳۳ــ هنجار سرا: راه و رسم خانه.

بیت ۳۴ــ برخواست شامی:؟

توضیح ــ ظاهراً نکته‌ای در مصراع دوم نهفته است که برای کاتبان نیز مبهم بوده و شامی را در دستنویسهای متأخر به اشکال مختلف ضبط کرده‌اند ← پاورقی بیت.

«برخواستن» به‌معنی«خواستن» خود جای‌بحث‌وتأمل‌دارد شاید «برخاست‌شامی» بوده یعنی «از بازار شکر ولایت شام دیگری برپا شد و به وجود آمد» با توجه به شهرت شام به داشتن زیبارویان و با تأمل در بیت بعد که می‌گوید: اصفهان، قصر شیرین دیگری شد!

و نیز محتمل است «شامی» را منسوب به «شامة» در معنی خال به کار ببرد و بگوید در بازار شکر این چنین چیزهایی می‌فروشند!

«شامی از بازار شکر برخواست» در معنی «طعامی‌خواست» بسیار بعید بنظر می‌آید و سست است!؟

بیت ۳۵ــ سپاهان قصر شیرینی دگر شد: دارای دومفهوم حقیقی وایهامی است:

الف ــ اصفهان چون قصری شد که در آن شیرینی دیگر یعنی شکر می‌زیست و اصفهان کاخ شیرین دیگری شد.

ب ــ اصفهان شهر قصر شیرینی دیگر شد!

بیت ۳۶ـ بیت اظهار نظر شاعر است به طور پوشیده و پنهان:
«زندگی در آن روزگاران حلاوت و شیرینی داشته که شکر در اصفهان کوی و شیرین در قصرشیرین کاخ داشت و مردم در عشق و عشقبازی آزاد بودند.»
بیت ۴۱ـ برنشان کارنشستن: به هدف اصلی اندیشیدن و نشانه رفتن.
نکته ـ کنایهٔ فوق از آیین تیراندازی سرچشمه گرفته است.
درستی چند را در کار بشکست: چند سکهٔ زرناب خرج مقدمات کار کرد.
بیت ۴۳ـ جلاب: شربت گلاب است و نسخهٔ آن برابر نوشتهٔ حکیم محمد مؤمن به شرح زیر است: «شکر سفید یك جزو، آب باران سه‌جزو، عرق بیدمشك دوجزو، گلاب سه جزو، به قوام آورند...» (تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۳۳۲، با مقدمهٔ دکتر نجم‌آبادی).
بیت ۴۶ـ منقلوس: نام مردی است که کنیزکان بخریدی و برایشان قوادگی کردی و عذرا را بخرید، (مرحوم دهخدا از عنصری و به‌نقل از لغت فرس اسدی به تصحیح اقبال، ص ۲۰۳ بیتی نقل کرده به‌خط خود یادداشت کرده‌اند یکی از نامها که در وامق و عذرا آمده است:
چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس یکی مرد بد نام او منقلوس)
توضیح ـ با توجه به نقش دایه در داستان ویس‌ورامین و فریفتن او ویس را به جهت رامین (ر.ك: ص ۱۲۴، ویس ورامین به تصحیح شادروان مجتبی مینوی)، منگلوس نیز قابل تأمل است از ریشهٔ منگ: لاف‌زدن (ر. ك: برهان قاطع ذیل منگ، منگل، منگلوس!)
بیت ۴۸ـ نوروزکردن: ؟ ظ، آراستن، جشن گرفتن!
ظ، «همهٔ آن کنیزان رومی و چینی را در نیمه شب آراسته و برای کار عیش و خوشگذرانی دیگران پرورش داده است.»
یادداشت ـ به قرینهٔ «دست‌آموز کرده» فاعل فعل «کرده» در مصراع اول نیز شکر اصفهانی است و «همه» مفعول بیواسطه است.
و هیچ نمی‌توان حدس زد که آیا «نوروزکردن» را به‌معنی هدیه و پیشکش کردن در نظر داشته یا «روزی نو» آغازیدن و بالکنایه بیدار نگهداشتن و یا اینکه «نوروزکردن» را در معنی واضح «جشن گرفتن» به‌کار برده است.
بیت ۵۰ـ شکر برداشته چون مه ترانه: شکر مانند ماه ترانه آغاز کرده بود!
یادداشت ـ آوازه‌خوانی زهره شهرت دارد لیکن دربارهٔ «ماه» چیزی به‌نظر نرسید، جز آنکه در مخزن‌الاسرار به «دست برافشاندن» ماه اشاره‌ای دارد که تأویل آن به «دست افشاندن» وکف‌زدن نیز قابل تردید است:
مه که به شب دست برافشانده بود آن شب تا روز در آن مانده بود
(مخزن‌الاسرار ۱۸/۶۰)
بیت ۵۱ـ آنچه آن سمنبر در جام می‌ریخت نمی‌توان گفت شراب بود بلکه آتش

تری بود که در آب خشك می‌ریخت.

بیت ۵۲ـ گلابی را به تلخی راه می‌داد: یعنی خود با تلخی و ترشرویی ظاهری گلابی را به دهان یا گلوی خود راه می‌داد و آن‌گاه آن آتش تر ریخته در جام شیشه‌ای را با گرمی و شیرینی و علاقه به دست شاه می‌داد.

توضیح ـ ساقیان از آنچه به شاهان و بزرگان می‌داده‌اند خود پیشاپیش در حضور او قطره‌ای چند از همان می‌نوشیدند تا اطمینان حاصل شود که زهرآلود نیست، در این بیت ظاهراً آن معنی مقصود نیست بلکه می‌گوید خود شکر به بهانهٔ می‌خواری با خسرو، گلابی در جام خود می‌ریخت و هنگام نوشیدن آن چنان وانمود می‌کرد که می تلخ است و با تلخی و ترشرویی می‌نوشید ولیکن جام شرابی را که قبلا وصف شده با نهایت خوشرویی و به گرمی به‌دست خسرو می‌داد.

بیت ۵۴ـ نوش باده‌نیش از لب برداشتن: رفع زحمت از لب‌کردن می و کنایه از تمام شدن مجلس می‌خواری و به‌کنایه‌ای دور غم و بی‌حوصلگی از لب برداشتن و سرحال و خنده‌ناك‌شدن لب و مست‌گردیدن.

یادداشت ـ بیت با توجه به ابیات ۶۹ و ۷۰ ضبط شد با اینهمه «صداع مطربان» در پاورقی قابل تأمل است.

بیت ۵۶ـ هم بالا: هم‌قد و همانند.

بیت ۵۸ـ انگبین: استعاره برای لب است.

داد شکر از انگبین او ستد: گویی لب او آن چنان شیرین بود که به شکر بیداد و ظلم‌رفته‌بود و خسرو از لب شکر اصفهانی داد شکر قند را گرفت.

بیت ۵۹ـ به مصروعی‌بر: در حال گیجی، در حال مستی.

افسونی غلط خواند: دارای دو تأویل است:

الف: افسونی و جادویی را که کرده بودند نفهمید و نتوانست بخواند.

ب: چون مست بود افسونی غلط خواند و افسونش کارگر نشد و شکر به دام نیفتاد.

بیت ۶۲ـ خسرو یك سروگردن بلندتر از همهٔ آن کسانی بود که از نظر قد و بالا، سروری و برتری بردیگران داشتند.

بیت ۶۳ـ اندیشه‌ای لطیف و زبانی شیرین داشت. (کنایه‌ای دیگر در بیت نهفته است).

یادداشت‌ـ مضبوط نسخ پاورقی نیز قابل توجه است.

بیت ۶۴ـ شبی‌که حال‌و حوصله نداشت باز تا مدت زیادی می‌توانست شادی و نشاط کند و به میخواری پردازد.

نکته ـ ظاهراً انتخاب «سی فرسنگ» به‌جای ده یا صد فرسنگ عمدی بوده و عدد «سی» نصف «شصت دقیقه» و یك ساعت است و نمایانگر «نیم‌ساعت» و تعبیر «اسب نشاط» به صورت ترکیب اضافی تشبیهی یا استعاری، معنی کنایی بیت را

عوض می‌کند.

بیت ۶۵ـ نصفی: پیالهٔ شراب، نیمه‌ای.

ساغری: با یاء وحده، یك ساغر و یك پیاله!، منسوب به ساغر: شراب.

ظاهراً «هر آن روزی که کمتر پیاله بالا می‌کشید و کم می‌خورد، ساغری چهل من در یك دم و یك نوبت می‌نوشید و یا در دم و کام می‌کشید.»

با توجه به تعریفی که از ساغر در دست داریم و می‌دانیم رطل پیمانـه‌ای بزرگتر از ساغر است و چهل من تقریباً هشتاد رطل است و به هیچوجه در یك ساغر نمی‌گنجد، ظاهراً شاعر نکته‌ای ظریف در بیت نهاده است: «هر آن روزی که نصفی کم می‌خورد یعنی نصف مقرری خود را می‌نوشید در همان یك روز چهل‌من شراب در کام می‌کشید.»

در واقع «در دم‌کشیدن» را به‌معنی «در دم گرفتن» و به دهان گرفتن و ساغری را در معنی منسوب به ساغر و آنچه با ساغر می‌نوشند و شایستهٔ ساغر است به کار برده و «نصفی» فقط به کاسهٔ شراب ایهام دارد و در معنی وضعی «نیمه‌ای» به‌کار رفته است.

بیت ۶۶ ـ به دستان: با حیله و نیرنگ.

بیت ۶۷ـ احوال با دام بازگفتن: سرگذشت آمیخته به دام و تله وافسون را شرح دادن.

نکته ـ شاعر حرف اضافهٔ «بـا» را عمداً در پیش «دام» انـداخته است تا اشاره‌ای داشته باشد به «بادام» در بیت ۶۳ و معنی کنایـی و مقصود پوشیده و پنهان شاعر را روشن و یادآوری کند.

بیت ۷۰ـ ملك پنداشت شکر و هم‌بستر همان بود که صبح وارد شد و آنکـه در بیرون بوده و شمع را بردست داشته کنیزك بوده است.

یادداشت ـ اینکه شاعر در بیت ۶۶ می‌گوید «چو صبح آمد کنیز از جای برخاست»، و بعد از آمدن صبح، در بیت ۶۹ می‌گوید «شکر برداشت شمع» یعنـی شمع به دست گرفت و وارد شد قابل تأمل است و هیچ بعید نیست شمع برداشتن در بیت ۶۹ و «شمع داشتن» در بیت ۷۱ صرفنظر از معنی حقیقی، معنی کنایی خاصی داشته باشد!

بیت ۷۴ ـ بویی در نمك دارد دهانت: دهان تو با وجود ملاحت و نمکین بودنش بویی دارد.

بیت ۷۵ـ نمك بوی پاکی آوردن در کسی (قس: هر چه بگندد نمکش می‌زنند): پاکی بوی آوردن به‌او، بوی او را پاك‌بردن و پاك‌کردن.

یادداشت ـ بوی پاکی به قطع اضافه صحیح به‌نظر می‌رسد.

بیت ۷۶ـ سوسن بوی: مراد شکر اصفهانی است.

یادداشت ـ «سیر» در نسخ معتبر به صورت «شیر» ضبط شده است، علاوه

برآنکه لفظ «سوسن» در مصراع اول «سیر» را تایید می‌کند که سیر از تیرهٔ گیاهان سوسنی است، دقت در خواص و معالجات «سیر» همین کلمه را تأیید می‌کند «... و تصفیهٔ حلق و صوت و قطع اخلاط غلیظه و.. وقروح شش‌و.. تقویت‌دندان.. الخ». (ر. ك: تحفهٔ حکم مؤمن ذیل ثوم).

بیت ۷۷ـ «بند» برابر ـ س ـ ضبط شد به قرینهٔ بردست‌گرفتن، بند صحیح است به معنی فن و روش کار..

بیت ۷۹ـ خوردن سیر از درخت وجود او سوسن رویانید و بوی خوش یافت.

بیت ۸۲ـ نشاط برابر نسخهٔ اساس ضبط شد.

بیت ۸۳ـ جفته نهادن: دام نهادن و نظیر و همانندی را به‌جای چیزی یا کسی گذاشتن.

«آن شکر سیم ساق همان دام نخستین گسترد و خسرو را از خود جدا کرد و با هم بستر و جفتی دیگر تنها گذاشت.»

یادداشت ـ ظاهراً «جفته» به ضم اول صحیح است از جفت به‌معنی همانند و با جفت و چفت به فتح و به معنی چوب‌بست مناسبتی ندارد.

بیت ۸۴ـ نقل دهان‌آلوده خوردن: بالکنایه با زنی هرجایی هم بستر شدن.

بیت ۹۰ـ زشت فام بودن نکویی: عیبناك‌بودن زیبایی و زشت‌گونه‌نمودن آن.

بیت۹۴ـ دریغی: ای دریغا (شبه‌جمله برای تعجب وتحسر)، جای دریغ‌است برای تو.

«ای دریغا با این پوست لطیف و نازك دایم با تیغ بازی می‌کنی!»

نکته ـ انتخاب «غلاف» به‌معنی مجازی پوست و مناسبت آن با تیغ و همچنین معانی کنایی غلاف و تیغ حاکی از دقت و نکته سنجی شاعر است.

بیت ۹۷ـ در پرده: پنهانی، در حجاب بستر.

بیت ۱۰۲ـ ناسفتگی هر مرواریدی به بکر بودن آن گواهی می‌دهد.

نکته ـ در این تمثیل، در استعاره برای دختر و مهرخدایی کنایه از پردهٔ بکارت ودوشیزگی اوست.

بیت ۱۰۴ـ بزرگان سپاهان: بزرگان شهر اصفهان، ایهاماً بزرگان سپاه‌ها.

بیت ۱۰۶ـ شکر همچنان در تنگ و بار خود بودن: دست نخورده و باکره بودن شکر اصفهانی.

بیت ۱۰۸ـ هرچند برسمند او هرکسی زین می‌نهد لیکن سنان دورباش و نیزهٔ کمندگیر او از آهن است و هیچکس نمی‌تواند سوار برآن اسب شود.

بالکنایه به خانهٔ او همه راه دارند لیکن به‌او دست نمی‌توان یافت.

نکته ـ کنایه از نظر ملایمات ضعیف و مغایر مقصود اصلی‌گوینده است، زیرا زین براسب‌نهادن معنی سوارشدن و به‌کام رسیدن دارد!

بیت ۱۰۹ـ پیرزنان نیز تصدیق و تأیید کردند که عروس شاه در عماری بکر مانده است. (معنی ایهامی).

نکته ــ ضمیر «شین» برمی‌گردد به شکر اصفهانی و عروس استعارهٔ مصرحه است برای پردهٔ بکارت او و عماری نیز معلوم است.

بیت ۱۱۰ـ ملك را فرخ آمد رای اختر که: ملك به فال نیك گرفت که..

یادداشت ــ حمل حادثه به رأی و نظر کوکب ناشی از اعتقاد شاعر یا ملك، به تصادفی وامکان‌ناپذیربودن این حادثه است که می‌گوید اینکه ازقضای روزگار یا به حکم و فرمان و قضاوت اختران او و دست نخورده مانده است می‌توان به‌فال‌نیك گرفت.

بیت ۱۱۶ـ تنگ شه (به‌فتح تاء): باروعدل شاه، قصر شاهی.

خار از نخلستان شیرین خوردن: به‌علت محبوب‌بودن شیرین در نظر شاه، غمگین‌شدن.

نکته ــ خار یا خارك به معنی خرمای سبزنورستهٔ تلخ نیز مناسبت‌معنوی دارد.

بیت ۱۱۸ـ موم تا زمانی که با انگبین همراه است زندگی آرام و خوشی دارد وچون از انگبین جدا شود از موم شمع می‌سازند و می‌سوزد، جدایی خسرو از شیرین هم همچنان بود.

بیت ۱۲۰ـ شکر اصفهانی با شیرین برابر نیست، همچنانکه حلوای‌شیرین به‌شکر می‌چربد و برتری دارد شیرین نیز بهتر از شکر اصفهانی است.

نکته ــ در فعل چربیدن، ترکیب حلوا را نیز در نظر داشته که از لحاظ داشتن چربی برشکر افزونی دارد.

بیت ۱۲۱ـ همچنانکه گل نباشد چمن، خاکی بیش نیست، شکر نیز اگر شیرین نباشد بی‌فایده و ناگوار خواهد بود، ایهاماً بی‌وجود شیرین، شکر اصفهانی قابل تحمل نیست.

بیت ۱۲۲ـ شیرینی و حلاوت امری معقول و معنوی است لیکن شکر چیزی ملموس‌و مادی است.

بیت ۱۲۳ـ اشاره‌ای دارد به آیین مربوط به مجالس عیش و نوش قدیم که در مجمر عودسوزان، شکر می‌ریختند و همین بخشندگی موجب تشویق دودافکنان به عودسوزی بیشتر می‌گردید:

در طبق مجمر مجلس فروز　　عود شکر ساز وشکر عودسوز
شیشه زگلاب شکر می‌فشاند　　شمع به‌دستارچه زر می‌فشاند

(مخزن‌الاسرار ۱۰ـ۹/۱۸)

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

(حافظ)

اگر شمع و موم انگبین بسوزد و مجلسی برپا شود آنجا شکر نثار می‌شود و همین شکر موجب عودسوزی می‌گردد «عود شکرساز و شکر عود سوز».

بالکنایه ـ شکر اصفهانی در برابر شمع شهد شیرین ارمنستانی، عودسوز و دودافکن و کنیزی بیش نیست.
بیت ۱۲۴ـ چاشنی شکر و آنچه در وجود او نهاده شده است حلاوت خودرا از طعم شیرین یا از یك شیرین وام گرفته است.
بیت ۱۲۶ـ آب شیرین و گوارا باهمه سازگار است و لیکن شکر در آب حل می‌شود.
بیت ۱۲۷ـ جای جان: کالبد و تن روح.
شیرینی روح است و شکر کالبد و مادهٔ آن روح است.
بیت ۱۲۸ـ طعم شیرین چون پری رویی در ذات اشیاء نهان است و شکر جامهٔ حریری است که تن و وجود آن طعم را پوشانده است.
نکته ـ بیت تمثیل دیگری است در تفسیر و تأیید بیت پیشین (۱۲۷).
بیت ۱۳۰ـ یخ صافی‌تر از بلور است لیکن این اختلاف را دارند که بلور خشك و یخ‌تر است.
نکته ـ ظاهراً مراد از بلور، شیرین است به علت پایداری در عشق و زهد و پارسایی وی!
بیت ۱۳۲ـ به سرکردم: به‌خودم قبولاندم واین اندیشه را پذیرفتم که.
بیت ۱۳۶ـ ملاحی: ملوانی و کشتیبانی، عمل و شغل ملاح.
یادداشت ـ ظاهراً ملاحیان در معنی خاصی به‌کار رفته است به‌معنی خدمهٔ کشتی و یاران منسوب به‌ملاح و کشتیبان که خود خسرو است.
بیت ۱۳۷ـ میل (به فتح اول) را میل (به‌کسر اول) کشیدن: هوس را کشتن.
بیت ۱۴۲ـ در برابر زنان زبونی کردن دلیل نامردی و زن بودن است.
بیت ۱۴۳ـ زنی‌کردن: ازدواج‌کردن، زناکردن، چون زنان نامرد شدن.
نکته ـ هرسه معنی در نظر شاعر بوده است و در مصراع دوم ضمن اینکه می‌گوید «این زن شدن است نه زناکردن» خود نیز سؤال مربوط به ابهام کلام را مطرح می‌کند ومی‌گوید شما به هر نحوی که تعبیر می‌کنید مهم نیست و همه درست است و هیچ فرقی باهم ندارند.
بیت ۱۴۵ـ ژندوریش: کهنه و زخمی.
گوسپند ژندوریش: گوسفندی پیر و پشم نتراشیده که وضعی پریشان و آشفته دارد.
برپشم خویش‌بودن: قانع‌بودن و به حقوق دیگران تجاوز نکردن و «اگر چه آشفته حال و پریشانم لیکن چشم طمع به‌کسی ندوخته‌ام.»
به کنایه‌ای دور: شکر همسر قانونی من است و کار خلافی نکرده‌ام.
بیت ۱۴۶ـ همچنانکه کرم پیله در گلیم خود می‌خوابد و در گلیم کسان نمی‌خوابد من نیز همچنانم.
نکته ـ پیله به جای کرم پیله مجاز به علاقه حال ومحل است.

یادداشت ـ دربارهٔ «رازداری» پیلان چیزی به‌نظر نرسید، احتمال دارد پیلان را مجازاً به معنی بزرگان قوم به‌کار برده باشد یا گرانی پیل را که امری محسوس است با وقار و گران سنگ‌بودن که امری معقول است وجه شبه قرارداده، پیلان را به‌معنی مردم گران سنگ و باوقار بکار ببرد!

بیت ۱۴۷ـ چنان می‌پندارد که کیخسرو ناز او را می‌کشد و ناز می‌کند و هیچ نمی‌داند که من خسرو هستم و این عتابها را نمی‌پذیرم.

بیت ۱۴۸ـ دل‌ستاندن و سینه‌جستن: بالکنایه دل‌بردن از کسی و عاشق و هوا خواه‌کردن اوست و سپس تمنای وصال از وی.

یادداشت ـ اشاره به «کردان» جای تأمل دارد که نظامی چه قصد و نیتی در بارهٔ کردان داشته است؟ آیا نظر او نژاد و ملت کرد است و آنان را به هوسبازی و یا حتی آدمکشی سیری‌ناپذیر نسبت می‌دهد در حالیکه مادر و خانوادهٔ مادریش‌همه از بزرگان کرد بوده‌اند و یا اینکه‌کردان را درمعنی مردم نادان به‌کار برده‌است واز طمع ایشان سخن می‌گوید که مثلا دل گوسفند کشته شده را می‌گیرند و چشم طمع به گوشت سینهٔ آن نیز دوخته‌اند و یا اینکه «کردان» تحریفی از گردان است؟

بیت ۱۴۹ـ خون برآوردن دل: خون شدن دل و گداختن آن از غم و آتش فراق.

دلم را طمع بود: او را طمع دل من بود و می‌خواست آن را ببرد.

یادداشت ـ حذف بی‌قاعده موجب تعقید شده است و چنان می‌نماید که «دل» مسندالیه جمله است «دل من طمع داشت.».

در صورتیکه با توجه به‌ابیات پیشین و طاعون آوردن طمع، فاعل «طمع داشت»، ترک طناز است.

بیت ۱۵۰ـ نگوید کس که سکبا بر طبیب است:؟

سکبا (به‌کسر اول): سرکه با، آش سرکه، آش ترش.

ظ: کسی [آن را] نمی‌گوید که سکبا [گفتن] برعهدهٔ طبیب‌است. بالکنایه همه می‌دانند وفا از معشوقان دیدن از نوادر است ولیکن هیچکس آن را نمی‌گویدو گفتن چنین حقیقت‌ها برعهدهٔ حکیمان است همچنانکه گفتن اینکه سکبا برای بیمار زیان دارد یا سودمند است برعهدهٔ طبیب است.

یا اینکه ـ همه این حقیقت را که «سکبا برعهدهٔ طبیب است» می‌دانند ولیکن نمی‌گویند.

یادداشت ـ «کس» در نسخهٔ اساس ـ ب ـ به‌صورت «سگ» ضبط شده است که با لفظ «وفا» در مصراع اول و با کلمهٔ «سکبا» در مصراع دوم بسیار مناسب است لیکن تأویلی بر آن به نظر نرسید، شاید نکته‌ای در قرائت با ترکیب وتلفیق کلمات نهفته است که روشن نیست و همین نیز موجب تحریف «سگ» به «کس» گردیده است.

این حقیقت نیز مسلم شده است که شاعر در اواخر بندها (اغلب بندهای

طولانی) خسته حال می‌شود و تعقیدات لفظی و معنوی اکثراً مربوط به‌ابیات پایانی بندهاست.

بیت ۱۵۴ـ بیوژن: بیفکن. بیازاری: آزرده شده باشی ← بیت ۱۵۲.

«در گیلان آن زن نیکو، چه خوش گفته است که اگر آزرده شده باشی بیفکن و خوب بزن»

یادداشت ـ بعید نیست «بیوژن» در زمان شاعر (هشت قرن پیش) در یکی از لهجه‌های گیلکی و یا تاتی وهرزنی معنای خاصی داشته باشد! (قس با بیوه‌زن، بیوگ به‌معنی عروس، ژن: زن.)

بیت ۱۶۲ـ پرده‌سازی‌کردن: پنهان‌کاری و رازداری‌کردن، بالکنایه‌شعروسخن‌گفتن.

یادداشت ـ به قرینهٔ «شحنه در شمشیربازی آمدن»، نظامی اشاره‌ای برابیات اشعار خود دارد و می‌گوید در مجلس داستان خسرو و شیرین چنان سخن‌آرایی کن که حکام و کارگزاران ایشان معانی سخنان ترانفهمند یا بوی‌اعتراض از آن‌نشنوند و یا در کار عشق و هوس آن چنان بی‌پرده سخن مگو که قاضی را ناخوش آید و شحنه در میدان آید.

بیت بعد نیز موید همین معنی است.

بیت ۱۶۶ـ بضاعت را بی‌مهر به کسی نگذاشتن: سرمایه را صورت‌برداری و مهرکردن و سپردن به کسی.

«یار تو هرکس می‌خواهد باشد سخن سربسته با او بگو و راز را پیش وی آشکار مکن.»

نکته ـ «یار» در معنی معشوق ایجاد معنی کنایی دیگری می‌کند.

بیت ۱۶۷ـ آن برکه کشتی طمع داری: آن میوه‌ای راکه کاشته‌ای طمع داشته باشی.

«در هر خاکی می‌کاری درختی بکار که میوهٔ مورد نظر ترا بار دهد.»

بالکنایه سخن خود را به‌هرکسی که می‌گویی بگو لیکن به نتیجهٔ آن قبلا بیندیش.

بیت ۱۶۸ـ فرجه (به ضم اول. ع): شکاف، مجازاً جا و محل و فرصت.

یادداشت ـ «فرجه» به مناسبت فرجام، احتمال دارد لفظی فارسی و صفت نسبی از فرج (= ارج، ورج) به فتح اول بوده باشد!

بیت ۱۶۹ـ صد قبا در شادکامی خواستن: آرزوی صدسال عمر همراه با شادی‌کردن و به کنایه‌ای دیگر آرزوی صله و هدیهٔ بسیار یافتن.

بیت ۱۷۱ـ دربارهٔ سخنان و سرودهای خودت، حقیقت را از دیدهٔ دشمنان و مخالفان بنگر و دریاب، بالکنایه در هنگام نوشتن و گفتن به آن بیندیش که دشمنان تو ممکن است چگونه تعبیر کنند.

بند ۶۴

بیت ۵ ــ شب آن چنان تیره و سنگین بود که گویی سر کوهی را زاغان سیاه فرا گرفته‌اند و یا کوهی بر پر زاغی نهاده‌اند تا از جای نجنبد.

نکته ــ کوه‌بر پرزاغ‌نهادن‌کنایه ازچیزی‌گران بر روی پر مرغ‌گذاشتن است.

بیت ۷ ــ دهل‌زن دهل نمی‌زد و آمدن صبح را خبر نمی‌داد گویی دستهای او را مار زده بود و ستارگان از جای نمی‌جنبیدند و شب نمی‌رفت گویی خار در پای کواکب فرو رفته بود.

بیت ۹ ــ دامن گشادن سیاست در زمین: گسترده شدن سیاست و ظلم و تجاوز و حتی کینه‌کشی در زمین است.

نکته ــ باتوجه به مصراع دوم، سیاست خود مانند جلادی مجسم شده‌است که نطع برزمین گسترده تا گردن زمانهٔ گناه آلوده را بزند.

«قهر و غضب برهمه‌جا مسلط شده بود و زمان نیز با تاریکی و نجنبیدن خود به تیغ‌زدن تن در داده و به کینه کشی‌ها یاری می‌کرد.».

بیت ۱۰ــ ؟

ظ، «زناشویی و سازگاری خورشید و ماه به‌هم خورده بود و رحم و زهدان صبحگاه برای زادن بسته شده بود».

یادداشت ــ کلام ابهام دارد و محتمل است، صبحگاه در مصراع دوم حالت مفعولی داشته باشد (را: علامت مفعول بی‌واسطه!) و «به‌هم» نیز برعکس معنی «باهم‌کردن» را بدهد:

«ماه و خورشید باهم زناشویی کرده بودند و رحم برای زادن صبحگاه بسته شده بود!».

بیت ۱۲ــ بیضه در آب‌بودن: کنایه از بیرون نیامدن جوجه از تخم و در حال تکوین بودن آن، کرک خوابیدن مرغ برروی بیضه برای آوردن جوجه.

نکته ــ صرف‌نظر از معنی کنایی که صورتهای فلکی جنوبی را به شکل مرغی مجسم کرده است که برروی بیضه خوابیده است، معنی حقیقی کلام نیز قابل تأویل است، زیرا «بیضه» مجازاً به‌معنی خورشید مورد استعمال دارد و در آب‌افتادن آن، غروب‌کردن خورشید است که قدما معتقد بودند در چاه غرب پنهان می‌شود.

«صورتهای فلکی جنوب از جای نمی‌جنبیدند و گویی در حال کرک بر روی بیضه خوابیده بودند یا خورشید که بیضهٔ آنهاست در آب افتاده بود و صورتهای شمالی نیز برخواب رفته بودند و از جای نمی‌جنبیدند.»

بیت ۱۵ــ دنیا از مردم و مردم از دنیا بی‌خبر بودند گویی آن شب خود دنیا به جایی دیگر رفته بود.

نکته ــ جهان جای دگر بود دارای دومفهوم زیر است:

الف: گویی دنیا در دنیا نبود. ب: گویی دنیا این دنیا نبود.

«جهان» به معنی مردم جهان به علاقهٔ حال و محل، در بسیاری از ابیات خمسه به‌کار رفته است.

بیت ۱۷ـ در دزدی (به‌ضم اول): دزدیدن مروارید، ظ: مهره دزدی و شعبده‌گری

بگذر ز جهان که شهره دزدیست کج بار تهی نه مهره دزدیست

(لیلی ومجنون)

بیت ۱۸ـ آتش خانهٔ دوران: فلك در هنگام روز، روز.

نکته ـ استعارهٔ آتش‌خانه برای روز با وجود کرهٔ آتشین خورشید در کورهٔ روزگار بسیار بدیع است در حالیکه خم خاکسترآلود آسمان را پر از قیر و در میان دود تیرهٔ فلك پیش چشم آورده است.

بیت ۱۹ـ آب در چاه: آب ساکن.

یادداشت ـ تجسم مجره به صورت کاه (کهکشان) بربالای فلك و تصویر فلك به شکل آبی در زیر کاه موجب تحریف مضبوط دستنویسهای حاشیه گردیده است و «آب در چاه» را به «آب در کاه» بدل کرده‌اند، در حالیکه شاعر به ایستادن و غیر متحرك بودن افلاك در آن شب تاریك نظر داشته است و فلك را به آب چاه همانند کرده که از جای نمی‌جنبد ودر عین حال آب است و در زیر کاه مجره قرار گرفته است.

بیت ۲۱ـ به‌علت تاریکی، موبد زبان به خواندن کتاب اوستا باز نمی‌کند و مرغان نیز شوق و حال پرزدن و پریدن ندارند.

بیت ۲۲ـ زنگی: صورتهای فلکی از گاو وگوسفند، دوپیکر وماهی، عقرب.. الخ.

دورباش: نیزهٔ دو شاخهٔ مرصع به‌جواهر درخشنده، مجازاً ستارگان.

«قدم به قدم پیکرهای فلکی چون زنگیی برای نورپاشیدن در راهها ایستاده‌اند و دورباشی درخشان از ستارگان به‌همراه دارند.»

نکته ـ «از برای نورپاشی» قرینهٔ صارفه است برای‌آنکه مقصود دورباشی نیست که با آن کمند از سر راه سلطان می‌گیرند و نظر دورباش مرصعی است که هنگام بازکردن راه برای سلطان بردست غلامان می‌درخشد.

بیت ۲۵ـ صد دیو چون قیر: صورتهای فلکی و پیکر آنها ← بیت ۲۲

یادداشت ـ زنگی یا دیو نامیدن صورتهای افلاك اشاره است به توهمی و فرضی‌بودن اشکال برجها که از آنها فقط ستارگانی دیده می‌شود ولیکن خود در تاریکی محض فرو رفته‌اند و جز امری وهمی نیستند.

بیت ۳۴ـ خسك در پای کسی شکستن: او را از راه بازداشتن.

«آیا دود آه من چون دیواری روبه‌روی تو ایستاده است یا نالهٔ من ترا از راه رفتن باز داشته است که نمی‌جنبی؟».

بیت ۳۷ـ برآتش یا برسر تیغو خنجر رفتن: خطر مرگ‌را رو در روی خوددیدن.

نکته ـ ایهامی دارد به برق زدن ابر و رفتن آن بر سر تیغهٔ کوه.

بیت ۳۸ـ به فرض اینکه دست دهل‌زن را بسته‌اند که آمدن صبح را خبر نمی‌دهد آخر ثریا و ستارگان آن چرا از جای نمی‌جنبند مگر پای پروین را هم شکسته‌اند؟

بیت ۴۱ـ گره بین برسرم چرخ کهن را: گره چرخ کهن را برسر من ببین، یعنی ببین که چرخ کهن چگونه بر بالای سرمن گره خورده است واز جای نمی‌جنبد یا ببین که چرخ کهن چه گره و مشکلی برسر من آورده است؟

نکته ـ شاعر به‌غریب بودن تعبیر و مضمون ومحتوای کلام خود از نظر ذو ـ وجهین‌بودن آن اعتراف کرده می‌گوید این سخن خنده‌آور است و باید خواند و خندید و بلافاصله استادی نشان می‌دهد و یك اصطلاح را به دوبخش تقسیم کرده هر جمله را به کنایه‌ای خاص تعبین می‌کند و صنعت استخدام به‌کار گرفته بیت بعدی را می‌سازد: «بخوان ای مرغ و بخندای صبح».

بیت ۴۴ـ از سنگ و آهن بیرون آمدن: به دشواری ظاهر شدن به کنایه‌ای دیگر «بیرون نیامدن».

بیت ۴۹ـ نشوجانها (= نشأ جانها): پیدایش جانها، بالیدن جانها.

یادداشت ـ قدما معتقد بودند هنگام خوابیدن، روح از بدن بیرون می‌رود و موقع بیدار شدن برمی‌گردد.

بیت ۵۰ـ تنومند: تندرست و شاد و توانا.

«هر آن کسی که توانایی دارد زبانش به تسبیح خداوند گویا می‌شود.»

یادداشت ـ مقتضای کلام برای لفظ «تنومند» معنایی قریب به «مؤمن و معتقد» را ایجاب می‌کند، لیکن ظاهراً شاعر معتقد است آنانکه سر حال نیستند و تنی نا آسوده دارند زبان به تسبیح نمی‌گشایند!

بیت ۵۱ـ بی‌زبان: آنکه لال است یا همهٔ کاینات بجز انسان ناطق.

یادداشت ـ در ابیات ۵۰ و ۵۱ ظاهراً اشاره‌ای دارد به ذکر خفی اهل‌عرفان که سخنی برزبان نمی‌آورند!

(برای آگاهی از ذکر خفی، ر.ك: مرصادالعباد تألیف نجم دایه، تصحیح محمد امین ریاحی، باب ذکر).

بیت ۵۳ـ سیماب کاری: اشك‌ریزی، گریه و زاری.

بیت ۵۴ـ شکیباییش مرغان را پرافشاند: مرغان در برابر صبر او ناتوان شدند وبه پرواز درآمدند.

نکته ـ پرافشاندن در دو معنی متضاد عاجز و ناتوان شدن (پرافکندن) و پرزدن به‌کار رفته است، شاعر هردو معنی را توأماً در نظر داشته و می‌گوید سرانجام در برابر صبر او، صبر مرغان تمام شد و از جای جنبیدند.

بیت ۵۵ـ شبستان را به روی خویشتن روفتن: روی برخاك شبستان واطاق‌خواب گذاشتن و سجده‌کردن.

بیت ۵۶ـ شبم را روزگردان: بدبختی مرا به خوشبختی بدل کن.
بیت ۵۸ـ چون نشاطم: همچنانکه نشاط برغم چیره است مرا نیز براین غم چیره گردان.
بیت ۶۲ـ بالین غریبان بر سر راه: سنگ و خاک و چوب و غیره که زیر سر می‌گذارند و یا برروی آن‌ها دراز کشیده می‌خوابند.
بیت ۶۴ـ حجت: دلیل و برهان، کتاب آسمانی (قرآن و انجیل و تورات‌و زبور و.. الخ).
بیت ۶۹ـ ؟

توضیح ـ ظ، بیت با همهٔ ابهام آن از شعریت تمام برخوردار است و دارای معانی مسلم متعددی است که برشمردن همهٔ آن معانی از حوصلهٔ این مقال خارج است: خداوندا ترا سوگند می‌دهم به

الف: ریحانی که براشک ریزان نثار می‌شود.
ب: ریحانی که اشک ریزان نثار می‌کنند.
ج: ریحانی که در نثار اشک‌ریزان هست و وجود دارد.
د: ریحان موجود در نثاری که بر اشک‌ریزان نثار می‌شود.

ریحان: نوری که برای سالکان در اثر ریاضت حاصل می‌شود، رحمت، روزی، گل ریحان، فرزند و یا هرگل خوشبوی دیگر، شراب (کنایه از اشک خونین)، ظرف شراب کنایه از چشم اشک ریزان:

دزدی بـه درآمد از کمینگاه ریحان بشکست وریخت برراه
(لیلی و مجنون ۵۸/۵۵)

اشک‌ریزان: عاشقان، نیازمندان، بیماران، سالکان راه حق..

قربان چراغ صبح‌خیزان نیز صرف نظر از چهار معنی محتمل در چهار شکل موجود در مصراع اول، با توجه به امکان معانی کنایی و مجازی چراغ و قربان چراغ دایرهٔ گسترده‌ای از معانی را ایجاد می‌کند:

قربان چراغ: کشتن و خاموش‌کردن آن، قربانی که به چراغ صبح خیزان نذر می‌کنند، پروانهٔ چراغ ایشان، نذری که به مزار ایشان گفته می‌شود..

قربانی که صبح خیزان به روشن شدن چراغ مادی و خورشید و یا چراغ معنوی ذبح می‌کنند، قربان در معنی نزدیک‌شدن و چراغ در معنی منبع نور معنویت.. الخ.

به قرینهٔ ابیات پس و پیش معنی فرضی زیر را می‌توان ترجیح داد:
«ترا سوگند به نوری که برای سالکان ریاضت‌کشیده نثار می‌شود و ترا سوگند به قرب معنوی صبح‌خیزان...»

بیت ۷۳ـ آه پسین: آهی که در واپسین دم کشیده می‌شود، کنایه از آخرین دم و دم مرگ است، ایهاماً آخرین آهی که ستمدیده می‌کشد و طاقت از دست می‌دهد.

نام مهین: بزرگترین نام، نام خداوند.

نکته ـ مناسبت بین نام مهین و آه پسین مناسبت معنوی است نه لفظی، شاعر می‌اندیشد که در دم واپسین نام خدا به یاد آفریده می‌افتد.

بیت ۸۱ـ بربستن فلك: آفرینش به‌صورت خط خم بسته (دایره)

گشادن دوران: فلك را به‌گردش درآوردن و چرخاندن آن.

بیت ۸۴ـ آفرین: فعل تمنا وامر از آفریدن، بیافرین.

بیت ۸۶ـ بی‌طاقت عیار: ناتوان، آنکه مادهٔ وجود او ضعیف و ناتوان است.

بیت ۸۹ـ پوشیده دانی: پوشیده‌دان و رازدان هستی، و راز پوشیده را می‌دانی (ظاهراً معنی دوم ایهامی است).

بیت ۹۱ـ آهن کلیدش را از سنگ برآورد: مشکل کارش حل شد.

بیت ۹۲ـ راز و نیاز او با خدا در دل خسرو اثر گذاشت ونظر خسرو را دگرگون ساخت.

بند ۶۵

بیت ۲ ـ ز طالع تهمت تقصیر برخاست: دارای دو مفهوم است:

الف ـ این تهمت که خورشید طلوع نمی‌کند و تقصیر دارد از وی رفع شد.

ب ـ اینکه ستارهٔ بخت و طالع در معرض تهمت بود این تهمت از وی رفع شد و بخت روی آورد.

(اشاره است به شب دراز و بی‌حرکت و غم‌انگیز شیرین در بند ۶۴)

بیت ۸ ـ قیصور: ظ، تحریف شدهٔ «قنصور» شهری از سراندیب هند.

فغفور دست برزین بسته: پادشاه چین برزین اسب خسرو بسته و از آن‌گرفته است.

«از یکسو فغفور واز سوی دیگر سالار شهر قیصور دست برزین اسب خسرو بسته با پای پیاده او را چون غلامان همراهی می‌کنند.»

بیت ۱۱ـ سایهٔ درفش کاویانی برسر خسرو، به گرفته شدن ماه رخسار خسرو با پارهٔ ابر همانند شده است.

نکته ـ مراد از ابر، سیاهی رنگ سایهٔ درفش کاویانی است نه رنگ خود پرچم.

بیت ۱۲ـ کمر شمشیرهای زرنگار: کسانی که شمشیر برکمر زرنگار داشتند.

به‌گرد سر کسی حصار زرین شدن: در پیرامون او حلقهٔ زرین بستن.

«پهلوانان شمشیر برکمر زرنگار بسته، به گرد سر خسرو چون حصاری زرین حلقه زده بودند.»

بیت ۱۳ـ زبان گاو:؟ ظ: زبان گاو دم و کرنای! بانگ شیپور!

«نوعی از پیکان تیر است که به‌زبان گاو شباهت دارد. شیخ نظامی گفته:
دران بیشه که بود از تیر و شمشیر زبان گاو برده زهرهٔ شیر»
(فرهنگ آنندراج)

زهرهٔ شیر را بردن: زهرهٔ او را چاک‌کردن و زور او را بردن و ترساندن.
«در آن بیشه که بیشه‌ای از تیر و شمشیر بود زبان گاو زهرهٔ شیر را برده!».

یادداشت ـ ظاهراً «زبان گاو» را از روی همین بیت به معنی «پیکان تیر» تعبیر کرده‌اند، به‌نظر می‌رسد شاعر گاو را به معنی گاو دم به کار برده است زیرا اگر چه «گاو» به هرچیز مخروطی شکل‌گفته می‌شود لیکن همیشه نشانه‌ای از بزرگی و عظمت جثه باخود به همراه دارد چنانکه گاوخانی به معنی دریا و چشمهٔ بزرگ و گاو دم در مفهوم نای بزرگ و گاو مجازاً به معنی پهلوانان سترگ (گو،گیو) استعمال می‌شود، و شاعر می‌گوید زبان و بانگ و فریاد گاو دم در آن بیشهٔ تیرو شمشیر شیران را ناتوان کرده بود.

همچنین ممکن است شیر و گاو را نیز در معنی پهلوانان بی‌باك و سترگ در نظر داشته بگوید:
در آن بیشه که تیر و شمشیر، زبان گاو و زهرهٔ شیر برده بود یعنی به‌وسیلهٔ تیر و شمشیر، گاوان بی‌زبان و شیران بی‌زهره شده بودند.. الخ.

بیت ۱۴ـ سفتن: با سوهان تیزکردن و ساییدن بالکنایه درخشیدن.
نور: آفتاب، نور آفتاب.
دهان دور باش از نور می‌سفت: نوك دوشاخه و دهان مانند دور باش به وسیلهٔ نور آفتاب، تیز و درخشان می‌گردید واز دور به فلك دورباش می‌گفت.
نکته ـ اغلب دورباش به شکلی درخشنده و گوهر آمود مجسم شده است:
به هرگام از برای نور پاشی ستاده زنگیی با دور باشی
(۶۴/۲۲)

ظاهراً اصطلاح «دهان سفته» و «دهان دریده» نیز به معنی هرزه‌گویی، در نظر است.

بیت ۱۵ـ زرین باز: بازو شاهین زردرنگ زرین.
سیاهی چتر در حالیکه باز زرین در سر داشت آن چنان می‌نمود که برحصاری مشکین و سیاه، برجی از طلا ساخته‌اند.
نکته ـ از تشبیه بیت کاملا آشکار است که برجها را برروی دیوار حصارها می‌ساخته‌اند.
یادداشت ـ «برسر» در نسخهٔ اساس «درسر» آمده است، غلط نیست لیکن حرف «بر» در مصراع دوم، مضبوط اکثریت دستنویسها را تأیید می‌کند.

بیت ۱۸ـ مقرعه: تازیانه. طراق مقرعه: صدای برخورد مقرعه.

بیت ۲۲ـ مشبک‌های زرین:؟

دراهای درفشان: جرس‌های درخشنده. درا در بیت مورد بحث و بیت شاهنامه قابل تأمل است:

ازان چرم کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای

(ژول‌مول، ج۱، ص ۴۵)

یادداشت ـ «درای» و«درا» را به‌معنی جرس بزرگ و زنگ‌کاروان نوشته‌اند! به علت داشتن حلقوم در بیت مورد بحث و اینکه عنبرافشانی می‌کند چنان به نظر می‌آید که آن را به صورت یك ساز بادی در نظر داشته است که با دمیدن آن امواج هوا از منقلهای مشبك عود سوزان عنبرافشانی می‌کرده است. در شرفنامه نیز درای به شتر و کاروان اختصاص دارد و جز جرس چیزی دیگر نیست.

دراینده هرسو درای شتر زبانگ تهی مغز را کرده پر

(شرفنامه)

شاید نظر از مشبکهای زرین، زنگوله‌های آویخته از درون کاسهٔ جرس و از گلوی آنست و عنبرافشانی را به معنی نورافشانی و تلالؤ به کار برده است و یا اینکه می‌گوید از منقل‌های عودسوزان پیاده، بوی خوش تا حلقوم دراها می‌رسید. شاید هم در حلقوم جرسها جایی مشبك برای ریختن عطر و بوی خوش تعبیه می‌کرده‌اند؟ در هر صورت معنی بیت مبهم است!؟

بیت ۲۴ـ محلس‌های از زر:؟ ظ، پلاسهای زرین (برگستوان‌ها).

یادداشت ـ ظ، محلس (به ضم اول و فتح سوم) از مصدر احلاس است به معنی پلاس پوشیدن شتر و حلس بروزن فرس و حبر، هرآن گلیم و پلاسی است که از زیر زین براسب و یا بر روی شتر و غیره می‌اندازند، عرب می‌گوید:

احلس‌البعیر یعنی شتر را پلاس پوشانید.

محلس، در دستنویسهای متقدم به‌صورت «مجلس» آمده و متأخران بیت را بی‌معنی یافته حذف کرده‌اند. می‌گوید:

«آن پنجاه پیل کوه پیکر هم زیر برگستوانها و پوشش‌های زرین بود.» یعنی محلس‌های زرین برپشت پیل‌ها و با همان وضع نخستین دیده می‌شد.

بیت ۲۷ـ طرف (به فتح اول): کلیچهٔ کمر، بندها و دایره‌های سکه مانندی از زر و نقره که برای آرایش برکمر بندند.

درستك: (درست + ك) سکه‌های کوچك طلا.

«هزاران سکهٔ طلا [برکمر] بسته و بند و میخ آن سکه‌ها را شکسته بود.»

بیت ۳۱ ـ عارض لشکر: لشکر نویس، کسی که به حضور و غیاب و شمارش‌لشکر و جیره و مواجب آن رسیدگی می‌کند و سان می‌بیند.

بیت ۳۳ـ طبلك باز: طبل کوچکی که نواخته می‌شود و باز شاهی و مرغان شکاری به پرواز درمی‌آید.

نکته ــ مرغ صیدافکن در این بیت و باز سبک‌پر در بیت بعد بالکنایه قابل تعبیر به شاه و شبدیز نیز هست.

بیت ۳۵ــ عقابین: دوچوب برای بستن پای گناهکاران و تازیانه زدن، مجازاً تازیانه.

بیت ۴۰ــ کله بستن: خیمه و خرگاه ساختن (پشه بند زدن).

کله از عنبر بستن شب: با ابر خاکستری مایل به زرد آسمان را پوشاندن.

نکته ــ ممکن است آغاز شب و زردی رنگ غروب منظور نظر باشد!

بیت ۴۱ــ آتش در زیر داشتن: بی‌قرار و ناآرام‌شدن وبودن چون آب جوشنده.

پرند آب را شمشیر کردن: آب نرم چون حریر را به‌یخ بدل‌کردن.

بیت ۴۴ــ عود قماری (به ضم قاف): عود منسوب به ناحیهٔ کمار در جاوه.

کافور باری‌کردن هوا: باریدن برف از هوا.

بیت ۴۷ ــ اینکه می‌بینید آسمان در هنگام صبح کبود نیلی است به سبب آنست که شب بیماری خناق داشت وخناق و خفقان او نیز به علت تند راه رفتنش بوده که چون پیل سرمست به‌دور خود چرخ می‌زد.

بیت ۴۸ــ هنگام صبح طبیبان شفق از در وارد شدند و سرخی و خون فلک را از رگ هفت اندام (رگ اکحل) باز کردند.

بیت ۵۰ــ نماند از شادمانی هیچ باقی: از شادمانی هیچ فروگذار نکرد و باقی نگذاشت، ایهاماً «هیچ شادمانی باقی نماند که نکرده باشد.»

بیت ۵۸ــ مقراضی: پارچهٔ گرانبهای رومی، ظ، گستردنی (قالی!).

چینی: هرچیز منسوب به‌چین، ظ، گستردنی بافت چین.

بیت ۵۹ــ طراز گنج بر راه دوختن: با پارچه‌ها و اشیاء لایق گنج راه را آراستن.

نکته ــ طراز به‌معنی مطلق «گستردنی» در لغت آمده است و همچنین معنی شایسته و شأن نیز در آن نهفته است شاعر با توجه به معانی مختلف طراز، راه را به‌صورت جامه‌ای در پیش چشم داشته است که با اشیاء و آلات مخصوص گنج آن را طراز و آرایش داده‌اند.

بیت ۶۲ــ گردی از راه برخاست که چون توتیا روشنی بخش چشم بود و چشم شیرین را که چون چشمه‌ای در سنگ قصر مانده بود روشن کرد.

نکته ــ ظاهر کلام می‌گوید آن گرد آن چنان توتیایی بود که زلال و تابناک بودن چشمهٔ آب در درون سنگ از آن توتیا بود، نظر براینکه گرد راه چشمه را کدر می‌کند نه روشن چشم، پس به دلالت عقلی غرض از چشمه، شیرین و نظراز سنگ، قصر شیرین و روشن چشم‌شدن چشمه عبارت از شادشدن شیرین است. «گردی از راه برخاست و شیرین را شادمان کرد و چون توتیا چشم او را روشن کرد.».

بیت ۶۳ـ گلخانه (به ضم اول): گذرگاه آراسته به مقراضی و چینی و پارچه‌ها و آلات وادوات زینتی است.

«خسرو از گرد ظاهر شد و آن راه آراسته را که چون گلخانه‌ای بود آراسته‌تر و به گلشن بدل کرد.»

نکته ـ «گلخانه» به کسر اول، بی‌معنی و فاقد قرینه‌های لفظی و معنوی است.

بیت ۶۴ـ مشعل: استعاره برای خسرو.

نور از شمعها بردن: از نظر زیبایی و روشنایی، شمعها را بی‌رونق‌کردن.
«در زیبایی و روشنایی آن مشعل ـ که شمعها را بی‌رونق کرده بود ـ چراغ از دور انگشت برلب مانده و حیرت‌زده شده بود.»

نکته ـ تمثیل است برای اینکه شیرین از دور به زیبایی خسرو مبهوت شده بود.

بیت ۶۵ـ قامت راست چون درخت خدنگ او (خسرو) برروی زین خدنگ آن‌چنان سرسبز و شاداب بود که در برابر آب و رنگ خدنگش، شمشاد از شرم آب شد.

بیت ۶۶ـ مرصع پیکری بر نیمهٔ دوش:؟ ظ، نشان پر نقش و نگار دوخته بردوش است.

یادداشت ـ علم و حتی پارچه‌ای منقش و بند حمایل و شکل ستاره همه‌قابل بررسی است. ← بیت ۱۱۰ (حمایل پیکری..)

بیت ۶۹ـ گل رخسارش عرق ریز بود و اسب چون تندروش در زیر گل وجودش رقصان بود.

بیت ۷۵ـ بکوشم تا خطای خود را بپوشانم و گناه آشکار نکنم و اگر نتوانم آیا آن چنان نیست که من کوشیده‌ام ولی نتوانسته‌ام کاری بکنم.

نکته ـ ظاهراً می‌گوید بکوشم تا خطای خسرو بپوشانم واز ذکر خطاهای وی خودداری کنم؛ در روایات قدیم خطا پوشیده به‌زنان از سوی قهرمانان داستانها نیز گفته می‌شود که ظاهراً معنی «خطاکار پنهانی» دارد.

بیت ۷۶ـ زر افشاندند و دیباها کشیدند: با توجه به آغاز ابیات یعنی زر نثار کردند و فرشهای دیبا را که برزمین‌افکنده بودند از راه برداشتند یعنی پس از آمدن شاه دیگران را حق عبور از روی آن‌ها نبود.

بیت ۷۸ـ بسا ناکشته را کز در درآرند: ای بسا کسانی که چیزی نکاشته‌اند لیکن روزی آنان را از در وارد می‌کنند و می‌دهند.

نکته ـ صرف نظر از تمثیل، کنایه‌ای نیز به مفت‌خواری امثال واقران خسرو دارد.

بیت ۸۱ــ قفل انداز گردیدن: قفل را به‌یك ضربهٔ شمشیر زدن و برزمین انداختن.
بیت ۸۴ــ درون شوبگو نه شاهنشاه بلکه غلامی چون خسرو پیامی دارد.

نکته ــ کلام به گونه‌ای بیان شده است که بی‌تعبیر کنایی فوق نیز معنی دارد: خسرو برای حفظ مقام خود: بگو که شاه نه بلکه غلامی از غلامان شاه پیامی فرستاده..

بیت ۹۰ــ از سراسب دیدن کسی را: از نزدیك و به زودی دیدن وی. (قس: سرپایی دیدن کسی، از سر پا ملاقات کردن با وی).

بیت ۹۳ــ شش طاق: خیمه و خرگاه بزرگ شش پهلو.

طاق ایوان: پیش‌آمدگی و یا برآمدگی دایره شکل ایوان.

یادداشت ــ شکل ایوان و طاق آن در قرن ششم هجری قابل بررسی است و شاعر به ایوانهای زمان خود اشاره می‌کند.

بیت ۹۶ــ شقه بربند:؟ ظ، پردهٔ در خیمه را بالا ببر و ببند، باز بگذار (ر. ك: ۷۶/۲۰).

یادداشت ــ با توجه به ابیات پیشین نمی‌توان اطمینان حاصل کرد که کدامیك از معانی زیر مورد نظر شاعر است:

الف: شقه، جامهٔ پیش شکافته است و محتمل است شقه بربستن کنیزان (بیت ۹۲) همانند کمر بربستن غلامان، اصطلاحی بوده باشد برای رعایت ادبدر مورد زنان و آماده به خدمت ایستادن ایشان!

ب: شقه نیمهٔ هرچیزی است و شاید نظر بربستن در ویا نیمهٔ در چادر و بازگذاشتن نیمی دیگر از پردهٔ در جلوی خیمه بوده باشد!

آنچه از بیت ۲۰ بند ۷۶ برمی‌آید شقه، پردهٔ کنار خیمه ودر واقع درخیمه است که خسرو از پیش شیرین برمی‌گردد و خیمه زده شقهٔ کنار خیمه را بربسته در جهان نظاره می‌کند:

شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست	کنار نوبتی را شقه بربست
نه از دل در جهان‌نظاره می‌کرد	ولیکن جامه از تن پاره می‌کرد

بیت ۹۷ــ نه ترك این سرا هندوی این بام: نه معشوقهٔ این خانه و زیبای این قصر بلکه بنده و غلام این قصر که بربام نشسته است.

نکته ــ بیت در برابر بیت ۸۴ قرار می‌گیرد و «ترك» در معنی خاصی به‌کار رفته است و معانی زیبا روی و غارتگر و حتی کنیز را هم دربر دارد.

بیت ۱۰۰ــ به نیروی تو: به نیروی وجود تو، از حمایت و یاری تو، در سایهٔ تو. «من بر بالای ایوان و بربام کاخ بیایم و به یاری تو آزادانه سخن بگویم.»

یادداشت: «به نیروی تو گستاخ» ممکن است قید حالت برای «سخن‌گفتن» بوده باشد یعنی در حالیکه به نیروی تو گستاخ و بی‌پروا شده‌ام، سخن بگویم!

بیت ۱۰۶ــ شرابیها: نوشیدنیها.

یادداشت ــ «شرابیها» با توجه به شکل کلمه در نسخ متقدم و وزن و معنی بیت ضبط شد، غرض از شرابیهای جلاب، نوشیدنیهای گوارا و معطری جز شراب مست‌کننده است.

بیت ۱۰۷ــ یار و یاره هردو در دست برآمد: یعنی بالای بام آمد در حالیکه یاره در دست داشت و یار (خسرو) در دسترس او بود.

بیت ۱۰۸ــ پرندی گلناری: پرندی ارغوانی رنگ و سرخ چون گلنار.

شاخ گیسو: دستهٔ بهم‌بافتهٔ گیسو، شاخهٔ گیسو.

بیت ۱۱۰ــ پیکری حمایل برپرند ارغوانی کشیدن:؟

ظ: نقشی و نشانی زرین و کج از روی پیراهن آویختن و دوختن، شاعر اشاره‌ای پوشیده کرده است براینکه معلوم نبود که چیست؟

یادداشت ــ ابیات وصف شیرین را برابر با ابیات مربوط به خسرو ساخته است و پیکر مرصع برنیمهٔ دوش خسرو نیز مبهم است (بیت ۶۶) آیا شاعر به تعویذ و دعاهای دورهٔ اسلامی نظری داشته و آن چنان رسمی راهمانند صلیب گردن مسیحیان برای زردشتیان فرض کرده است یانه؟ معلوم نیست.

بیت ۱۱۱ــ سر آغوش: گیسوپوش، سربندی کیسه‌ای که گیسوان در آن می‌پوشانند.

بیت ۱۱۲ــ سیه شعر (به فتح شین): بافته‌ای پشمی سیاه رنگ (روبند و نقاب).

بیت ۱۱۴ــ نیازی (بایاء نسبت): محبوب و معشوق.

یادداشت ــ ظاهراً نیازی به معنی قربانی و آنچه برای نذر و نیاز آورده‌اند به‌کار رفته و مجازاً معنی محبوب و معشوق را برای آن ساخته‌اند!

بیت ۱۱۶ــ گوش گوهرکش: گوش حلقه آویخته شده و گوشی که با خود گوهر دارد و می‌کشد. «از گوش گوهرکش خود لعل بسیاری کند و به زیرپای شبدیز انداخت و نثار کرد».

بیت ۱۱۷ــ به‌فرق افشان: برای نثار سر، آنچه برسر کسی نثار می‌کنند و می‌افشانند.

مروارید خوشاب: از مرواریدها آنچه‌سفید آبدار باشد و مانندستاره درخشان و صاف باشد و هیچ رنگ غریب با آن نباشد همچون قطرهٔ آب، آن را «در خوشاب» خوانند و آن بهتر از همه باشد و نجم نیز خوانند.

(ر. ک: فرهنگ نفایس الفنون، ذیل مروارید)

بند ۶۶

بیت ۴ ــ به عیاری دست خود را برابر بوسید: در حالیکه از جای خود می‌افتاد برای اینکه نشان بدهد این حرکت غیر ارادی نبوده است با عیاری و زیرکی تمام از جای جست و رو به‌روی شیرین کرسی و مسند یا دست

خود را بوسید و اظهار فروتنی یا عشق کرد.
بیت ۱۰ـ از گوشواره‌های گوش گوهر آویز خود در زیر پای شبدیز نثار کرد.
بیت ۱۱ـ رشتهٔ لعل بررخ کسی‌کشیدن: اورا سرخ‌رو وشادمان‌کردن (← بیت۶) و به کنایه‌ای شرمندهٔ احسان خود کردن.
بیت ۱۲ـ ای شادی به رویت باد! همین [که] به روی تو شاد هستم و ترا می‌بینم نثار افشان کوی تو است و نیازی به نثار لعل و جز آن نیست.
بیت ۱۶ـ نمی‌گویم من بر تو بالاتری دارم زیرا که در این گونه سخن ناز و تکبر نهفته است بلکه می‌گویم آیا من مهمان تو نیستم؟ چرا باید در به‌روی مهمان ببندی.

بند ۶۷

بیت ۲ ـ فلك بند کمر: آنچه فلك را بر کمر می‌بندد بالکنایه آنکه فلك را به‌حلقهٔ اسارت می‌آورد و سر زنجیر اسیر و بندی را برکمر می‌بندد تا صاحب کمر به‌هرجا برود بندی را هم باخود بکشد و ببرد.
«شمشیر تو آن‌چنان باد که فلك را به‌اسارت تو آورد و زنجیر آن‌را برکمرت ببندد.».
بیت ۴ ـ کنیزان تو بالانشین هستند و رختخواب ایشان بالاتر گسترده می‌شود بالکنایه من نیز کنیز تو هستم از آنست که بربالا نشسته‌ام.
بیت ۷ ـ در مهربانی به کسی علم گشتن: در عشق به‌آن کس نام و آوازه یافتن.
بیت ۹ ـ که ترکان عام دارند: که عموم ترکان [را زیر دست خود] دارند.
یادداشت ـ کلام خالی از تعقید نیست و ظاهراً این تعقید عمدی است و بالکنایه می‌گوید: شاهان که کنیزان و زنان بیشماری دارند هندویی را برای نگهبانی بر بالای بام می‌گذارند.
بیت ۱۰ـ هندوی سپید: غلام زیبا روی سپیدپوست (کنیز ترك)، ایهاماً ستارهٔ زحل.
بیت ۱۵ـ اختیار رد و قبول با صاحب‌خانه است نه با مهمان.
بیت ۲۰ـ شیرین سواری چون من ارزش آن را دارد که اسبی بفرستی و با رسم و آیین مرا برزین اسب بنشانی و ببری و عروسی شیرین چون شکر که من هستم ارزش آن دارد که به‌کاوین‌خودآوری وطبق رسوم بامن‌عروسی بکنی.
بیت ۲۱ـ به نقلان خوردن کسی را (نقل به فتح اول): او را باافسانه‌ها فریفتن و خوردن، ایهاماً به عنوان نقل و مزهٔ شراب خوردن او را.
بیت ۲۳ـ بیش‌ازین تخت و مهد شاهی (شبستان و حرم شاهی) را بی‌آبرو مکن آنچه در اصفهان و با شکر اسپهانی و حتی لشکریان خود کردی بس است!

بیت ۲۵ـ شهد خام: عسل تازه، شهدی که از موم جدا نشده و در شان و کندو است.

شکرریز: آنکه شکر می‌ریزد، چاشنی‌گیر بالکنایه سخنگو و افسانه‌پرداز و دلسوز.

یادداشت ـ کنایهٔ وصفی «شهدخام» برای لغت‌نویسان مبهم بوده به‌قرینهٔ «خام» بودن شهد، شکرریز را به‌معنی «حلواپز» معنی کرده‌اند.

در این بیت شیرین به خسرو می‌گوید:

شکر شکرریز تو تمام شده است، بالکنایه یعنی شکر اصفهانی حلاوت خود را از دست داده است واز چشم تو افتاده است از آن جهت است که من (شیرین) در نظر تو شهد شده‌ام واین شهد هنوز دست نخورده و تازه و تر است و در شان و کندوی خود است.

نکته ـ مصراع اول این معنی ایهامی را نیزبهمراه دارد «شکر برای چاشنی‌گیری تو کافی است».

بیت ۲۶ـ ؟

ظ، با اطلاق تمثیل به‌خود شیرین یا به‌شکر و خسرو، سه‌کنایهٔ مختلف زشت و زیبا از بیت استنباط می‌شود.

الف ـ هردو لخت از در دولختی عشق شیرین برروی تو باز بود اینك یك لخت آن را به روی تو بسته‌اند و طاوس وجود تو آن فر و زیبایی قدیم‌را ندارد و یك پر آن را کنده‌اند.

ب ـ یك لخت از در دو لختی خانه شکر را بسته‌اند یعنی هردو لخت آن بسته نشده و یك لخت باز است و یك پرشکسته و یك پر مانده است برو با او بساز.

ج ـ نیمه‌ای از عشق دل خسرو جایی دیگر بند است و دروازهٔ قصرش یا دلش به روی من کاملا باز نیست.. الخ.

بیت ۲۸ـ عطارد (تیر) کدخدای برج دوپیکر (جوزا) است و خورشید کدخدای برج شیر (اسد) است.

بیت ۳۱ـ ؟

ظ، سلطان در میدان یك گوی در پیش چوگان دارد و با آن بازی می‌کند ولیکن هندوی غلام ده گوی در دست دارد تا هنگام لزوم پیش چوگان شاه اندازد.

یادداشت ـ «که او» برابر نسخ اساس تصویری از هندوی شعبده‌گر وسیرك‌باز و بندبازی را به‌پیش چشم می‌آورد که بردستی ده توپ وگوی کوچك گرفته به سرعت آنها را می‌اندازد و می‌گیرد و همیشه یکی در کف دست دارد.

بیت ۳۲ـ آنکه با ده گوی بازی می‌کند باید به ده سوی بگردد و چرخ بزند لیکن مرد یك‌گو و موحد به‌کوی وحدت می‌رسد.

نکته ـ بیت بارزترین شاهد و نمونه برای «ایهام تضاد» است. همهٔ کلمات

هر دو بیت معنی گوی چوگان و کوی شهر را که معنی قریب است تأیید می‌کنند لیکن شاعر با تمام استادی، اشاره‌ای عارفانه را به عنوان تمثیل به کلام نخستین استخدام کرده است.

بیت ۳۶ــ دوراندازی: تبعیدکردن و به‌دور انداختن کسی را.

«به سبب تبعید و دوراندازی [از] مشکوی شاه، چاه زندان من در زندان این قصرشیرین قرار گرفته است.»

یادداشت ــ احتمال دارد «مشکوی شاه» اشاره باشد به قصر شاهی خود شیرین در ارمنستان و مقصود این باشد که مشکوی شاهانه‌ام را به دور انداختم و از آنست که در این چاه اسیر شده‌ام.

بیت ۳۷ــ خان: چشمه و رودخانه.

بط خانه: مرغابی خانگی (اردك و غاز و..).

اگر مرغابی اهلی و خانگی از آب چشمه یا رودخانه‌ای که با آن انس گرفته است بگریزد به هر آبی برود آن آب برای او چون مردابی کشنده است حتی اگر آب حیات بوده باشد، بالکنایه «غربت جهنم است و من در این قصر غریب هستم.».

بیت ۳۹ــ به سر برکردن گل سر شوی: سر را با گل سرشوی، شستن.

بیت ۴۱ــ من چون مرغ در دام افتاده‌ای هستم که در به‌روی خلق بسته و روزن بامم را هم گرفته‌ام ایهاماً در را بسته خود بربام نشسته‌ام.

بیت ۴۴ــ مرهم و گلزار هردو نابود باد که من بازخم به‌این قصر خو گرفته‌ام.

نکته ــ خار را به‌معنی «خاره» در بیت قبل نسبت داده و مجازاً به معنی قصر و بالکنایه درمعنی غم به‌کار برده و با قراین خار حقیقی یعنی مرهم و گلزار همراه کرده است.

بیت ۴۶ ــ اگر قرار برمرگ است مرگ درویش آسانتر است که بریدن درویشان و مستمندان از سنگ خارهٔ کوهها و صحراها خوشتر و آسانتر از ترك خیمه و خرگاه آسودگان است.

بیت ۴۷ ــ حمایل بستن: به‌مقام سروری و سرهنگی رسیدن.

حمایل بستن برکسی یا چیزی: بزرگی نمودن و خودنمایی کردن بر او.

حمایل بر فلل بستن: ناز و تکبر نشان دادن بر فلك و رعنایی کردن بر همه.

دست حمایل کردن بر چیزی: آن را در آغوش کشیدن و بر آن تسلط یافتن.

به سرهنگی: بالکنایه با زور و قهر و غلبه.

«براین تن که ناز برفلك می‌کند چگونه با قهر و غلبه دست حمایل می‌کنی؟» یعنی این تن به آسانی به چنگ نمی‌آید.

بیت ۴۸ ــ شیری را به گوری از کنار کسی بردن: به آسانی او را فریفتن و به طمع گور، شیر را شکارکردن.

بیت ۴۹ــ من بچه نیستم که با سخنان فریبنده خرمایی بدهی و نان کلوچه‌ام را

از دستم بگیری.

بیت ۵۰ــ خرمن: سر خرمن، بالکنایه معامله و گفتگو.

بیت ۵۱ــ ارغنون سازی است بادی که از یکسوی در آن می‌دمند و بادست به بدنهٔ آن که شکل خیك دارد فشار می‌دهند.

«نخست ارغنون را مالش می‌دهم و می‌آزارم (با دست فشار می‌دهم) و می‌نوازم».

بیت ۵۲ــ اگر چه سرانجام چون آتش نور پاك هستم باری در آغاز دودناك هستم.

یادداشت ــ «آخر» در مصراع دوم به‌معنی «دیگر» و باری، قید و به‌فتح «خ» صحیح است.

بیت ۵۳ــ روزگار نخست آتش و درد ورنج می‌دهد سپس آب و آسایش می‌بخشد. همچنانکه نخست برق می‌زند بعد باران می‌بارد.

بیت ۵۴ــ خار: خارك، خرمای تلخ سبزرنگ نارس.

بیت ۵۵ــ خرما، بی‌هسته تازه و آبدار نباشد و ماه در روز (بی‌شب) روشنی ندارد.

بیت ۶۲ــ قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد: نقاشی‌کردن شاپور و معماری و کوه‌کنی فرهاد، اشاره‌ای نیز دارد به بی‌هنری و بی‌کاری خسرو!

بند ۶۸

بیت ۲ ــ طبرخون: عناب، بید سرخ، بالکنایه سرخی و شادابی.

طبرزد: نبات و قند، میوهٔ طبرزد، بالکنایه لب.

«شادابی با قد بلندت همراه باد و لب شیرینت همنشین سرخی و قرمزی باد.»

بیت ۴ ــ چشمهٔ نوشاب: چشمهٔ شیرین حیات، آب حیات.

بیت ۵ ــ بالانمایی: قد و بالانشان می‌دهی، ایهاماً «بالانما» هستی و خود را در پایه و مقام بالانشان می‌دهی.

بیت ۷ ــ نثار چشم افشان: اشك.

بیت ۸ ــ کش: بکش (فعل امر از کشیدن)، ایهاماً که آن را (که + اش).

«مرا یك میل بالاتر برقصر بکش تا نثار چشم من را به بالای یك پیل ببینی.» ایهاماً: اشك مرا برقصر ــ که یك میل بلندی دارد ــ ببین که اشك من به‌اندازهٔ قد یك پیل است.

نکته ــ لفظ «من» در مصراع دوم مانع ارادهٔ معنی ایهامی است.

بیت ۱۰ ــ مرا با کمند خویش بالا ببر که در این پای قصر کجا می‌توانم دل باز کنم و بارغم آن را برزمین بگذارم، در حالیکه تن من در اینجای مانده است کجا می‌توانم بیاسایم و بخوابم.

نکته ـ دل گشادن را همانند باروبنه‌گشادن در پیش چشم داشته و دردو مصراع اختلاف معنیی در ترکیبات «اینجا» و «کجا» نهفته است.

بیت ۱۲ـ طوق بردوش:؟ ظ، توغ بردوش، آمادهٔ خدمت‌شدن.

یادداشت ـ طوق (به فتح اول) به معنی گردنبند است و بردوش انداختن طوق و حتی «یوغ» جای بررسی دارد؛ یا «دوش» را به‌معنی «گردن» به علاقه مجاورت به کار برده است و یا اینکه «طوق» را به‌ضم اول به معنی «توق و توغ» و علم و درفش به‌کار برده است که «توغ بردوش شدن» کنایه از خدمتگزار و پیشاهنگ کاروان‌شدن، خواهد بود و با توجه به مصراع دوم که می‌گوید «خطا گفتم» همین معنی اخیر صحیح می‌نماید. طوق بردوش بودن حلقهٔ در عبارتست از اعلان قبلی و پیشاهنگ خبر ورود کسی شدن آن، یا چون چاووشان در پیش رفتن و خبردادن است.

بیت ۱۳ـ از هیچ راهی: به‌هیچ وجه، مطلقاً.

بیت ۱۶ـ گرگی: کینه توزی.

سر بزرگی کردن: خودمنشی کردن و تکبر ورزیدن.

بیت ۱۸ـ خاک انداز: سحر و جادو.

نکته ـ معانی دیگر «خاک‌انداز» نیز صادق است و اگر نظر کنایه‌ای دشنام‌گونه باشد «خاک‌انداز» به معنی خاک‌روبه و بیلچه صحیح است واگر طنز تلخ باشد ساحر و جادوگر مقصود است.

یادداشت ـ «برآسمانم» برابر دو نسخهٔ ـ پ ت ـ نیز قابل تأمل است ومعنی جادوگر را تأیید می‌کند که «چون گرد برآسمان انداختن» کنایه ازنابود کردن است.

بیت ۲۰ـ پرواز:؟ ظ: برگشت به آشیانهٔ خود، بالکنایه جزا و مکافات.

یادداشت ـ ظاهراً ظلم را به صورت مرغی پیش چشم داشته ومی‌گوید «این ظلم پرنده است» و چون هر پرنده‌ای به آشیانهٔ خود برمی‌گردد، ناچار اگر از روی من نپرد و برنگردد از جایی دیگر (هرجای گیتی که بوده باشد) سرانجام به سوی خودت برمی‌گردد، واحتمالا همین تعبیر کنایی از نظر لغت‌نویسان ـ در همین بیت‌ـ پنهان بوده معنی مجازی و سرانجام مشترک «مکافات» را برای آن ضبط کرده‌اند.

بیت ۲۲ـ دست آویز: بهانه، (ظ، اجازه و حق!).

یادداشت ـ «دست آویز داشتن به‌کاری» را در معنایی قریب به «اجازه و حق داشتن» به کار برده است: «آن چنان نیست‌که هردست تیغ دارنده برای ریختن خون مردم مجاز بوده باشد.».

بیت ۲۴ـ جرس جنبانیدن: بانگ برآوردن و خبر حرکت و کوچ‌دادن.

دهل زدن: اعلان وقت‌کردن.

بیت ۲۵ـ درد ماه سوز: دردی که ناله و آه آن تا آسمان فرا می‌رود و ماه را می‌سوزاند.

بیت ۲۷ـ آواز برکسی‌زدن: او را از پیش خود راندن، و بانگ‌زدن که برود.
بیت ۲۸ـ خط به مولایی‌دادن: چاکری و بندگی خود را با سند و نوشته پذیرفتن و امضاکردن. غلام رسمی کسی شدن.
بیت ۲۹ـ بیعت بیع: قبول خرید و فروش، پذیرفتن معامله (بیعت‌کردن از بیع).
بیت ۳۱ـ می‌بینم که به‌خون من کمر بسته‌ای و می‌دانی که در برابر پادشاهی تو چگونه هستم. بالکنایه سلطنت ترا پذیرفته‌ام خون مرا مریز.
بیت ۳۲ـ اگر از سوی تو یا به خاطر تو سرم به زیر خنجر برود، پذیرفته‌ام که از تو سر نگردانم.

یادداشت ـ «به سرکردن» یعنی به‌خود قبولاندن، در متن باکو و نسخهٔ مرحوم وحید «به سرگردم» ضبط شده، نامفهوم است!
بیت ۳۶ـ به زحمت جامه‌ای نوبریدن: به‌زور واز روی ناچاری خود را شاد و آراسته نشان دادن.
بیت ۳۸ـ من در هرحال پادشاه بودم و نمی‌توانستم چون رندی طنبور به دست به کوی تو بیایم.
بیت ۳۹ـ شغل‌سازی: مملکت‌داری و سازمان دهی.
بیت ۴۰ـ بویی از زلف ترا با شنیدن نام زلف تو، حاضر بودم با تاج و تخت معاوضه کنم.
بیت ۴۰ـ زدل (از دل): صمیمانه واز صمیم دل، باکمال میل.
زدل با جان ترا در بند بودم: صمیمانه، به‌جان در بند عشق تو بودم.
یادداشت ـ «با جان» از روی تنها نسخهٔ خطی ـ س ـ ضبط شد، «تا جان» ظاهراً از عدم توجه به معنی «زدل» و التباس آن با «از دل و جان» ناشی شده است.
بیت ۴۲ـ به‌فتوای کژی آبی نخوردم: کوچکترین کار ناراست و کج نکردم.
نکته ـ کژی به صورت انسانی فتوا دهنده مجسم شده است (استعارهٔ مکنیه).

بند ۶۹

بیت ۱ ـ بار دیگر شیرین بار شکر از صندوق مروارید بیرون کشید و گشاد یعنی سخنان شکربار از دهان بیرون ریخت و سخنان شیرین گفت.
بیت ۲ ـ آن نقش زیبا: شیرین.
عقیق: لب.
«آن نقش زیبا از عقیق، سخنهایی نگارین‌تر از دیبا روان کرد.»
نکته ـ قافیه موجب ایجاد تشبیهی غریب و نامأنوس شده است:
سخنان رنگارنگ‌تر از دیبا ممکن است به زیباییهای پرنقش و نگار سخن و یا رنگ و تزویر داشتن آن اشاره‌ای داشته باشد لیکن همانندکردن سخن‌به دیبا تازگی دارد!

بیت ۴ ــ حکم کش: فرمانبردار.
بیت ۸ ــ خواهش: خواهش نفس، تمنا.
هنوزت در سر از خواهش غرور است: ظ، هنوز در سر غرور داری واز تمنا خودداری می‌ورزی.
یادداشت ــ «از خواهش» به صورت زیر نیز قابل تعبیر است «غرور از کردن خواهش»: در سرت از نحوه و روش خواهش غرور احساس می‌شود و پدیدار است.. الخ.
ظاهراً ایجاد تعقید در سخن شیرین تعمدی بوده است تا اشاره‌ای نیز به معنی دیگر خواهش یعنی «مال و خواسته» داشته باشد!
بیت ۹ ــ «نیاز آرد» لفظاً ایهامی دارد به «نیازارد» که معنی درست است لیکن مصراع دوم «نیازآوردن» را تأیید می‌کند.
بیت ۱۰ــ در گرمی عشق که آه سرد لازم دارد، دل داشتن آسانست و همه دارند و چیزی نیست، دل دردمند باید داشت.
نکته ــ در کلام صورت و هیأتی از گرمی هوا و لزوم باد سرد و دل و جرأت پایداری همراه با درد و رنج در برابر گرما، پیش چشم شاعر بوده است.
بیت ۱۳ــ سقلاب (به‌کسر اول): کشور نژاد اسلاو، بین بلغار و قسطنطنیه، ظاهراً شاعر اسلاو شرقی (حدود روسیهٔ جنوبی) را در نظر داشته است! ملک‌ــ بانو: شهبانو؛ و ملک به‌فتح اول و دوم به معنی فرشته است «زیباروی سقلابی.»
دژبانو: بانویی که در قلعهٔ شاهی محصور است و به شاه تعلق دارد.
«چون گل آزاد و خود شهبانو یا فرشته‌ای سقلابی بودم، اکنون چون گلاب‌که در شیشه نگهداری می‌شود آزادی خود را از دست داده دژبانو شده‌ام.»
یادداشت ــ نظر براینکه براساس حوادث داستان، شیرین شاه یا شهبانوی سقلاب نبوده است ظاهراً «ملک» به‌فتح اول و دوم و ملک‌بانو یا زیبا روی وفرشته‌ــ بانو مقصود است:

بانوی سرخ روی سقلابی	آن به رنگ آتشی، به لطف آبی
همچنان نامه کرد بر سقلاب	خواست زیبا رخی چوقطرهٔ آب

(هفت پیکر)

بیت ۱۴ــ لب به شیر و برف شستن: کنایه از آب شیرین و سرد نوشیدن.
نکته: اشاره‌ای دارد به رستن سبزه در زیر برف‌ها و لب جویبارها.
«من سبزه‌ای بودم که آب سرد و گوارا نوشیده‌ام و گلی بودم که در کنار چشمه‌های آب سرد رسته بودم.»
بیت ۱۷ــ «کسی نیست که این جرس را بجنباند و من با او کوچ بکنم و از اینجا بروم و کسی هم نیست که غم دل با او بگویم.»

بیت ۲۱ ـ؟
ظ، چون ترازو برزمین قرار گیرد و برای سنجیدن به‌کار نرود خاک می‌خورد و می‌پوسد و گرد آلوده در گوشه‌ای می‌ماند و سنگ در کفهٔ آن برای کشیدن چیزی گذاشته نمی‌شود.

یادداشت ـ معنی فوق قطعیت ندارد و به گمان اینکه تمثیلی است برای زندگی بی‌ثمر و بیهودهٔ شیرین در قصری دورافتاده و دور از معاشرت با مردم، به صورت بالا تعبیر گردید وگرنه «آهنگ برزمین یافتن» مبهم است و معنی «قرارو آرام» برای کلمهٔ آهنگ معنایی مسلم نیست.

یادآوری این نکته نیز لازم است که ترازوهای قدیمی را از وسط شاهین ترازو به میخی می‌بندند و یا با دست در هوا نگهداری می‌کنند و دوکفهٔ آن درهوا آویزان است واگر برزمین متصل شود قابل استفاده نخواهد بود.

بیت ۲۲ـ بیت ارتباط معنوی با بیت پیشین دارد و می‌گوید اگر عقل داشته باشم درجایی‌می‌نشینم‌که‌خاک‌خور نبوده باشم یعنی از این‌قصر بیرون می‌روم.

بیت ۲۶ـ خوبی: زیبایی.
هنوز از اینکه زیبا هستم طربها در دل دارم و هنوز از اینکه شوخ و شنگ هستم در دل شغبها و چالاکیها دارم یعنی زیبا و جوان هستم.

بیت ۲۷ـ هنوز هندوان زلف سیاهم آتش گل رخسارم را می‌پرستند و به‌سوی آن خم شده‌اند و پاسبانی می‌کنند و هنوز چشمم چون ترکان مست به غارتگری دلها می‌پردازد.

نکته ـ در مصراع اول چنانچه «هندوان» به‌معنی دوچشم سیاه تعبیر شود، آتش‌پرستی آنها کنایه‌ای بردوام عشق و زیباپرستی در وجود شیرین خواهد بود، لیکن اشاره به‌چشم در مصراع دوم مانع ارادهٔ آن تعبیر است.

بیت ۳۱ـ نسیم و بوی خوش زلف من ولی نعمت گلهاست و به آنها بوی خوش می‌بخشد یا وام می‌دهد و سخن بی‌همتایم جانشین شکر است در شیرینی و عذوبت.

نکته ـ در یتیم یا مروارید بی‌همتا را مجازاً (بالاستعاره) به معنی سخنان بی‌همتا به‌کاربردن دارای این معنی وهمی نیز هست که کسی حرف مرا با همهٔ شیرینی آن نمی‌پذیرد که او یتیم است.

یادداشت ـ «در» به‌علاقهٔ در صدف قرار گرفتن و رنگ سپید آن مجازاً به معنی دندان به‌کار می‌رود و نظامی در موارد بسیاری دهان را صدف و سخنان آبدار را چون مروارید در پیش چشم داشته ودر مخزن‌الاسرار «سخن» را به در دهان و «گوش» را به صدف همانند کرده است:

نخل زبان را رطب نوش داد　　　در دهان را صدف گوش داد

(مخزن ۱/۳۴)

بیت ۳۲ـ پروانه گردیدن: سوختن (در دومعنی حسی و عقلی ← توضیح).
«چراغ از نور من می‌سوزد و ماه نو خود اگر مرا ببیند دیوانه می‌شود.»
توضیح ـ پروانه گردیدن چراغ در برابر نور، یعنی از شدت شوق به دور نور چون پروانه پرزدن و طواف‌کردن و آن را پرستیدن و سرانجام سوختن. (از کنایات بعید).
سوختن از نور را در دومعنی روشن‌شدن به وسیلهٔ نور، واز رشك وحسد نور رنج‌بردن و سوختن در نظر داشته است.
بیت ۳۴ـ «گرکند» از روی ـ س ـ ضبط شد: اگر نارنج بغداد ترنج مرا یاد کند به خود می‌خندد.
بیت ۳۸ـ «گوزن اگر این چشم چالاك مرا ببیند از حسرت زهر از دیده می‌ریزد نه پادزهر!».
تریاك پالودن از مژگان گوزن: در شرفنامه نیز به‌وجود تریاك دراشك گوزن اشاره شده:

گـوزنی کزو روی بـر خـاك داشت به چشمش جهان چشم تریـاك داشت
۴۵/۴۷

بیت ۳۹ـ خراج گردنم در گردن آرد: بالکنایه یعنی حاضر می‌شود گردن من از بند اسارت آزاد بشود و خراج و هزینهٔ آن‌را برعهده بگیرد.
نکته ـ تلمیحاً حاضر می‌شود گردن خودش را به بند آورند یا بزنند تا من آزاد گردم یا گردن زیبای من آزاد بشود.
بیت ۴۰ـ ناز خود به بهای روم می‌فروشم و بوی خوشم را با ختن معامله می‌کنم.
نکته ـ ایهاماً ناز من از ناز دختران روم و بوی خوش من از بوی آهوان ختن بهتر و خوشتر است.
بیت ۴۱ـ انگشت‌کش شدن بهار: بی‌بها گردیدن گل و شکوفه.
چیزی در انگشت کسی بودن: آن کس برآن چیز تملك داشتن وکنایه از ناچیز و حقیربودن آن‌چیز درپیش آن‌کس است.
بیت ۴۲ـ تری طبع مهتاب: شادابی و آبداری نور ماه.
«مهتاب با آنهمه شادابی و تری شایستهٔ‌کنیزی در پیش من نیست و نمی‌تواند بردست من آب بریزد.».
بیت ۴۳ ـ ؟
نبیدخام: شراب، می‌خام، استعاره برای؟
نبید خام گرفتن: شراب نوشیدن، کنایه از؟
یاقوت: استعاره برای دهان ولب.
جام گرفتن باکسی: حریفی و همدمی‌کردن با او، همنشین شدن با وی.
ظ، چون یاقوت لبم بوسه آغازد چیزی به رشوت می‌گیرد تا خود را در شیرینی

طعم با طبرزد برابر نهد!
بیت ۴۵ـ آن چنان در چشمها روشنی بخشیده‌ام که ترکان تنگ چشم به‌دیدن من روشن چشم شده‌اند و چشم گشاده‌اند تا مرا ببینند.
نکته ـ ایهاماً تنگ چشمی و بخل وامساك ترکان خریداری ندارد.
بیت ۴۶ـ تنگ چشمان: زیبارویان تنگ چشم، ایهاماً بخیلان و ممسکان.
کس به‌چشمم درنیاید: بالکنایه هیچکس را به‌چیزی نمی‌شمارم و از غرور و تکبر، چشمم کسی را نمی‌بیند.
معنی کنایی: «من آن‌چنان تنگ چشم هستم که غرور و رعنایی مرا از خود بیخود کرده است و کسی را به چیزی نمی‌شمارم، کسی نیز تاب مقاومت در برابر تنگ چشمان ندارد و از عهدهٔ ایشان برنمی‌آید.»
معنی حقیقی کلام که غیر مقصود است: «چشم من آن چنان تنگ است که تصویر یا شخص هیچ‌کس در درون چشم یا مردمك چشم من راه نمی‌یابد.»
یادداشت ـ بیت از باریکی معنی و صورت خیالی برخوردار است و قابل سنجش با ابیات صائب تبریزی است و نظایر این بیت، برای ریشه‌یابی و بررسی سبك صائب در اشعار نظامی، کم نیست.
بیت ۴۷ـ اگر مشك زلف بر ماه رخسار زنجیروار بیندازم بسا شیرمردان را اسیر و صید خود می‌کنم.
بیت ۴۸ـ ناوردگرفتن برچیزی: به دور آن چیز گردیدن و با آن دست و پنجه نرم کردن.
ناوردگرفتن لعل بر شکر: سخنان شیرین آغازیدن یا لبخند زدن.
«اگر لبخند آغازم یا سخن شیرین گویم آنگاه مرد بیاور تا سخنان شکرین من مرد بگیرد و به‌دام اندازد.»
یادداشت ـ «تا» با تأمل در معنی از روی دونسخهٔ ـ س ر ـ ضبط شد.
بیت ۴۹ـ همشیره: دوتن که از یك مادر شیر خورده‌اند ودوچیز که از یك‌جا شیره گرفته‌اند.
شکر همشیرهٔ دندان من شد: دندان من و شکر هردو از لب من یا وجود من شیر خورده‌اند یا شیره و شیرینی چشیده‌اند.
توضیح ـ «دندان» مجازاً به‌معنی دهان و بوسه نیز آمده است، با فرض‌کردن معنی بوسه برای دندان، غرابت کنایه و تعقید معنوی بیت از بین می‌رود لیکن به‌نظر می‌رسد در ایجاد این کنایهٔ غریب از یکسو قرابت و خویشی لب ودندان در نظر بوده واز سوی دیگر شیرینی شکر و لب باهم سنجیده شده ومی‌گوید چون شکر از لب من (شیرین) شیرینی گرفته و خورده است پس بالب من همشیر یا همشیره است و از آن واسطه خویشی و همشیره‌بودن شکر با دندان معلوم است. «شکر» درمعنی مجازی‌لب‌وحتی‌ایهاماً به‌معنی شکر اسپهانی نیز جای بحث دارد.

بیت ۵۳ ـ ؟

ظ، چون مست گردم یا بخواهم کسی را مست کنم آن چنان سخنان خوش می‌گویم و نقل می‌کنم که شکر شیرین را پیش چشم می‌آورم گویی برای مزه و نقل شراب شکر و بادام را به‌هم آمیخته‌ام.

توضیح ـ خوش نقلی (به‌فتح نون): شیرین سخنی.

خوش نقلی (به‌ضم نون): مزه و چاشنی خوش برای میخواری.

می در جام ریختن: آغاز به میخواری‌کردن برای مست‌شدن خود و یا مست‌کردن دیگران. (می در جام آوردن در بیت ۷۱/۵۵ مشبه به قرار گرفته است).

شکر و بادام: کنایه از سخنان شیرین و نگاه، لب و چشم.

از پی نقلان شده می بوسه خیز چشم و دهان شکر و بادام ریز

شکر و بادام بهم نکته‌ساز زهره و مریخ بهم عشق باز

(مخزن ۱۳ـ۱۲/۱۸)

شکر در دامن بادام ریختن: بهم آمیختن شکر و بادام بالکنایه شکر را پیش چشم آوردن و ظاهر ساختن، سخن را چون شکر محسوس و مرئی پدیدار کردن.

یادداشت ـ اثبات و تمییز معانی مجازی و حقیقی و کنایی و ایهامی مستلزم بحثی دراز است.

بیت ۵۳ـ سیب: استعاره برای رخ (ر. ک: بیت ۳۵، توضیح و بیت بعد).

نارسیمین:؟ ظ، آتش نقره‌ای رنگ، آتش خاکستری، ایهاماً آتش سیمابی (خورشید).

«اگر چه رخسارم چون آتش خاکستری رنگ، مهتابی و رنگ پریده شده است با اینهمه آتش است و من نیز همان عاشق‌کش عاقل فریب هستم.».

نکته ـ با همراه ساختن «نار» و «سیب» ایهام تضاد ایجاد کرده است چون انار سفید ترکیبی مهمل و بی‌معنی است در وهلهٔ نخست «نارسیمین» ترکیب آتش سیمابی را به ذهن می‌آورد که کنایه از خورشید است لیکن حرف شرط «اگرچه» قرینهٔ صارفهٔ این معنی است و آتش درحالی‌که خاموش می‌شود به رنگ خاکستری و در واقع نقره‌ای درمی‌آید، شاعر با این تصویر، رنگ پریدگی رخسار و خاموشی عشق طغیانگر شیرین را بازگوکرده و بیت بعد را برای تکمیل معنی برآن افزوده است.

بیت ۵۴ـ آن روزی که سیب رخسارم جهان را بیفروزد و آتش زیر خاکستر آن شعله‌ور گردد این رنگ پریدگی را به آن چنان رنگ سرخی بدل می‌کند که ارغوان را به‌نام زرنیخی زردرنگ می‌فروشد، بالکنایه ارغوان با آنهمه سرخی در پیش رخسار من چون زرنیخ، زردرنگ می‌نماید.

بیت ۵۸ـ دست راست: طرف راست، راه صدق.

دست راست بردار: به راه راست برو، طرف راست را بگیرو برو.

به‌دست چپ کاری کردن: با دست چپ و با صرف کمترین نیرو کاری کردن، بالکنایه دست راست را برای ضربه‌ای محکمتر نگاه داشتن. «تا زخم نخورده‌ای راه راست بگیر و برو که عشق من چنین کاری را (خونریزی کسان را) با دست‌چپ‌کرده است.»

بالکنایه: برو وگرنه دست راست به‌کار می‌افتد و تکلیف تو معلوم است.

بند ۷۰

بیت ۶ ــ یاقوت از سنگ برآمدن: باز شدن دهان بسته و به‌کنایه‌ای دیگر لب به سخن گشودن. ایهاماً بیرون آمدن شیرین از قصر و دلتنگ‌شدن شکر اصفهانی.

بیت ۷ ــ استخوان کسی را شکستن: او را خسته و نالان کردن.

نخل بستن: آفریدن (بارورکردن نخل).

«روزی که خرمای لب تو آفریده شد استخوان رطب شکست و نالان و خسته گردید.»

نکته ــ استخوان رطب، هستهٔ آن است.

بیت ۱۰ــ هم خواب و هم‌بسترشدن رخسار با شکر لب، سازگاری و همسازی آن دو در زیبایی است.

«طرز قرار گرفتن شکر لب تو در بستر گل رخسارت، دهان شکر را پرآب می‌کند و طبرزد هوس خوردن شکر ترا دارد.»

بیت ۱۱ــ به‌هر مجلس درآیی شمع‌ها روشن می‌گردد گویی تو انگبین هستی و موم‌ها به‌انگبین برمی‌گردند وجان‌می‌یابند، بالکنایه تو شمع انجمن‌هستی.

بیت ۱۲ــ کام کام را برگشودن: دهان آرزو را بازکردن،

کام را کام برگشودن: برای تمنا دهان گشادن.

«صدف چون دهان به خواهش و تمنا باز کند از دندان مروارید مانند تو مروارید وام می‌گیرد.»

بیت ۱۴ــ خود بین، زخم گاه زبان و چشم مردم است و خودبین را همیشه زخم می‌زنند.

بیت ۱۷ــ نشان گوهر: نشان پادشاهی از جواهر که برسینه یا دوش نصب کنند، ایهاماً نشانهٔ نسل و نژاد پادشاهی.

بیت ۱۸ــ نفاق (به‌فتح اول): رواج بازار و مرغوبیت متاع (مصدر ثلاثی مجرد).

نفاق‌آمیز: رغبت‌انگیز.

نکته ــ نفاق ایهام دارد به نفاق (به‌کسر اول) جمع مکسر نفقة به معنی احسان و بخشش، عذر نفاق‌آمیز عذر همراه با بخشش واحسان.

همچنین نفاق مصدر باب مفاعله و به‌معنی دورویی نیز در نظر بوده است.

«کجدار و مریز بهانه‌ای بیاور.»
بیت ۱۹ـ یکی را صد هزارم: صد هزار برابر هریکی هستم.
«بدگویی کار من نیست و بد نگفته‌ام اگر گفته‌ام خودم صدهزار برابر بدتر از آن بدهایی هستم که به تو گفته‌ام.»
بیت ۲۳ـ آبم چه ریزی: چرا آبروی مرا می‌ریزی مگر من خاک درگاه تو نیستم؟
نکته ـ ایهاماً چرا آب برخاک من می‌ریزی و مرا گل آلود می‌کنی؟
بیت ۲۴ـ با آنکه استحقاق دارم و مستحق نوازش هستم از تو و از بی‌عنایتی تو است که سر من از طوق نوازش جدا و تنها مانده ودور افتاده است.
به عبارت دیگر: با اینکه استحقاق نوازش دارم تو طوق نوازش به‌گردن من نیفکنده‌ای.
یادداشت ـ کلام دارای تعقید لفظی است؛ حشو «با آنکه استحقاق دارم» و جملهٔ «سرطاق داشتن از» و حتی اضافهٔ تشبیهی «طوق نوازش» همه سست است.
بیت ۳۰ـ خار جواب تلخ ترا خوردن برای من سهل است زیرا که خورده و آزموده‌ام و حتی آن را به‌فال نیک گرفته‌ام و بسیار آزمودم که مبارک بود..
نکته ـ ظاهراً به قرینهٔ «تلخی وزهر» دربیت قبل «خار» را به‌معنی «خارک» و خرمای نارس تلخ در نظر داشته است.
بیت ۳۵ـ شمع از آن جهت می‌گریدکه اوموم است و موم را از عسل جدا کرده‌اند.
بیت ۳۷ـ نخل رطب: نخل ماده و آمادهٔ باروری.
خار بر دل خوردن نخل رطب: «وقتی در یك نخل [ماده] چند خوشه بقدر کافی سر در آورد و شکفته شد، اوار دهنده با مقداری خوشهٔ نر از درخت بالا می‌رود، **ابتدا شاخه‌های خشك را با داس می‌برد،** سیخ‌ها (خار) را تمیز می‌کند و به‌اصطلاح عروس خانم نخل را آرایش می‌دهد سپس همانطور که در پروند قرار دارد و یا روی شاخه‌ای نشسته غلاف ماده را اگر بقدر کافی از هم باز و شکفته نشده از هم باز می‌کند و برحسب تشخیص خود یك یا چند تار از خوشهٔ نر را لابلای خوشهٔ ماده می‌گذارد...»
(از مقالهٔ آقای احمد سایبانی، ص ۱۵۵ مجلهٔ آینده، سال دهم شماره ۲و۳)
بیت ۳۹ـ شمع و نی قند و نخل رطب و طفل برای به‌دست آوردن شیرینی می‌روند و می‌کوشند.

بند ۷۱

بیت ۲ ـ درج گوهر: دهان. (صندوق مرواریدهای دندان)
قفل یاقوت از درج گوهر گشادن: لب گشودن و آغاز سخن‌کردن.
رطب و قند را نقل و روزی بخشیدن: کنایه از شیرینی سخن است.
بیت ۳ ـ مثالی داد مه را در سواری: بالکنایه رخسارش در حال حرکت چون ماه

به‌نظر می‌آمد.

توضیح: ظاهر کلام به قیاس مصراع دوم چنان می‌نماید که «فرمان داد تا ماه رخسار یا ماه وجود او در سواری بشود.» صرف‌نظر از نادرست‌بودن جمله (در سواری شدن!) معنی کلام نیز به دلالت عقلی نادرست است زیرا کسی به رخسار خود یا حتی به‌خود فرمان نمی‌دهد که «برو سوار شو.»

شاعر باکمال استادی ایهام تضاد به‌کار برده و گفته است:

«اینکه می‌گویند ماه سواره برآسمان می‌رود، شیرین با راه‌رفتن خود وتکان‌دادن سر، مثال و نمونه‌ای برای ماه در حال سواری عرضه کرد.»

یعنی اگر کسی رخسار درخشان شیرین را بر بالای بام و در حال راه‌رفتن او می‌دید چنان می‌پنداشت که ماه در حرکت است و سواره برآسمان می‌تازد.

نکته: سواری جمع سارية به معنی تاریکی شب یك معنی غیر مقصود است: «به‌ماه رخسار فرمان داد تا خود را در تاریکی بپوشاند!»

براتی مشك را در پرده‌داری: حواله‌ای داد تامشك زلفش پرده‌داری ماه رخسارش بکند و آن را بپوشاند.

نکته ـ پرده‌داری مشك معروف است چون آن را در ظرف سربسته نگهداری می‌کنند و پرده‌داری به معنی خلوت نشینی آن را در معنی حاجب و پرده‌دار و پرستاربودن به‌کار گرفته است: «شیرین حرکت می‌کرد و بازلف ماه رخسار می‌پوشانید.»

بیت ۴ ـ چو غنچه تیز شد: چون غنچه زود رفت.

نکته ـ با تیزی نوك غنچه و حتی خارهای آن، ایجاد صنعت ایهام کرده است در حالیکه نظر چند روزه‌بودن عمر غنچه و زود شکفتن آنست.

بیت ۵ ـ که تا شد خشت پخته عنبر خام: ؟ ظ: که تا آجر بوی خوش یابد!؟

یادداشت ـ «تاشد» برابر پنج دستنویس اساس و متقدم ضبط شد، کاتبان نسخ متأخر معنی را ندانسته «باشد» نوشته‌اند که باز ابهام دارد!

با تأمل و تفحص بسیار چیزی جز این به‌نظر نرسید:

«شیرین برای خدمت یا در خدمت خسرو برگوشهٔ بام بوسه زد که تا خشت پخته بوی خوش یابد و عنبر خام بشود.»

ظاهراً «شد» را به فتح شین و به‌معنی التزامی «بشود» به‌کار برده و کنایه‌ای غریب در بیت نهفته است و تنها انگیزهٔ این کاربرد نیز کشف مناسبت رنگ آجر و عنبر خالص است که جای دادن این تناسب و معنی در یک مصراع، ضرورت استعمال «شد» به جای «بشود» را پیش آورده و همین ضرورت، دربارهٔ بیت معروف حافظ نیز بحث می‌شود:

فکر بلبل همه آن است‌که گل شد یارش گل‌در‌اندیشه‌که چون‌عشوه‌کند درکارش

بیت ۶ ـ نوبتی بیرون زدن: خیمه‌ای بزرگ در بیرون آراستن، نقاره‌زدن.

در دل ربودن نوبتی بیرون زدن: بساط دلربایی گستردن و به دلربایی پرداختن.

بیت ۱۱ و ۱۰ ـ پالودهٔ زرد: حلوا.

هر پالودهٔ زرد و هر حلوایی را به‌خاطر چربی یا شیرینی آن می‌خورند، من روغن و چربی از دست داده‌ام (لاغر هستم) واز شیرینی هم فقط نام برمن مانده است.

بیت ۱۵ـ در پیش‌کردن به روی دیگران: در بستن و خلوت گزیدن.

بیت ۱۶ـ عشق شهوتی هوایی و نفسانی نیست، ای غافل و فارغ از عشق تو در کجای کار هستی؟ عشق کجا و توکجا!

بیت ۱۷ـ بیدق افکندن برکسی: او را شکست‌دادن.

نکته ـ پیل و شاه و بیدق (پیاده) اصطلاح بازی شطرنج است. ظاهراً «بیدق افکندن برکسی» از بازی شطرنج منقول است و شکل‌اصطلاحی مستقلی برخودگرفته است وگرنه دربازی شطرنج با هر مهره‌ای و حتی پیاده نیز می‌توان کیش داد و شاه را مات کرد.

در اصطلاح و ترکیب «بیدق افکندن بر» معنی بیرق و علم نیز جای تأمل دارد.

بیت ۲۰ـ بخور (به‌فتح و ضم اول): هرچیز خوشبو، بوی خوش.

از دست خاکستر: از گونه و جنس خاکستر، از لحاظ جنس و نوع خاکستر.

«سپند و عود اگر برمجمر و آتشدان قرارگیرد هر دو را یکی‌بدان چون هردو می‌سوزند واز میان می‌روند، نه سپند و عود بلکه انواع مختلف بخور همه یک‌گونه خاکستر دارند و خاکستر همه یکی است.»

یادداشت ـ عدم توجه به معنی «از دست» موجب پریشانی نسخه‌ها گردیده برابر نسخهٔ اساس ضبط شد و در حالیکه «مجمر» در قافیهٔ مصراع دوم غلط بود با توجه به‌معنی دو بیت ۱۹ و ۲۰، «خاکستر» از نسخهٔ ـ ر ـ انتخاب گردید.

بیت ۲۷ـ گوش دریا: صدف، گوش ماهی.

سخن در گوش دریا گفتن: بالکنایه شناگری کردن و در آب دریا فرو رفتن.

بیت ۲۸ـ «شاخ میوهٔ بهشت پوشیده و پنهان است تو به آن دست نمی‌یابی، نه‌این سخن درست نیست در بارگاه بهشت فراخ است» بالکنایه در بارگاه بهشت فراخ است لیکن همه را به آنجا راه نمی‌دهند یا در توبه به روی توابین باز است.

یادداشت ـ «در بارش» ازروی دستنویس ـ س ـ ضبط شد، ظاهراً «دربازی» تحریفی از همان ترکیب و مربوط به بدخوانی است و «بار» در مصراع دوم با «بر» در مصراع اول مناسبت لفظی و معنوی دارد.

بیت ۳۱ـ کزمن او را بس بود بس:؟

یادداشت ـ «پس» و «بس» با معانی و حالات مختلف معنی روشنی به دست نمی‌دهدو مبهم است.

ظ «بهتر است تا زنده هستم گرد آن کسی نگردم که از امثال من او بسیار دارد والسلام.» یعنی زنان و کنیزان بیشماری چون من دارد، همین کافی است.

بیت ۳۳ و ۳۴ـ شکر برای خوردن خوب است و شیرین برای بوسیدن.

بیت ۳۵ـ دورافتد: متمایز و جداست.

«کمتر شیرین و شکر را باهم مقایسه کن که قصاب و قصب باف دوشخص و دوکلمهٔ جدا از هم هستند اگر چه ریشهٔ نام هردو یکی است.»

بیت ۳۶ـ از روی فرهنگ: از روی علم و دانش و دانایی؛ برابر نوشتهٔ کتب لغت. ابریشم انداختن منجنیق:؟

یادداشت ـ با تأمل در موارد استعمال منجنیق در ابیات نظامی، گاهی منجنیق برای بردن چیزی به بالای قلعه و انداختن آن به‌کار می‌رود و گاهی بر عکس برای انداختن چیزی از بالایی و قلعه، در هر صورت فلاخن مانندی بوده است بر چوبی محکم که سنگ و آتش به سوی دشمن می‌انداخته‌اند و گاهی نیز برای ویران‌کردن دیوار قلعه‌ها به‌کار می‌رفته است. ابریشم‌اندازی منجنیق مبهم است، ظاهراً نظامی نیز آن را از روی کتاب فرهنگ نقل می‌کند و این از دوحال بیرون نیست یا منجنیق، چرخ مخصوص ابریشم تاب بوده‌است‌که «انداختن» مانع تلقی این معنی است و جای تأمل هست و یا اینکه «ابریشم» معنی دیگری دارد چنانچه در فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین، ذیل «چرخ» می‌نویسد: «۱۱ـ نوعی از منجنیق‌که بدان‌تیرانداز ند؛ کمان حکمت.» شایدهم منجنیق‌ابریشم‌انداز، وسیله‌ای بوده برای بهم پیوستن رشته‌های ابریشم پس‌از جوشاندن پیله‌ها و کاری نظیر کار «منگنه» و برای فشردن با آن انجام می‌داده‌اند!؟

بیت ۳۹ـ شکار ماه کن یا صید ماهی: بالکنایه از مجاز یا حقیقت یکی را بپذیر.

نکته ـ شکار ماه کردن، اشاره است به شکار تصویر ماه در آب کردن و کاری بیهوده انجام دادن.

بیت ۴۰ـ در قصر شیرین هوا خوردی کافیست برو به کوی شکر.

نکته ـ هوای قصر شیرین، ایهاماً هوس آمدن به قصر شیرین.

بیت ۴۱ـ پالیدن (= پالودن): صافی‌کردن، از صافی گذراندن.

خون جگر پالیدن: بالکنایه خون گریستن و خون جگر را از پالونهٔ چشم بیرون ریختن.

بیت ۴۳ـ نواخوش می‌زنی: آهنگ خوش می‌سازی و می‌نوازی لیکن مواظب باش که ساز یا تار و سیم سازت نگسلد، یعنی با این رفتاری‌که‌تو داری کارت به جایی نمی‌رسد.

یادداشت ـ «نوازدن» و «رودگسستن» قابل تأمل است، به‌نظر می‌رسد «نوا»

را به‌معنی «ساز» و «رود» را درمعنی تار ساز به‌کار برده‌است!
بیت ۴۵ـ دم‌دادن: افسون‌کردن و نیرنگ ساختن.
نکته ـ دم‌دادن، معانی نفس‌دادن و دل و جرأت‌دادن ودمیدن باد به وسیلهٔ دم کورهٔ آهنگری و پرزورکردن شعلهٔ آتش را نیز با خود دارد.
بیت ۴۶ـ خون به ساغر با کسی خوردن: خون جگر و غم بیش از اندازه خوردن.
به دم فربه شدن چون میش لاغر: بالکنایه پوچ و بیهوده دلخوش شدن،
نکته ـ دم به فتح اول است، میش لاغر را سر بریدن و برای کندن پوست آن، در زیر پوست باد دمیدن معنی حقیقی کلام است و ایهاماً تنی لاغر و دنبه‌ای فربه داشتن واز عدم تناسب برخورداربودن.
بیت ۴۸ـ منادی برمنادی برانگیختن که: پی‌درپی منادیان به ندا واداشتن و بانگ برداشتن که...
بیت ۴۹ـ شکرریزکردن در جایی: نثار شکرکردن و شکر افشانی برسر کسی در جایی.
نکته ـ معانی ایهامی کلام معلوم و متعدد است.
بیت ۵۳ـ سمرقندی بودن در قصر:؟ ظ: محکم و استوار و زیبا بودن آن
توضیح ـ معلوم نیست نظر چیست؟ آیا اشاره‌ای دارد به بسته‌بودن در قصر شیرین، یا اینکه به زیبایی کار و ساخته شدن آن در سمرقند نظر داشته است:
چنان کارگاه سمرقند شد　　　زمین از در بلخ تا خاوران
(منوچهری)
یا بلندبودن در قصر مراد است که «سرو سمرقند» را سوزنی شاعر نمونهٔ بلندی می‌داند:
ای دولب تو قافلهٔ قند شکسته　　　قد تو سر سروسمرقند شکسته
و همچنین محتمل است اشاره‌ای دارد به جنس چوب آن از نظر استحکام، چون باغ‌ها و درختان سمرقند بیش از هرچیز دیگر آن شهر معروفیت دارد.
بیت ۵۶ـ باد، پای کسی را از رسن ربودن: برحسب تصادف در مهلکه افتادن و از انجام‌کار درماندن.
بیت ۵۷ـ روغن خود را در چراغ کسی سوختن: به‌خاطر شادی و خوشحالی او خود را از میان‌بردن.
یادداشت ـ مصراع اول پریشان است و ظاهراً تعقید دارد، برابر نسخ اساس و اقدم ضبط شد: «به‌سبب داغ توآنچه من دیدم همان به‌که خود برتوفدا نکنم».
یا «همان [بس] آنچه من دیدم به داغت.»!
بیت ۵۸ـ بازکفتن: شکافته شدن و از هم دریده و باز شدن چون انار.
نکته ـ شاعر، بازگفتن درددل و آشکارکردن دردهای درون شیرین را که در

واقع قطره‌های خون دل او را نشان می‌دهد به کفتن و شکافتن پوست انار و دیده شدن دانه‌های سرخ آن همانند کرده و به‌نام و کلمهٔ شیرین نیز توجهی داشته است.

یادداشت ـ باز کفتن (به فتح کاف) با توجه به صحت معنی بیت، تصحیح قیاسی شد اگر چه به علت موصوله بودن قافیه «باز گفتن» نیز صحیح است.

بیت ۶۰ـ پرندافشاندن: گردوخاک جامهٔ حریر و پیراهن خود را پاک‌کردن، تکان دادن پیراهن.

طرف پرند: گوشه و کنار دامن.

«چون دامن افشاند از گوشهٔ دامنش قالبهای قندش پدیدار گردید.»

نکته ـ ظاهراً پرند را به‌معنی دامن به‌کار برده است وگرنه قالبهای قند به معنی دوپستان و پرند به‌معنی نیم تنه و جلیقه و نظایر آن خواهد بود!

بیت ۶۱ـ دست: رسم و قاعده بالکنایه اداواطوار.

بیت ۶۲ـ خارا: جامهٔ خط‌دار ابریشمین.

بیت ۶۳ـ شقایق بربناگوش‌زدن:؟ (← ابیات ۲۳/۶ و ۶۸/۷۱).

نسرین را قصب پوش‌کردن: چهره و رخسار را با قصب و پارچهٔ کتانی (روبند وروسری..) پوشاندن.

توضیح: شقایق بربناگوش‌زدن با توجه به‌مصراع اول چنان می‌نماید که معنایی قریب به‌آن مثلا روبند و سربند وحتی شال‌گردن دارد که چند بیت بعد می‌گوید:

شقایق بستنش برگردن ماه کمند انداخته در گردن شاه

۷۱/۶۷

با تأمل در رنگ و شکل گل شقایق و دقت در بیت ماقبل شاهد بالا:

ز گیسو گه کمر می‌کرد وگه تاج به آن تاج و کمر شه گشته محتاج

موضوع گیسو و تاج و کمر و مخصوصاً اینکه یك بار می‌گوید «شقایق بربناگوش زد» و بار دیگر ضمن بحث از گیسو اشاره می‌کند که «شقایق برگردن ماه بسته می‌شود.» نظر براینکه ماه به‌معنی رخسار است «گردن انسان» به‌مثابهٔ پای ماه رخسار خواهد بود نه پای آن و گردن ماه نیز با «بناگوش» بیشتر مناسبت پیدا می‌کند به‌نظر می‌آید شقایق، سنجاق سر و یا گلی همانند شقایق یا حتی خود گل شقایق بوده باشد که برگیسو می‌زده یا می‌بسته‌اند واحتمال دارد شاعر این لفظ را صرفاً به‌خاطر اینکه بر شقیقه‌ها نصب می‌کرده‌اند و شقایق جمع شقیقه نیز هست، انتخاب کرده است!

بیت ۶۴ـ بند: بند زلف، رشتهٔ گیسو.

گهی برفرق بند آشفته می‌بود:گاهی برفرق و سر او بند زلف و رشته‌گیسو آشفته می‌شد.

نکته ـ «فرق» به سکون قاف خوانده می‌شود و شاعر باقراردادن آن پیش از

کلمهٔ «بند» ایهامی از فرق بند (سربند، روسری) به‌وجود آورده است.

بیت ۶۵ـ پای کسی برسر شمشیر شدن: در معرض خطر قرار گرفتن، خود را به مخاطره انداختن، بالکنایه دور شدن و رفتن از پیش عاشق.

«به‌بهانهٔ مرتب‌کردن سر و وضع خود، خود را معطل می‌کرد و آهستگی نشان می‌داد زیرا که کار خطرناکی در پیش گرفته بود.».

بیت ۶۸ـ شقایق: ر.ک، تعلیقات بیت ۷۱/۶۳ و بیت ۲۳/۶.

بیت ۶۹ـ آتشی نرم در حلوایی‌ترکردن: در شیرین کاری آهستگی به خرج‌دادن و با تأنی رفتن و زیباییهای خود را در پرده نشان‌دادن و به‌آرامی رفتن.

نکته ـ کنایه در معنی و مفهوم ضد نیز صحیح است: در آن ناز و عتاب پرده نگه می‌داشت و نمی‌خواست به‌تندی از خسرو دور بشود.

بیت ۷۰ـ هر هفت از نکویی‌کردن: نکویی را به‌حد کمال و تمام انجام‌دادن.

نکته ـ در اشعار نظامی اغلب «خوبی» به‌معنی زیبایی و کلمهٔ نکویی در مفهوم احسان و نیکی‌کردن به‌کار می‌رود و در این بیت «نکویی» را در دومعنی پیش چشم داشته است: الف ـ آراستگی و خود را آراستن و سر و وضع خود را مرتب کردن. ب ـ احسان کردن در حق خسرو از جهت نمودن زیباییهای خود به وی.

کلام ایهامی دارد به هرهفت‌کردن و خود را به‌کمال آراستن، که محور عمودی منظومه واقتضای حال و حوادث داستان آن را تأیید نمی‌کند و می‌گوید در حال برخاستن از گوشهٔ بام و قصد دوری داشتن چون آنچه لازمهٔ کارهای نیکو و پسندیده بود آن زیباروی از جهت زیبایی انجام داد و پشت برشاه کرد و..

بیت ۷۱ـ زشوخی: از روی خوش طبعی و زیبایی و با گستاخی و جسارت تمام.

«با کمال گستاخی و یا خوش طبعی آسمان بام را از خورشید وجود خود خالی کرد.».

بیت ۷۲ـ سرینش ساق را سیماب می‌داد:؟ ظ: سرینش پای بیننده را فلج می‌کرد و می‌لرزانید (← تعلیقات ۲۴/۴۹).

توضیح ـ در مصراع اول ترکیب «که زلفش تاب می‌داد» قابل تأمل است و به‌نظر می‌رسد غرض آن نیست که «زلفش تاب می‌خورد» یا او در آن پیچش، زلفش را تاب می‌داد، بلکه می‌گوید: «در آن پیچیدن که زلف او بیننده را تاب و گرما می‌داد و می‌گداخت».

در مصراع دوم نیز «سیماب‌دادن» معانی مختلف جلوه‌گر ساختن و چون سیماب روشنی وسفیدی بخشیدن و لرزاندن چون جیوه را، به‌همراه دارد.

بنظر می‌رسد نکتهٔ مبهم بیت در کلمهٔ «ساق» نهفته است و غرض ساق بیننده است و نظری به‌اصطلاحات کیمیاگری و زرگری و حتی نقره‌کاری و غیره

دارد: «در آن پیچش که زلف او بیننده را گرما می‌بخشید سرین او نیز ساق بیننده را می‌لرزانید واو را بی‌تاب می‌کرد.».

در «تاب‌دادن» به‌معنی گداختن و حتی مانند مفتول تاب‌دادن ایهامی به‌تاب دادن زلف و تاب زلف نهفته است.

در «سیماب‌دادن» به‌معنی سیماب‌کاری نیز معنی کنایی بی‌تاب و لرزان‌کردن آن مقصود است.

ظاهراً استعارهٔ مکنیه‌ای بسیار بدیع و نو و ابتکاری در بیت نهفته است و آن اینکه شیرین را به صورت هنرمند و صنعتگری مجسم کرده است و خسرو را به شکل مجسمه‌ای بی‌جان که زلف شیرین در حال پیچیدن او به مجسمه حرارت می‌دهد و آن را می‌گدازد و سرین او نیز به ساقهای آن سیماب می‌دهد! معنی ایهامی لرزیدن سرین و سیمابی و سفیدبودن ساق نیز با کنایاتی دیگر در نظر بوده است.

بیت ۷۵ــ رسن در گردن بردن کسی را: او را اسیر و بندی‌کردن و با خود بردن.

نکته ــ نخست گمان می‌رود مرجع‌ضمیر «شین» در مصراع دوم، «دلی» در مصراع اول وفاعل همی برد نیز «آن‌گردن» درمصراع اول است لیکن آن‌چنان نیست «دلی» فاعل «همی برد» است و «ش» حالت مضاف‌الیهی دارد و برمی‌گردد به‌گردن در مصراع اول که بعد از مضاف خود یعنی «رسن» قرار نگرفته وهمین تعقید لفظی موجب تعقید معنوی گردیده است:

دلی که از عشق آن گردن همی مرد، رسن آن گردن را در گردن خود می‌برد یعنی «دل عاشق آن گردن، اسیر و دیوانهٔ زنجیری آن گردن بود.».

بند ۷۲

بیت ۸ ــ دهقان شهرود چه خوش گفته است که در قتل و کشتن باید تأخیر کرد ودر کاشتن دانه و مزرعه باید شتاب نمود.

یادداشت ــ «شهرود» از روی دو نسخهٔ ــ ش د ــ ضبط گردید، «بنمرود» ظاهراً برگشتهٔ آن و ناشی از غلط خوانی است و دهقان و کاشتن بیشتر کلمهٔ «شهرود» را تأیید می‌کند و ضرب‌المثل مربوط به غرب ایران و نزدیك به محل زندگی شیرین است (ر.ك‌بیت ۷۳/۶۴ و آغاز داستان).

محتمل است «کشتن» در معنی مجازی «درودن» و کشتن گیاهان به‌کار رفته باشد.

بیت ۱۵ــ چرس (به‌فتح اول و دوم): آنچه به گدایی از دیگران گرفته شده است (بالکنایه وام روح).

یادداشت ــ چرس در کلیهٔ نسخ «جرس» نوشته شده بی‌توجه به «فروگرفتن از سربار»، در صورتیکه جرس برگردن شتر یا هرحیوان دیگری بسته می‌شود،

شاعر تن را به صورت چرسدان و بسته و بقچهٔ گدایی و انبان مجسم کرده و روح را به شکل چرس در نظر گرفته است. چرس به معنی ظرفی که در آن انگور می‌فشارند (در آذربایجانی کنونی چرز) و حتی معانی ایهامی بند و شکنجه و زندان نیز مناسب معنی مقصود به‌نظر نمی‌رسد.

بیت ۱۷ـ نخواندستی که تا دیرست دیرست:؟

دروازهٔ بالا وزیر: آسمان وارونه فلك گردنده.

توضیح: ظاهراً شاعر «تا» را به‌معنی «زنهار، هلا» به‌کار برده است و می‌گوید: آیا از این دروازهٔ واژگونه و یا گردنده واز حرکت و گردش آن این حقیقت را درك نکرده و نخوانده‌ای که دایم فریاد می‌زند «هلا دیرست دیرست» یعنی زود بشتابید ودایم زندگان را می‌کشد و با خود می‌برد!

نکته ـ به‌جای «که‌تا» می‌توانسته است «هلا» بنویسد ظاهراً برای حفظ معنی «تا» به‌چنین کاربردی چنگ زده است.

«از» در صدر جمله «خواندن» را تعبیر می‌کند و دروازه را به صورت کتاب و نامه پیش چشم می‌آورد.

بیت ۲۰ـ طاق ابرو ناگشادن: کمان ابرو نگشادن بالکنایه نوازش و محبت نکردن.

نطاق: میان بند مردان، نطاقی منسوب به نطاق، مرد کمر بسته.

به طاقی وانهادن کسی را: او را تنها گذاشتن.

بیت ۲۱ـ مولیان: نام جویی دربخارا، و جمع مولی به‌معنی زنی‌که معشوق دارد.

پل شکستن: جدایی افکندن.

پل برجوی مولیان شکستن: بالکنایه رسم عاشق‌نوازی زنان عشقباز را زیر پا گذاشتن و درهم شکستن، آیین عشق و عاشقی را نادیده گرفتن.

نکته ـ اشاره به شعر مشهور رودکی (بوی جوی مولیان آید همی) ومعانی حاصله از مصدر مولیدن، ایهامی است و به قرینهٔ مصراع اول ایهام تضاد به کار برده است.

بیت ۲۴ـ گرفته باختن با...: سرزنش‌کردن و طعنه‌زدن به..

گرفته: صید شده، مفتون و مجذوب.

بیت ۳۴ـ این شاه نیست بلکه شاهینی است که درکمین‌کبك تواست، یعنی مرا شاه مپندار که شاهین هستم.

بیت ۳۵ـ بست:؟ ظ، پناهگاه، بستر.

توضیح ـ ظ، به‌قرینهٔ «دستان» در مصراع دوم که اصطلاح موسیقی است و به معنی افسون وافسانه خواندن به‌کار رفته است، «بستم» در مصراع اول نیز ایهاماً «بستم = بست من» صحیح است. «بستم» از روی ـ زس ـ و «دستانی» از روی ـ چ ج س ـ با توجه به‌معنی ضبط شد.

بیت ۳۷ــ ایستادن بخت مراد به خدمت ایستادن و کمر خدمت بستن آن است در برابر صاحب خود که قدما معتقد به وجود چنین موجودی بوده‌اند.

«چه شده است که من محتاج واز کارافتاده در این در چون بخت ایستاده و بردر مانده‌ام؟»

بیت ۴۱ــ اگر خواهی حسابم را دگر کن: بالکنایه اگر به‌این معامله راضی نیستی برای من حساب دیگری بکن و صورت حسابی دیگر بنویس و معامله را به قیمتی گرانتر و یا به‌هرگونه که صلاح می‌دانی ختم کن..

بیت ۴۲ــ خانه را از اغیار خالی کن و وجه نقد به دست آر.

نکته ـ به‌کنایه‌ای دیگر هرچه اثاث در خانه داری بفروش و به‌نقد بدل کن و خزینه را پراز گهر بکن، معانی کنایی متعدد این سخن رندانه همه معلوم است.

بیت ۴۵ــ به داروی فراموشی دست کشیدن: خاطره‌ای را به فراموشی سپردن و از یادبردن.

نکته ـ داروی فراموشی، ممکن است کنایه از شراب و می‌بوده باشد یا به صورت اضافهٔ تشبیهی تعبیر گردد.

بیت ۴۷ــ مهر برداشتن (به‌کسر میم): محبت بریدن و قطع دوستی‌کردن.

بیت ۴۸ــ با او شراب تلخ می‌نوشم و سخنان تلخ شیرین را نمی‌شنوم.

بیت ۴۹ــ به بازگشتن می‌اندیشم راه دراز است و سخن را تمام می‌کنم و حرفی در میان نیست.

نکته ـ در مصراع دوم کنایهٔ عرف عام زیر که: «راه دراز است سخن بگوییم تا به مقصد برسیم» در نظر شاعر بوده تعبیری زیبا ساخته که چندین معنی کنایی دارد:

«این راه دراز است و با سخن به‌پایان نمی‌رسد»، این راه تمام‌شدنی نیست و حرف من تمام شد، دیگر حرفی در میانهٔ ما نمانده واین گله پایان ندارد..الخ.

بند ۷۳

بیت ۷ ـ حکایت‌های بادانگیز گفتن: سخنان پوچ و غرورآمیز گفتن، لاف زدن.

نکته ـ «بادانگیز» دارای معانی کنایی دیگری نیز است: حکایتهایی که تکبر و غرور برمی‌انگیزد و تحریك‌کننده است، حکایتهایی که بیماری تب (باد سرخ) می‌آورد، حکایتهایی که از روی غرور و تکبر می‌گویی.. الخ.

بیت ۱۰ــ توفیر: اصطلاح دیوانی و از اصطلاحات علم استیفاء است:

«آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد.»

(فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، دانشگاه تبریز ۱۳۵۲)
توفیر سگی چون شکر، برای شکار آهویی چون من [گزندی به شاهی تو و منتی برمن ندارد].
بیت ۱۱ـ مهر، آب کسی را شکستن: خورشید، نور و رونق آن کس را بردن.
به سردستی: به زودی و فوراً و به آسانی.
واسر دست آمدن: به چنگ آمدن و تسلیم شدن.
«من گنجی هستم پوشیده و پنهان که حتی خورشید مرا با تن لخت ندیده و یا زیبایی خورشید برمن برتری ندارد و به‌این زودی و به آسانی به دست نمی‌آیم.».
بیت ۱۳ـ خلاف آن شد که با من درنگیرد: برعکس و برخلاف همیشه، در من آن افسونها اثری ندارد و بامن به نتیجه نمی‌رسد.
نکته ـ «در گرفتن» را به معنی تسخیرکردن جن وپری با افسون و دعا در نظر داشته است.
«آن افسونها مرا تسخیر نمی‌کند و در من اثری ندارد و چون گل درخت بید است که میوه ندارد و بارور نمی‌گردد.»
بیت ۱۵ـ خانیچه: چشمه و برکهٔ کوچك، آب کم عمقی که ته آن دیده می‌شود.
بیت ۱۶ـ دندان در سینه داشتن چون صدف: دهان بستن و راز دل را چون مروارید درون صدف، در صدف سینه نگهداشتن.
بیت ۲۱ـ سخن تلخ دلیل بداندیشی و کینه‌توزی است، در غار اندیشهٔ همه اژدهای کینه ودشمنی خفته است. یا تلخ‌گویی نشان می‌دهد که اژدهای بدبینی و بداندیشی در غار اندیشهٔ او خفته است.
بیت ۲۳ـ آیینه برداشتن: بالکنایه خود را آراستن و از زیبایی دم زدن.
قرار کارها دیرافتادن: به‌نتیجه نرسیدن کارها و عملی نشدن پیمانها.
«با این اختلاف سلیقه که من از در دوستی درآیم و آیینه بردست گیرم و تو از در دشمنی درآیی و شمشیربرداری، کار ما به نتیجه نمی‌رسد و پیمان ما شکسته می‌گردد.».
بیت ۲۵ـ چشم زاغ پیش از پرزاغ دیدن: خوش‌بین‌بودن و عیب‌گیری نکردن.
«زیبایی را پیش از زشتی دیدن.»
بیت ۲۶ـ سنگ بسیار برآبگینه‌زدن: بیش از اندازه برغم ودرد افزودن (شکستن جام می و توبه‌کردن).
سرسنگ بودن نام وننگ:؟ ظ: در معرض خطربودن نام و ننگ.
توضیح ـ احتمال دارد، سرسنگ‌بودن چیزی بالکنایه در سر کوه ودور از دسترس بودن آن بوده باشد و یا در معرض تماشای عموم قرار گرفتن آن، همچنین محتمل است در تیررس وهدف تیر قراردادن آن چیز ودر معرض خطربودن

آن مقصود گوینده باشد؟!

شایدهم «سنگ» به‌معنی وقار منظور گوینده است یعنی نام و ننگ اول و آغاز وقار است!؟

یادداشت ــ سه‌نسخهٔ متأخر برای معنی تراشی به «سروسنگ» بدل کرده اصطلاح و کنایه‌ای را که از نوادر امثله و شواهد شعری است از میان برده‌اند، در حالیکه در استعمال همهٔ کلمات و اصطلاحات، نظامی شاعر تعمدی داشته تا از زوال و گم‌شدگی آنها پیش‌گیری کند.

بیت ۲۷ـ سخن از سردست گفتن: زود زود و بی‌تأمل سخن گفتن.

یادداشت ــ مسلماً «مست» برگشته و تحریفی است از «هست» به قرینهٔ مصراع اول: «زود زود و بی‌تأمل سخن مگو و شتاب مکن که وقت داری تا به آرامی بگویی زیرا هم تو هستی و هم سخن هست.».

بیت ۲۸ـ سخن مغز واندیشهٔ هوشمندان همیشه سخنی بلند و پرمایه است حتی اگر از زیر خاك آید و آنان بمیرند و در گور بوده باشند.

نکته ــ «از زیر خاك آید» صرف نظر از این معنی که هوشمندان اگر بمیرند و سخن ایشان بماند، دارای این تعبیر نیز هست که حتی اگر در کاوش‌ها از زیر خاك به‌دست آید و زمانی دراز برآن گذشته باشد.

بیت ۲۹ـ سخنگو اگر یاوه و بیهوده سخن نگوید سخن بد و تلخ او نیز پسندیده و خوب است.

بیت ۳۰ـ جز آن را: جز سخن با معیار را.

یادداشت ــ «خران را» در نسخه‌ها به‌جای «جز آن را» بی‌معنی است و ظاهراً کلمهٔ «بار» موجب این تحریف گردیده است و همان معنی در «جز آن» نیز نهفته است.

بیت ۳۱ـ این اندازه که به من سخن می‌گویی یك مطرب به یك لشکرگاه این همه سخن نمی‌گوید یعنی بسیار پرگویی می‌کنی بایك تن به‌اندازهٔ یك تن سخن می‌گویند.

یادداشت ــ تمثیل بسیار سست است و دستنویس ــ س ــ از معنایی بهتر برخوردار است:

«اندازه و حد مرا حفظ نمی‌کنی و آن چنان با من سخن می‌گویی که به‌مطربی لشکرگهی و دوره‌گرد، آن چنان نمی‌گویی.»

بیت ۳۴ـ پس از عالم..: پس با اینهمه از دنیا انتظار عروسی داری!

یادداشت ــ کلام جای تأمل دارد، شاید مصراع دوم به شکل زیر بوده و تحریف شده است: «پس از آنم عروسی چشم داری؟»!

بیت ۳۵ـ مکن بازی به مروارید گوشم:؟ ظ، با مروارید گوش (سخن) با من بازی مکن و مرا مفریب، ایهاماً با گوشوارهٔ مروارید من بازی مکن!

اشك مروارید پوش: اشکی که جامۀ مرواریدین پوشیده، اشك چون دانه‌های مروارید.

توضیح: با توجه به محور عمودی سخن واینکه شیرین بربالای بام و خسرو در پای دیوار قصر شیرین است، مروارید گوش در معنی «گوشواره» و بازی‌کردن با گوشوارۀ شیرین، سخنی سرسری است و ممکن نیست نظامی بی‌توجه، سخنی چنان بسازد. مروارید گوش را به‌معنی «سخن» به‌کار برده‌است که‌همانند مرواریدی است که از صدف دهان کسی بیرون می‌آید و در صدف گوش دیگری فرو می‌رود و این استعاره بی‌سابقه نیست وپیشاپیش درمخزن‌الاسرار، تصویری مقدماتی از آن را به‌دست داده است و قبلا نیز مورد بحث قرار گرفته:

نخل زبان را رطب نوش داد　　در دهان را صدف گوش داد

(مخزن ۱/۳۴)

به مروارید گوش بامن بازی مکن یعنی به‌سخن با من بازی مکن، ظاهر است که در این صورت ضمیر «میم» در آخر گوش ضمیر مفعولی با واسطه است.

نکته ـ اشك مروارید پوش نیز جای تأمل دارد.

بیت ۳۶ـ عقد عنبرینه زیر خون بودن:؟

توضیح ـ در فرهنگ آنندراج ذیل عنبرچه می‌نویسد: «زیوری است از عالم اوربی؟ در هندوستان که جوف آن به‌عنبر آموده کنند و دور آن گوهر نیم‌رو آویزند، صاحب رشیدی و شارح خاقانی عنبرچه و عنبرینه به همین معنی نوشته.»

با تأمل در توضیح آنندراج، عقد به معنی بخش میانی و میان تهی عنبرینه است که گوهرها دور آن آویخته می‌شود و عقد یا گوهر میانی تو خالی بوده و در وسط آن عنبر می‌ریخته‌اند، در مثنوی لیلی و مجنون نیز، بیتی آمده است که خالی از ابهام نیست واز عقد و گوهر آویز بودن آن سخن می‌گوید:

لیلی به کرشمه‌های مستش　　بر عقد گهر علاقه بستش!

با این مقدمه آیا می‌توان گفت بادام چشم عنبرینه‌ای است که گوهرهای اشك نیم‌رو (سوی پایین) آویخته شده‌اند؟!

«به آه خوشبوی من بنگر که چگونه است و به عقد وسط عنبرینۀ من نگاه کن که زیر اشك خونین من غرق شده است.»

بیت ۳۷ـ ناردان: دانۀ انار، ایهاماً آتشدان (هردو وجه محتمل است).

دزد نار کسی را از بستان او بردن: انار او را از باغش دزدیدن، بالکنایه او را خانه خراب کردن و یا سرخی و شادی او را غم‌های پنهانی از میان‌بردن، ایهاماً آتش و چراغ او را دزدیدن و در تاریکی ماندن وی و یا آتش عشق او را خاموش گردانیدن و سرخی لبهایش و گرمی آنها را از بین بردن.

یادداشت ـ امثال قافیۀ «خردست» و «برده‌ست» در ابیات نظامی فراوان است.

بیت ۳۸ـ فندق دست: نوك انگشتان حنابسته.

سنگ برفندق دست کسی زدن: فندق دست او را شکستن و شادی از وی بردن به‌کنایه‌ای دور به‌دست او بوسه‌زدن، چه‌فندق‌شکستن بالکنایه به‌معنی بوسه زدن‌است.

عناب لب: اضافهٔ تشبیهی است.

دری تنگ داشتن: دروازه‌ای تنگ داشتن بالکنایه غیر قابل تصرف‌بودن.

«فقط ممکن است دستم را ببوسی زیرا به‌عناب لب من نمی‌توان دست یافت.»

بیت ۳۹ـ مبارك روی: با عصمت (عروسی که باکره‌بودن و دوشیزگی او در شب زفاف معلوم می‌گردد).

بیت ۴۲ـ «دم خوش تو در من اثری ندارد همچنانکه به چراغهای آویزان یخ آتش اثری ندارد و من سردمزاج شده‌ام.»

نکته ـ دم خوش را به معنی افسون به کار برده لیکن دم کورهٔ آهنگران را در نظر داشته و مراد از قندیل یخ، یخ‌هـای آویخته از ناودان و کنار بـامها و درختهاست که به‌شکل چراغ بلورین است لیکن روشن نمی‌توان کرد.

بیت ۴۴ـ دل خسرو به سگ طماع شکاری و ولگرد و یا هرجانور راه گم کرده همانند شده است که باید زنگوله‌ای برگردنش ببندند تا از راه گم نشود ولیکن با نهایت مهارت می‌گوید: دراو زنگی از آه باید بست یعنی «مایهٔ تأسف است که سگ دل تو بسیار از راه به در می‌رود.»

بیت ۴۶ـ ؟

زنگ در گلو: زنگی که به گلوی مرغ آویخته می‌شود، بانگی که در گلوی مرغ هست، بانگ و آواز مرغ!

تنگ آمدن کاروان: نزدیك‌شدن کاروان، به تنگ‌آمدن کاروان!

کاروان: کاروان شتران و مسافران با پیشاهنگ ایشان، کاروان ستارگان با ستارهٔ شباهنگ و کاروان‌کش.

سحرگاه با نزدیك‌تر آمدن کاروان زنگ در گلوی مرغان بسته می‌شود؟!

سحرگاه با به تنگ آمدن کاروان ستارگان یا نزدیکترشدن کاروان کش و ستارهٔ شباهنگ، مرغان بانگ برمی‌دارند.

یادداشت ـ بیت برابر نسخ اساس واقدم ضبط شد، غرض و مقصود اصلی روشن نیست.

شاید می‌گوید: «تو باید پیش قدم باشی تا از من عکس‌العمل ببینی» یا به‌قول خواجه حافظ «ارادتی بنما تا سعادتی ببری.»

بیت ۴۷ـ زخم یا زخمهٔ مطلق: زخم یا زخمهٔ بی‌قید و شرط و بی‌قانون، آزاد.

نکته ـ زخم مطلق یا زخمهٔ مطلق. ظاهراً اصطلاح سواری و موسیقی است و به قرینهٔ مصراع دوم مراد اصطلاح سواری است (قس: مطلق خرام، مطلق عنان).

یادداشت ـ چنگ‌سازی است از آلات موسیقی رشته‌ای مطلق. (ص ۸۹ حافظ

و موسیقی تألیف حسینعلی ملاح، تهران ۱۳۶۳).
بیت ۴۹ـ به‌گل رغبت نمودی لاله‌بستی: گل سرخ می‌خواستی که زیباتر و بادوام‌تر است بر لاله دست یافتی که زودتر پژمرده می‌شود (یك نفسه لاله ویك روزه گل ـ مخزن).
یادداشت ـ ابیات ۴۷ تا ۴۹ تمثیلی است برای بیت ۵۰.
بیت ۵۳ـ در برحصار خویشتن بستن: خلوت گزیدن، ایهاماً در را به روی خسرو بستن.
بیت ۵۵ـ این بار واین دفعه واجب است این بار را در دریا بیندازم تا بیم غرق دریا نماند و در میان نباشد.
نکته ـ بیم غرق دریا ماندن به معنی بیم غرق دریا در میانه ماندن و بودن و همچنین تکرار «این‌بار» در قافیهٔ هر دو مصراع ایجاد تعقید کرده است. این‌بار در مصراع اول قید است و در مصراع دوم بار به معنی حمل و بار کشتی و مفعول صریح است و مجازاً به معنی بار مسؤولیت عشق و عهد و پیمان است.
بیت ۶۴ـ شهرود: شهری که خسرو پرویز در کنار رود شهرود و در غرب ایران ساخته است.

همان شهرود و آب خوشگوارش بنای خسرو و جای شکارش

یادداشت: مناسبت شهرود ودجله و فرات و تاریخ بنای شهرود در کنار آن جای بررسی دارد.
بیت ۶۵ـ مقدور: امر حتمی و قطعی.
المقدور کاین: آنچه شدنی است می‌شود [و چاره‌ناپذیر است].
بیت ۷۴ـ زیربا (= زیره‌با): آش زیره و طعامی است (آنندراج، فرهنگ‌معین).
بیت ۷۷ـ در هر گنج را وقتی کلیداست: کلام به دو وجه قابل تعبیر است:
الف: وقتی [معین] کلید در هر گنج است (وقت مسندالیه جمله است).
ب: برای در هر گنجی وقتی کلیدی هست (وقت: قید زمان).
از نظر معنیِ و رعایت ظاهر کلام، تعبیر نخستین صحیح است یعنی زمان خود کلید کارهاست و هر زمانی خود برای گشادن گنجی، کلیدی است.

بند ۷۴

بیت ۵ ـ بستو: به ضم اول، ظرف سفالین کوچك، سبوی کوچك روغن.
سر کسی را چرب کردن: با سخنان فریبنده او را امیدوارکردن، چرب زبانی کردن.
«دنیا با من سر جنگ دارد تو نیز آن‌چنان مکن و به‌کوزه‌ای تهی مرا امیدوار

بخشش و محبت خود کن.»

بیت ۶ ـ مبارک مرده‌ای آزاد می‌کن: ← ۴۰/۱۲۱

ظ: غلام مبارک نامی را که مرده است لااقل پس‌از مرگ آزاد کن،

نکته ـ معنی فوق ایهامی است و به‌نظر می‌رسد مثل واصطلاح را با تأمل در کلمات آن انتخاب کرده و معانی کلمات منظور نظر است.

مرده: عاشق دلباخته.

مبارک مرده: عاشقی نیک‌فال و فرخ.

بیت ۸ ـ کور، کور بودن خود را نمی‌بیند و با صد افسون وافسانه از عیب و نقص دیگران سخن می‌گوید.

نکته ـ ظاهراً به‌این موضوع که یکی از دست کور می‌گیرد و پیشاپیش می‌رود، نیز اشاره‌ای دارد «کور او را با صددستان به پیش می‌کشد و خود در پشت سر او در امان است.»

بیت ۹ ـ سنگهایی از لعل بیرون افکندن: سخنان تلخ از دهان بیرون راندن، زخم زبان زدن.

بیت ۱۱ـ یخ مهری: سردی و بی‌مهری.

«همچون آتش گرم و پر محبت‌باش و از سردمهری روی بر گردان.»

بیت ۱۲ـ خواب گرفتن کسی را از برف: از سرما بیهوش و بی‌حس شدن او، غلبه کردن سرما بروی.

«امشب چنان مکن که سرما بر من غالب آید وگرنه وای بر تو آن روزی که این برف‌ها ذوب شود واین روزگار سردی و بی‌مهری بگذرد.»

نکته ـ ظاهراً «آب گرفتن برف» اصطلاحی است در معنی کنایی از میان رفتن غم و ناامیدی!

بیت ۱۵ و ۱۴ـ چشم و دیده دوختن و: از همه چیز چشم بستن و.

چشم دوختن در چیزی: با همهٔ دقت، و بی‌خبر از دنیا درآن خیره‌شدن.

بیت ۱۶ـ چشم برروزن یافتن دوستی را: او را در خانهٔ خود در حالیکه چشم بر روزن خانه و درو‌پنجره دوخته مشاهده‌کردن و کنایه است از اینکه او به سبب داشتن اندیشه‌های بدبینانه دربارهٔ تو، حاضر نیست به تو نگاه کند و حتی‌الامکان نگاه خود را از چشم تو دور نگاه می‌دارد.

نکته ـ کنایه‌ای غریب نیز در بیت نهفته است: او چشم طمع به‌خانهٔ تو دوخته است و یا در جستجوی درک کیفیت و وضع ملك و مال تو هست.

بیت ۱۸ ـ به خاك دادن کسی را: او را در گور خاك رها کردن، فراموش کردن.

بیت ۲۰ـ این عذاب ناصواب تو بهشت است و عذاب واقعی در دوزخ است.

نکته ـ نظامی در ظاهر امر سخن را از زبان خسرو نقل می‌کند ولی درواقع خود به میان حادثه آمده با در نظر گرفتن اعمال خسرو، می‌گوید این بردرماندن

بهشت است و شکنجه را در دوزخ خواهی دید که چگونه است.

بیت ۲۱ــ بهشتی میوه: استعاره برای پستان.

باغ بهشت: استعاره برای سینه وتن شیرین.

بیت ۲۵ــ محراب جمشید (= مهراب جمشید): آتشگاه، استعاره برای رخسار.

بیت ۲۶ــ سرجوش کسی را بردن: بهترین و خوشمزه‌ترین بخش غذا یا نوشابهٔ او را بردن، بالکنایه نخستین میوهٔ عشق و جوانی او را چیدن.

جوش کسی را بردن: او را آرام نبخشیدن.

بیت ۲۷ــ مفرح بردست کردن: ساختن داروی مفرح از یاقوت و عنبر و مروارید و جز آن.

بیت ۳۳ــ در سنگساری کشیدن کسی را: بردن او برای سنگسارکردن، او را به کاری واداشتن که مستوجب سنگسار باشد، بالکنایه به فسق کشیدن آن کس.

بیت ۳۵ــ قفای گردنان برگردن افتد:؟ ظ، از گردنکشان سیلی می‌خوری.

توضیح ــ گردنان: گردن فرازان، گردنکشان بالکنایه مردم صاحب مقام و منصب.

قفای گردنان: پس گردن بزرگان، تعقیب و پی‌گیری صاحب منصبان!

«اگر سر بشکنی سر می‌شکنند و خون برتن می‌افتد و پی‌گیری و دادستانی گردن فرازان و صاحب‌منصبان را در پی دارد، یعنی سرانجام ترا به مجازات خودت می‌رسانند و قفای ایشان برگردن و ذمهٔ تو می‌افتد.».

نکته ــ ظاهراً از جالبترین انواع کلام است که معنی کنایی کلام به معنی حقیقی آن باز می‌گردد: یعنی از گردنـان قفا وسیلی می‌خـوری و سیلی ایشان برگردن تو اصابت می‌کند! یا پی‌گیری و مجازات کار برذمهٔ تو است.

بیت ۳۶ــ گذر بر مهر کردن: از در مهر و محبت در آمدن.

بیت ۳۷ــ زان دست (از آن دست): از آن جنس و گونه و گروه.

«نه هرکه از دست رفت و عاشق و دلباخته شد از آن عاشقانی خواهد بود که مست و بی‌خبر هستند.».

بیت ۳۹ــ مارماهی نه مار است و نه ماهی بلکه خود یك حقیقت مستقل و مجزا دارد تو نیز آن چنان باش و دورنگی مکن، بد یا خوب هرکدام هستی همان باش.

بیت ۴۱ــ تا به‌من می‌گویی خاموش باش بیشتر می‌رنجم و چون دریا می‌جوشم.

بیت ۴۲ــ مجال نمی‌دهی که پیشاپیش سخنی بگویم و پیش از اینکه من بگـویم بشتاب و جلوتر بیا، پس‌تر می‌روی همچنانکـه شاگـرد رسن تاب برای تابیدن رسن و رشته پس‌تر می‌رود.

نکته ــ برای تابیدن رسن و رشته، رسن تاب برجایی ثابت می‌نشیند و سر

رسن را بر دست دارد و همکار او در حالیکه رشته را تاب می‌دهد پس پس می‌رود.
بیت ۴۵ـ ای بر کار من راست: ای آنکه بر کار من و علیه من راست و پابرجا ایستاده‌ای.
بیت ۴۹ـ ابر بی‌آب: ابر بی‌فایده که نمی‌بارد و آب ندارد، ایهاماً ابر بی‌آبرو.
بیت ۵۰ـ در چشم آمدن: به‌چشم افتادن چون نور، ظاهرشدن ودیده شدن.
بیت ۵۳ـ نه هر رویی بود چون زخم هم پشت:؟

توضیح ـ مصراع اول مبهم است و همین ابهام موجب برگشتگی وتحریف در نسخ متأخر گردیده، گروهی «رویی» را به «تیغی» و عده‌ای «چون» را به «با» بدل کرده‌اند و نسخهٔ ـ ح ـ کلمهٔ «چون» را به «در» بدل کرده است.

لفظ «پشت» در مصراع اول و «روید» در مصراع دوم، کلمهٔ «رویی» را تأیید می‌کند وگرنه با در نظر گرفتن «در» به جای «چون»، کلمهٔ «زویی» به معنی حریفی و جفتی معنایی مناسب دارد:

نه هر زویی بود در زخم هم پشت   نه‌یکسان روید از دستی دوانگشت

هر حریف و جفتی باهم در زخم‌زدن قوه و توان مساوی ندارند همچنانکه دو انگشت از یك دست یکسان نمی‌روید.

نظر براینکه از هردست پنج انگشت بیشتر نمی‌روید، ظاهراً دست را به معنی جنس و گروه گرفته است و یا اینکه «ده» نیز دچار پریشانی گردیده.

شاید هم در مصراع اول «نه» به صورت «به» بوده و «چون» حرف استفهام و به معنی «چگونه» به‌کار رفته است:

«به‌هر رویی بود چون زخم هم پشت»: یعنی چگونه ممکن است زخم در هر رویی یك گونه اثر بگذارد و پشت زخم‌ها همانند بوده باشد!

یادداشت ـ «به هررویی» در معنی به‌هر جهتی و زخم به صورتهای رخم، رجم، زحم و همچنین «چون» به‌شکلهای «خود» و «خون» معنی مناسبی به دست نداد!

بند ۷۵

بیت ۱ ـ رطب شیرین: زبان.
بیت ۲ ـ گهر بستن: آراستن گوهر، آفریدن و بستن نطفهٔ مروارید و رساندن آن، بالکنایه آماده‌کردن و آفریدن سخنان چون گوهر.

«زبان عقیقین را از نوك لوءلوء دندانها بیرون آورده، سخنان چون گوهر در اندیشه می‌آفرید و از دهان مروارید سخنان بیرون می‌ریخت.».

بیت ۴ ـ علم پیوسته به نیروی تو به‌سوی او برود (همیشه دشمن در معرض حملهٔ تو باد). شمشیر را به نیروی تو براو دست باد (دشمن تو در زیر ضربهٔ شمشیر تو باد).

دست: چیره‌گی و دسترس، زور و توانایی.

بیت ۵ ـ قبای دولت و بخت به قدوبالای تو برازنده و اندازه باد، کمان گردون به نیروی بازوی تو سست باد یعنی گردون از تو ناتوان باد.
بیت ۱۳ـ با اینکه شیرین روزگار او را آن چنان تلخ کرد سوز و سوختن او همانند سوختن عود تلخ، بسیار شیرین بود و خوش خوش می‌سوخت.
بیت ۱۶ـ ستونی از آهن به جای بالش زیر سرم بگذارند از کمر زرینی که بر ریختن خون من بسته شود بهتر است.
بیت ۱۹ـ سنگ در بر دریا بودن: اشاره است به صدف و مروارید دریا.
بیت ۲۳ـ حرف دست‌سا: حرف دست خورده ودست مالیده شده، سخن کهنه و فرسوده بالکنایه پیمانی که شامل مرور زمان شده و دگرگون گشته است.
حرف دستگیران را نشایم: یعنی‌کار من از حد واندازه گذشته است و شایستهٔ پند واندرز کسانی نیستم که قصد دستگیری مرا دارند.
«عهد من شامل مرور زمان شده به حرفی که کهنه شده قلم در کش واز دستگیری من دست بردار که شایسته و نیازمند پند واندرز تو نیستم.»
بیت ۲۵ـ مرا سیلاب محنت پیش در کرد: یعنی سیل غم آمد و مرا از خانه بیرون انداخت بالکنایه از شدت غم خان و مان رها کردم و در این قصر دوزخی زندانی شدم.
یادداشت ـ «بیش در کرد» مضبوط نسخ چاپی، مفهوم نشد.
بیت ۲۷ـ برف می‌بارد، جا دارد که عشق و محبت ما نیز به سردی بگراید.
بیت ۲۸ـ نمک بار شدن ابر: برف سفید چون نمک باریدن از ابر.
بیت ۲۹ـ جره (به‌ضم و تشدید راء): هرجانور نر از پرنده و چرنده، باز نر خصوصاً باز جره: باز شکاری نر.
باز جره خور: اضافهٔ تشبیهی است و خورشید به بازشکاری سپید نر همانند شده است.
بیت ۳۰ـ شعار نو: جامهٔ نو، بالکنایه پیمان و عهدی که در گذشته نو بود.
نکته ـ شعار نو به علاقهٔ ماکان مجاز است و به قرینهٔ حالیه و محور عمودی کلام معنی مجازی ضد دارد: «عهد قدیم».
بیت ۳۲ـ شکن‌کاری: به زبان طنز و طعنه دیگران را شکست دادن.
نکته ـ طنازی اشاره‌ای دارد به طنزگری.
بیت ۳۵ـ عیس (به‌کسر اول): شتران سفیدرنگ آمیخته به سیاهی کم. (جمع‌مکسر اعیس و عیساء)، شتر گرانبها ← بیت ۹۹/۸۷.
«اگر هزاران خبر وحدیث و تاریخ انبیاء از بر بدانی، شخصیت تو همان است و تو همان عیس پس خر هستی.»
توضیح ـ شیرین و در واقع نظامی در بیت ۳۱ از تازی دانی خود سخن می‌گوید و سپس به شکن کاری و طنزگری خود در دوبیت بعد اشاره می‌کند وبیت

۳۴ را برای همین سخن طعنه‌آمیز و آمیخته به‌طنز مقدمه قرار می‌دهد و می‌گوید دل تو توان پرواز ندارد و هرگز پاکی و تقوایی چنان نداری که اشراق برتو دست دهد یا راز و رمز حقیقت بدانی واز آنست که دم سرد تو در من اثری ندارد واگر از حفظ همهٔ اخبار واحادیث و تاریخ انبیاء را نیز بدانی تو همان هستی، همان شتر گرانقدری‌که پس خر افتاده وپیشاهنگ‌قطار وکاروان اوخری‌بیش‌نیست.

بیت تمثیلی است برای زن‌بارگی خسرو و اینکه در پی عشق شکر و امثال وی افتاده است، به قرینهٔ مصراع اول و مقتضای حال و با توجه به حوادث کلی داستان، و مخصوصاً اعتقادات شاعر، ارادهٔ معنی عیسی (ع) ودر پس خرافتادن او منتفی است زیرا عیسی بر پشت خر سوار می‌شده و در پس او نمی‌افتاده و شاعر، طنزگری و عربی دانی خود را به طرزی جالب پیش کشیده و نظریه‌ای کلی دربارهٔ امثال خسرو از نظر اجتماعی‌مطرح‌کرده است‌که با حفظ روایات‌وپیروی از نفس یا نفس‌پرستان قصد فریب ودم‌دادن دارند و.. الخ.

یادداشت ــ بیت با توجه به معنی از روی دستنویس ــ س ــ ضبط شد و مضبوط نسخ چاپی (همانی و همان عیسی و بس خر) ساختگی و فاقد معنی مناسب مقال است و برابر نهادن خسرو با عیسی (ع) از سوی حکیم نظامی با در نظر گرفتن اعتقادات کلی او و دربارهٔ این قهرمان داستان و با علم‌وتقوی و بینش شاعر، غیر ممکن می نماید.

بیت ۳۶ــ یك حربه زدن میغ: یك‌بار درخشیدن برق ابر است.

دودستی تیغ زدن صبح: بی‌وقفه نور افشاندن صبح و روشن شدن آنست.

«آن گاه چون ابر، گرفته و محزون بودی و گاهگاهی خنده برلب داشتی‌اکنون چون صبح همیشه می‌خندی و از دنیا بی‌خبر هستی.»

بیت ۳۷ــ دیلم و کشاورزی تبر به‌دست بودی اکنون تبر را فروخته برای خود زوبین خریده سپاهی شده‌ای و کیایی و سروری انتخاب کرده‌ای.

بیت ۳۸ــ از هیچ رویی: به‌هیچ وجه.

اگر مویی: اگر مویه و گریه و ناله بکنی.

«برو که به‌هیچ وجه پذیرفته نمی‌شوی، حتی اگر بمویی و بنالی سر مویی در اینجا برای تو جای نیست.»

بیت ۴۰ــ گره برسینه‌زدن: خون دل خوردن ودم برنیاوردن، نفس نکشیدن.

بیت ۵۱ــ جهودی: بالکنایه ترسوبودن.

یادداشت ــ جهودی در لغت جهود و یهود بودن است، اصطلاح «فلانی جهود است» یعنی بسیار ترسو است وهم‌اکنون نیز در آذربایجان معمول است واین‌اصطلاح از آنجا ناشی شده است که یهودیان در اقلیت بوده‌اند و چون آنان از سوی مردم مسلمان بددین و کافر شناخته شده اذیت و آزار می‌شدند همیشه به‌جان ترسان بودند، مردم ترسو را نیز جهود می‌گفتند.

بیت ۵۶ـ به دندان: با دندان کردن و دندان نمودن بالکنایه به زور دندان.
«سگان چون در معرض خطر قرار گیرند با دندان نمودن از معرکه جان به در می‌برند و سلامت باز می‌گردند.».
بیت ۶۳ـ گنجی چون خسرو را که یافته بود از دست داد، بالکنایه قدر بخت ندانست.

بند ۷۶

بیت ۱ـ ـ خود را رسن کردن از: طناب به‌گردن خود بستن از، مهار و ریسمان بربینی و گردن خود بستن از، بالکنایه خود را بستن و به‌دار آویختن از.
ناف مشک: نیمهٔ مشک (مشک به‌فتح میم) بالکنایه وسط فلک ماه.
اهوی ختن گرد: ماه
«هنگام شب که ماه خود را به‌وسط فلک خود بست و بازداشت.»
نکته ـ ایهام تضاد عجیبی در بیت نهفته است، شاعر مشک به‌فتح میم را با آهو و ختن و ناف همراه کرده‌است و خوانندهٔ بیت بی‌تردید ساعتها وقت صرف می‌کند و از معنی مشک به‌ضم کاف (بوی خوش) به‌نتیجه‌ای نمی‌رسد و ناچار پی می‌برد که با توجه به‌نجوم بطلمیوسی «مشک ماه» فلک اوست که ماه در آن قرار دارد و شاعر می‌گوید چون در هنگام شب ماه خود را از وسط فلک خود آویخت و یا یا به وسط آسمان رسید. ابرهای سفید بارنده پدیدار شدند...
بیت ۲ ـ هزاران ابر بارندهٔ سفیدرنگ دو سبزهٔ آسمان آرام یافتند.
بیت ۵ ـ از هیبت و ترس برف و باران، کوه همانند خاك و گل آب می‌شد (اشاره است به ریزش کوه که با گل و لای همراه است).
ارزیر بردل گدازیدن: کنایه است از گداختن قلعی و هرچیز دیگر و گدازهٔ آن را بردل ریختن یعنی سوز و گداز در دل به‌وجود آوردن.
ز برف ارزیر بردل می‌گدازید: از بسیاری برف و سردی آن، دل را آن‌چنان سوز دست می‌داد که گویی برف سرد نبود بلکه فلز گداخته دل را می‌سوزاند.
نکته ـ شاعر در میان «سوز» حاصله از سرما و «سوزش» ناشی از گرما ایجاد تناسب کرده است.
ظاهراً گدازیدن را به‌معنی گداخته و ذوب شدن (فعل لازم) گرفته است.
بیت ۶ ـ نقره خنگ: خنگ واسب نقره‌ای رنگ.
نقاب نقره خنگی بستن شبدیز: با افتادن برف‌ریزه‌های سفید برروی شبدیز همانند خنگی نقره‌ای به‌نظر آمدن شبدیز، ظاهر وهیأتی چون خنگ نقره‌ای داشتن شبدیز.

بیت ۷ ـ زبانش موی شد: بسیار سخن گفت، سخنش از حد گذشت.

نکته: موی شدن زبان و پر از موی شدن آن و موی برزبان رستن کنایه‌ای است که در آن زمان مطرح است یعنی آن‌قدر گفت تاموی برزبانش رویید. زبانش رویید.

مویی در نگرفت: ذره‌ای اثر نکرد.

مشکین موی: شیرین:

بیت ۱۱ـ بیمار خیزان: کسانی که تازه از بیماری برخاسته‌اند.

بیت ۱۴ـ ره توشه بستن: آذوقهٔ راه برداشتن و بستن.

ره توشهٔ راه او سرشکش بود و به جای خوشهٔ گندم، اشك او برگل رخسارش خوشهٔ مروارید می‌بست.

بیت ۱۶ـ ای کاش بهانه‌ای می‌یافتم و برای همیشه در اینجا رخت می‌افکندم و می‌مردم.

بیت ۱۷ـ گاهی از خشم دست بردست می‌زد و گاهی از غم می‌گریست و دستارچه برچشم می‌بست و یا اشکش را پاك می‌کرد.

یادداشت ـ محتمل است « دستارچه بردیده بستن» اصطلاحی خاص باشد زیرا دستارچه به‌معنی پارچه‌ای که در گلو می‌بسته‌اند (شال گردن) آمده و شاید کنایه از «به‌فراموشی سپردن حادثه‌ای باشد به‌عمد!» نیز ← ۴۴/۷.

بیت ۲۰ـ شقهٔ کنار نوبتی را بستن:؟ ظ، پردهٔ کنار آن را بالا کشیدن و بستن، در خیمه را باز گذاشتن (ر.ك: بیت ۶۵/۹۶).

نوبتی بر چرخ پیوستن: خیمه و خرگاهی بلند برافراشتن.

بیت ۳۰ـ نارون (نار + ون = بن): درخت انار.

کله چون نارون پیش کسی نهادن: کنایه از سجده‌بردن و خمیدن است‌برای خدمت و گرامی داشت.

نکته ـ خم‌شدن شاخه‌های انار را در حالیکه پراز انار است به‌خم‌شدن انسانی که کلاه در دست دارد و آن را پیش کسی می‌گذارد همانند کرده است.

بیت ۳۱ـ دهره: داس، نوعی حربهٔ دسته‌دار که دسته‌اش آهنین و سرش مانند داس است.

با تبر نارون و با دهره شاخ سروبن را زدن: بالکنایه باغ و باغ دوستی و آرزوها را ویران کردن.

بیت ۳۲ـ نه آن سر پرشور و فتنهٔ او با آن نوازش من گرم شد تا بیشتر سرگرم فتنه‌گری و شورش نباشد و نه دل او از آن سخت رویی و سنگدلی نرمتر گردید.

یادداشت ـ «نه آن سر» با توجه به‌معنی از روی نسخهٔ ـ س ـ ضبط شد و احتمالا بیت به صورت زیر بوده و تحریف گردیده است.

[نه سر با آن] نوازش گرم گشتش نه دل زان سخت رویی نرم گشتش

بیت ۷ و ۳۶ـ بل هندی: (به کسر اول) میوهٔ هندی است‌مانند قثاء کبر (خیارشنبر) و گویند نار هندی و محمد زکریا گوید بل میوه‌ای از هندوستان است از درختی حاصل شود مثل زردآلو.

(ر. ك: لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا)

سر با «بل هندو» بودن کسی را: بالکنایه طب هند دانستن و بهبود بخشیدن بیماران خود را.

«اگر جمال او جادوگر و یا خال او طبیب است، طبع من سرد شده و در من اثری نمی‌بخشند وافسون هردو را بریخ نوشتم و خط بطلان کشیدم.»

یادداشت ـ قثاء هندی را در تحفهٔ حکیم مؤمن «بل» نوشته‌اند ظاهراً «بك» مضبوط نسخهٔ اساس اشتباه است: «قثاء هندی بل است و نزد بعضی خیار شنبر.».

«بل» در کتاب طرایف و ظرایف به‌ضم اول آمده و قثاءهندی نیز در ص ۶۸۳ از کتاب الاغراض الطبیه «بك» نقل شده است (طرایف و ظرایف تألیف دکتر محمد آبادی باویل، تهران ۱۳۵۸).

بیت ۴۰ـ «آمد» برابر ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۴۳ـ مومیا در شکسته بندی مورد استعمال داشته است.

بیت ۴۵ـ نمك خوردن آن ارزش ندارد که غم و جگرخواری در پی داشته باشد، بالکنایه مهمان غم‌ها شدن و به‌خاطر خوردن، گرفتار مصیبت و یا شریك غم دیگران شدن.

یادداشت ـ در مصراع اول «خاری نیرزد» مناسب‌تر است.

«پیوند با او پیش من ارزش خاروخسی ندارد.» لیکن هیچیك از دستنویسها تأیید نمی‌کند و مضبوط نسخ نیز بی‌معنی نیست «پیوند او با من آن ارزش ندارد که خواری بکشم.».

بیت ۴۹ـ در سنگریزه کان کندن: در پست‌ترین نوع سنگها گوهر جستن، بالکنایه از امثال شیرین تمنای وصال کردن.

جان کندن چراغ بی‌روغن: به‌زحمت سوختن و روشن‌شدن آن.

بیت ۵۰ـ کلاغ کسی بر کلوخی ننشستن: کوچکترین سودی از وی به کسی حاصل نشدن.

نکته ـ کنایه دارای ملایم و مناسبتی نا مقبول است یعنی حتی‌فضله و مدفوع کلاغ او هم به‌کسی نمی‌رسد.

بیت ۵۲ـ آب کافور برآتش‌زدن: گرمی و خشم کسی را با سخنان نرم و لطیف فرونشاندن.

بیت ۵۶ـ نه‌تنها شیرین بلکه هیچ خرما دهنی (شیرین دهنی) لقمهٔ بی‌استخوانی ندارد و شیرینی همه به تلخیی آمیخته است.
بیت ۵۷ـ سرگشتن از: سرگیجه گرفتن از. صفرا: بالکنایه خشم.
بیت ۵۸ـ سرکه در زیر شکر داشتن: سخنان قهرآمیز در زیر سخنان شیرین داشتن، به طعنه و کنایهٔ طنزآمیز سخن گفتن.
بیت ۶۳ـ کدامین خط بود بی‌زخم پرگار: کاغذ باید زخم پرگار خورد تا خط زیبا بر روی آن نقش بندد، هرآراسته‌ای همراه با زخمی است، خط رخسار نیز پرگار ابرو دارد. (← ۷۷/۱۰).
بیت ۶۴ـ زخم سلیم: زخم کشنده وهلاک‌کننده (السلیم: اللدیغ والجریح الذی اشرف علی‌الهلاک‌کانهم یتفائلون له‌بالسلامة، ج‌سلمی ـ محیط‌المحیط).
نکته ـ سلیم به‌معنی درست و سالم، جمعش سلماء می‌آید بروزن امراء.
«توسنی خوبان رسمی قدیم است همچنانکه مار افعی خوش خط‌وخال زخمی کشنده به همراه دارد.».
یادداشت ـ ظ، نسخ نه‌گانهٔ پاورقی متوجه معنی و نکتهٔ نهفته در بیت نشده، تحریف کرده‌اند.
بیت ۶۷ـ عنبر خام خالص و خوشبوست پس خامی بهتر از پختگی است و ناکامی نیز بهتر از کامیابی.
نکته ـ تمثیل سست و مبتنی برالفاظ است نه معانی.
بیت ۶۸ـ دست بازی: شوخی و ملاعبه، زور بازو نشان‌دادن.
که بر مه دست‌بازی کرد نتوان: دست به‌ماه نمی‌رسد.
یادداشت ـ «دست یازی» نیز در همان معنی مناسب است! ← نکتهٔ بیت بعد.
بیت ۷۱ـ آیا تو گمان می‌بری او از این غصه وغم جدا است؟ جدا نیست، من آن چنان نمی‌دانم که دور بوده باشد! بلکه او صبور است.
نکته ـ «بدانم» نیز در همان معنی مناسب است، ظاهراً شاعر بدون نقطه نوشته و صنعت تصحیف به‌کار برده است.
بیت ۷۲ـ سنگی از کوه وفا برکسی افتادن: وفایی‌رسیدن. (کوه‌وفا: اضافهٔ‌تشبیهی است)، بالکنایه وفادار بودن و شدن.
بیت ۷۳ـ خاری از وحشت حاصل آمدن: گرفتاری و غمی از ترس و دلهره ایجاد شدن.
بیت ۷۷ـ سخت داشتن:؟ ظ، سخت‌گیری‌کردن و امساک‌نمودن.
دولتی: صاحب دولت.
«اگر بخت گاهگاهی بردولت ناز کند و بی‌دولتی پیش بیاید صاحب دولت نباید سخت‌گیری و امساک نماید.» به عبارت دیگر اگر گاهی بدبختی کوچکی پیش آید صاحب دولت نباید بسیار غمگین باشد یا از بخشندگی دست بردارد.

یادداشت ـ سخت داشتن با اصطلاح «از سختی درآمدن» قابل مقایسه است

درمداری که از سختی درآید سروکارش به بدبختی درآید
(۶۲/۲۸)

بیت ۸۵ـ از خوشبختی و سعادت سخن می‌گفت و به‌این وسیله رخسار شاه را به شادی و خنده می‌آراست، زمان می‌گذشت و او به نیك اختری فال می‌زد و هر حادثه‌ای را به فال نیك می‌گرفت.

یادداشت ـ احتمال دارد «خال‌زدن» اصطلاح ودر معنی «آراستن به تزویر و دروغ‌پردازی» بوده باشد!

بند ۷۷

بیت ۱ ـ همان پیر کهنسال صاحب‌سخن :؟ ظ: گویندهٔ اصلی داستان، فردوسی طوسی.

یادداشت ـ به قرینهٔ «صاحب سخن» احتمال دارد نظامی به‌خود اشاره‌ای کرده باشد زیرا همین بند ۷۷ از بدایع شعری ادب فارسی است که او خود ساخته و پرورده است و حوادث داستان عبارتست از نمایشنامه‌ای بسیار شورانگیز از دو نوازنده و خوانندهٔ استاد (باربد ونکیسا) که همهٔ غزلها و سخنان ایشان را نظامی گفته و وصف مجلس ونکات باریك مربوط به موسیقی ایرانی واصطلاحات مربوط به‌آن، همه به‌خود شاعر اختصاص دارد. غرض از پیر کهنسال نیز بیان این نکته است که این «پیر» پیری است که سال زیادی از عمر او گذشته است و پیر درویشان و جز آن نیست.

بیت ۲ ـ سنگ به‌دل برزدن: پشیمان ومتحسرشدن. (دلبر، یك‌معنی ایهامی‌است)

بیت ۳ ـ مژه برنرگسان مست‌زدن: پلکها برچشم بستن و فشردن، گریستن.

نکته ـ مژه را به صورت تازیانه و چشم را به شکل مستی مجسم کرده است.

بیت ۴ ـ آه بریان: آه سوخته و بریان شده در گرمی سینهٔ پرآتش.

بیت ۶ ـ مرغ نیم کشت (به ضم کاف): مرغ نیمه‌جان، مرغی که کاملا کشته نشده است.

سیماب از نرگس بر سمن ریختن: اشك از چشم بررخسار ریختن.

بیت ۷ ـ از بیطاقتی شوریده دل گشتن: تاب و توان از دست‌دادن ودیوانه‌شدن.

گستاخ رویی: بی‌شرمی.

بیت ۸ ـ تنگ برکشیدن به: تنگ بستن براسب، زین نهادن.

بیت ۹ ـ آب بر سر آتش نشسته: آب جوشنده و ناآرام.

نکته ـ تشبیه مفرد به مرکب است و شیرین به آب جوشان همانند شده از نظر ناآرامی، در صورت انتزاع مشبه به، قرار گرفتن شیرین در حالیکه می‌گرید و سر تا پا آب است بر روی اسب گلگون و آتش رنگ و مماثلهٔ آن باآبی که برسر آتش نشسته، تصویری از چگونگی خلق و ابداع تشبیه را به‌دست می‌دهد.

همچنین شاید تند رفتن اسب در حالیکه راهوار بوده و شیرین برروی آن تکان نمی‌خورده از نظر شاعر دور نبوده است.

بیت ۱۲ــ جهان‌پیما: اسب (گلگون).

گیتی نوردی: تند روی و با شتاب نوردیدن گیتی.

بیت ۱۵ــ پاسبانان چیزی نمی‌گفتند و سرهنگان، حمایل برسینه و کمر نداشتند.

نکته ــ معلوم می‌شود پاسبانان، همانند شبگردهای زمان ما شبها به بانگ بلند چیزی می‌گفته و در لشگرگاه گشت می‌زده‌اند.

حمایل‌های سرهنگان گسستن کنایه‌ای نیز دارد به مست افتادن و خوابیدن آنان.

بیت ۱۶ــ افیون‌خور مهتاب گشتن: از مهتاب نشأه گرفتن و به رؤیا رفتن و خوابیدن.

نکته ــ نور مهتاب را چون افیون و خواب را همانند شراب در نظر داشته‌که مهتاب به رؤیا می‌برد و خواب مست می‌کند.

بیت ۱۷ــ به‌هم برشدن: آشفته و پریشان‌شدن، خود را گم‌کردن.

بیت ۱۸ــ برتگ راندن: تندراندن.

بیت ۱۹ــ شاپور، خسرو را در زیر آن مهتاب تابندهٔ ماه با افسون و افسانه به خواب برده بود.

بیت ۲۱ ــ چه مردی؟ ــ چه کسی هستی، کیستی؟

بیت ۲۵ــ کله برآسمان سربرزمین زد: سجده برد و فخر کرد.

بیت ۲۷ــ به‌رسم مادگان: به آیین و روش زنان، آن چنانکه زنان کاری می‌کنند.

بیت ۳۲ــ منزلها ز صبر آواره گشتن: چند منزل از صبر دورافتادن، بسیار بی‌صبرشدن.

بیت ۳۴ــ این از عنایت خدا و تقدیر نیك اوست که در راه به‌دست بدخواهان گرفتار نشدم.

بیت ۳۶ و ۳۵ــ چون این آرزو برابر میل برآورده شد و به‌حکم راست آمدن‌کار، کارم درست شد و راست آمد، اکنون از تو نترسیدم و برای پسند خاطر تو خود را به تو معرفی کردم.

بیت ۳۸ــ گوش طرب را گرفتن: او را به‌خدمت داشتن و طرب‌کردن.

نکته ــ طرب به صورت غلام و کنیزی مجسم شده است.

تعبیر دیگر کلام: «گوشه گرفتن به خاطر طرب» ایهامی و غیر مقصود است.

بیت ۴۲ــ تا ماند سیاهی: تا سیاهی شب مانده است و هنوز روز نشده.

«اگر چنان تقاضاهای مرا به جای خواهی آورد ترتیب کار را تا شب باقی است راست کن.».

بیت ۴۳ــ تا: بگو تا، بگذار تا.

بیت ۴۶ــ گردك (به فتح اول، ترکی است): حجلهٔ عروسی، جایی که برای عروس و داماد در شب عروسی می‌آرایند.

یادداشت ــ با توجه به‌ابیات ۷۸ و ۷۵ (گردکهای دورادور بسته) ظاهراً گردك را به کسر اول و به معنی خیمهٔ کوچك و گرد، در نظر داشته است.

در بیت ۴۷ نیز به‌جای گردك لفظ «خوابگاه» به‌کار می‌برد.

بیت ۵۶ــ به نور شمع و مهتاب: یعنی در هنگام شب.

«چراغی را که هنگام خوابیدن در زیر نور شمع و مهتاب و موقع شب دیده‌ام تعبیر کن و بگو که این خواب من چگونه خوابی است.»

بیت ۵۹ــ کیمیای لعل: کیمیای سرخ رنگ، شراب.

زمین را کیمیای لعل پوشیدن: جرعهٔ می برزمین ریختن.

نکته ــ قراین و لوازم کافی برای تشخیص معنی کنایی کیمیای لعل (کنایه از صفت) در بیت نهفته است: الف ــ باده نوشیدن در مصراع اول. ب ــ زمین‌را پوشانیدن (اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان برخاك.) ج ــ لعل بالاستعاره و به جامع سرخی رنگ و گرانقدری به‌معنی شراب مورد استعمال دارد، ظاهراً لعل را به تنهایی به‌معنی شراب به‌کار نبرده است وگرنه در آن صورت «کیمیای لعل» اضافهٔ تشبیهی خواهد بود، د ــ کیمیا رنگ و جنس اشیاء را تغییر می‌دهد و کیمیای لعل یعنی شراب نیز رنگ و حال اشخاص را دگرگون می‌سازد...

بنابراین اینکه «کیمیای احمر» راهمانند کبریت احمر وگوگرد سرخ اکسیری وهمی فرض‌کردن همچنانکه در لغت‌نامه‌ها آمده است، در این بیت صادق نیست.

بیت ۶۱ــ چشمهٔ نور: خورشید.

گرد کافور از دریا برانگیختن: نور پاشیدن و بکنایه‌ای بخار آب از دریا برانگیختن.

بیت ۶۲ــ از دریای غم به کشتی نجات شادی بگریزیم.

نکته ــ بوی کافور داشتن می، نشان می‌دهد برای خوشبو کردن شراب احتمالا از کافور نیز استفاده می‌کرده‌اند!

بیت ۶۴ــ مهد خورشید: فلك چهارم، فلك خورشید.

زیورهای جمشید: مظاهر طبیعت از گل و سبزه و کوه و دشت.

«چون سحرگاه فلك خورشید به حرکت آمد همهٔ جهان به زیورهای جمشید آراسته شد.»

نکته ــ قدما معتقد بودند هفت سیاره هریك در فلکی قرار دارند و همانند جسمی متصل به فلك خود با گردش دایره و کرهٔ فلك خود می‌گردند (هیأت بطلمیوسی) و شاعر با استفاده از این نظر خورشید را به صورت عروسی نشسته برمهد مجسم کرده است.

زیورهای جمشید اشاره است به زرونقرهٔ بارگاه و تخت جمشید و یا آتش

آتشگاه وی.
بیت ۶۵ــ «نور خورشید (آفتاب، قس مهتاب) به چالاکی از مشرق آمد و زیور
عروس صبح را بههم بست و جمع کرد و برداشت.»
نکته ــ عروس صبح ممکن است اضافهٔ تشبیهی و یا ترکیب اضافی بالکنایه
بهمعنی ماه بوده باشد.
مراد از دزد، نور خورشید است که قبل از ظاهر شدن خورشید دزدانه و بی‌ـ
آنکه رؤیت شود ستارگان و درخشش آنها را در آسمان از بین می‌برد.
بیت ۶۶ــ درآمدن دزد و بهم بستن زیورها، پروبال مرغان را بجنبانید و آنها را
بیدار کرد و مرغان بانگ برداشتند.
نکته ــ بانگ خلخال اشاره است به جیك‌جیك آهستهٔ مرغان در سپیده‌دم که
شاعر آن را به صدای خلخال پای زنان همانند کرده است.
بیت ۶۸ــ کوه با آنهمه بزرگی در برابر آن بارگاه چون کلاهی کوچك می‌نمود.
بیت ۶۹ــ نوبتی: خیمه و خرگاه بزرگ، سراپرده.
نکته ــ جمع بین شکل مخروطی خرگاه و کوه و کلاه جالب توجه است.
بیت ۷۱ــ «از هر سو پردهٔ دیلمی زلف و گلهٔ چون منگولهٔ پرچم را به عیوق فروـ
هشته و آویخته است.»
یعنی خود پرده نسبت به عیوق آن‌چنان بالاتر است که منگوله‌های آن به‌جای
زمین به عیوق می‌رسد و عیوق درپای پرده قرار گرفته است.
یادداشت ــ ترتیب و کلمات بیت برابر نسخهٔ اساس ضبط شد، بی‌تردید
معنی برای کاتبان مبهم بوده «پرده» را به «کرده» بدل و بیت را پس‌از بیت ۷۲
ضبط کرده‌اند. «برده» و «کله» به‌جای «پرده» و «گله» مربوط به رسم‌الخط است‌و
شاعر عمداً قرینهٔ مشبه به «چون جعد منجوق» را پس از کلمه «گله» قرار داده است
تا «گله» با کلاه التباس نشود، رد مضبوط نسخ به‌بحثی ممل ختم می‌شود لیکن با
توجه به معانی مشترك پرده و دیلمی و گله و مناسبات کلاه دیلمی و جعد وزلف
مردم دیلم و شهرت آن، بیت از پیچیدگی کافی برخوردار است:
منجوق: به‌قرینهٔ جعد رایت و درفش است (نه ماهچهٔ علم و هفت هشت معنی
دیگر آن).
پرده: صرف نظر از معانی متعدد به‌معنی خیمه و سراپرده نیز آمده است.
گله: علاوه برمعنی زلف و منگوله، معنی پرده و حتی سایبان را نیز یافته
است.
عیوق: ستاره‌ای است درخشان بر سمت چپ خیمه‌و معنی نگهبان را به‌همراه‌دارد
(ستاره‌ای چند در صورت ممسك الاعنه قرار گرفته‌اند که خیمه و خبا نامیده می‌ـ
شوند و عیوق را که برسمت چپ است نگهبان خیمه گفته‌اند).
خلاصه: شاعر برای بیان بلندی بیش از حد بارگاه شست در شست بلافاصله

می‌گوید: بارگاه آن چنان بلند بود که عیوق در زیرپای منگوله‌های پردهٔ دیلمی آن خرگاه و خیمه قرار می‌گرفت، عیوقی که خود در سمت چپ خیمه و خبای آسمان قرار دارد.

نکته ـ پرده را به‌معنی سراپرده و گله را به معنی پرده گرفتن هنگامی راست می‌آید که زلف و منگوله در منجوق (ماهچهٔ علم) نیز وجود داشته باشد.

بیت ۷۲ـ شمایل: صورت، شکل.

زرین شمایل کردن در و درگاه: همه‌جا را رنگ وجلوهٔ زربخشیدن، چون طلا درخشیدن در و درگاه و شکل و صورت طلا به خود گرفتن درون و بیرون بارگاه.

بیت ۷۳ـ در سپاهان: در شهر اصفهان، در جمع سپاه (در میان لشکر).

حبش را بسته دامن در سپاهان: کلام دارای دوتعبیر است:

الف: در اصفهان یا در میان سپاه، دامن همت به فتح حبشه بستن و آمادهٔ جنگ شدن. (در سپاهان به حبش دامن بستن ـ معنی ایهامی).

ب: دامن حبشه را در اصفهان بستن، دهلیز را سیاه رنگ کردن و جلوه دادن به نحوی که در برابر بارگاه و سپیدرویان درون سراپرده گویی بارگاه اصفهان، و دهلیز حبش است و یا سراپرده و دهلیز یك جامه و پیراهن دورنگ است با دامن سیاه و بالاتنهٔ سفید (معنی استعاری و کنایی).

بیت ۷۷ـ گردکهای دورادور بسته: خیمه‌های کوچك و آراسته‌ای که دورتر و دور از هم برپا شده بود، بالکنایه گردکهایی که گرد برگرد بسته بود و درون آنها دیده نمی‌شد.

«خیمه‌های دور از هم چنان آراسته بودند و می‌درخشیدند که چشم ماه و خورشید از دیدن آنها خیره می‌شد و چشم می‌بست.» بالکنایه:

«خیمه‌ها و گردکها آن‌چنان در بسته و غیر قابل نفوذ بودند که نور خورشید و ماه نیز به آنها راه نداشت».

بیت ۷۹ـ زربفت: صفت است برای بساط.

«بساط زربفت شاهوار افکنده بود و همه از آن بهره‌مند بودند حتی باد که از روی آن بساط می‌گذشت گنجی از بوی عنبر و مشك با خود می‌برد.».

بیت ۸۵ـ طرفه گنج: گنجی عجیب و گرانقدر.

مکلل کرده: اکلیل و تاج نهاده شده، آراسته شده به جواهر.

«هرکس در دست خود گنجی عجیب داشت و آن ترنجی از عنبر و آراسته به زر و زیور بود.».

بیت ۸۶ـ زرمشت افشار: زری که پرویز در دست داشته و مانند موم نرم بوده و شکل می‌گرفته است.

بیت ۸۸ـ بربط: عود، رود، سازی است از خانوادهٔ آلات موسیقی رشته‌ای (ذوات الاوتار مقید) که دارای کاسهٔ صوتی گلابی شکل ودسته‌ای بسیار کوتاه

است، عرب آن را عود و ایرانیان رود نامیده‌اند.
در خط گرفتن: فرا گرفتن واحاطه‌کردن.
نکته ـ احتمال دارد «خط» به‌معنی صدا و نوت Note و در اصطلاح امروزی خط موسیقی و زبان موسیقی، مورد نظر شاعر باشد، جای تحقیق دارد!
بیت ۸۹ـ هشت رودش:؟ ظ، بربط او قس: خشك‌رود ۸۵/۲۷)
رود: تاری که برروی سازها کشند، بربط (← ۸۸)، نغمه.
دوروود از چشم کسی گشادن: او را به شدت گریاندن.
رودخیزان سرود: امواج سیل‌آسای سرود.
هشت‌رودش: ظ، نغمه‌اش را فروهشت و رها کرد یا ساز را کنار گذاشت.
یادداشت ـ احتمال دارد «هشت» به فتح اول و به‌معنی عدد ۸ و «هشت‌رود» کنایه از بربط بوده باشد به مناسبت داشتن هشت رشته تار از رودهٔ گوسفند!؟ (قس: هشت خسروانی یعنی هشت گام و مقام).
«از امواج سیل‌آسای سرودش از چشم خسرو دورود جاری کرد و رود و ساز خود را به‌کنار گذاشت یا نغمه‌اش را رها کرد.» و احتمالا «هشت رود او از رود‌خیزان... الخ!؟».
بیت ۹۰ـ با چربدستی نوایی تازه آغازید و [گفت] که از شیرین برآن نغمهٔ نخستین اثری و شیرینیی نیست، پس باید آهنگی شیرین بنوازم.
یادداشت ـ لفظ نوا در ابیات این بند در معانی مختلف: لحن، مقام دوم از دوازده مقام اصل (دستگاه)، آوا، آهنگ و صوت به‌کار رفته است.
بیت ۹۱ـ دستان: به رشته‌هایی که بردستهٔ سازهای مقید بسته می‌شود در قدیم دستان می‌گفتند، در بعض موارد معنی لحن و آهنگ و مقام و آواز دارد ودراین بیت به‌معنی آواز به‌کار رفته است.
زخمه: مضراب ساز است که از سخت‌ترین چوب (مثلا درخت گیلاس)، فلز، کائوچو و بال پرندگان درشت جثه می‌سازند. زخمه به نوعی تصنیف نیز گفته می‌شود.
بیت ۹۲ـ دود دل: آه، سوز وغم دل.
از دود دل بر عود گره زدن: دل سوختن واز سوزدل بربط را به گرفت و نغمه واداشتن، سوز و غم دل را با بربط پیوند دادن و غم دل را به زبان بربط بیان کردن.
«اینکه صوت خوش عودش داود خوش‌الحان را به‌چیزی نمی‌شمرد بدان جهت بود که غم دل را برعود می‌بست.».
نکته ـ دود دل از سوختن دل برمی‌آید و عود در معنی چوب خوشبوی نیزگره دارد و دود آن خوشبو است، میان دود دل و گره عود ایجاد ایهام کرده: گویی نفس خوش آه او چوب خشك عود را هم غمگین کرده برآن گره می‌زند یا عود بردود دل

او حسد می‌ورزد...الخ.
بیت ۹۳ـ نغمه: صوت (نت و خط موسیقی، این لفظ، امروز به معنی گوشه و لحن و آوازه استعمال می‌شود).
جرس: زنگ، از آلات ضربی.
موسیقار: نام‌سازی است که در آن نی‌های کوچك و بزرگ به‌اندام مثلث باهم وصل کنند (به شکل انگشتان دست در حال موازی و بهم پیوسته).
و نوشته‌اند که نام پرنده‌ایست که در منقار او سوراخهای بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برمی‌آیند، حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده‌اند.
موسیقار عیسی:؟ ظ، کسی جز حضرت عیسی است (← یادداشت).
نغمه‌ای که بینی در جرس و زنگ خود دارد: غنه و صوتی که از خیشوم بینی برمی‌آید.
«همان صوت و نغمه‌ای در زنگ بینی او بود که در نفس و دم خوش آهنگ عیسی(ع) و یا در نفس موسیقار عیسای بربط زن بود!» یعنی غنهٔ زنگ‌دار او مانند دم عیسی حیات‌بخش مردگان بود و یا همانند صوت خوش موسیقار عیسای موسیقی‌دان بود.
یادداشت ـ رودکی نیز در قصیدهٔ مشهور خود به‌مطلع
مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت‌وکرد به زندان
به بربط عیسی اشاره می‌کند و ظاهراً عیسی نام یکی از موسیقی‌دانان دورهٔ اسلامی بوده است:
بربط عیسی و فرشهای فؤادی   چنگ مدك‌نیرو نای‌چابك جانان[1]
بیت ۹۴ـ هنگام برساختن و به‌نوا درآوردن بربط (عود)، در هنگام مجمرافروزی عودسوزان مُجلس، از دلها عودسوزی می‌کرد یعنی دلها به‌جای عود از سوز و غم دل می‌سوختند.
بیت ۹۵ـ دستان: (←بیت ۹۱). دست شکرریز: دست‌خوشی آفرین و شیرینی‌بخش.
«چون دست خوشی‌آفرین خود را به پرده و رشته‌های بستهٔ ساز می‌زد مرغ حق را نیز از خوشی به خواب می‌برد.»
بیت ۹۷ـ ابریشم‌ساز: تارهایی که برسازهای ذوات الاوتار کشیده می‌شود از جنس‌های گوناگون است، در قدیم تارهای چنگ را از موی اسب یا ابریشم تاب داده وزه می‌ساختند و در روزگار ما علاوه بر زه یا رودهٔ حیوانات این تارها را از فلز نیز می‌سازند. (حافظ و موسیقی، ص ۴۴)
بیت ۹۸ـ امیری سخت سنگی: امیری بسیار با وقار و سنگین.
بیت ۹۹ـ ارغنون (یونانی Organon): از آلات موسیقی بادی (ذوات النفخ) از نظر

۱ـ ابوعبدالله رودکی، عبدالغنی میرزایف، چاپ استالین‌گراد، ۱۹۵۸، ص ۴۷۹

شکل انواع واقسام مختلف دارد: بوقی، زمری، آبی، دهنی.
نی‌انبان، نای مشك و خیك نای از انواع ابتدایی آنست که چندنای به دمی متصل بوده، هوا بوسیلهٔ دم، وارد نایها شده به صدا درمی‌آید.
چنگ: از آلات رشته‌ای مطلق است که گویند در آغاز از کمان شکارچیان به وجود آمده بعدها تارهای بیشتری برآن افزوده و کاسهٔ صوتی و ستون سیم‌گیر آن شکل‌های مختلف به‌خود گرفته است.
چنگ پشت: فلك خمیده پشت کمانی شکل.
ارغنون‌ساز: ابداع‌کنندهٔ ارغنون.
چنگ پشت ارغنون‌ساز: فلك کمانی شکل که دم بادی و خیك نای جهان را نخست او ساخته و باد در آن دمیده و همه صدا بر صدا و باد در باد است.
بیت ۱۰۰ــ غناء: آوازخوانی (و نوایی است از موسیقی).
رسم تقطیع غناء: علم اوزان موسیقی، روش دریافت قانون گامها و فواصل زمانی صوتها.
یادداشت ــ برای آگاهی از رسم تقطیع رجوع کنید کتاب حافظ و موسیقی، از آقای حسینعلی ملاح (ص ۲۴ تا ۳۷) که بحور اشعار حافظ را در خط موسیقی تقطیع کرده‌اند.
بیت ۱۰۲ــ چرخ‌زدن زهره گرد گردون: اشاره است به رقاصی او و گرد خود چرخیدن زهره و کنایه‌ای دارد به گیج‌شدن زهره از مشاهدهٔ الحان نکیسا.
نکته ــ «الحان‌ها» جمع‌الجمع‌لحن در نسخ اساس و متقدم قابل تأمل است.
بیت ۱۰۷ــ سینه سوراخ‌کردن به ناله: بی‌تاب و توان‌کردن دیگران با نالیدن.
نکته ــ ناله به صورت نیزه و تیر مجسم شده است که از سینه‌ای برخاسته به سینه‌ای فرو می‌رود و در اصطلاح «سینه شکافتن» ناله به شکل خنجر در نظر گرفته شده است:

دل معشوق اگر بیضهٔ پولاد دهد   نالهٔ سینه‌شکافم جرسی می‌سازد
صائب

گستاخ‌شدن غلامان نیز کنایه از بی‌اختیار شدن ایشان و عنان خودداری از دست دادن است لیکن صحنه‌ای را پیش چشم می‌آورد که با تیر ناله سینهٔ شاه را سوراخ کرده‌اند و غلامان عنان از دست داده‌اند.
بیت ۱۱۰ــ ستای باربد (به کسر سین): سه‌تار و عود و بربط (مثلث به فتح اول سکون دوم و فتح سوم نیز به معنی عود و بربط است). احتمال دارد «ستا» به ضم اول مخفف استاد بوده باشد ← ۱/۷۹.
بیت ۱۱۱ــ ارغنون (← ۹۹)، زخمه (← ۹۱).
ساز: هر آلت موسیقی اعم از بادی و رشته‌ای و کوبه‌ای، کوك‌کردن و ساختن،

آواز و آهنگ.

ارغنون را زخمه از ساز افکندن:؟ ظ، ارغنون را بی‌زخمه کردن و نواخته نشدن ارغنون.

یادداشت ـ کلام به چند وجه قابل تأویل است:

الف ـ زخمهٔ ارغنون را از ساز افکندن: کنایه از مردود شناختن ارغنون و زخمهٔ آن را از ساز و سازش و آهنگ به‌دور انداختن.

«آن‌چنان چنگ خوش می‌نواخت که زخمهٔ ارغنون از ساز افتاد وارغنون در برابر چنگ او ارزش واعتبار از دست داد.»

ب ـ زخمه افکندن: به‌معنی زخمه‌زدن (اصطلاحی نظیر زخم‌زدن و مجروح کردن).

ج ـ بعید نیست به‌علاقه مشابهت، «ارغنون» مجازاً به‌معنی فضای جهان به کاربرده شود که درون آن باد از یکسو می‌آید و باز به‌حالت نخستین برمی‌گردد، در آن صورت زخمه به‌معنی ترانه و تصنیف خواهد بود:

از ساز خود به ارغنون فلك (فضا) آهنگ و ترانه افکنده بود!

بیت ۱۱۳ـ چون خورشید غروب کرد و ماه زیبا همانند رخسار زنان خرگاهی برآمد.

نکته ـ ایهامی دارد به مست‌شدن شاه واز این خرگاه‌گردان دنیا بی‌خبرشدن و آمدن شیرین.

بیت ۱۱۵ـ هاتف جان: استعاره برای شیرین.

بیت ۱۲۰ـ فروغ شمعهای عنبرآلود از نظر آتش و درخشندگی چون بهشت فروزان بود و از لحاظ دود و بوی خوش آن همانند باغ بوی خوش داشت.

بیت ۱۲۴ـ حلقه‌های محرم آواز: حلقه‌هایی که آواز محرم و آشنا داشتند، دایره‌ـ های مقامات موسیقی که آشنا با ساز خود (مخصوصاً چنگ) است.

نکته ـ حلقه را به‌معنی دایره به‌کار برده است، توضیح اینکه از دوازده‌پرده یا مقام موسیقی نودویك دایره استخراج می‌شود ودربارهٔ چنگ، آقای ملاح از کتاب شرح ادوار خواجه عبدالقادر مراغی نقل می‌کند: اما چنگ، و آن از آلات مطلقاتست واگر مباشر آن خبیر و حاذق و جامع باشد، بین‌العلم‌والعمل، مجموع دوایر و طبقات آنها را به «گرفت به‌ناخن» استخراج تواند کرد و اگر اوتار آن را برنسبت بقایا مصطخب سازند مجموع جموع وادوار از مطلق مستخرج گردد و احتیاج به ناخن گرفت نباشد. (ص ۸۹ موسیقی و حافظ، حاشیهٔ ۱).

به گوش چنگ در: در گوش چنگ.

«ابریشم ساز در گوش چنگ دایره‌هایی افکنده که آواز آن دایره‌ها همه با گوش چنگ آشنا و به آن محرم بود.» یا دوایری از مقامات را با چنگ می‌نواخت

که امکان داشت و از چنگ برمی‌آمد یعنی همهٔ دوایر موسیقی را.

بیت ۱۲۵ـ پرده: رشته‌هایی که بر دستهٔ سازهای رشته‌ای بسته می‌شود، موسیقی‌دانهای قدیمی به‌این رشته‌ها «دستان» می‌گفته‌اند و عمل پرده‌بندی بر دستهٔ ساز را «دستان نشانی» می‌خوانده‌اند.

نکته ـ «تنگ» در ترکیب پردهٔ تنگ قرینه است بر اطلاق معنی فوق برای پرده و نشان می‌دهد که پرده‌ها تنگ هم بسته شده است.

بند ۷۸

بیت ۱ ـ پرده: هرلحن از پرده‌ای آغاز می‌شود و در پرده‌هایی گردش می‌کند و سرانجام روی پردهٔ نخستین پایان می‌پذیرد... پردهٔ نخستین هرلحن یا مقام یا آوازه یا شعبه (دستگاه) به‌نام همان لحن نامیده می‌شود مثلا می‌گویند پردهٔ عشاق، پردهٔ بوسلیك، پردهٔ حجاز و نظایر آن. (پرده ← ۷۷/۱۲۵).

پرده‌های مشهور دوازده‌اند: عشاق، نوا، بوسلیك، راست، عراق، اصفهان، کوچك، زیرافکندهٔ بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی و حجاز.

مقام یا دستگاه در پنجاه سال اخیر پنج واحد است، در زمان بهرام پنجم ساسانی هشت واحد بوده و بعد از اسلام دوازده واحد بوده است، امروز مقام و پرده را دستگاه می‌گویند.

بیت ۹ ـ آب برکف ریختن: کنایه از کنیزی و پرستاری‌کردن.

اگر شایستهٔ ندیمی تونیستم می‌توانم آشپز تو باشم.

به کنایه‌ای دیگر: اگر نمی‌توانم غم دل ترا ببرم می‌توانم خود بسوزم و غمخواری کنم.

بیت ۱۰ـ فقاعی ز آب دست آخر گشایم:؟ ظ، می‌توانم لااقل کمترین خدمت را بکنم.

توضیح ـ «آب دست» آبی که برای شستن دست و وضوگرفتن در آفتابه ولگن به مجلس بزرگان می‌آورده‌اند، همچنین «آب دست» به‌معنی استادی و مهارت و هنر و ریزه‌کاری دست (کردار پسندیده) قابل تأمل است.

فقاعی گشادن: آبجو یا شیشهٔ آبجو بازکردن و کنایه از کمترین خدمت‌کردن است، ظاهراً می‌گوید اگر نمی‌توانم ساقی باشم لااقل می‌توانم کنیزی باشم که آب بر دست تو بریزم و دستت را بشویی.

بیت ۱۱ـ اگر گلدوزی و خیاطی نمی‌دانم لااقل می‌توانم خدمت سپندسوزی خانه انجام دهم یعنی لااقل دعای خیرکردن می‌دانم.

بیت ۱۲ـ اگر چین‌زدن و دوختن برجامه نمی‌دانم لااقل می‌توانم گرد دامن ترا بیفشانم (اگر خیاطی نمی‌دانم شستن لباس می‌دانم).

بیت ۱۴ــ درد برچین: تیماردار و غمخوار، آنکه درد کسی را به جان می‌خرد و از وی برمی‌چیند.

تو باید در خانه، پروینی زیباروی چون ماه و تیماردار و مهربانی چون زهره داشته باشی، زنی زیبا و خندان باید در خانهٔ تو باشد.

نکته ــ دردبرچینی زهره، خنیاگری و ایجاد نشاط اوست.

بیت ۲۲ــ غرقه در حالیکه لخت و بی‌رخت می‌مرد گفت مرده هم بدبخت و خوشبخت دارد یعنی عده‌ای با جامه و آبرومندانه در خانه و میان خانواده می‌میرند و گروهی لخت و عور در آب غرق می‌شوند.

بیت ۲۵ــ که سود کاسدان دودی بزرگ است: آنچه به جای سود به کاسدان می‌ماند آهی بزرگ و دردناك است و می‌سوزند.

نکته ــ سوختن و آه‌کشیدن در معنی معقول آن را به سوختن و دود برآوردن در معنی محسوس همانند کرده است.

کاسد به معنی متاع کاسد و بی‌رواج است، با الف و نون جمع بسته و به معنی آن کسانی گرفته است که بازار ایشان کساد است و متاعشان به فروش نمی‌رود.

اگر من بسوزم همین برای من سودی بزرگ است، بازار من بی‌رواج است‌و چون سود کاسدان آه ودودی بزرگ است پس همان سوختن نیز سود من است.

بند ۷۹

بیت ۱ ــ ستای باربد (← بیت ۷۷/۱۱۰).

ستای باربد با ساز جفت شد: الف ــ استاد باربد ساز را در بغل گرفت و به‌زدن آغازید، ب ــ بربط وسه‌تار باربد باساز و چنگ نکیسا جفت شد و هم‌آواز و همساز گردید.

بیت ۲ ــ نوا را: برای خواندن آهنگ و لحن. پردهٔ عشاق (← ۷۸/۱).

بیت ۴ ــ در آن باغ گلی خوشبو دیدم که برچنگ زاغ بود وچنگ زاغ نیز خون‌آلود بود.

نکته ــ شاید این تمثیل را نظامی عمداً از زبان باربد و در واقع از قول خسرو دربارهٔ خود خسرو ساخته است که دست او به‌خون فرهاد آلوده شده و گلی چون شیرین را در چنگ دارد!

بیت ۷ ــ از جان سرشتش: سرشت و وجود او از روح ساخته شده نه از گل.

یادداشت ــ سعدی به جای «جان» عجین آب حیات به‌کار برده است:

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه‌شنیدم اگر گلی بـه حقیقت عجین آب حیاتی

بیت ۱۴ــ مکنون: پنهان داشته شده. در مکنون: مروارید خوشاب و گرانبها.

بیت ۱۶ــ دودافکنان: عودسوزان و ساحرانی که با سوزاندن چیزی دفع جن وپری می‌کنند:

سحر زده بید به لرزه تنش مجمر لاله شده دود افکنش

(مخزن‌الاسرار)

بیت ۱۸ــ مروارید‌هٔ دیبای مهد:؟ ظ، مرواریدهای دوخته بردیبای مهد عروسی!

مروارید شیرین کار شهد: سخنان شیرین، دندان دهان شهد و شیرین.

توضیح ــ نظامی دهان را چون صدف در نظر گرفته، گاهی مروارید و گوهر را به معنی سخن و زمانی در معنی دندان به‌کار می‌برد، در این بیت به قرینهٔ «شیرین‌کاری»، به‌نظر می‌رسد سخنان شیرین را در نظر گرفته و شهد را مجازاً به معنی زبان به کار برده است.

مرواریده:؟ هاء در آخر کلمه ممکن است افادهٔ معنی نسبت و همانندی بکند و یا بدل از کاف تصغیر بوده باشد «مرواریدك»!

با توجه به معانی مختلف مهد (گهواره، مهد عروسی، مهد زمین) احتمال دارد غرض از دیبا، دیبایی بوده باشد که برروی مهد عروسی کشیده می‌شود یا دیبایی که برزمین می‌افکنند (← ابیات ۵۸ و ۷۹ بند ۶۵) و چنانچه غرض از دیبا جامهٔ دیبا و دیباج باشد که مکلل و آراسته به جواهر بوده در آن صورت مهد معنی مجازی تن نیز به خود می‌گیرد و اگر غرض از مهد، گاهوارهٔ گوش باشد که دایم با حلقه و گوشواره در حرکت است، دیبا معنی رخسار خواهد داشت. در هر صورت مرواریده همهٔ معانی زیر را به ذهن می‌آورد: اشك، مروارید چشم، مرواریدهای نثار راه، گوشواره و یا دگمه‌های مرواریدین جامه یا منگوله‌های کنار فرش ودیبای گسترده برزمین. بااینهمه کلمه و معنی بیت مبهم است.

بیت ۱۹ــ تختهٔ عاج: سینه.

عقد: گوهر وسط گردنبند.

بیت ۲۰ــ جبایت: به‌کسر اول، خراج گرفتن.

بیت ۲۱ــ سوگند به طاق و کمان آن دوابروی کمانی او که برای یك فرمان (قتل عاشقان) دوامضاء و طغرا بربالای آن زده است.

نکته ــ طاق به معنی تنها و بی‌همتا نیز معنی می‌دهد، طغرا علامت و نشان و در واقع امضای شاهان است بر بالای فرمانها، ظاهراً خود ابروان را به طغرا همانند کرده و فرمان قتل از خمیدگی و طاق ابروان که شکل کمان تیراندازی‌دارد، برمی‌آید.

بیت ۲۲ــ برهم زدن: زیر وزبرکردن، پریشان‌کردن، فتنه برپاکردن.

نیش برهم زدن:؟ ظ: برکارکردن نیش مانند عقرب وزدن.

یادداشت ــ احتمال دارد «هم» به ضرورت وزنی زاید و یا به‌معنی نیز

(قید) به‌کار رفته و در جای اصلی خود قرار نگرفته، ظاهراً «نیش برهم زدن» اصطلاح است برای پیچ و خم دادن نیش عقرب در هنگام گزیدن و زدن.

بیت ۲۹ـ دو بادام کمربند: دوچشم که پلکها پیرامون آنها را دایره‌وار گرفته و تیغ مژگان برآن دایره و کمر آویخته است.

بیت ۳۰ـ چشمهٔ ماه: دایره و حوضهٔ ماه رخسار.

آب دل از آن چشمه است: دل از آن چشمه آب می‌خورد و پرورش می‌یابد یا نور و زیبایی می‌گیرد و سرخوش وزنده می‌ماند.

بیت ۳۲ـ دو نارسیمین نرگس افروز: دو نارپستان که روشنی‌بخش چشم است.

نارنج نوروز: نارنج تازه رسیده و نارنجی که روزگاری برآن نگذشته تا چین‌خوردگی داشته باشد، ایهاماً نارنجی که در فصل بهار فرا می‌رسد.

بیت ۳۳ـ فندقهای سیمین در انگشت: ناخن‌های سپید در سر انگشتان.

نکته ـ قاقم به سپیدی رنگ شهرت دارد چنانکه روز را به قاقم و شب را به قندز تشبیه می‌کنند، در شرفنامه نیز انگشت را به‌دم قاقم همانند کرده می‌گوید:

بلورین تن و قاقمی پشت او به‌شکل دم قاقم انگشت او

۴۹/۸۹

بیت ۳۴ـ ساعد دست را از نظر تاب و رنگ و رونق به تخته‌ای نقره‌ای که برتخت لرزان سیماب پیوسته همانند کرده است.

نکته ـ شاعر خود به‌سستی تشبیه تن به‌تخت و ساعد به‌تختهٔ آن تخت، پی برده می‌گوید از نظر رونق و تابش همانند نقره تخته‌ای بسته برتخت سیماب می‌نمود. در هر حال تشبیه خالی از لطف و در نوع خود نو و از ابداعات نظامی است.

بیت ۳۵ـ شوشه: شاخهٔ تر و تازه درخت انگور (قس: شوکه).

توضیح ـ در فرهنگ آنندراج ذیل شوش می‌نویسد به‌فتح اول و کسر واو، شاخهای درخت انگور را گویند، هم‌اکنون این کلمه به دو شکل شوشه Shushah و موشه Meuvshah با تلفظ خاص «ه» در آخر کلمه، در آذربایجان غربی ودر زبان باغداران رایج است، (ه، در آخر کلمات به‌صورت خاص برگشته از ـ ك ـ تلفظ می‌شود).

شاعر باریکی و تر و تازگی شاخهٔ نورستهٔ درخت انگور را در نظر داشته و با استعمال نقرهٔ خام یا خالص در مصراع دوم، سپیدی رنگ پوست را اراده کرده غرض از مصراع اول را آشکار می‌کند که اولا نازکی و باریکی میان به شوشه تشبیه شده نه رنگ آن و ثانیاً مقصود از شوشه در معنی شمش طلا و نقره و گداختهٔ آنها نیست.

بند ۸۰

بیت ۱ ـ رود بارید: بربط بارید.

چون بربط بارید از پردهٔ عشاق روی گردانید واز آن فارغ شد، نکیسا زود چنگ خویش را به نوا درآورد.

بیت ۲ ـ حصاری: نام مقام و شعبه‌ای از موسیقی و سرود. (بسته‌نگار مرکب است از سه‌گاه و حصار و حجاز).

چنین بکری: اشاره است به‌ابیات همین بند از بیت سوم به‌بعد.

بیت ۴ ـ مشکین رسن: سیاه زلف (شیرین).

گردن تافتن از: روی گرداندن از.

رسن در گردنی: اسیر و زنجیریی.

بیت ۵ ـ میران: امیران.

بیت ۶ ـ تو آسمان ودوعالم هستی، آسمان در خانه ودوعالم در ویرانهٔ من نمی‌گنجد.

بیت ۹ ـ به‌جان آوردن کسی را: او را به‌تنگ آوردن و جانش را به‌لب آوردن.

آوریدن: کسی را به‌آوردن چیزی واداشتن.

برسر: به علاوه، افزون برآن.

به‌جان بین: به‌جان بنگر، یا ببین [که] با جان و دل... منگر به‌آنکه شب گذشته ترا به جان آوردم، بلکه به‌جان بنگر که وادار کرد علاوه برخودش دیده و چشم را هم آوردم یعنی دیده را به‌جان افزوده آوردم. به تأویلی دیگر: بنگر که دیده را برسر و به‌علاوهٔ جان و دل آورده‌ام.

نکته ـ دیده خود برسر قرار دارد؛ به‌جان بین دارای معنی «از جان ودل و صمیمانه بنگر» نیز هست، لیکن فعل «آوریدن» در معنی خاص راهنمای معنی کلام است که آورندهٔ دیده برسر «شیریـن» است و آنکـه آوریده و گفته است «جان» است.

یادداشت ـ ساختن فعل متعدی از فعل متعدی قابل تأمل است ظاهراً متأثر از ترکی است و تحت قاعدهٔ معینی همهٔ افعال متعدی قابل تبدیل به افعال دوفاعلی است.

بیت ۱۲ ـ کوس برکوس: از فاصله‌های دور وبیش از اندازه (قس: میل برمیل)

یادداشت ـ صاحب فرهنگ آنندراج ذیل کوس می‌نویسد: «و به هندی به معنی کروه است که ثلث فرسخ باشد.»

ظاهراً نظر فاصلهٔ رسیدن صدا و بانگ کوس است مانند آماجگاه تیر و تیررس.

بیت ۱۴ـ ؟

توضیح ـ رخ: ظ، به‌فتح اول به‌معنی رخت، ایهاماً رخسار به‌ضم راء.

بساط ترا با گستردن رخت نرم (ایهاماً رخسار خود را به زیر پای تو انداختن) آنقدر نرم می‌کنم تا فرمان آزرم تو یعنی اینکه بفرمایی: «بس است حیا کن» به من بخت واقبال بخشد.

بیت ۱۷ــ بریدم: راه بریدم، راه پیمودم و طی کردم. (ایهاماً برید هستم یعنی پیك هستم).

بیت ۱۸ــ به‌خرده در میان آوردن چیزی: چیز خرده و ناقابلی هدیه‌و پیشکش‌کردن. (ایهاماً خرده: نکته و عیب و گناه).

بیت ۱۹ــ زبان را با دولعل لب پیشکش کرده و در اختیار تو گذاشته‌ام هرچه می‌خواهی بکن به‌جزای آنچه کرده و از آتش زبانه‌ای برزده و جسارتی کرده است.

بیت ۲۱ــ ترا نیز این کمان هست: تو نیز کمان ابرو داری.

نکته ــ با توجه به‌رسم‌الخط قدیم در لفظ «کمان» ودر مصراع دوم صنعت تصحیفی همراه با کنایه‌ای غریب نهفته است: بزن تیری ترا نیز این گمان هست یعنی این گمان برتو نیز می‌رود که تیری بزنی، بالکنایه تو نیز عاشق کش هستی به کنایه‌ای بسیار دور عاشقی چون فرهاد را کشته‌ای.

بیت ۲۲ــ تأدیب سرتافتن زلف من آنست که سر خود زلف را تافته و آن را تاب داده‌ام.

بیت ۲۳ــ غمزه‌ام مست بود تیری به سوی تو انداخت و آن‌چنان هوشیار است که از خاك پای تو برای خود، توتیا ساخته است تا هرگز بیمار نشود (ایهاماً چون به هوش آمد به پای تو افتاد و خاك تو توتیا کرد).

بیت ۲۶ــ از خط برونم نیابی: همیشه فرمانبر خواهم بود و در خط تو خواهم بود همچنانکه نقطه خارج از خط نمی‌تواند باشد.

نکته ــ امری عقلی را به امری حسی همانند کرده ولیکن در انتزاع مشبه به ومشبه «نقطه» در برابر شیرین قرار می‌گیرد که معنی صفر دارد یعنی من در خط فرمان تو هستم و من در برابر تو هیچ هستم.

بیت ۲۹ــ این باغ از دور دیده می‌شود لیکن در آن را نمی‌توان باز کرد.

نکته ــ ایهامی دارد به باغ بهشت که همیشه درش باز است لیکن به‌چشم دیده نمی‌شود.

بیت ۳۰ــ اگر کسی به‌انار من دست کشد او را می‌فریبم و با شراب مست می‌کنم.

یادداشت ــ نکته‌ای در بیت نهفته است و آن اینکه اصولا نباید کسی جز خسرو برانار باغ او دست کشد واگر چنان کاری بکند مجازات آن کس به عشوه مست‌کردن او نیست مگر اینکه بپذیریم که او را مست می‌کند تا خسرو یا کس دیگری مجازاتش بکند!

دست‌کشیدن و مرجع ضمیر «شین» قابل تأمل است.

ظاهراً «دست‌کشیدن به» به‌معنی «دست‌زدن به» نیست و از دور دست به‌سوی چیزی درازکردن است مانند گردن کشیدن.

چنانکه ضمیر شین مضاف‌الیه و مرجع آن «باغ» در بیت پیشین باشد معنی کنایی بیت عوض می‌شود!

بیت ۳۱ــ جز لب شیرین خسرو کسی از بادام چشم من نشانی نمی‌یابد.

نکته ــ آن لبی که جهانی شکر دارد، لب خود شیرین نیز هست.

بیت ۳۲ــ اگر حتی مرا بشکنی همچنانکه فندق را می‌شکنند جز تو هیچ‌کس نمی‌تواند رنگ عناب لب مرا بداند یا به چنگ آورد.

نکته ــ «سنگ برسر کسی زدن» خود اصطلاح کنایی مستقلی است به معنی طعنه‌زدن و ملامت‌کردن.

بیت ۳۳ــ پسته‌ای: کمی، قدری. (قس: پسته بنگ).

پسته‌ای از قند کسی خواستن: کمی از شیرینی او و بوسه‌ای از لب او خواستن.

بیت ۳۴ــ قدم برخارداشتن ترنج: اشاره است به خارهای درخت ترنج و بالنگ.

یادداشت ــ چنانکه چین و شکن ترنج منظور باشد «بر» و «پر» جای بررسی دارد.

بیت ۳۶ــ موم سرخ: خرما و به کنایه‌ای زبان نرم و فریبنده.

یادداشت ــ اقسام مومها (گیاهی، حیوانی، معدنی) همه زردرنگ است، به قرینهٔ وجود «نخل موم» که گیاه موم است و اینکه چندین بار فریفتن طفلان با شیرینی را نظامی در اشعارش ذکر کرده است، ممکن است مراد از موم سرخ، خرما بوده باشد لیکن به قرینهٔ دهان در صدر بیت و نرمی موم و سرخی زبان مقصود شاعر زبان گویشی نرم و شیرین است.

چرا نخل رطب بردل خورد خار   مگر کوهم به شیرین شد گرفتار
همیدون شیراگر شیرین نبودی   به طفلی خلق را تسکین نبودی
۷۰/۳۶ـ۷

پست و شکـر گشت غبار درت   پسته و خرما صدف و گوهرت
(مخزن ۹/۳۵)

نه آن طفلم که از شیرین زبانی   به خرمایی کلـوچه‌م را ستانی
۶۷/۴۹

بیت ۳۷ــ اشاره‌ای دارد به رنگ گرفتن میوه‌ها از نور ماه و آفتاب.

بند ۸۱

بیت ۱ ــ ستای باربد (به‌کسر اول): بربط باربد، (به‌ضم سین: استاد باربد).

بیت ۲ ــ عراقی‌وار: همانند مردم عراق یا آوازخوانان عراق.

بیت ۳ ــ چراغ: چشم ظ، چشم خاطر! (← ۸۲/۵).

چراغ کسی خیال گنج دیدن: گمان به وجود گنج بردن اندیشهٔ او.
«دماغم بوی دوست می‌یابد و چشمم گمان به وجود گنج می‌برد.»
یادداشت ـ «می‌یابد» براساس نسخهٔ ـ خ ـ و با توجه به معنی ضبط شد.
بیت ۴ ـ الف: این چنین جویی که من می‌بینم چگونه آب خوشی دارد و این بویی که من می‌شنوم کدام باد می‌آورد.
ب: این چنین جوی آراسته کدام آب را خوش دارد تا آن آب براین جوی روان گردد واین بوی خوش شایستهٔ کدام باد است.
بیت ۵ ـ شاید آهویی سحرگاه از اینجا گذشته و نافه‌ای برخرگاه ما انداخته است و بوی آن می‌آید!
بیت ۷ ـ پرافشان کردن طاووس: پرهای رنگارنگ خود را بازکردن طاووس نر.
گلزار جمشید: دنیا، بالکنایه‌سرزمین ایران وخرگاه شاهنشاهی خسروپرویز.
«آیا طاووس خورشید هنگام غروب در این خرگاه پرافشانی کرده است که اینهمه زیبایی به چشم می‌آید!».
بیت ۱۵ـ علاوه برنکویی، خصال بسیاری نیز در تو نهفته است راستش را بگویم که مردانگی و مردی راستگویی است.
بیت ۱۶ـ به من سعادت روی نموده است و ترا فریفته‌ام، راستش همین است.
بیت ۱۸ـ هیچ‌کس دست آن هندوی دزد را نمی‌برد که همراه دزدی، جوانمردی نیز داشته باشد، مرا ببخش که به گناه خود اعتراف می‌کنم.
بیت ۱۹ـ «در پادشاهی بیم دل ندارم لیکن رنج دل دارم» یعنی در سلطنت خود ترس ندارم و از آن نگران نیستم ولیکن همیشه غم عشق می‌خورم.
یادداشت ـ «نیم دل نداشتن در چیزی» مضبوط نسخ، صحیح به‌نظر نمی‌آید و با توجه به‌معنی کلام «بیم دل» درست است.
چنین اشتباهی در مخزن‌الاسرار نیز مشاهده شده ودر دستنویسها «بیم سر» را به‌صورتهای مختلف: نیم شب، نیم سر، هم سر نوشته‌اند.

خیز نظامی که ملك بردر است　　　بیم سر اینجا چه شوی پای بست
۳۶/۱۷

بیت ۲۲ـ بیدل: نامرد. (ر. ك: فرهنگ آنندراج).
چون زلف تو در دستم نبود از آن جهت دستم نامردی می‌کرد و به سوی امثال شکر اصفهانی کشیده می‌شد، برای همین است که دل به زلف تو بستم تا بار دیگر خطا نکند.
بیت ۲۳ـ با لبت دربارهٔ بوسه حساب و کتابی در پیش دارم و واجب‌تر از این حسابرسی کار دیگری ندارم.
یادداشت: «به بوسه» در نسخهٔ اساس «ببوسد» ضبط شده با اندکی انحراف «ه» کاتبان دریافت نکرده از بیت بعد «خلوت» را آورده‌اند.

بیت ۲۵ـ آن حقهٔ دهان تو حقهٔ دارو و مرهم دردهاست از آن دهان آن چیزی را که به دادن کم نمی‌آید بده.
بیت ۲۶ـ غارت برده: غارت زده و آنکه غارت همه چیز او را برده است.

بند ۸۲

بیت ۱ ـ اداکردن (به فتح همزه): در لغت به معنی اجراکردن و بیان حکایت‌کردن، در اصطلاح موسیقی آهنگ و نوا ساختن.
بیت ۲ ـ گل نوروز خوش‌رنگ: گل بهاری تازه و خوش‌رنگ.
نکته ـ فاعل شکفته در مصراع اول خود نکیسا است؛ و «نوروز» در مصراع دوم نام نوایی است.
بیت ۵ ـ بینی من که بوی خوش می‌بیزد این عطر را از تو گرفته است و چشم من که صبح‌خیز است روشنی از تو می‌گیرد.
توضیح ـ دماغ مشك بیز: دماغی که چون ابزاری برای بیختن مشك به‌کار می‌رود بالکنایه یعنی عادت دارد به‌سوی بوی خوش برود و ایهاماً معنی نفس ودم خوشبو و به کنایه‌ای دیگر مغزی که اندیشه‌های خوش دارد و اندیشهٔ نیك و مشك خوش بینی می‌بیزد.
چراغ صبح خیز نیز ایهاماً معنی خاطر واندیشهٔ بیدار و روشنفکرانه به همراه دارد.
بیت ۸ ـ کسی جان با جوانی در نبازد: هیچ‌کس جان خود را با جوانی و نادانی ناشی از جوانی از دست نمی‌دهد، بالکنایه جوانی و نادانی مکن.
بیت ۹ ـ آینه بردست یافتن: به خویشتن نگریستن، در حال خویش تأمل‌کردن و به دیدهٔ تحقیق در خود نگریستن.
تو نیز اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری می‌بینی خود عاشق خود هستی (بالکنایه خودبین و خودپسند هستی) واین تنها من نیستم که ترا می‌پسندم تو خود نیز خود را می‌پسندی.
نکته ـ معنی ایهامی زیر بسیار نزدیك به فهم است لیکن بیت بعد آن را رد می‌کند: «تو نیز اگر خود آینه بردست بگیری و به قیافه و جمال خود بنگری عاشق و دلباختهٔ خود می‌شوی.»
بیت ۱۰ـ آهن چین: آینه.
«در آینه نگاه مکن هرکه خود را بیند خودبین می‌شود» یعنی «در آینه نگریستن خودبینی می‌آورد.»
یادداشت ـ بیت از شواهدی است که آیینه را از آهن می‌ساخته‌اند و اصل آن از کشور چین بوده است؛ به آهنی‌بودن آینه فردوسی نیز اشاره می‌کند:

فرستاد از آن آهن تیره رنگ یکی آینه کـرده روشن ز زنگ
(فردوسی، حاشیهٔ برهان قاطع)

دربارهٔ ریشهٔ کلمهٔ آینه، شادروان دکتر معین در حاشیهٔ برهان ذیل آینه، از استاد هنینگ نقل می‌کند که همریشه با «دیدن» است، صاحب آنندراج در یکی از معانی آن اشاره می‌کند که مرکب است از آین بروزن و معنی آهن به زبان‌گیلانی زیرا که در اصل از آهن ساخته‌اند.

آینهٔ چینی را در برهان می‌نویسد از تال سازند (حاشیه: از مس و نقره و برنج) ودر فرهنگ آنندراج آمده است: «آیینه‌ای که در بیماری لقوه (کجی‌دهان و روی) ملاحظه کنند».

بیت ۱۴ـ چون عود خاییدن: یعنی با بی‌میلی خاییدن همچنانکه عود تلخ را می‌خایند. غرض عود هندی است که اصل آن از نواحی شرقی هندوستان و مالزی و سراندیب است و درختی است از تیرهٔ فرفیونیان‌که دارای شیرهٔ تلخ و سمی است.

(ر. ك: فرهنگ معین، ذیل عود ۱۱ عود هندی)

«گویی که من طعم تلخ دارم ودر حالیکه من می‌سوزم مرا چون عود تلخ می‌خاید و نمی‌پذیرد.»

نکته ــ «خاید چو عودم» جمله‌ای مستقل است به عنوان تمثیل و سوختن به معنی سوزدل داشتن است و به سوختن عود مربوط نمی‌شود و قید حالت برای فعل «خاید» نیست: «گویی چون عود هندی تلخ هستم من می‌سوزم واو مرا نمی‌پذیرد.».

بیت ۱۷ـ سستی پذیرفتن: پیرشدن و بیمارگردیدن.

در آن سختی: در سختی پیری و بیماری (در سختی سستی پذیرفتن).

بیت ۲۱ـ سخن از من بی‌زبان نیز بگو و مرا نیز یادآوری کن، مرا که کمر خدمت بسته‌ام در مجلس خود بپذیر.

بیت ۲۳ـ وگرنه من آن چنان توان و نیرویی ندارم که در این طوفان، چراغی را از جای امن و استواری چون قلعهٔ پولاد بیرون بیاورم، یعنی سختی و اضطرار مرا وادار کرده است که چراغی چون وجود خودم را در این طوفان حوادث از قصر بیرون بکشم و به‌اینجا بیاورم.

نکته ــ «بدین باد» اشاره‌ای نیز به باد تکبر خود شیرین و در صورت تعبیر عکس باد غرور خسرو دارد: وگرنه من چگونه می‌توانم بی‌باکی کنم و با این همه غرور ترا از این خرگاه بیرون بکشم.

همچنین چراغ احتمال دارد به معنی اندیشه و رای نیز در نظر باشد: اگر ناچاری نبود با این همه تکبر و باد دماغ نمی‌توانستم راز دل از سینه بیرون کشیده باز گویم.

بیت ۲۴ـ از دست بالا پرستیدن کسی را: به بهترین نوع او را پرستش وپرستاری

کردن، ایهاماً او را بیش از اندازه از دست بالا و مرتبهٔ بلند گرفتن.

یادداشت ـ «کز» از روی دونسخهٔ ـ ت ج ـ با توجه به معنی ضبط شد.

«که از دست بالا می‌پرستم» جمله معترضه است: ترا به‌حکم زیردستی زیردست هستم، ترا که بیش از اندازه و تا عالیترین درجه می‌پرستم.

بیت ۲۹ـ آن چنان راحت و آسوده می‌خوابم که تا روز قیامت بیدار نمی‌شوم و از جای خود تکان نمی‌خورم.

بند ۸۳

بیت ۱ ـ طیاره: سرود و ترانه.

بیت ۲ ـ سپاهان (= اصفهان): یکی از دوازده پردهٔ مشهور موسیقی.

بیت ۳ ـ پای بز افکندن درجایی: ظاهراً نظیر ناف افکندن در جایی، رسم معمول زمان شاعر بوده است، برای بستن مهر و محبت گوسفندان و رمهٔ بزها به‌جایی.

یادداشت ـ در قدیم ناف بریدهٔ بچه‌ها را در حیاط مسجد یا مدرسه زیرخاک پنهان می‌کردند به گمان اینکه کودك در دوران زندگی پای‌بند و علاقمند به‌مکتب و مدرسه باشد.

بیت ۶ ـ تنی که بار گل دل را نتواند با خود ببرد باری سر آن تن چگونه می‌تواند غم دلبر را بپذیرد و ببرد.

یادداشت ـ «گل» برابر نسخ اساس صحیح واستعاره است برای دل گوشتی.

بیت ۷ ـ اگر تن بیمار به سبب بیماری نتواند به خدمت بیاید دل او که نباید از حضور دل و یادآوری کوتاهی کند.

بیت ۱۸ـ کم از یك شب: لااقل یك شب.

بیت ۲۳ـ امیدم هست که یکی روز نیز از روی تو شبم را به روز آورم، یعنی امیدوارم که یك روز نیز روی تو مرا از شب تاریك غم رهایی بخشد.

بیت ۲۶ـ راه: آهنگ و پرده.

«آهنگی بزن که شاه خود را گم کند و از خود بی‌خبر باشد واین دشمنی از میان برخیزد.»

بند ۸۴

بیت ۱ ـ راهوی: یکی از دوازده مقام و پردهٔ موسیقی است.

ترنم: سرود.

بیت ۳ ـ بستگی: قهر و نامهربانی.

آهستگی: سردی و بی‌میلی.

بیت ۴ ـ حکم کن: داوری کن، حکمیت بکن.

«به‌دیدهٔ انصاف بنگر و از روی محبت و یا شهریاری بنگر هیچ‌یك پایدار نمی‌ماند.»

بیت ۵ ــ برای چند روز عمر زودگذر و سست رخت نباید تا این‌حد سختگیری کرد.

بیت ۶ ــ تابه: نوعی غذای مطبوخ ملوکانه. ایهاماً تابه و ظرفی که برای سرخ‌کردن غذا به‌کار می‌برند.

ای بسا غذا که به‌سبب خشم، ناخورده در پیش پادشاهان مانده و سرد شده است، بالکنایه حتی اجل فرصت خوردن غذا را به کسان نداده و غذای پخته در پیش ایشان مانده است وای بسا آش ترشی که قسمت و روزی سگ شده است.

بیت ۷ ــ امان باشد که: فرصت هست که باز فردا باهم جنگ و ناآشتی داشته باشیم.

بیت ۱۲ــ گلابی: آنکه از گل‌ها گلاب می‌کشد، گلاب فروش.

گل آن بهتر است که تازه باشد واز آن گلاب به‌دست آید، گلاب فروش و یا گلاب‌گیر اگر گل را به‌حال خود بگذارد گل پر می‌ریزد و از میان می‌رود، بالکنایه در موقع خود باید از فرصت استفاده کرد.

بیت ۱۳ــ در آن درگاه تو که از فراوانی گنج زر را سفال می‌نامند محال است مسی چون من را به چیزی بشمارند.

بیت ۱۵ــ روغن چیزی را برانگیختن: از آن روغن بیرون کشیدن و ظاهر ساختن، بالکنایه آن چیز را تبلیغ‌کردن و رواج بازار ایجاد نمودن.

«وقتی که بازار گرم نیکویی و خوبی‌داری مرا نیز که کاسد مانده‌ام رونقی بخش و در حق من نیز نیکوی کن.»

بیت ۱۷ــ درستی: سکهٔ درست، سکهٔ طلا، ایهاماً سلامت و تندرستی.

بیت ۱۹ــ بدین عیبم: با این عیب حلقه در گوشی و کنیزی.

بیت ۲۱ــ گوش من به پیغامی از تو راضی و خشنود است اگر بیش از این بخواهم و آرزو کنم ـ خداوند مرا از آن هم بی‌بهره گرداناد ـ واز آن محروم گردم.

بیت ۲۲ــ زحمت: انبوه و گروه مردمان، رنج.

به زحمت خورده و تنها شده مست: در میان جمع وانبوه مردمان و یا با رنج و زحمت شراب عشق نوشیده‌ام ولیکن تنها من هستم که مست عشق تو شده‌ام، بالکنایه جز من کسی مست عشق تو نیست.

بیت ۲۴ــ تا در نگردم و نمیرم از تو برنمی‌گردم؛ تا روز مرگ عشق تو از دل بیرون نمی‌کنم.

بیت ۲۶ــ لختی‌نمودن (به ضم لام): راز افشانی‌کردن، رسوایی بارآوردن، «با هرگونه تظاهر و نمودی که داشته‌ام همانند مقام و پردهٔ نوازندگان در

اصول و پرده بوده‌ام» بالکنایه هراعتراض یا هرعمل من براساس رعایت اصول بوده و هرگز پرده دری نکرده‌ام (اشاره‌ای دارد به راندن خسرو و حتی‌عشق فرهاد).

بیت ۲۸ــ در پردهٔ خون افتادن:؟ ظ: خود را خونین کفن‌کردن، یا خود را خون‌آلوده کردن و بیرون آمدن، بالکنایه جلب توجه‌کردن یا گناه‌کردن!

یادداشت ــ «پردهٔ خون» جای بررسی دارد شاید با یکی از شعب و پرده‌های موسیقی مناسبت داشته باشد!

بیت ۲۹ــ چراغ تا زمانی خاموش می‌ماند که آن را روشن نکنند و بردیگ روغنش آتش نزنند، بالکنایه روغن نداشته باشد.

نکته ــ جوشیدن روغن چراغ از آتش: اشاره‌ای دارد به کشیدن روغن گرچك و جوشاندن و صاف‌کردن آن، یعنی تا روغن جوشید چراغ هم روشن می‌شود. معنی کنایی کلام معلوم است: «وجود عشق تو مرا می‌افروزد.»

بیت ۳۲ــ نقش دل: آهنگ دل، ضربانهای دل، صورت دل.

توضیح: در کتاب حافظ و موسیقی از کتاب الادوارفی‌الموسیقی تألیف صفی‌الدین ارموی نقل می‌کند: «بدانکه لحن بردوقسم است موزون و غیرموزون.. اما لحن موزون آنچه مشهور است هفده است:

۱ــ پیشرو. ۲ــ صوت: ۳ــ نقش. ۴ــ عمل... الخ». (ص ۲۱۳).

و در فرهنگ آنندراج ذیل نقش می‌نویسد: و باصطلاح ارباب نغمه بمعنی اول یعنی صورت.

با تأمل در معنی بیت ظاهراً نظر شاعر از نقش دل دوچیز است:

الف: صورت دل یعنی دل به‌معنی محسوس آن ودلی که در سینه است.

ب: نغمه وزدنهای موزون دل که ناشی از احساس آرامش است.

«نگین ترا چنان آهسته برروی سینه و در برابر صورت دل و ضربانهای آن می‌نهم که صرف نظر از خودت، آستین تو هم احساس نمی‌کند»

بیت ۳۴ــ لعبت باز شب: ماه.

چون ماه برآید ورازهای دنیا را پنهان کند یعنی روشنی آشکار روز ازمیان برود و شب بیاید.

«چون شب شود و ماه برآید من چون لعبت و عروسك شعبده‌گران در خیمه و پردهٔ تو باز آیم.»

یادداشت ــ «لعبت باز شب» با توجه به‌معنی واز روی نسخهٔ ــرــ ضبط شد.

بند ۸۵

بیت ۳ ــ زیر افکنده: یکی از دوازده مقام موسیقی.

بیت ۶ ــ باد خوردن:؟ ظ، عمر تلف‌کردن، بیهوده زیستن و زندگی به لهو و لعب گذراندن، ایهاماً باده خوردن و به سرمستی روزگار گذراندن.

بیت ۸ ـ قلم در حرف بی‌آبی من بکش: از سخن بی‌آبرویی من در گذر و چشم‌پوشی کن.
بیت ۱۳ـ اگر سلامم را جواب ندهی با زبان نام ترا می‌گویم و ترا به‌نام صدا می‌کنم تا شاید متوجه باشی که باتو کار دارم.
بیت ۱۵ـ انتظاری ندارم که حال مرا بپرسی اگر فقط مرا از خاطر بگذرانی و یاد کنی کافی است.
بیت ۱۶ـ نداری دل که: تصمیم نداری که، نمی‌خواهی که.
بیت ۱۷ـ بهروز کسی بودن: به‌وجود او سعادتمند بودن و بر وی بالیدن.
بیت ۲۶ـ اگر روزی عمر من برباد رفت ـ مهم نیست ـ تو خوشبخت بمان.
بیت ۲۸ـ دل شیرین به آن استادی و چربدستی روشن گردید، استادیی که همانند روغن چراغ عقل را سوزانید، بالکنایه عقل را از میان برد و دیوانه کرد.

نکته ـ در تشبیه مصراع دوم عقل سوخته مشبه و روغن سوخته مشبه‌به است یعنی همچنانکه روغن می‌سوزد، چراغ عقل راهم آن آهنگ دلنشین سوزانید. سوختن چراغ را در دومعنی متضاد از بین رفتن و روشن گردیدن در نظر داشته است.
بیت ۳۰ـ رسیل: هم آواز، آنکه با دیگری آواز بخواند.
رسیلی‌کردن: هم آوازی‌کردن و همراه با دیگری آواز خواندن، هم آهنگی کردن.
بیت ۳۴ـ صداع مطربان از راه‌برخاست: نوازندگان زحمت‌کم‌کردند ونخواندند.
بیت ۳۶ـ خسرو با جوشش و گرمی تمام برای خاطر آن آواز خرگاهی و بی‌نظیر سوی خرگاه رفت.
یادداشت ـ «خرگاهی آواز پر از جوش» به معنی کنایی «شیرین» و به جای «آواز خرگاهی» جای تأمل دارد!

بند ۸۶

بیت ۶ ـ در آن خدمتی که شیرین به جای می‌آورد، خسرو هریك از آن خدمتها را ده برابر انجام می‌داد، یعنی هرپای بوسی را ده پای بوسی پاداش بود.
بیت ۱۳ـ چون شاه دانست که شیرین جز از راه وصلت و پیوند قانونی به دست نمی‌آید.
نکته ـ کاشتن تخم درخت و بارورنشدن آن بی‌پیوند، در پیش چشم شاعر بوده است و احتمال دارد «آن تخم برومند» کنایه از عشق و محبت باشد نه شیرین.
بیت ۱۶ـ که از دست این زمان آن برنخیزد: برای آن کار ناچاری هست و کاری از دست من برنمی‌آید و نمی‌توانم کاری بکنم.

بیت ۱۸ـ ماه: استعاره برای رخسار.
پروین: استعاره برای ردهٔ دندانها.
«از ماه رخسار، رده و خوشهٔ دندانها را با خندیدن باز کرد و نشان داد.»
بیت ۲۰ـ تاب‌دادن: خماندن، برشته و بریان‌کردن، بالکنایه درهم پیچیدن و بستن.
خروش زیور و زر، سماع و آواز مطربان را تاب داده و به‌خواب برده بود یعنی دیگر صدایی از سماع مطربان شنیده نمی‌شد و آنچه به گوش می‌رسید خروش زر و زیور بود.
بیت ۲۱ـ قدح بردست‌کردن: جام بردست گرفتن بالکنایه برای نوشیدن آماده‌بودن جام.
لبش همانند می آمادهٔ نوش بود و با جرعه‌های خود ساقیان مجلس را مست کرده بود.
نکته ـ محتمل است قدح استعاره از بوسه و می مشبه به آن بوده باشد و همچنین به قرینهٔ حالیه که ساقیی در مجلس نمانده بوده ممکن است مراد از ساقیان دوچشم خود شیرین باشد!
بیت ۲۶ـ دوآب و آتش: شیرین و خسرو.
اندر آب و آتش ماندن: با نهایت درماندگی گرفتارشدن.
بیت ۳۰ـ پرند ماه: جامهٔ حریر ماه بالاستعاره پوست رخسار و بالکنایه جامه و رخسار شیرین.
دل از دیده چو شمع از دیده پالودن: همچنانکه شمع از دیده و چشم خود اشک می‌بارد و دل خود را با آن اشک از چشمش می‌پالاید او نیز قطرات خون دل را از پالونهٔ چشمش قطره قطره می‌پالود و بیرون می‌ریخت و پرند و پوست ماه رخسار شیرین را با دانه‌های اشک که چون ستارگان ثریا بودند، می‌پوشانید.
نکته ـ در ترکیب «دل از دیده پالودن» ایهامی از فراموش‌کردن و از یاد و خاطر بردن آنچه که به چشم دیده می‌شود نهفته است: دیده را نادیده می‌گرفت و می‌گریست بالکنایه نفس خود را مهار می‌کرد.
بیت ۳۱ـ با سوزن مژگان، چشم خود را به رخسار شیرین می‌دوخت یعنی چشم برروی او می‌گذاشت گویی بر آتشدان رخسار شیرین، چوبهای عود مژگان را می‌سوزاند.
بیت ۳۳ـ «گهی» در نسخ خطی و چاپی، برگشتهٔ «که می = کمی» است: که نارسیمینش چون سیماب می‌لرزید.
بیت ۳۴ـ مرغول جعد: پیچ وتاب زلف پرشکن.
گاهی تاب زلف او را باز می‌کرد و با شب سیاه زلف او، ماه رخسارش را مشک اندازی می‌کرد و پردهٔ سیاه می‌پوشانید.
بیت ۳۸ـ گاهی دستینه از دست او بیرون می‌کشید و برای بازوبندی او زوربازو

نشان می‌داد بالکنایه دو بازوی او را برهم می‌بست یا دوبازوی خود را چون حلقه و بازوبندی برکمر او می‌بست.

نکته ـ به قرینهٔ بیت بعد، چنان به‌نظر می‌آید که دستینهٔ دست او را باتلاش به بازوی او می‌بست.

بیت ۴۵ـ بانگ نوشهای خوشتر از نوش: صدای لبهای شیرین‌تر از شهد؛ بوسه‌ها.

نکته ـ نوش‌ها، ایهاماً «نوش گفتن‌ها»، نوشانوشها.

ارغنون زمانه: ساز روزگار، گذشت زمان.

«از بانگ نوش‌لبها و بوسه‌ها، زمانه گذشتن خود را فراموش کرده بود.» بالکنایه معلوم است که آنان خود مطلقاً گذشت زمان را احساس نمی‌کردند وبانگ ساز آن را نمی‌شنیدند.

نکته ـ با توجه به شکل ارغنون که از یکسوی باد در آن دمیده می‌شود و از سوی دیگر بیرون می‌آید یا به جای اصلی خود باز می‌گردد، ارغنون زمانه عبارت خواهد بود از فضای بیضوی وخیکی شکل جهان که گردش هوای درون آن را به‌ساز پربانگ ارغنون همانند کرده است.

بیت ۴۶ـ دهل زن چون دهل را ساز می‌کرد: چون دمیدن صبح نزدیک می‌شد.

بیت ۴۹ـ کعبتین به بوسه انداختن: برسر بوسه نرد باختن، یعنی به شمارهٔ کعبتین که برروی تخته نرد می‌افتاد از هم بوسه می‌گرفتند.

بیت ۵۱ـ آن ماه: شیرین.

ملك فرمود که شیرین به قصر خود برود و با ماه رخسار خود راه قصر را در هنگام شب نورانی کند همچنانکه ماه آسمان در راه و مسیر برج خود آسمان را روشن می‌سازد.

بیت ۵۴ـ نقد سیمین: کنایه از شیرین است.

از سیم نقد دست جهان تنگ‌شدن: سکهٔ نقره در جهان نماندن و مفلس و تنگدست شدن جهان.

نکته: بی‌سکه و بی‌رونق شدن سیم نیز ایهاماً در معنی بیت نهفته است.

بیت ۵۵ـ فلك بادبان زرین خورشید را بالا زد واز سیم‌کشتی‌های ستارگان اثری نماند. خورشید دمید و ستارگان ناپدید شدند.

بیت ۵۸ـ ؟ ظ، فیض ابرو (اضافهٔ مقلوب): ابروی فیض.

درخش: برق، روشنی.

درخشی (با یاءنسبت به معنی فاعلی): درخشنده، برق زننده (قس، خونی: خون ریزنده). سیمای درخشی: سیما و پیشانی درخشنده و برق زننده چون ابر.

«به‌ابروی بخشندهٔ پیشانی درخشنده و برق زننده با گنج بخشی و نثارباران گنج‌ها جهان را تازه گردانید.»

یادداشت ـ «سیمای» برابر نسخ اساس ضبط شد و باوجود «سیمای درخشی» به ضرورت وزنی فیض ابرو به‌قطع اضافه درست است و ابرسیمای درخشی اضافهٔ تشبیهی است و درخشی را به‌عنوان وجه شبه‌ذکر کرده است که ابر برق می‌زند و پیشانی باز و گشادهٔ خسرو نیز درخشش و لمعان دارد، اشکال وابهام تصحیح و معنی در عدم اطمینان به کاربرد «درخشی» از سوی شاعر در معنی مذکور و قافیه‌ـ کردن یاء نسبت با یاء مصدری نهفته است و ظاهراً عدم توجه به اضافهٔ مقلوب «فیض ابرو» موجب پریشانی نسخه‌ها گردیده است که فیض را با کسرهٔ مضاف خوانده وزن را نادرست یافته‌اند.

بیت ۵۹ـ درآوردن زمین: دخل‌کردن و به‌دست آوردن تخم و آب و غیره است. «درآمد مرد را بخشنده می‌کند همچنانکه تا زمین چیزی عایدش نشود میوه نمی‌دهد.»

بیت ۶۰ـ توفیر دریا: اندوخته و مازاد بر درآمد دریا.

یادداشت ـ در اصطلاح علم استیفا «توفیر» عبارت است از آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد (فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس‌الفنون).

بیت ۶۳ـ تارک (به‌فتح راء): سر، راس، جوزهر شمالی.

نکته ـ راس یا تارک سعد است و دم یا ذنب نحس.

توضیح: دونقطهٔ تقاطع فلک حامل و فلک مایـل هرستاره را جـوزهر یا عقدتین می‌نامند، تقاطعی که ستاره از آن بگذرد ودر نیمهٔ شمالی منطقةالبروج باشد عقدهٔ راس می‌نامند و جنوبی را ذنب.

و نیز رأس و ذنب (= تارک ودم، سرودم) دو نقطهٔ تقاطع فلک حامل و فلک مایل قمر است.

(ر.ك ذیل جوزهر، رأس و ذنب، فرهنگ نفایس‌الفنون، فرهنگ اصطلاحات نجومی از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز ۱۳۵۲، ۱۳۵۷).

بیت ۶۴ـ مراد از ماه دل افروز شیرین و مراد از برج آفتاب قصر خسرو است.

بیت ۶۵ـ طلب را: طلب و خواستاری شیرین راطالعی مبارک و میمون در رصد نهادند تا وقت مناسب را دریابند.

بند ۸۷

بیت ۲ ـ ؟ بیت از نظر تصحیح و معنی مبهم است.

ظ، مرقع پاره‌کردن: جامهٔ پاره پاره پوشیدن.

روساره‌کردن: روی را با ساره و پرده‌پوشاندن. (قس: شار، شاره)

«جهان (افلاك) از جامهٔ پاره پارهٔ ستارگان پوشیدن رهایی یافت و عجوز دنیا (زمین) نیز از پوشاندن رخسارهٔ خود با ساره خلاصی یافت!».

توضیح ـ پاره در معانی سکه وارمغان و حتی رشوت قابل تأمل است.

سارە نیز خود در معانی مختلف مقنعه و پاره و پرده آمده است.

یادداشت ـ «روساره»کردن برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ ضبط شد، ظاهراً کاتبان با معنی «ساره» و کاربرد آن نا آشنا بوده‌اند و تغییر داده‌اند، «ساره» نیز در پاورقی متن باکو برابر دستنویس ـ ب ـ «سازه» ضبط شده است که علاوه بر قافیهٔ مصراع اول با توجه به‌وجود حرف «راء» و تناسب و تجانس آن در کلمات مرقع، پاره و رو، کلمهٔ «ساره» صحیح می‌نماید.

بیت ۴ ـ خلخال: حلقه‌ای از طلا که برپای بندند.

نکته ـ زرد خلخال: ظاهراً به قرینهٔ لفظ زرد به‌معنی پا و قوزك پا ویازانوی شتر جلب توجه می‌کند (مجاز به علاقهٔ حال و محل) یعنی شتران سرخ مویی که پاها و یا قوزك پای آنها زرد رنگ بود! لیکن صحیح آنست که‌خلخال زرد را کنایه از خلخال طلایی و پایبند زرین به‌کار برده است.

بیت ۹ ـ چو سنگ آگنده از لؤلؤی شهوار: مروارید شاهوار به اندازه‌ای فراوان و کم‌بها شده بود که مانند سنگ کم‌بها آنها را در صندوق گنجها ریخته بودند و از آن صندوق گنجها چند خروار یا خربار آرایش و پیشکش‌راه بود.

یادداشت ـ مصراع اول از روی دستنویس ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۱۳ـ طاق‌گرا: گردنه‌ایست در جادهٔ کرند به‌سرپل حدود حلوان‌قدیم (فرهنگ فارسی معین). و حلوان، آخرین شهر عراق است از آنجا به کوه بالا روند بر کوهش پیوسته برف باشد و آن حد جنوبی آذربایجان است (تقویم‌البلدان ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ص ۳۵۰ و ۴۴۲)

هرا (به‌فتح ها و تشدید را): ساخت اسب مثل سینه‌بند و لجام وغیره، گلوله‌های زرین و سیمین که در ساخت اسب تعبیه کنند.

یادداشت: از مقایسهٔ آنچه در لغت‌نامه‌ها دربارهٔ هرا نوشته شده است ظاهراً چنان برمی‌آید که این لفظ فارسی به روبند مشبك با رشته‌های منگوله‌داری گفته می‌شود که بر صورت اسب می‌بندند ودر عربی «عذار» می‌نامند واین روپوش مشبك به جز افسار و لگام است و برای حفظ رخسار اسب و مخصوصاً چشمان او از مگس و حشرات به‌کار می‌رود و منگوله‌ها با حرکت سر اسب از نزدیك شدن حشرات جلوگیری می‌کند!

بیت ۱۴ـ تنگ‌دادن کسی یا چیزی را:؟

توضیح ـ در بادی امر چنان به‌نظر می‌آید که عرضه و نمایش نیزه زمین را به تنگ آوردن، مقصود شاعر است، باا‌ندکی تأمل معلوم می‌شوداولا «تنگ‌دادن» معنی «به تنگ‌آوردن» ندارد و ثانیاً به‌تنگ‌آوردن زمین یعنی چه؟

ظاهراً «تنگ‌دادن» اصطلاحی است به معنی «نیم‌باردادن» و کج‌کردن و یا سنگین‌کردن یك طرف بار؛ توضیح اینکه دوتنگ یا دولنگه بار مساوی برای حفظ

تعادل بار اسب والاغ و غیره برپشت آن می‌بندند و چنانچه یك تنگ آن سبکتر باشد چیزی برسر آن می‌نهند؛ احتمال دارد چنین تصویری در ذهن شاعر بوده و تنگ‌کردن جا و به‌تنگ‌آوردن و تنگی ایجادکردن را به صورت ایهامی در نظر داشته است.

نظر براینکه نیزه به صورت عمودی بردست گرفته می‌شود و طول آن به سوی آسمان است عرض را نیز به‌معنی پهنای نیزه و نیزه را به‌معنی چوب علم به‌کار برده و می‌گوید:

«عرضه و یا پهنای نیزه‌ها و چوبهای علم نیم‌باری به زمین داده آن را سنگین کرده بود و موج بیرق و پارچهٔ علمها نیز به‌هوا رنگ بخشیده بود!».

بیت ۲۰ـ لؤلؤ زر:؟

یادداشت ـ ظاهراً به قرینهٔ «در نهادن به گیسو» و اینکه لؤلؤتر یا مروارید آبدار برآن زده یا نشانده می‌شود احتمال دارد سنجاق مخصوص گیسو را به‌سبب درخشندگی آن «لؤلؤ» می‌نامیده‌اند.

همچنین زرین‌بودن آن قرینهٔ صارفه است براینکه گیسوپوش نیست. همچنین به معنی نخی که در میان تاب گیسو نهاده می‌شود و بر دوسر آن منگوله و مهره می‌بندند نیز قابل تأمل است!

بیت ۲۷ـ دولت گاه جمشید: دربار شاهی.

بیت ۳۳ـ جام گرفتن باکسی: همدم‌بودن و حریفی و همراهی‌کردن باوی.

بهتر است می باگل همراه باشد ودر فصل گل می‌خواری خوش است و بالکنایه وجود شیرین پادشاهی مرا زیبایی و کمال می‌بخشد.

بیت ۳۴ـ جفت:؟ یك زوج گاو که برای شخم‌زدن به‌کار می‌رود.

«اگر جفت بر گردون و چرخ و جفت (گاوآهن) نباشد چه‌کسی می‌تواند با گاوآهن سنگ را بشکافد.»

توضیح ـ جفت را به‌معنی دوگاو هم یوغ نوشته‌اند که بر گاوآهن بسته می‌شود. ظاهراً می‌گوید اگر گاوی به‌گاو نظیر خود و به‌گردن آن بسته نشود...

با تأمل در ترکیب کلام و معنی مصراع اول به‌نظر می‌رسد مراد از جفت، مثل و برابر و نظیر و یا هم یوغ گاو و گردن به‌ضم دال (گردون) به‌معنی ارابه و خیش و چرخ است که خیش و یا گاوآهن به‌وسیلهٔ یوغ به‌گردن گاو بسته می‌شود. ظاهراً به نظر می‌آید گردون را به‌معنی مجموع گاو وگاوآهن و یوغ و سایر اجزای گاوآهن به‌کار برده است:

«اگر برگردون، گاو جفت و نظیری نداشته باشد با گاوآهن کسی نمی‌تواند زمین سخت را شخم بکند.»

یادداشت ـ جفت به معنی مجموعهٔ گاو و گاوآهن و یوغ و سایر اجزای آن

نیز جای بحث دارد که در آذربایجانی «جوت» در همین معنی باقی مانده است.

بیت ۳۷ـ نقش سخن را برآیین کسی بستن: مطابق قانون و قاعدهٔ آن کس سخن گفتن، بالکنایه مطابق میل او و رسم او سخن گفتن.

«موبد طبق درخواست خسرو و یا قانون پادشاهی سخن گفت و به‌رسم موبدان کاوین شیرین را بست.»

یادداشت ـ معنی جمله و مرجع ضمیر او در هردو مصراع جای بررسی دارد.

بیت ۳۸ـ چون مهد شیرین را مرتبهٔ خاصگی بخشید واجازه و مثال خاصگی مجلس به‌نام شیرین صادر شد او را به سراپردهٔ خاص و حرمسرا فرستاد.

بند ۸۸

بیت ۱ ـ ؟

ظ، مرد خواستن: حریف و مبارز خواستن، بالکنایه کسی یا چیزی را برای منظوری طلبیدن.

«سعادت چون بخواهد گلی را بپرورد، نخست خود به بار می‌آید پس آنگاه گل را برای سعادتمند شدن می‌طلبد.» یعنی سعادت امری ازلی است نخست خود به‌بار می‌آید و سپس آن کسی را که لازم است سعادتمند باشد طلب می‌کند.

نکته ـ شاعر در ترکیب کلام تعمدی داشته است و اصطلاح «مرد خواستن» را آن‌چنان با مهارت به‌کار برده است که از یکسوی «همان گل را خواستن» معنی می‌دهد که مقصود اصلی کلام است واز سوی دیگر سعادت خود تمثیلی مرموز است واشاره‌ای دارد به شیرین و خسرو، که شیرین نخست به‌بار می‌آید و پس آنگاه مردی چون خسرو می‌خواهد تا او را تصاحب کند و همین نیز موجب ایجاد تأویلات دیگر گردیده است و «به‌بار آید» شکلی از «بیاراید» را پیش چشم می‌آورد:

«سعادت چون بخواهد گلی را پرورش دهد نخست آن را می‌آراید و سپس‌برای او مرد می‌خواهد!».

بیت ۷ ـ درباقی‌کردن: اندوختن و افزودن بر باقی و نگهداشتن، بالکنایه ترک گفتن.

نکته ـ ظاهراً در باقی‌کردن اصطلاح علم استیفاء است یعنی خرج و مصرف نکردن و افزودن به «الباقی». (ر.ك: باقی، دفتر اوارجه، در فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون).

بیت ۹ ـ نمکسود: کهنه و پس‌مانده. در مخزن‌الاسرار نیز ضمن پیشکش کردن کتاب خود به بهرامشاه، اشاره می‌کند که مطالب واشعار کتاب نو و تازه است و توصیه می‌کند که اشعار کهنهٔ دیگران را نخواند:

آتش در زن به نمکسودها | زین بره می‌خور چه‌خوری دودها

بیت ۱۰ــ دیگر اینکه چون مرد مست برمراد خویش دست یابد مست و بی‌خرد می‌شود و می‌گوید مست بودم.

نکته «مست باشد» در معنی اصطلاحی آن یعنی بی‌خبر از خود باشد و باکمال نادانی بگوید که مست بودم و ندانستم چه کار کردم و نیك و بد کار خود را به مستی حواله می‌دهد، به کار رفته است.

بیت ۱۱ــ بالای صد بکری: فوق صد دوشیزگی.

«اگر مرد مست بیش از صد دوشیزگی را ببرد چون به هوش آمد در عالم هوشیاری دست به سوی هوشیاران می‌کشد و به آنان اشاره می‌کند» یعنی آنان‌چنان کاری را کرده‌اند.

نکته ــ بالا در معانی اندام و بلندی اندام و بالای در معنی اسب، و بالابردن چیزی را در مفهوم خوردن و نوشیدن آن همچنین بکری به‌فتح اول به معنی مست و بکر در معانی مختلف ایجاد تعبیرات ایهامی و گاهی کنایی و حقیقی می‌کنند و شاعر خواسته است تا تمثیل فقط به‌یك امر منحصر نبوده باشد:

«اگر مرد مست اسب صدمست دیگر را ببرد در عالم هوشیاری به هوشیاران اشاره می‌کند که آنان‌برده‌اند.. الخ.»

بیت ۱۲ــ ای بسا مست که قفل خانهٔ خود را در مستی می‌گشاید و چون به هوش آمد کار خود را فراموش کرده فریاد برمی‌دارد که دزد آمده است.

نکته ــ معنی کنایی کلام فوق به مناسبت موضوع واقتضای حال معلوم است لیکن شاعر به‌گونه‌ای خاص‌صنعت استخدام درکلام به‌کار برده است ومعنی بیت‌ماقبل را از اشارهٔ خاص و رکاکت ظاهری رهایی داده در معانی ایهامی و کنایی به‌کار گرفته است و در واقع تجاهل العارفی استادانه کرده است.

بیت ۱۴ــ جگر خواری: حسرت واندوه.

بیت ۱۶ ــ پدرود: بروزن فرسود، به معنی سلامت باشد ــ به‌معنی وداع نیز آمده است.

(برهان قاطع)

پدرود باد: سلامت باد، جاودانی باد.

یادداشت ــ ظاهراً رسم‌الخط موجب اختلاط والتباس پدرود بروزن فرسودبا بدرود بروزن بهبود گردیده است و دوکلمه در لفظ و وزن و معنی جدا ازهمند.

بیت ۲۱ــ از خود تهی:؟ ظ، از خود بی‌خبر (قس: از خود غایت، فرهنگ آنندراج).

مستی از خود تهی یافتن کسی را: ظ، مستی او را دریافتن در حالیکه او از خود بیخود شده است، چیره شدن مستی بروی در حال بیخودی و بی‌خبری او.

نکته ــ ظاهراً شاعر مستی را به صورت دشمنی تازنده برشخص مجسم کرده است و در حالیکه او بی‌خبر از خود است او را درمی‌یابد و آنچه باید می‌کند!

بیت ۲۲ـ جفته‌نهادن (به‌فتح جیم): نیرنگ ساختن و دام‌نهادن.
«دامی شیرین‌تر برای او از جفت و همسر ترتیب داد.»
یادداشت ـ ظاهراً شیرین‌تر صفت است برای جفته و به‌معنی مجازی لطیف و شنیدنی‌تر، و«از» سببیه است.
بیت ۲۵ـ به تقدیر: از روی تأمل واندازه‌گیری، به قیاس.
بیت ۲۹ـ لفچ: لب ستبر و فرو افتاده مانند لب شتر.
دهان لفچ: دهانهٔ لب کلفت.
بیت ۳۰ـ شکنج: مار افعی، چین و شکن.
شکنجه برنهادن: دمل و خیارك ایجادکردن، به ورم مبتلاکردن.
«مار ابروان سرخ رنگش تا گوشهٔ لب افتاده و چین خورده، و بردهانش ورم و خیارك و دمل نهاده است.»
یادداشت ـ فعل «برنهادن» قرینهٔ صارفه و معینهٔ معنی فوق است وگرنه تشخیص و تعیین معنی مقصود از دولفظ شکنجه و شکنج با توجه به معانی مشترك هردو لفظ دشوار می‌بود.
بیت ۳۱ـ خرگه (به‌ضم گاف): سرگین خر.
یادداشت ـ احتمال اینکه بینی را به‌خرگاه و خیمه‌ای همانند کرده و برروی بندد و غلو در بزرگی بینی بکند مردود است زیرا در آن صورت «برروی بستن» را به کار نمی‌برد و یا در عالم قیاس و نسبیت روی را نیز به زمین و تپه و کوه‌و غیره همانند می‌کرد، علاوه برچرکینی و بدرنگی و بدشکلی، نسبت بزرگی نیز در تشبیه «خرگه» به‌ضم گاف نهفته است.
بیت ۳۲ـ موی مژه‌ها ریخته و چشمش خراب و آشفته حال مانده بود و دست از خوردن ناتوان و دندان نیز سوراخ شده بود یعنی نه‌دست قادر به‌خوردن بود و نه دندان.
بیت ۳۶ـ بدندان: زیرك و حیله‌گر، آزمند.
گرگ ز روباه بدندان‌تر است روبه ازان‌رست‌که به‌دان‌تر است
(مخزن‌الاسرار)
بیت ۳۹ـ کمان ابروان را زه برافکندن: درهم آوردن ابروان برای اقدام و آغاز به‌کاری.
بدان دل که: بدان امید که.
بیت ۴۵ـ جان شیشه: جان آسیب‌پذیرو شکستنی (زودرنج) مراد پیرزن است.
شیشه شکستن: ظ، آزرده‌خاطر شدن، بانگ و فریاد برخاستن.
توضیح ـ با تأمل در بیت نظامی و بیت صائب که ترکیب «شیشه جان» را به‌کار برده است:
هرشیشه جان خزینهٔ‌اسرار غیب نیست ناموس‌شیشه‌ای‌است‌که در بارعشق‌نیست

ظاهراً شیشه جان بودن، معنایی قریب به‌آسیب‌پذیری و بیماری را به‌همراه دارد و شیشه شکستن نیز صرف نظر از معنی کنایی ضرر و زیان رسیدن، کنایه و اشاره‌ای دارد به بانگ و فریاد برخاستن و شیشه در جان یا دل شکستن ومجروح و زخمی‌کردن.

یادداشت ـ «جان» برابر نسخهٔ اساس ـ ب ـ و نسخهٔ متقدم ـ ث ـ ضبط شد، ظاهراً کاتبان نسخ متأخر اصطلاح جان شیشه را بی‌معنی یافته‌اند.

بیت ۴۶ـ بلا: زحمت.

جهد و بلا: تلاش و کوشش.

بیت ۴۸ـ طرف (بالضم جمع طراف ککتاب): خرگاه، ادیم (فرهنگ آنندراج، ذیل طرف).

طرف هفت پرده: خرگاهی که باهفت پرده پوشیده شده بود، خیمهٔ کاملا پوشیده.

نکته ـ طرف به‌فتح اول و سکون دوم به معنی گوشه‌وکنار، در صورتی می‌تواند درست باشد که هفت پرده بالکنایه به‌معنی خرگاه و خیمه به کار رفته باشد و این کنایه برای چشم و آسمان صحیح است نه خیمه وخرگاه.

«شیرین از خرگاه هفت پرده بیرون آمد، چشم بد دور (تبارك الله) با رخساری که هر هفت آرایش سرمه و وسمه و سرخاب و سفیداب و.. کرده بود.»

بیت ۵۱ـ ماه و خورشید در برابر زیبایی او درویش و فقیر بودند و شیرین چون گلی بود که پادشاهی او برکشور زیبایی بیش از صد بهار بود.

بیت ۵۶ـ ؟

ظ، در خال‌رفتن چشم بد: آب آوردن و آبله گرفتن چشم، در بیماری خال ← افتادن چشم؛ ایهاماً در آرزوی خال رفتن و برای بردن خال رفتن چشم.

از فال رفتن چشم بد: از تأثیر افتادن آن، کارگرنشدن اثر چشم بد.

«چشم بد از [رشك و حسد] خال رخ او خود عیبناك شده و آب آورده و چون نقش خال او را دیده از تأثیر افتاده و بی‌اثر شده است زیرا خال سیاه او بررخسارش مانند دانهٔ سپند برآتش بود و چشم بد را از اثر می‌انداخت».

یادداشت ـ «در خال رفتن» با توجه به‌معنی واز روی تنها نسخهٔ متأخر ـ ح ـ و با توجه به وجود حرف خا در نسخ ـ ث ج ر س ـ ضبط شد.

«در خال رفتن چشم» به صورت اصطلاح «از رشك آبله چشم شدن» در مخزن‌الاسرار نیز به‌کار رفته است:

شمع ز نورش مژه پراشك داشت　　　چشم چراغ آبله از رشك داشت

آبلهٔ دست:

شیفته شد عقل و تبه گشت رای　　　آبله شد دست و زمن گشت پای

آبلهٔ هوش:

پنبه در آکنده چو گل گوش تو نرگس چشم آبلهٔ هوش تو

بیت ۵۷ـ گرمی داری: ؟ ظ، شغلی است، ایهاماً گرم‌داشتن بازار.

مشك جو سنگ: خال سیاهدانهٔ ریز.

ترازو: دوشاخ گیسو یا دوگیسوی مساوی در دوسوی رخسار افتاده.

جوزدن ترازو: دقیق‌بودن سنجش ترازو تا حدی که با انداختن یك‌دانه جو در آن تعادل ترازو بهم بخورد، بالکنایه کاملا متقارن‌بودن و مساوی بودن دوگیسو (← ترازوداری دوگیسو، بیت ۶۲ ودود سپند بیت ۶۳).

سنگ‌زدن ترازو: سبك‌تر بودن یك کفهٔ ترازو، سنگ عشق کسی برسینه‌زدن ترازو.

الف ـ «ترازوی دوگیسو گرمی‌داری ریزه‌خال سیاه او را برعهده دارد گاهی مساوی و گاهی نامتعادل می‌شود.»

ب ـ آن ریزه خال سیاه گرمی‌دار رخسار است و دوگیسو به‌خاطر گرمی‌داری خال از رخسار، چون ترازویی یا بادبزنی به‌کار افتاده است گویی ترازویی به کار سنجش مشغول است و پروخالی می‌شود و متاع بازاری بسیار گرم دارد یا بادبزن گرمی داری می‌کند.»

توضیح ـ اصطلاح «گرمی‌دار» در بیت ۳۵ بند ۴۶ نیز به‌کار رفته است:

در آن گرمی که اندر کار او بود هوا گویی که گرمی‌دار او بود

شاعر دو تصویر را باهم آمیخته است: متاعی رواج بازار دارد و این رواج و گرمی بازار را کسی برای آن متاع ایجاد کرده و ترازو پی‌درپی به‌کار افتاده دوکفه گاهی در برابر هم قرار می‌گیرد و جو می‌زند و گاهی کفهٔ سنگ سنگینتر می‌شود و در واقع ترازو خالی می‌شود. (آن متاع در بیت اظهار نشده و ظاهراً رخسار است.)

خال سیاه ریزه گرمی‌داری می‌کند برای رخسار چون آتش و خود خال همانند سپندی در آن می‌سوزد و دوگیسو به‌سبب گرمی‌داری خال بالا وپایین می‌رود و گاهی روبروی هم قرار می‌گیرد.

همچنین گرمی‌داری معنی «گرم» به‌ضم گاف و به‌معنی غمخواری را به ذهن می‌آورد و گویی دوگیسو چون بادبزنی به آتش باد می‌دمد و آن را روشن نگاه می‌دارد و یا برعکس از گرما و حرارت آن می‌کاهد تا خال را نسوزاند و اشکال بیت ۴۶/۳۵ در همین بیت نیز برجای خود باقی می‌ماند که علت آن نیز روشن نبودن معنی مقصود از گرمی‌داری است:

الف: گرمی‌داری: به ضم اول: غمخواری.

ب: گرمی‌داری: از گرما داشتن و سردترکردن بادمیدن باد!

ج: گرمی‌داری: گرم داشتن و گرما و شعله‌بخشیدن با دمیدن باد!

«گرمی‌داری» گیسوان را به صورت بادبزن پیش چشم می‌آورد با توجه به

آتش رخسار و شغل گرمی‌داری خال که برای گرم‌داشتن آتش یا خنک‌کردن رخسار بادبزن لازم دارد و همچنین گرمی‌دار با در نظر گرفتن گرمی بازار و حتی غمخواری به قرینهٔ لفظ ترازو، «ترازو» را به‌عنوان لفظ مستعار برای گیسوان (مستعار به) تأیید می‌کند و همین احتمالات به علاوهٔ دومعنی کنایی مسلم «جوزدن» و «سنگ‌زدن» معنی بهم آمیخته‌ای از کنایات وایهامات را به‌وجود می‌آورد که تشخیص کنایه از ایهام دشوار است.

جوزدن در مورد ترازو دقیق‌بودن آنست و در مورد ساحران و سپند سوزان و دودافکنان، معنی فال گرفتن دارد.

سنگ‌زدن: در مورد ترازو سبك‌بودن يك كفه ودر مورد غمخواران، سنگ عشق برسینه‌زدن به همراه دارد.

بیت ۵۸ــ لبش دندان ندیده: کسی او را نبوسیده.

دندانش لب ندیده: او کسی را نبوسیده است.

بیت ۶۱ــ عقیق لبش سنگ دندان در مشت دهان گرفته بود تا کسی برسخن وی عیب نگیرد.

بیت ۶۲ــ زلفینش برگرد رخسار گویی کمندی سیاه بود برگرد ماه کشیده شده و با دوگیسو چون دود سپندی بود که چراغ رخسار برآن بسته شده بود.

بیت ۶۷ــ تباشیر: ماده‌ای است سفید شفاف که از ترشحات نوعی خیزران به‌دست می‌آید (برای ترکیب و طرز ساختن آن ← دایرةالمعارف فارسی ذیل طباشیر).

شیرهشتن: حسدخوردن و شیرگذاشتن (فرهنگ آنندراج).

نکته ــ شیرهشتن تباشیر اشاره است به خشك‌بودن تباشیر، توضیح اینکه تباشیر از سنگالها و ترکیبی است از کالسیم و آهك و سیلیس و آن را پس از کندن از خیزران در آب حل کرده به صورت خمیر می‌کوبند و به شکل قرص یا قلمی می‌سازند، استعمال طبی داشته و زنان در حال ویار می‌خورده‌اند، در بیت فوق خود تباشیر به صورت زنی مجسم گردیده است که با دیدن زیبایی و شیرینی و سپیدی تن شیرین، از غصه و حسد شیر پستانش خشك شده است.

یادداشت ــ شیرهشتن در معنی ترشح‌کردن و چکیدن قطرات شیر به سبب محبت زیاد از پستان و حتی مناسبت آن با شیرخشت (صمغ و کتیرا) **قابل تأمل** است.

بیت ۸۰ــ بنفشهٔ زلف و شقایق رخسار در مناجات بودند که برخیز وشکرلب نیز فریاد می‌کشید که بشتاب در دیرکرد زیانها نهفته است.

بیت ۸۱ــ پیش روی ماه: برابر رخسار، جلو رخسار.

بیت ۸۲ــ شراب چینیان مانی فریب است:؟

ظاهراً اشاره است به‌افسانهٔ شایع‌مانی پسر فاتك (مقتـ ۲۷۶ م) که هنرمندان

چین برای فریفتن او حوضی از سنگ ساختند که سنگ چون آب مواج می‌نمود. کوزه یا کاسه‌ای چینی به‌مانی دادند تا آب بیاورد، مانی تا به شگفت‌کاری ایشان پی برد تصویری از یك سگ مرده برروی حوض نقاشی کرد که با امواج آب ظاهر و ناپدید می‌شد، چون برگشت و از وی آب خواستند، گفت متأسفانه آب نجس است وسگ‌مرده درآن افتاده‌است. واین داستان رانظامی‌خود دراقبالنامه آورده است.

شاید هم کلام اشاره‌ای دارد به پرهیزکاری و پارسایی مانی یا داستان و حدیثی دیگر!

بیت ۸۷ــ باز سپید: باز شکاری.

توضیح ــ چنانچه «دست شه» در معنی حقیقی به‌کار رفته باشد محتمل است غرض از باز سپید، انگشتان او بوده باشد و اگر «از دست شه» در معنی «از نوع و گونهٔ شاه» استعمال بشود، باز سپید خود خسرو خواهد بود:

«گاهی باز سپیدی از گونهٔ شاه یعنی همچون خود او جسته برسینهٔ تذرو باغ می‌نشست.»

بیت ۹۲ــ مظلومان بروی شورش نکرده‌اند و ظالمان بروی یورش نبرده‌اند.

بیت ۹۳ــ لعل پیکانی: در فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، ذیل فیروزه آمده است: «بهترین او نیشابوری بود وابواسحقی بهتر از همه باشد بعضی ازهری را بر بواسحقی تقدیم نهند... و بعضی پیکانی را که طولانی بود بهتر دانند.

نکته ــ ظاهراً لعل پیکانی به معنی فیروزه است که شاعر در معنی مجازی خاصی به‌کار برده است.

غنچه: پیکان تیر (استعاره).

خدنگ غنچه: چوب سخت تیری که پیکان دارد.

یادداشت ــ از بیت نظامی چنان برمی‌آید که آنچه را ما امروز پیکان می‌نامیم و به شکل (←) رسم می‌شود غنچه می‌نامیده‌اند و آن از دوبخش خدنگ و پیکان تشکیل می‌شده است (غنچه ودم گل باهم)، در بیت صائب، غنچهٔ پیکان به صورت اضافهٔ تشبیهی به‌کار رفته است:

در دل ما غنچهٔ پیکان او گل گل شکفت   شادگرددمیهمان، باشدچوصاحب‌خانه‌گرم

لیکن حافظ غنچه را به‌نحوی به‌کار می‌برد که تشخیص نظر او دشوار است زیرا می‌گوید غنچه برای دشمن تو لعل پیکانی می‌سازد.

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد   ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی

در هر صورت مراد کنایی شاعر از بیت معلوم است.

بیت ۹۵ــ معنی ایهامی کلام از معنی کنایی روشنتر است. (از معنی ایهامی صرف نظر می‌شود).

به ضرب دوستی بر: برشهد سپید دوستی.

به ضرب دوستی: به عقد دوستی (عقد انامل: ایهاماً).
بردست زدن: با دست اشاره‌کردن از غرور، و شمردن بالکنایه.
یکی (با یاء وحده): یك تا یك (۱).
دبیرانه یکی: رقم ۱ که با اسلوب و روش دبیری نوشته شود مانند الف‌کوفی.
شست: حرف ع.

بیت ۹۹ـ شاخهٔ مرجان در میان صدف قرار گرفته و آب و آتش باهم سازگار گشته است.

بیت ۱۰۰ـ شنگرف سرخ رنگ و جیوه (سیماب) سفید رنگ است.

نکته ـ شنگرف خود کانی عمدهٔ جیوه است یعنی جیوه در طبیعت به صورت سولفور جیوه (شنگرف قرمز تند و جامد و متبلور) نهاده شده است و با عمل تشویه، جیوه را از گوگرد جدا می‌کنند.

یادداشت ـ غرض شاعر معلوم است، لیکن با مطالعه در آثار نظامی و مشاهدهٔ بعضی از صحنه‌ها که همواره یك یا دوبار توصیف گردیده این گمان پیش می‌آید که شاعر همچنانکه در ساختن لغات و کلمات تازه و کاربرد و حفظ اصطلاحات مربوط به همهٔ حرفه‌ها را در پیش می‌گرفته از آرایش و وصف موضوعاتی نیز که کمتر مورد توجه دیگران بوده خودداری نکرده است، شاعر نوپرداز قرن ششم در طب و نجوم و موسیقی و حتی وصف زشتی‌ها (در همین‌بند بیان شکل وقیافهٔ مادرـ خواندهٔ شیرین) و در همهٔ موارد زندگی از زراعت و پارچه‌بافی و طباخی و قصابی و گله‌داری و غیره هنرنمایی کرده و دامنهٔ اطلاعات خود را نشان داده لیکن با آنهمه پارسایی چرا به توضیح جزئیات در امری غیر معمول چون شب زفاف پرداخته جای تأمل هست و شاید خود توجیهی برای این بی‌رسمی و بدعت دارد که برای ما پوشیده است!

بیت ۱۰۸ـ بردست: برمسند، در پهلو و کنار خویش.

بیت ۱۱۶ـ جهان خوردن: با شادی زیستن.

«روزگار را با شادی گذراند و باقی را ـ که غم روزگار یا غم هرکس دیگر بود ـ ترك گفت.».

یادداشت ـ با توجه به شخصیت شاپور در داستان که رنج بار عشق خسرو و شیرین همه بر دوش او بوده و نظامی همه‌جا او را به تلمیح و طنز و کنایه به صورت هنرمندی متملق و چاپلوس و واسطهٔ محبت مجسم کرده ابیات ۱۱۰ تا۱۱۴ دربارهٔ او و ابیات بعد دربارهٔ شخصیت خود خسرو پرویز، جای تأمل و اندیشه دارد:

پس‌از یکچند چون بیدار دل گشت ازان بیهوده کاریها خجل گشت
۸۸/۱۱۹

بیت ۱۲۱ـ موی جوانی را از دیده برکندن:؟

برای جوانی موی از دیده برکندن:؟
موی از دیدهٔ جوانی برکندن:؟
ظ، در عارض موی‌سیاه جوانی را، موی‌سپید دیده‌بان از پیش چشم برداشت!
بیت ۱۲۳ــ تا زمانی که دیده و چشم گل یاسمن در خواب است و هنوز گل‌یاسمن نشکفته است بنفشه زلف خود را تاب می‌دهد و می‌شکفد لیکن چون گل سفید یاسمن شکفت و اوایل بهار گذشت پایان عمر بنفشه نیز فرا می‌رسد. تا موی سپید پیری ظاهر شد جوانی پایان می‌پذیرد.
بیت ۱۲۵ــ سگ شکاری که آهو می‌گیرد چون پیر گردد عیب می‌پذیرد و ناتوان می‌شود.
بیت ۱۲۶ــ باغ تا آن زمان که سپیدی برف حرمت سبزی را نگهدارد و بر روی آن نبارد، رونق و زیبایی دارد.
گرم بودن هوای باغ: بالکنایه رونق و گرمی داشتن بازار هوای باغ، خوش بودن آن.
بیت ۱۳۰ــ کدام چراغ سنگین دل است که چون بیمار و پیر گردد خاموش نشود؟ البته که هر چراغی سرانجام می‌میرد.
نکته ــ در حالیکه شاعر، انسان پیر و بیمار را به چراغی فرسوده و بیمار همانند کرده است به قرینهٔ «راه گرفتن» و سنگین دل بودن، تصویری از چراغهای قرن ششم را مجسم کرده و شکل زیر را پیش چشم داشته است: سنگی مسطح که وسط آن را چون کاسه‌ای کنده و باریکه راهی برای عبور روغن و فتیله برروی آن تعبیه کرده‌اند با اینکه دلی سنگین دارد سرانجام راهش گرفته می‌شود و خاموش می‌گردد.
بیت ۱۳۱ــ اگر سنگ آسیا گندم را آرد بکند و رنگ سپید بدهد آرد بیش از یکسال نمی‌ماند و تلخ می‌شود.
بیت ۱۳۲ــ جامهٔ خام:؟ ظ، جامه‌ای که رنگ اصلی را با خود دارد و هنوز کهنه نشده و نو است! «چون جامهٔ خام را گازر بشوید و رنگ آن برود مقراضهٔ قیچی می‌خورد و ناچار پاره پاره می‌شود.».
بیت ۸، ۱۳۴ــ عنبر نام غلام را که در مطبخ کار می‌کند بگو که غم نخورد روزی هم گندم به آسیا می‌برد و با آرد آسیا سپید رنگ می‌شود و چون دامن بیفشاند و تکان دهد گرد سفید آسیا از دامن او دور می‌شود، لیکن گردی که آسیای روزگار برکسی می‌نشاند پاک‌شدنی نیست.
بیت ۱۴۵ــ ؟ ظ، سیاهان هندی از آن جهت عزیز است که کارگر و پاسبان راه است و کارنگهبانی و خدمت برعهده دارد.
توضیح ــ اصطلاح «فراش راه هندوستان» و کنایهٔ مقصود از آن مبهم است. ظاهر بیت ناظر به‌معنی زیر است: سیاهان و غلامان سیاه از آن جهت روشنی

بخش چشم [هستند] که در راه هندوستان فرش [می‌اندازند]!؟
احتمال دارد کلام به صورت زیر بوده است و نکتهٔ مبهم در کلمهٔ «فراش» نهفته است:
سیاه آن توتیای چشم از آنست که فراش ره هندوستان است
آن توتیای چشم از آن جهت سیاه رنگ است که فراش راه هندوستان است و بر راه هندوستان دیده یا مردمك چشم فرش می‌اندازد!
یادداشت ـ توتیا را از سرب مذاب به دست می‌آورده‌اند بدین ترتیب که خاک سرخ را به شکل قلم ساخته در قسمت فوقانی کوره‌های ذوب سرب می‌گذاشته‌اند و دوده‌های نشسته برآن قلم‌ها را با دقت کنده می‌کوبیدند و همین دوده در بیماریهای چشم به‌کار می‌رفته است چون بهترین نوع آن منسوب به کرمان بوده است شاید در زمان شاعر با توجه به محل جغرافیایی، توتیای کرمان به‌نام توتیای هندوستان مشهور بوده و یا اینکه توتیای هندوستان خود شهرت داشته است؟ در هرحال فراش راه هندوستان مبهم است حتی اگر سیاهان به معنی موی سیاه و هندوستان در معنی مجازی راه دور یا رخسار فرض بشود! (مضبوط نسخهٔ ـ پ ـ قابل تأمل است)
بیت ۱۴۸ـ چون موی سفید در بنفشهٔ گیسوی تابدار خسرو ظاهر شد او نیز چون من که نظامی هستم در جوانی پیر و ناامید گردید.

بند ۸۹

بیت ۴ ـ در کامرانی بسیار کوشیده‌ای [زمانی نیز از رامش سوی دانش کوش تا] مدت زمان بسیاری نیز به کام دل و سعادتمند بمانی.
یادداشت ـ احتمال دارد مصراع دوم جمله و کلام دعایی نیز باشد.
بیت ۷ ـ نفسهای جوانه:؟ ظ: نفسهای تازه دمیده، نفسهای کارگر و مؤثر!
بیت ۱۲ـ «دور از حاضران» جملهٔ معترضه است.
بلا از حاضران دور باد، اگر چراغی بخواهد خاموش شود پیشاپیش آگاه می‌شوند زیرا فتیلهٔ آن از شعله می‌افتد و سر فتیله به آتشی گداخته بدل می‌شود آنگاه بامیل مخصوص چراغ برچشم چراغ داغی می‌کشند.
بیت ۱۳ـ کوههٔ ابر: موج کوه مانند ابر.
بیت ۱۴ـ گشنیزه: غورهٔ انگور.
گشنیزه برخاک‌زدن: دانه و تخم گشنیز یا غوره مانند برزمین ریختن.
بوی کشنیز تگرگ برافلاك رسیدن: کنایه از آگاهی یافتن عموم از باریدن تگرگ.
«پیش از آنکه دانه‌های تگرگ برزمین ریزد، اثر و نشانهٔ آن قبلا احساس می‌شود.».
نکته ـ ظاهراً شاعر با دقت و حساسیتی تمام، از بوی ابرها خبر باریدن

تگرگ را درمی‌یافته! لیکن شباهت آن به بوی کشنیز معلوم و روشن نیست.

یادداشت ــ بوی گشنیز اشاره است به‌بوی نافذ گاز **اوزون** که پس از رعد و برق از دگروارگی اکسیژن حاصل می‌شود و با بوی تند و رنگ آبی در هوا قابل احساس است (ر. ك: دایرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب).

بیت ۱۵ــ مضبوط نسخهٔ اساس در حاشیه مقایسه شود با مصراع دوم بیت ۷۳/۷۱

بیت ۱۷ــ آن کس: ظاهراً اشاره است به «بهرام چوبین» که دربارهٔ خسرو پرویز و هنگام فرار او از ایران‌گفته است: «خسرو طرفداری در ایران ندارد»

یادداشت ــ در این بند نظامی با استادی تمام از زبان شیرین و در حال پندگویی وی به‌مظالم و بیدادگریها، کامرانی‌ها، آبادانی کردنها و شرح وضعیت کلی خسرو پرداخته و بالکنایه شاهان و حاکمان زمان را پند و نصیحت می‌گوید.

بیت ۱۹ و ۱۸ــ کهن دولت: آنکه از قدیم پادشاه است و زمان درازی از سلطنت او گذشته یا پادشاهی به ارث به وی رسیده است.

دیر پیوند بودن: با ملت و رعیت فاصله‌گرفتن و تماس نزدیك نداشتن.

«اگر پادشاهی کهن دولت که زمانی بر پادشاهی او می‌گذرد و یا سلطنت به‌ارث به‌او می‌رسد، دیر پیوند و بی‌مهر باشد و از ملت و رعیت دوری جوید و در بطن جامعه و با مردم نباشد چون دنیا را از مثل و مانند خود خالی و تنها می‌بیند، خیال می‌کند در دنیا مانند او کسی وجود ندارد و او به‌جز دیگر مردمان است آنگاه چنان به‌نظرش می‌آید که این پادشاهی حق مسلم اوست و جز او کسی شایستگی آن ندارد.

بیت ۲۳ــ سپیدی و سیاهی هردوداری: طلا و نقره‌داری واز مال دنیا بی‌نیازهستی.

نکته ــ با «سپیدی» برای خردمندی و با «سیاهی» به پادشاهی در مصراع اول اشاره‌ای کرده و به تعریضی دیگرگفته است نامهٔ اعمال سپید و سیاه هردورا داری.

بیت ۲۵ــ زر به در ترکیب ساختن: آمیختن وجمع‌کردن طلا و مروارید واندوختن مال دنیا.

نکته ــ ایهاماً زر را به‌در (به فتح دال) نصب‌کردن ودرباری آراسته به زر و جواهر ساختن.

بیت ۳۳ــ اولین جنبش: حرکت نخستین، آفرینش اول.

بیت ۳۴ــ گفت ما را از ده بیرون رانده‌اند و بیرون از پردهٔ اول و نخستین آفرینش هستیم فقط نخستین آفریده، نخستین را می‌داند که چگونه‌بوده است همچنانکه در یك صف کاروان، کسانی که در واپس وصف‌های آخرین هستند نمی‌دانند در آن اول چه‌خبر هست ما نیز واپس مانده‌ایم و نمی‌دانیم در آغاز وضع چگونه بوده است.

«فقط نخستین یعنی خدا می‌داند که نخستین آفریده چگونه بوده است و هرگز دست بشر به آنجا نمی‌رسد.»

بیت ۴۰ـ روی دارد: جایز است، قابل توجیه و موجه است، باید.
«هرچه در این دنیا پدیدار است و می‌بینیم فقط دربارهٔ آنها باید تحقیق و مطالعه کرد.»

بیت ۴۳ـ طرفه (به‌ضم اول): استاد شگفت کار، بازیگر استاد.
«فلك در خود را بر آدمی بسته است چه استاد بازیگری است آنکه دراین مورد سربسته و پوشیده سخن می‌گوید یا چه استاد است آنکه دربارهٔ فلك چیزی نگوید.»
نکته ـ نظر از «طرفه» بلندانی هستند که در بیت قبل اشاره کرده است و این کاربرد خود دارای معنی کنایی قابل تأویل و تأملی هست که شاعر آنان را به بازیگران همانند کرده و از عجیب‌بودن کار ایشان در عجب مانده و کاملا روشن نکرده است که کار ایشان قابل تحسین است یاخیر؟.

بیت ۴۶ـ درستی را به‌این قایم ندیدیم: یعنی قابل اثبات نیست ودرستی آن راست به‌نظر نمی‌آید.

بیت ۴۷ـ چون از صورت حال ووضع موجود جستجو وبررسی‌کردیم با رصدکردنها معلوم شد که محالست این معنی راست باشد.
نکته ـ ظاهراً شاعر خود از «جداگانه زمین و آسمان‌بودن کواکب» چیزی می‌دانسته و نتوانسته است تصریحاً بگوید، در بیت ۴۷ ترکیب «این معنی» را با مهارت خاصی به‌کار برده است به‌طوری که اول برمی‌گردد به معنی نزدیك (این معنی) یعنی این معنی که «درستی را به آن قایم ندیدیم.» و بعد برمی‌گردد به دوبیت پیش «جداگانه زمین و آسمانیست».

بیت ۴۹ـ این راز از پرده به کسی فاش نمی‌شود، تسلیم شو و با وضع موجود بساز که چاره‌ای جز این نیست.

بیت ۵۱ـ این ره‌بستگان: جایی که هستیم و جایی که خواهیم رفت و راه هردو برما بسته است، در حال زندگی نه‌از اینجا می‌توان رفت و نه به آنجا می‌توان راه یافت.
«پس از مرگ خود خواهی دانست که کجا هستی و چگونه هستی.»

بیت ۵۷، ۵۳ـ ؟
توضیح ـ از بیت ۵۳ تا بیت ۵۷ شاعر مطلبی را طرح می‌کند که ظاهراً جواب سؤال خسرو است و باطناً نظریهٔ خود او دربارهٔ دنیای دیگر واین نظر فلسفی را آن چنان «نهانی» بیان داشته و پوشیده گفته است که فهم نظر حقیقی او بسیار دشوار است، مبهمات کلام ذیلا بررسی می‌شود استدراك و استنباط نظر شاعر به نظر واطلاعات فلسفی خواننده باز بسته است.

بیت ۵۴ـ همه گفتند چون ما در زمین آی: الف ـ کسی که می‌میرد هرگز سخن نمی‌گوید پس این سخن را در حال حیات خود گفتند و عملا به زاد وولد پرداختند واین غریزهٔ ایشان و هر موجود زنده است (مناسبت بسیار

بعید است.)

ب ــ با مردن خود عملا گفتند تو نیز چون ما در زیر زمین آی و بمیر و ببین چه خبر هست.

نکته ــ در عمل آنچه دیده می‌شود زادن است و در زیر خاك رفتن ولاغیر.

بیت ۵۵ــ دانای نهانی: آنکه نهان را می‌داند (ایهاماً آنکه نهانی سخن گفتن و کنایه و پوشیده و سربسته گفتن را می‌داند).

نقد آن جهانست این جهانی: الف ــ آنچه در آن جهان از نقدینه واندوخته لازم است در این جهان هست واز این جهان باید با خودت نقد آن جهانی را ببری.

ب ــ نقد آن جهان، این جهانی است و آنچه در آن جهان باید ببینی نقداً در این جهان نهاده است (پاداش و مجازات و بهشت و جهنم تو همه نقداً در این جهان است!).

نکته ــ معنی دوم که نفی آن دنیا می‌کند با تأمل در اعتقادات شاعر، راست نمی‌نماید مگر اینکه از عقاید حکمای زردشتی و گذشتگان بوده باشد.

یادداشت ــ از روی ــ س ــ ضبط شد.

بیت ۵۶ــ نشید: سرود، نظم و نثری که بدان ترنم کنند.

ترنم: آوازه خوانی.

«اگر در این ساز و دراین دنیا برای خواندن سرود آن دنیا بانگ‌برداری آن آهنگ و سرود در این ساز راست نمی‌آید و مخالف می‌آید.».

الف ــ کوشش برای آخرت با دنیاداری راست نمی‌آید.

ب ــ در این دنیا نمی‌توان برای آن دنیا اندیشید و چیزی از آن فهمید.

ج ــ آهنگ و توشهٔ آن جهانی را در این جهان نمی‌توان نواخت و به‌دست آورد! یعنی آن دنیا با این دنیا قابل سنجش و مقایسه نیست...

بیت ۵۷ــ بیت تمثیلی است برای بیان مخالف و موافق:

باد موافق آتش است و با نفس‌زدن در آتش و دمیدن باد در آن آتش شعله‌ور می‌گردد و آب مخالف آتش است و آن را خاموش می‌سازد.

نکته ــ در واقع این دنیا و کارهای مربوط به‌آن را به‌آب همانند کرده است و ظاهراً می‌گوید با جهان مادی نمی‌توان جهان معنی را سنجید که این سنجش نتیجه‌ای منفی به بار خواهد آورد!

بیت ۵۹ــ اگر دنیا، جان را نیز چون کالبد و قالب تن خاکی از میان می‌برد و می‌خورد واگر تن و جان همانند هم هستند چرا در هنگام خواب که تن بی‌احساس می‌ماند، جان با ما گردش و نبردی دارد و خواب می‌بینیم و جان همه‌جا را می‌گردد، آیا این دلیل جدابودن جان از تن و مستقل‌بودن آن نیست و اگر جان از تن جداست، این همه مردم می‌میرند تن ایشان

به‌خاك فرو می‌رود پس جان ایشان در کجا قرار می‌گیرد؟

یادداشت ـ در خواب ناوردکردن جان، شاید اشاره‌ای داشته باشد به‌اینکه‌روح مردگان به‌خواب ما می‌آید و با ما سخن می‌گوید.

بیت ۶۱ـ جان بی‌جسد دیدن نشاید: یعنی جان مجرد قابل رؤیت نیست و در جسد زنده می‌توان جان را احساس کرد و فهمید که جانی هست و آن نیز با مقایسهٔ جسد مرده برای ما قابل درك است.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　لیك تن را دید جان دستور نیست
(مولوی)

نکته ـ این معنی نیز در بیت نظامی نهفته است که جان و تن لازم و ملزوم یکدیگرند و اگر ماده‌ای نباشد نباید از معنی آن پرسید و جان بی‌جسد قابل فهم نیست.

بیت ۶۳ـ مصراع دوم سؤال انکاری است:

«اگر جان حاصل و مقصود نهایی است پس کالبد و تن امری باطل وزاید است.».

بیت ۶۶، ۶۵ـ ؟

ظ، از چندین شهادت: از این همه مشهودات ما و آنچه به رأی‌العین دیده‌ایم (ایهاماً از آن همه شهادت‌هایی که داده‌اند).

خیال مرده را با تست مادت: مادهٔ خیالهایی که تو داشته‌ای واز بین رفته‌اند با تو باقی مانده است (ایهاماً کسانی که مرده‌اند مادهٔ خیال ایشان پیش تو مانده است).

توضیح‌ـ ظاهراً شاعر می‌گوید ما قبلا خیالاتی داشته‌ایم مادهٔ آن خیالات (نظیر صفحهٔ آیینه یا سلول مغز) در پیش خود ما مانده و یا نقش واصل آن خیالات باقی مانده است ودر خواب هنگامی که فکر واندیشه به‌کار می‌افتد و طلب خواب می‌کند همان خیالات پیشین در آن ماده ظاهر می‌شوند.

بیت ۷۲ـ آنکه فراموش کار است وداستان‌و رویدادهای دیشب را فراموش کرده حوادث امشب را هم شاید فراموش کند، همچنانکه نمی‌دانی چگونه و کجا بوده‌ای و به‌این دنیا از کجا آمده‌ای، شاید بعداز مرگ هم ندانی کیستی و کجا بوده‌ای واین دنیا را فراموش کنی.

بیت ۷۵ـ تفکر ـ آنجاکه با خداوند مناجات داری و رازونیاز می‌کنی ـ عبارتست از تضرع و لابه به‌درگاه او برای خواستن مقصود و آرزوهای خودت.

نکته ـ تفکر را در یك مورد بخصوص شرح داده و در واقع آن را منحصر به نیاز انسان دانسته است، یعنی آنچه جریان اندیشه است مربوط به نیاز انسان است!

بیت ۷۹ـ نخستین آفرینش جهان کرهٔ خاکی بود و آخرین موجود و کاملترین وجود

روی زمین نیز آدمی بود، زمین پیش از همهٔ کرات دیگر جهان و آدمی پس‌از همهٔ موجودات روی زمین به‌وجود آمده و آفریده شده است.

نکته ـ به قرینهٔ «اولین بطن و آخرین بطن» یعنی نخستین زایش و آخرین زایش شکم، علت فاعلی ایجاد و آفرینش را به جز جهان و زمین می‌داند.

بیت ۹۰ـ مسلسل گشته جان هرچار باهم: روح هرچهار موبد باهم دریك سلسله و زنجیر قرار گرفتن، بالکنایه اظهار عقیدهٔ ایشان در یك موضوع.

بیت ۹۴، ۹۲ـ یکی گفت مثل جداشدن جان از تن بدان ماند که کسی درخواب ببیند در آب افتاده و باهمهٔ کوشش و جان کنی غرق می‌شود، چون از خواب درآید در حالیکه تاب دیده و خسته است هراس و ترسی در دلش باقی بماند یعنی پس‌از جدایی جان از تن، روح با پیچ‌وتابی ناشی از مرگ باقی می‌ماند. (آن برابر نسخهٔ ـ چ ـ ضبط شد).

بیت ۹۹، ۹۵ـ دیگری گفت این مثل بدان ماند که پادشاه قصری بلند ساخته و مردی سنگین وزن از بام قصر می‌افتدچنگ در کنگره می‌زند بسیار تلاش می‌کند و کنگره و شخص با هم به زمین می‌افتد و تن‌وجان با هم از دنیا می‌رود.

بیت ۱۰۰ـ در تمثیل گرگ نمودار اجل، گوسفند سمبول روح و شبان نظیرهٔ تن ذکر شده است ← یادداشت.

بیت ۱۰۴ـ خرقه بازی‌کردن شبان یعنی یقه و دامن خود را از دست گرگ رهانیدن کنایه است از ناچار بودن وی برای رهاکردن گوسفند.

نکته ـ خرقه مناسبتی نیز با خرق به معنی پاره‌کردن واشاره‌ای به‌ماندن و پوسیدن تن دارد.

بیت ۱۰۵ـ روح از تن می‌گریزد.

یادداشت ـ ظاهراً موبد نخستین معتقد است روح با رنج و زحمت از تن‌جدا می‌شود تن می‌میرد و روح می‌ماند.

موبد دوم معتقد است روح و تن با هم می‌میرند.

موبد سوم معتقد است روح می‌میرد تن می‌ماند.

موبد چهارم معتقد است روح از تن می‌گریزد و هردو جدا از هم می‌مانند.

بیت ۱۰۹ـ منصوبه: تدبیر و طرح و شگرد بازی شطرنج.

منصوبه از شهمات دور افتادن: بیهوده و بی‌نتیجه‌بودن طرح و نقشه.

«چون می‌مردند گفتند هیهات که هیچیك از آن تمثیلات درست نبود.»

بیت ۱۱۴ـ بیرون از سپیدی و سیاهی‌بودن: بالاتر از کون و مکان‌بودن.

نکته ـ سپیدی و سیاهی به‌معنی عرض و صفت روز وشب یا رنگ طلا و نقره و هرچیز دیگر در نظر شاعر بوده و می‌گوید او از حقایق سخن می‌گوید نه از مجازات و اعراض.

بیت ۲۳ـ گنج کانی: اضافهٔ بیانی است گنجی کـه از کان بیرون می‌آید مجازاً سخنان گران قیمتی که از دهان بیرون می‌آید.

بیت ۱۲۴ـ در این زندان دنیا یا در این بند از سخنان، کلیدی برای ما بساز تااین بند بگشاید و زنجیری مسازکه پای‌ما را به‌بند اندازد یعنی خلاصه‌وار و ساده چند نکته از کلیله برشمار.

بند ۹۰

بیت ۳ ـ کدین کاری: ظ، چوب‌بری و نجاری!

توضیح ـ ظاهراً «از کپی کدین‌کاری نیاید» را معادل «درودگری کار بوزنه نیست» به‌کار برده است.

(ر. ك: کلیله‌ودمنه، تصحیح شادروان مجتبی مینوی چاپ دانشگاه تهران، ص ۶۲).

کدین ← بیت ۴۷/۵۶

کلمهٔ کدینه (= کدین) در لیلی و مجنون نیز آمده است:

بر هرکـه زدی کدینهٔ گرز　　　بشکستی اگر چه بودی البرز

یادداشت ـ توضیحات مربوط به‌ابیات بعداز شمارهٔ ۴۰ ضبط شده است.

بیت ۴ ـ داستان روباهی که در بیشه‌ای طبلی دید (ص ۷۰ کلیله‌ودمنه تصحیح مینوی).

بیت ۵ ـ داستان زاهدی که پادشاهی او را کسوتی داد (ص ۷۴ همان مأخذ).

بیت ۶ ـ زاغی که بر بالای درختی خانه داشت، (ص ۸۱ همان مأخذ).

بیت ۷ ـ ماهی‌خوار و خرچنگ (ص ۸۲ همان مأخذ).

بیت ۸ـ خرگوشی که به حیلت شیر را هلاك کرد (ص ۸۶ همان مأخذ).

بیت ۹ ـ سه‌ماهی که در آبگیری بودند، ص ۹۱.

بیت ۱۰ـ زاغ و گرگ و شگال و شیر و شتر، ص ۱۰۶.

بیت ۱۱ـ طیطوی و وکیل دریا، ص ۱۱۰.

بیت ۱۲ـ دوبط و باخهٔ دوست آنان، ص ۱۱۰.

بیت ۱۳ـ بوزنگان و کرم شبتاب، ص ۱۱۶.

بیت ۱۴ـ دو شریك یکی زرنگ ودیگری ساده‌لوح، ص ۱۱۷.

بیت ۱۵ـ غوکی که در جوار ماری می‌زیست، ص ۱۱۸.

بیت ۱۶ـ بازرگانی که صدمن آهن داشت، ص ۱۲۲.

بیت ۱۷ـ زن بازرگان و نقاش و غلام او، ص ۱۳۷.

بیت ۱۸ـ طبیب حاذق و مدعی جاهل، ص ۱۴۶.

بیت ۱۹ـ مرزبان و زن او و بازدار او، ص ۱۵۳.

بیت ۲۰ـ دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو، ص ۱۵۷.

بیت ۲۱ـ همان داستان، ص ۱۵۷.
بیت ۲۲ـ موش و زاهد مهمان او، ص ۱۷۰.
بیت ۲۳ـ صیاد آهو و خوك و گرگ، ص ۱۷۲.
بیت ۲۴ـ بوف و زاغ، ص ۱۹۱.
بیت ۲۵ـ ملك پیلان و خرگوش، ص ۲۰۲.
بیت ۲۶ـ کبکنجیر و خرگوش و گربهٔ روزه‌دار، ص ۲۰۴.
بیت ۲۷ـ زاهدی که گوسفندی خریده بود، ص ۲۱۱.
بیت ۲۸ـ بازرگان دشمن روی و زن او، ص ۲۱۴.
بیت ۲۹ـ زاهدی که از مردی گاوی‌دوشا ستد، ص ۲۱۵.
بیت ۳۰ـ درودگر و زن او و دوستگان زن، ص ۲۱۷.
بیت ۳۱ـ زاهد و بچه‌موشی که دختری شد، ص ۲۲۴.
بیت ۳۲ـ بوزینه و باخه، ص ۲۳۸.
بیت ۳۳ـ شیرگر گرفته و روباه و خر، ص ۲۵۳.
بیت ۳۴ـ زاهد و راسو، ص ۲۶۱.
بیت ۳۵ـ پارسا مرد و کوزهٔ شهد روغن، ص ۲۶۳.
بیت ۳۶ـ گربه و موش، ص ۲۶۷.
بیت ۳۷ـ پادشاه و فنزه، ص ۲۸۳.
بیت ۳۸ـ شیر و شغال، ص ۳۰۴.
بیت ۳۹ـ تیرانداز و ماده‌شیر، ص ۳۳۴.
بیت ۴۰ـ جفتی کبوتر که دانه ذخیره کردند، ص ۳۷۷.

توضیحات مربوط به‌کلمات و ترکیبات ابیات **بند ۹۰**

بیت ۵ـ چون زاهد ممسکی مکن و امساك را با خرقه‌بازی همراه مساز تا کارت به درازی نکشد و گرفتار حوادث ناگوار نشوی همچنانکه زاهد به خاطر خرقه در تعقیب دزد رفت و گرفتار شد.

یادداشت ـ کلام دارای تعقید لفظی است و خرقه بازی، به معنی خرقه باختن به‌کار رفته و «با» معنی معیت دارد یعنی علاوه برخرقه باختن واز دست‌دادن خرقه زاهد به غم درازی هم گرفتار شد.

بیت ۶ ـ زنهار خوردن در خانهٔ کس: ؟ ظاهراً به‌معنی خیانت پیشه‌گرفتن و تجاوز کردن به خانهٔ مردمان است زیرا ماربچه‌های زاغ را در آشیانهٔ زاغ می‌ـ خورد و به جزای عمل خود هم گرفتار آمد.

بیت ۸ ـ رباخواری: افزون برحد و اندازه خوردن، تجاوزکردن.

یادداشت ـ معنی کلمه با توجه به داستان شیر و خرگوش، تعبیر گردید و جای تأمل و بررسی دارد.

بیت ۹ ـ خودکشتن: خود را مرده نشان‌دادن و خود را به‌مردن زدن.

بیت ۱۰ـ سر بازکردن از شتر: سر شتر را کندن و او را پاره کردن.
نکته ـ ظاهراً شاعر برای استنتاج کلی از داستان چیزی توضیح نداده تا خواننده به‌اصل داستان مراجعه کند و دریابد که چگونه گرگ و شغال و زاغ همدست شده شتر درازگردن را می‌فریبند وصورت شرعی و قانونی مسأله را درست می‌کنند (از داستانهای بسیار جالب کلیله‌ودمنه است.)
بیت ۱۱ـ مراد از مرغ خرد، طیطوی است.
بیت ۱۵ـ در سر کنی سر: در سر حیله سرخود را از دست بدهی.
بیت ۲۱ـ زاغ دهن، اضافهٔ تشبیهی است یعنی وفاداری از موش دام درنده بیاموز و زاغ دهن را بدوز تا به‌دام نیفتی اشاره‌ای دارد به موش و زاغ در داستان دوستی و اتحاد جانوران (ص ۱۵۷ کلیه‌ودمنه).
بیت ۲۳ـ گرگ کمان‌گیر: اشاره است به داستان گرگ که از زه کمان گرفت تا بخورد گوشه‌های کمان در گردن او افتاد و برجای سرد شد.
بیت ۲۷ـ کسی که گربهٔ فریب و ریا بر او نقش‌بندی کند و او را بفریبد گمان می‌برد که گوسفندش سگ است و از حقیقت به دور می‌افتد همچنانکه آن زاهد را که گوسفند قربانی می‌برد طراران گفتند که این سگ کجا می‌بری، فریفته شد و گوسفند رها کرد و رفت.
بیت ۲۹ـ چون دشمنان تو باهم به ناورد باشند و با یکدیگر بجنگند تو رهایی می‌یابی همچنانکه دیو قصد کشتن زاهد داشت و عیار پیشه‌ای می‌خواست گاو زاهد را بدزدد چون دیو و دزد باهم در افتادند زاهد و گاو از خطر رستند.
بیت ۳۰ـ چشم دل را تخته بر دوختن: چشم دل را بستن و آنچه را که با چشم دیده می‌شود باور نداشتن.
لوح از زن درآموختن: الفبای حیلهٔ زنان یاد گرفتن و فریفتهٔ سخن دروغ زن شدن. اشاره است به داستان نجاری که زیر تخت رفته شاهد خیانت زن خود بود و زن او را به سخنی گول زد و دیده را نادیده گرفت.
بیت ۳۵ـ قبره: شادروان مجتبی مینوی در حاشیهٔ ص ۲۸۲ کلیله و دمنه می‌نویسد فنزه درست است، اسمی بوده که بر مرغی گذاشته بوده‌اند و نوع مرغ مراد نبوده و این اسم از دو هجا، اولی بلند و دومی کوتاه، به وزن تنت مرکب بوده. در نسخ قدیم و متون معتبر عربی و ترجمه‌های عبری و سریانی فنزه و پنزه آمده است.

یادداشت ـ با توجه به وزن بیت، یا نظامی آن را قبره (به ضم قاف و فتح و تشدید راء) می‌دانسته و یا اینکه در تحریفات بعدی به صورت «قبره» نوشته، «از آن» را به «زان» بدل کرده‌اند و تنها دو نسخهٔ معتبر ـ ث ز ـ شکل فنزه را تأیید می‌کند که آن را به صورت «فنبره» نوشته‌اند. ظاهراً با توجه به سبک شاعر که

مناسبت کلمات و تجانس حروف همیشه مورد توجه او بوده است به مناسبت قبه، لفظ قبره از خود شاعر بوده و با همهٔ اعتماد به تحقیق شادروان مینوی، به گمان اینکه این کلمه را نظامی «قبره» می‌دانسته است صورت اصلی حفظ گردید.

بیت ۳۹ــ بی‌پنجه گشتن: ناتوان شدن بالکنایه از خونریزی دست کشیدن و به عبادت پرداختن شیر.

بیت ۴۳ــ حصاری گشتن دل: پارسایی و تقوا پیش گرفتن دل.

بند ۹۱

بیت ۲ــ آتش پرست: مراد بزرگ امید است.

«از سخنان بزرگ امید که آتش‌پرست است در آتشخانهٔ خاطر شکستی میاور و به شك و تردید گرفتار مباش.»

بیت ۹ــ خط از نقطه به‌وجود آمد، نقطه خطوط مختلفی به‌وجود می‌آورد (در سه نوع خط راست و خط خم و خط شکسته منحصر کرده‌اند که اشکال این انواع خود بی‌نهایت است).

بیت ۱۰ــ چون بر آن خط خطی دیگر پرگار بست یعنی کشیده شد و همدیگر را قطع کردند از آن دو دوری (بعد) سطح به‌وجود آمد.، از تقاطع دو بعد جسم بسیطی (سطح) حاصل شد.

بیت ۱۱ــ محیطی کردن بر: احاطه کردن بر، گذشتن بر.

شکل بسیطی: سطح (بسیطی با یاء نسبت).

چون سه خط بر یك نقطه گذشتند و همدیگر را قطع کردند سطح آمادهٔ آن شد تا جسم را بسازد.

بیت ۱۴ــ چون این تظاهر یعنی نقطه، خط، سطح و حجم بر عقل معلوم گردید بدانکه همهٔ عالم همین است و تا بی‌نهایت از همین تشکیل شده است.

بیت ۱۵ــ حد ظاهر ندارد: محدود به بعد نیست و ازلی و ابدی است.

بیت ۱۸ــ چرخ چون طشتی برای شمع وجود تو است و عالم معنی و ماده و این جهان و آن جهان وجود تست و خود تو هستی.

بند ۹۲

بیت ۲ــ ابخر: گندیده دهان، آنکه دهانش بوی بد دارد.

بیت ۳ــ مغزی پر زخرچنگ: مغزی بیمار و سرطانی.

دلتنگ روی: آنکه رویی گرفته و زشت دارد.

بیت ۴ــ بسخته روی: کسیکه روی او سخت گردانیده شده، بی‌آبرو.

ازرق چشم: آنکه چشم کبود و زاغ دارد. اشقر: سرخ‌موی.

بیرو: بروزن گیسو. ف. کیسه و خریطه‌ای که در آن زر و امثال آن نهند و کنایه از مردم بی‌انفعال و آزرم که سخنان ناخوش بر روی آدمی گویند و از بدی

شرم نکنند. خم (به فتح اول و تشدید میم. ع): حبس کرده شدن.

سزای خم بیرو، نی خم زر: او سزاوار آن بود که در کیسهٔ زر حبس و پیچیده شود نه آنکه صاحب گنج و خم زر گردد، ایهاماً او شایستهٔ داشتن یك کیسه زر بهم پیچیده بود نه خمهای پر از زر.

یادداشت ـ «بیرو» از روی سه نسخهٔ اساس و اقدم با توجه به معنی و شکل کلمه (نیرو) تصحیح شد که برای کاتبان بعدی نامفهوم بوده مصراع را دگرگون کرده‌اند.

نکته ـ خم بیرونی یعنی پیش در ایوان و آستانه، سزای آستانه نیز با توجه به ترکیب کلام نادرست است.

بیت ۱۴ـ فروسنگ ندارد و وقار و سنگینی فرسنگها از فر و شکوه او دورتر می‌گریزد و با هم سازگاریی ندارند.

بیت ۱۸ـ مراد از دیو شیرویه و مقصود از پری، شیرین است.

«این دیو به آن پری به چشمی نگاه می‌کند که در میان پیشه‌ها، خر به پالانگری می‌نگرد.»

نکته ـ مقصود شاعر کاملا روشن نیست که خر به پالانگری به دیدهٔ تحسین می‌نگرد یا به چشم نفرت، به قرینهٔ دیو و اینکه پالانگر، پالان بر پشت خر می‌دوزد و او را برای باربری آماده می‌سازد کنایه از نفرت صحیح می‌نماید، در حالیکه با توجه به قرینهٔ حالیه و محور عمودی سخن، شیرویه آرزوی وصال شیرین در سر می‌پروریده است! برای نفرت خر از پالانگر ← بیت ۵۰/۲۳

بیت ۱۹ـ گرزه مار (= مار گرزه به فتح گاف): مار افعی.

«با من کاری نمی‌تواند بکند چون من گرزه ماری هستم که شیرویه خود مهرهٔ من است.».

بیت ۲۵ـ دل از پیوند بی‌پیوند کردن: از خویش و فرزند دل بریدن و ایشان را ترك گفتن.

بیت ۲۷و۲۶ـ درخت انار را با لگد نمی‌زنند تا انارهای آن بر زمین بریزد چون درخت انار فرزندان خود را تاج سر کرده و دوست می‌دارد لیکن لگد بر درخت توت می‌زنند که میوه‌های آن نگونسار است و گویی درخت توت فرزندان خود را دوست ندارد.

نکته ـ تمثیلی بدیع و نوساخته ولیکن ضعیف است.

بیت ۲۹ـ اگر قبای زر را کوتاه کنند و ببرند پاره‌های آن نیز زر است از آنست که آنچه می‌افتد آرایش است و بها دارد.

یادداشت ـ «آرایش افتد» مبهم است و بیت تمثیل است بر اینکه بالاخره شیرویه هرچه باشد شاهزاده است.

بیت ۳۸ـ «هریك» برابر نسخ اساس ـ ب ت ز ـ ضبط شد یعنی هر کس ←

آنندراج ذیل «یک».

بیت ۳۹ـ بادهای سخت درختان آزاده و استواری‌چون سرو را می‌شکند و با گیاهان پست کاری ندارد.

بیت ۴۰ـ فحل‌تر: نیرومندتر و تنومندتر، بالکنایه فربه‌تر.

بیت ۴۲ـ پخته (= بخته، به فتح اول): گوسفند سه یا چهار سالهٔ نر.

پختهٔ دندان بزرگ: گوسفند نر تنومند.

بیت ۴۷ـ شکنج کار برهم نشستن: بسته شدن کار. بهم پیچیدن کار.

نکته ـ کار به صورت دامن و گیسو و طومار نامه پیش چشم بوده است.

«اگر کار راست نیاید و تنگی پیش آید هرکس که بر ماتم کار بسته نشیند و غم تنگی روزگار بخورد از غصه می‌میرد.»

بیت ۵۲ـ با دانایی دل را از غم خالی کن که همچنانکه ریگ نم را به سوی خود می‌کشد غم هم غم می‌آورد.

بیت ۵۵ـ در این کشور از بداندیشی مردمان و حاکمان، شبهٔ سیاه کافور و روشنایی و نور کور شده است و کارها برعکس می‌نماید.

یادداشت ـ «شبه» با توجه به معنی از روی نسخهٔ ـسـ ضبط شد.

بیت ۵۶ـ گاوریش: احمق و نادان. ریش‌گاو: زخم گاو ایهاماً ریش ولحیهٔ گاو.

نکته ـ گاو را با مهارت تمام استعاره برای یکی از بزرگان قوم گرفته و به جای گاوریش ترکیب ریش گاو به‌کار برده است. یعنی ریش آن‌کسی که خود چون گاو است ارزش ریشخندی دارد!

بیت ۵۹ـ آتش درین دیر زدن: ترک کردن دنیا و بالکنایه سوزاندن آن و نور و گرما بخشیدن به آن.

نکته ـ نظامی سخنان دل خود را از زبان شیرین می‌گوید و آرزوی عیسای مسیح دارد تا بر خران سوار گردد و مردگان را با دم خود زندگی بخشد.

بیت ۶۰ـ دیر سپنجی: دنیای سه پنج روزه، کاروانسرای موقت.

بیت ۶۳ـ زان: از آن دنیا و گلزار.

هرکس دل در گلزار دنیا بندد چون گل چند روزی می‌خندد ولیکن بیشتر می‌گرید چنانکه از گل، گلاب می‌گیرند و برای همیشه می‌گرید و از میان می‌رود.

بیت ۶۹ـ در این پشتهٔ دنیا باری بر پشت مگیر شکم‌واری نان طلب کن که زنده بمانی نه پشتواری مال دنیا و غم دنیا که ترا رنج دهد.

بیت ۷۰ـ نازایان و عقیمان آسوده‌اند که فرزندی ندارند و از غم و درد روزگار آزادند.

بیت ۷۲ـ نزهت‌ستان (قس: گلستان): جای نزهت و شادی، نزهتگاه.

بیت ۷۴ـ خرسندی: قناعت و رضایت به قناعت.

سرپرستی: ریاست و مالداری.

بیت ۷۵ـ کهبد (به ضم کاف و فتح باء): کهبدان ظاهراً موبدان غارنشین‌زردشتی بوده‌اند، در آغاز منظومهٔ خسرو و شیرین نیز به پریدن ایشان اشاره‌ای شده است:

برآمد ناگه آن مرغ فسون ساز / به آیین مغان بنمود پرواز
پرستاران به رفتن راه رفتند / به کهبد حال صورت بازگفتند

۶ـ ۲۱/۱

بیت ۷۸ـ در بستن: خلوت گزیدن.

بیت ۷۹ـ اگر پایه و مقام خویش را در چاه بیابی و یا زندانی باشی داستان یوسف را بخوان.

مرد به زندان شرف آرد به دست / یوسف ازین روی به زندان نشست

(مخزن‌الاسرار ۲۷/۳۱)

بیت ۸۱ـ ؟

ظ، دنبال شیر بودن بهتر از آنست که در پیش و یا دهان شیر قرار بگیری.

نکته ـ ظاهراً شیر دوم به قرینهٔ دم ایهامی به شمشیر دارد.

بیت ۸۲ـ اگر پایینتر از پایه و مقام خویش قرار بگیری هرکه بالای تو است او را چون علمی بدان که برافراشته شده است.

نکته ـ علم دانستن کسی را دارای کنایات ضد و نقیض است: او را مهتر قوم بدان و اطاعت بکن، روزی خواهد بود که او علم و افشا بشود، او چون علمی است که سرانجام پایین می‌آید، او نگهدارندهٔ شأن و مقام و نشان بزرگی تست... الخ.

بیت ۸۸ـ روز می‌برد: روز را به سر می‌برد، روزگار می‌گذرانید.

بند ۹۳

بیت ۱ـ شب تاریکی نور ماه را برده بود و فلك دیده نمی‌شد، گویی آن شب‌تاریك همچون غولی فلك را از راه خود به‌در برده است.

بیت ۲ـ جهان تاریك بود و صدایی به‌گوش نمی‌رسید: «گویی جهان با تاریکی خود اشاره می‌کرد و می‌گفت زنگی مست آمد و سیاهی لب جهان را با مسمار می‌بست و سکوت برقرار می‌شد.».

بیت ۳ـ زمان بی‌حرکت و مکان تاریك بود: «زمانه با وجود هزاران دست و وسیله (اجرام و افلاك) در برابر آن شب تاریك ناتوان شده بود و فلك با وجود صد هزاران چشم (ستارگان) روشنایی نداشت.».

بیت ۴ـ مهره بستن به زنجیر بر: مهره‌های گرد کروی شکل را از زنجیر گذراندن و بر زنجیر کشیدن.

از دست بر زنجیر مهره بستن: دست را حلقه‌وار در زنجیر کشیدن و زنجیر را در میان مشت بستهٔ دست گرفتن به نحوی که گویی دست مهره‌ایست و زنجیر از وسط مهره گذشته است.

«شیرین زنجیر و بند پای طلایی خسرو را در میان چنگ دست می‌گرفت و دست پیرامون زنجیر می‌کشید تا پای خسرو درد زنجیر را کمتر احساس کند.»

یادداشت ـ شاید «مهره بستن» زیباترین تعبیر ممکن است که نظامی به زبان شاعرانه برای حالت خاص دست دور زنجیر گردانیدن به‌کار برده و دست را به مهره‌های نقره‌ای کشیده شده در زنجیر طلایی همانند کرده است.

بیت ۱۰ـ از چشم آب رفته:؟ ظ، فروغ و بینایی از چشم رفته، در هنگام خوابیدن چشم بینایی را از دست داده.

بیت ۱۵ـ چون از ماه وجودش آفتاب سر او را جدا کرد یا از شیرین خسرو را گرفت مانند عقابی از روزن بیرون پرید و رفت.

بیت ۲۷ـ گلابی ریختن: اشکی ریختن، گریه‌ای کردن.

بیت ۳۱ـ مرغ تاب‌دیده: مرغ کباب و بریان شده و تاب آتش دیده.

سهم: ف. ترس و بیم، کنایه از حادثهٔ پر بیم و سهمناك.

بیت ۳۳ـ از شب نور آفتابی می‌جست تا راه به جایی یابد ای دریغ که در خرابی نقب و چاهی پیشش آمد و در نقب افتاد، «امید او قطع شد.»

بیت ۳۴ـ تختی دید که سرور او را بی تاج کرده بودند و چراغی دید که روغن آن را تاراج کرده بودند.

یادداشت ـ «روغنش» در متن باکو «روشنش» آمده ظاهراً سهو قلم است زیرا در نسخهٔ چاپی مرحوم وحید (ر)، روغنش ضبط شده و در حاشیهٔ نسخهٔ باکو آن را ذکر نکرده‌اند.

بیت ۳۹ـ چنان بزمی ساخت که برای شاهان می‌آرایند و بهتر از آن نمی‌توان مجلسی آراست.

بیت ۴۲ـ زبانی (به فتح اول. ع): دوزخی، مراد شیرویه است.

«دل شیرویه شیرین را می‌خواست، لیکن آن‌بهشتی این‌جهنمی‌را شایسته‌نبود.»

بیت ۴۸ـ کشتنی: مردنی، آنکه شایستهٔ کشتن است، مراد شیرویه است.

آن کشتنی بر فریب او دل نهاد یعنی شیرویه فریب او را خورد و باور کرد.

بند ۹۴

بیت ۲ـ تمثیل موکد است و ادات تمثیل (گویی، بدان ماند، آن چنان بود که..) حذف شده است:

دمیدن صبح در آن تاریکی محض آن‌چنان ناگهانی و غیرمترقبه بود که گویی زنگی سیاهی از حبش سیاه،کافور در کافوردان می‌برد و در نیمه‌راه حبشه (تاریکی)

ناگهان کافوردان افتاد و شکست و همه‌جا سفید شد.

بیت ۳ـ یا گویی زنگیی به ماه نگاه می‌کرد چون ماه ناپدید شد ناگهان زنگی سیاه از قلعه خندید و سپیدی دندانهای او ظاهر گردید.

بیت ۴ـ شیرین فرمود تا به آیین شاهان، تابوتی شاهانه از چوب عود قماری برای خسرو ساختند. (قمار یا کمار به ضم اول از نواحی جاوه است).

بیت ۷ـ مشهد: ظاهراً مقصود دخمهٔ شاهان است و شاعر از آن با لفظ گنبد و گنبدخانه یاد می‌کند (بیت ۲۳) و شاید غرض آن جایگاهی است که خسرو کشته شده است.

بیت ۹ـ قلم از انگشت رفتن کسی را: کنایه از ناتوان شدن‌است، در خاتمهٔ مخزن‌الاسرار، نظامی به ناتوانی خود اشاره‌ای‌کرده به‌دبیر بهرامشاه می‌گوید:

چون قلم از دست شدم دست گیر صبحک الله صباح ای دبیر

۵۹/۱

بیت ۱۴ـ روا رو در راه رحیل آمدن: هنگام مرگ فرارسیدن.

بیت ۱۶ـ نگار بر دست افکندن: حنا بستن.

بیت ۱۸ـ پرندی زردرنگ همانندستارهٔ زهره بر سر انداخته‌بود و پیراهن‌حریری سرخ‌رنگ چون خورشید پوشیده بود.

نکته ـ غرض اصلی از تشبیه شباهت رنگ زرد سربند پرندین به ناهید و همانندی رنگ حریر سرخ با خورشید است لیکن تشبیه به گونه‌ای است که می‌توان گفت خود شیرین را یکبار به ناهید و یکبار به خورشید همانند کرده و رنگ سربند و پیراهن را وجه شبه قرار داده است.

بیت ۲۰ـ در میدان عهد خسرو پای‌گشاده و آهنگ به جای آوردن وفای به عهد او کرده بود در حالیکه در پای تابوت او رقص و شادی می‌کرد.

بیت ۲۳ـ گنبدخانه: ظاهراً شاعر در استعمال این ترکیب برای گور و دخمهٔ‌شاهان باستان ایران، از فرهنگ اسلامی متأثر بوده که مقبرهٔ بزرگان دینی را بعد از اسلام به شکل گنبد می‌ساختند و امروز نیز معمول و مرسوم‌است.

یادداشت ـ دربارهٔ گور لیلی و مجنون کلمات حظیره، روضه، مشهد، تربت، تربتگاه، دخمه، گور و روضه‌گاه به‌کار برده است (ر.ك: لیلی و مجنون ابیات ۵، ۶، ۳۶، ۵۷، ۴۶ بند ۶۲ و ابیات ۱۰۰ به بعد بند ۶۴)

بیت ۲۷ـ آن دهن کو در جگر داشت: دهنی که در جگر خسرو از اثر زخم باز شده بود.

مهر جگرگاه: پارچه‌ای که زخم جگر را با آن بسته بودند.

بیت ۳۲ـ جان از داوری رست: روح و روانش از داوریهای مردم دربارهٔ او یا داوری او دربارهٔ دیگران رهایی یافت.

بیت ۳۷ـ ای بسا زن رعنا که او شیرمرد است و ای بسا جامهٔ حریر زنانه که

شیری در درون او نهفته است یعنی ای بسا شیرزن که لباس دیباپوشیده است و مردی و مردانگی به زن و مرد بودن یا جامه بستگی ندارد.

نکته ـ در مصراع دوم این گمان نیز نهفته است که ای بسا جامهٔ حریر که نقش شیر درنورد دارد و این گمان بهیچوجه مقصود شاعر نیست زیرا نقش در نورد جامه و به صورت پنهانی زده نمی‌شود بلکه بر روی پارچه‌ظاهر می‌شود تا دیده‌شود.

بیت ۳۸ـ از راه ظلم غباری برخاست و بر شیرین و خسرو نشست.

بیت ۴۳ـ مطربان زنگی و روسی بودن: سیاه و سپید بودن مطربان به کنایهٔ قریب یعنی «شب و روز و روزگار عروسی بهتر از این برای کسی تعبیه نمی‌کند» ولیکن کنایه‌ای غریب در بیت نهفته است، نظامی در آذربایجان قرن ششم زندگی می‌کند که گنجه از یك سوی محل تاخت و تاز گرجیان و روسها و ارامنه است و از سوی‌دیگر اعراب و تازیان بر آن‌سلطه‌دارند و شاعر آذربایجانی از مطربی بیگانگان‌سیاه و سپید و غیرایرانی می‌نالد و اشاره‌ای نیز به وضع دربار خسرو پرویز دارد که سران حکومت‌بیگانه یا بیگانه پرست بوده‌اند و شاه را کشته‌اند و شیرین خودکشی‌کرده‌است.

بیت ۶۰ـ باز: وقت و زمان (به این سوی).

از دیرگه باز: از قدیم به این طرف، از زمان قدیم، از گذشته تا امروز.

بیت ۶۲ـ اگر می‌خواهی به دهکده‌ای بروی که دیده نمی‌شود با توشهٔ راه برو که راهی دراز دارد.

بیت ۶۴ـ کیانی به فتح اول منسوب به کی و کیان، کاخ کیانی استعاره است برای آسمان.

بیت ۶۷ـ شیخ‌الشیوخ: پیر پیران قبیله، سرور سروران.

نکته ـ بیت دلیل بر عقلی مذهب بودن شاعر است و کنایه‌ای در آن نهفته است که مطالعهٔ عقاید حکمای عقلی مذهب موضوع را روشنتر می‌کند (ر.ك: فیلسوف ری، محمد زکریای رازی، تألیف دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۲ و ۱۳)

بیت ۶۸ـ پیر کهن: عقل که می‌گویند اول ما خلق‌الله است.

«نی که اول دست یزدان مجید　　از دو عالم پیشتر عقل آفرید

مبتنی است بر حدیث معروف: ان اول ماخلق‌الله العقل. که بوجوه و صور مختلف روایت شده است.»

(احادیث مثنوی، از بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، ص ۲۰۲ چاپ دوم)

بیت ۶۹ـ طبیعت چون بند و زنجیری است که بر خرد بسته شده‌است و خردهمانند پای در زنجیر طبع اسیر گردیده است، هر نفسی که می‌کشیم همانند سوهان زنجیر طبیعت و هواهای نفسانی را می‌ساید تا سرانجام طبع سستی می‌پذیرد و عقل آزاد برجای می‌ماند.

بیت ۷۵ــ نه گاو پشت آدمیخوار: نه فلك ویرانگر و ستمکار که پشتی استوار و محکم و در عین حال زورمند دارد.

همچنانکه زمین بر پشت گاو قرار گرفته تو نیز در میان این افلاك بار بر پشت گاو بنه و کوچ کن و از این نه گاو پشت زورمند خود را رهایی ده.

بیت ۷۶ــ اگر چون ستارهٔ زهره بر آسمان هم بروی چون نیك کاوش کنی می‌بینی در این خرپشتهٔ گلین زمین، بر پشت گاو قرار گرفته‌ای و در افلاك راه فراری نیست.

یادداشت ـ درك مقصود اصلی شاعر دشوار است ظاهراً می‌گوید تن تو از این خرپشته بیرون نمی‌تواند برود لااقل روح خود را رهایی ده و ترك تعلقات دنیوی کن (ر.ك: ابیات بعد) تو دنیا را ترك کن او ترا رها نمی‌کند.

بیت ۷۹ــ چو بهمن زین شبستان رخت بربند: ؟

چگونگی تمثیل نظامی به «بهمن» روشن نیست، بهمن با اژدها پیکاری‌نداشته است و اسفندیار پدر بهمن، گردون و صندوقی می‌سازد و با اژدها جنگ می‌کند و اژدها گردون و صندوق را به کام خویش فرو می‌برد و اسفندیار از صندوق بیرون آمده با شمشیر مغز اژدها را چاك کرده او را می‌کشد (ر.ك: شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو ۱۹۶۷، ج ۶، ص ۶ــ۱۷۴). و آن‌کسی هم که ترك تعلقات دنیا گفته و از این شبستان رخت بربسته ساسان پسر بهمن است که بهمن دختر خود همای (چهرزاد) را به زنی می‌گیرد و هنگام مرگ وصیت می‌کند که فرزند همای را پادشاه کنند:

اگر دختر آید برش گر پسر ورا باشد این تاج و تخت پدر
چو ساسان شنید این سخن‌خیره شد زگفتار بهمن دلش تیره شد
به دو روز و دو شب بسان پلنگ ز ایران به مرزی دگر شد زننگ
دمان سوی شهر نشابور شد پر آزار بد از پدر دور شد
زنی را ز تخم بزرگان بخواست بپرورد و با جان‌و دل داشت راست
نژادش به گیتی کسی را نگفت همی داشت آن راستی در نهفت

(شاهنامه ج ۶، چاپ مسکو، ص ۳۵۲)

ظاهراً نظامی خطا کرده و یا اینکه عمداً بهمن را به کار برده است و ضمن اشاره به دو موضوع اژدهای پدر و گمنام زیستن پسر، شاید غرض‌شاعر معنی لغوی «بهمن» بوده است: «به معنی عقل اول که آن را صادر اول گویند و به معنی راست گفتار و راست کردار...» (فرهنگ آنندراج). در حاشیهٔ برهان‌قاطع نیز شادروان دکتر معین به دو جزء ریشهٔ کلمه «وهو» و «منه» اشاره کرده می‌نویسد: بهمن یعنی به منش، نیك اندیش و نیك نهاد، وی یکی از امشاسپندان و نخستین آفریدهٔ اهورامزداست.

ناگفته نماند که «رخت بربستن بهمن» پس از مرگ اسفندیار و رستم و بیدادگریهای بهمن در زابلستان، یك بار به چشم می‌خورد که به توصیهٔ پشوتن:

سپه را ز زابل به ایران کشید به نزدیك شهر دلیران کشید

بیت ۸۱ــ مراد از غل گردن جهان، حلقه‌های افلاك و کندهٔ پای او کرهٔ خاکی است.

بیت ۹۲،۹۱ــ هرجا که بوده باشی تو خود با خود هستی و از دست خودت رهایی نداری الا اینکه مکانها و جاهایی که می‌بینی تغییر رنگ و شکل می‌دهند یعنی تو همانی و دیدگاه تو در خواب یا بیداری و مرگ و زندگی دگرگون می‌شود.

یادداشت ــ با توجه به بیت بعد (بیت ۹۳) ظاهراً شاعر نظری به فلسفهٔ نفی وجود دارد و به انتفاء انسان وجود را منتفی می‌داند.

بیت ۱۰۰ــ نفس که آهنگ سپهر دارد و می‌خواهد به آسمانها برود از آن جهت است که جایگاه او در فاصلهٔ لب تا ناف (سینه) بسیار تنگ است.

بیت ۱۰۴ــ جان آهنگ: آنکه آهنگ و قصد کشتن و گرفتن جان دارد، مرگ و اجل (عزراییل!).

یادداشت ــ ظاهراً بیت اشاره‌ای دارد به: «موتوا قبل ان تموتوا»

ای خنك آن‌را که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رز بوی برد

(مثنوی)

ابیات بعد نیز مؤید همین معنی است.

بیت ۱۱۳ــ درگردیدن: سرنگون شدن، مردن.

بیت ۱۱۴ــ انسان را به صورت مستی پیش چشم داشته که جهان او را گرفته به پیش می‌کشد و فلك نیز برای او دست می‌زند، بالکنایه انسان را به بازی گرفته‌اند.

نکته ــ به‌سرمستی خود جهان وخرمی و دست‌افشانی‌فلك‌نیز اشاره‌ای دارد.

بیت ۱۱۷ــ فاعل فعل بیند کلمهٔ «عالم» است در بیت قبل:

«عالم که بیخ واصلهٔ درختی راتازه‌ببیند با کمال خشکی و بی‌مهری آن را به چارمیخ می‌کشد.»

نکته ــ «به خشکی» قید است برای‌فعل مرکب چارمیخ‌کشیدن وایهاماً معنی زیر نیز در آن نهفته است: در حالیکه آن بیخ خشك شده است در حال خشك‌بودنش به چارمیخ می‌کشد.

بیت ۱۲۰ــ جنایتهای نه فلك را در یك جا جمع کن و همه را نابود گردان، همه را از خاطر بگذران و بر افلاك خط بطلان بکش.

بیت ۱۲۲ــ بده دنیا مکن: ؟ ظ، دنیا را بده و ترك کن، چنین مکن که می‌کنی.

«دنیا را رها کن [چنین مکن] که چرخ چرخنده به خاطر هیچ ترا چرخ پیچ می‌دهد و در هوس هیچ چیز به تلاش و کوشش واداشته است.».

یادداشت ــ دنیی مکن: دناءة ویستی‌مکن نیز با شکل دیگر کلمه در معنی نهفته است و هیچ بعید نیست در نسخ‌خطی به‌صورت «دنیی» بوده‌مصحح‌متن‌باکو

به شکل «دنیا» ضبط کرده است به طوری که در نسخهٔ ـرـ دنیی نوشته شده و در حاشیه ذکر نکرده‌اند.

بیت ۱۲۳ـ چار پیوند: ؟ ظ، دنیا به‌مناسبت عناصر اربعه (آب و خاك و باد وآتش). «با وجود این عناصر اربعه از هفت بند آهنین افلاك گذشتن ممکن نیست از وجود خود بگذر و خود را ترك کن.».

بیت ۱۲۴ـ «درین ویرانه منزل گلی و سنگی هست و اندر آن باد و هوا بر دل و پای در گل است.» بالکنایه جز گل و سنگ و باد در دنیا نیست و در آن پای در گل است.

یادداشت ـ بیت برابر سه‌نسخهٔاساس و اقدم ـبـتـزـ ضبط شد. ظاهراً بیت با بیت پیشین موقوف المعنی است و از هر دو مصراع «است» و یا «می‌ماند» حذف شده است و می‌گوید: در این ویرانه منزل که خراب مانده است جز گل و سنگ چیز دیگری نیست و باقی نمی‌ماند و در این خانهٔویران آرزوهای دور و دراز و هوس و تکبر در دل هست ولیکن نمی‌توان به‌آن رسید زیرا سرانجام پای در گل مانده است و یا می‌ماند.

بیت ۱۲۵ـ مرد عاقل و خردمند در این ویرانه برای‌خود خانه نمی‌سازد و آن را جاودانی نمی‌داند.

بیت ۱۳۱ـ پیراهن حریر او و چون زره و محکمتر از زره بود: یا می‌بایست بمیرد و یا ممکن نبود کسی از تنش بیرون بیاورد، به کنایه‌ای دیگر او خود شیرمردی بود که پرند می‌پوشید؛ قبایش از آن پیراهنش نیز تنگ آستین‌تر بود و حتی بالاتر از دست او را دیدن ممکن نبود و بالازدن آستین یا بیرون آوردن قبایش سخت‌تر از زره پیراهن او بود و به کنایه‌ای دیگر همه عصمت بود و پرده در پرده مستور بود هم پیراهن می‌پوشید و هم قبا...

بیت ۱۳۳ـ به آن دنیا کوچ کرد همچنانکه کوچ کردن عادت ترکان است و به سبب همین ترکی و غارتگری (ایهاماً زیبایی و کوچ و...) مرا خانه خراب کرد و زندگیم را به تاراج داد.

بند ۹۵

بیت ۱ـ ای نور چشم هفت سالهٔ من، ای فرزندم مقام خود را در قاب قوسین ببین، بالکنایه نام محمد داری و همچنانکه محمد(ص) به مقام «قاب قوسین او ادنی» رسید، تو نیز خود را آن چنان بنگر.

نکته ـ ضمن اینکه می‌گوید گوهری عزیز و آینده‌ای‌پاك و منزه داری‌به‌فرزند خود توصیه می‌کند که همیشه چنان بدان که خداوند عز اسمه از نزدیکترین فاصله ناظر تو و اعمال تو است و مواظب خود باش.

بیت ۲ـ نیروی تو از خداست اگرچه مربی تو من بودم آن چنان باد که ترا محمد الهی گویند نه محمد نظامی، یعنی از بندگان خاص خدا باشی و با نام خدا ترا بشناسند نه با نام من.

بیت ۳ـ دور هلالی: دوران کودکی و طفولیت که هنوز بدر نشده و به چهارده‌سالگی و بلوغ نرسیده‌ای (ایهاماً دور قمری و اصطلاح نجومی است).

بیت ۵ـ علوم و فنون یاد بگیر تا جاه و مقام دنیا به دست آوری و راه معرفت و بینش دینی در پیش گیر تا به معنویت برسی.

توضیح ـ «تو اسما خوان که خود معنیت بخشند» قابل تعبیر به معانی‌حقیقی و کنایی مختلفی است: الف ـ تو نامهای اشیاء را بخوان و یاد بگیر که معنی آنها را به تو یاد می‌دهند، ب‌ـ تو اسمای الهی‌را بخوان و بر زبان بیاور تا یاری‌رسد و معنی و معنویت را درك کنی که چیست.

ج‌ـ تو ذکر حق کن تا به معنی برسی. د ـ راه عبادت پیش گیر و نماز و دعا بخوان که راه حق را به تو نشان می‌دهند... الخ.

بیت ۶ـ حرف‌هوایی:سخنان و آرزوهای‌نفسانی، علوم‌بیهوده و غیردینی‌و بی‌ثمر..

بیت ۷ـ ناموس: قانون، منطق، عصمت و پاکی، آگاهی از راز.

با اصول و آگاهی و با چنان عصمتی علوم خدایی را به‌دست آور که عقل و خرد نامدار یا عقل بالنده بر تو آفرین خواند و ترا تحسین کند و گوید آفرین بر فرزند نظامی که حکیم و فرزانه است، یعنی سرسری هر چیز را مخوان و مپذیر.

نکته ـ شاعر اشاره‌ای دارد به اینکه حکمت از روی عقل به دست می‌آید.

یادداشت ـ از نظر تحقیق در افکار شاعر ابیات ۱، ۲، ۴، ۵ و ۷ نیازمند بررسی و تأمل و بحثی مفصل است و ضمناً تعیین تـاریخ تألیف مخـزن‌الاسرار و فرستاده شدن آفاق به پیش نظامی با معلوم بودن تاریخ تألیف خسرو و شیرین و سن محمد نظامی که فرزند ترك‌زاد اوست (بیت ۹۴/۱۳۴) با معلوم شدن تاریخ‌این بند از منظومهٔ خسرو و شیرین معلوم می‌گردد. متأسفانه هرگز نمی‌توان گفت این بند در سال ۵۷۱ و هنگام نخستین تألیف مثنوی خسرو و شیرین سروده شده و به دربار فرستاده شده است و به احتمال زیاد چنانچه درهمان سال نیز سروده شده‌باشد همانند بند ۱۰۰ بعداً در متن کتاب قرار گرفته و بر آن افزوده شده است.

بند ۹۶

بیت ۱ـ سحر بیدار شب‌خیز: زاهد پیشه و عابد.

یادداشت ـ آن‌سحر بیدارشب‌خیز، معلوم‌نیست چه‌کسی است‌وجای‌بررسی‌دارد.

بیت ۴ـ به چربی: با خوشی و زبان ملایم و دوستانه.

بیت ۶ـ سوار تند: سوار خشمگین.

بیت ۹ـ یکی روز از خمار تلخ شد تیز: ؟ ظ، یك روز از شراب تلخ تیز و تند شد. و یا «از بیماری ناگوار خشمگین گردید و ناراحت شد!».

توضیح ـ به قرینهٔ تلخ ظاهراً خمار را به معنی «شراب» به علاقه سببیت به کار برده است وگرنه خمار به معنی سردرد و بیماری و تیز شدن در معنی تند و ناراحت شدن، مناسب است.

بیت ۱۳ـ از فراوانی جواهر جای پایی در زمین نبود.

بیت ۱۴ـ کیسه کیسه گنجها زنجیر بسته و پشت سر هم قرار گرفته بود از زمان خسرو تا پادشاهی کیخسرو در نظر بیاور که گنجهای شاهان به ردیف چیده شده بود.

بیت ۱۷ـ راز دیگر گنج‌دانها و خزینه‌ها را از روی نسخه و صورت مکتوب آنها جستجو کردند.

بیت ۱۹ـ چون شاه هر گنجی را که پنهان بود دید و همچنین کلید هر قفلی را با بند آن بازبینی کرد.

بیت ۲۱ـ سر و دهانهٔ آن گنجی را از گنجوران پرسید که قفل آن کلید زرین بر در آن گنج بود.

بیت ۲۳ـ چون خاک را از سر سنگ برداشتند، ایوانی پدیدار گردید.

بیت ۲۵ـ قفل: به علاقهٔ ملازمت به معنی صندوق به کار رفته است.

«آنچه را که درون صندوق بسته و قفل‌دار بود بیرون نهادند.»

بیت ۲۶ـ سیم ساده: سیم خالص و نقره خالص.

طلسم: شکل و صورتی عجیب که بر سر دفاین و خزاین تعبیه کنند.

(فرهنگ فارسی دکتر معین)

طلسم از اصطلاحات علم سیمیاست و در نفایس‌الفنون می‌نویسد:

«طلسم کامل آن است که در او یك کوکب ثابت و سه کوکب سیاره معاون باشند و نسبت طبایع چهارگانه حاصل شود و باید که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلقی تمام است. پس در آن وقت صورتی از یکی از اجساد سبعه که آن کواکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد.»

(فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس‌الفنون، دانشگاه تبریز)

در بیت ۳۸ نیز از طلسم با لفظ «صورت» یاد می‌کند و در بیت ۴۸ کلمه پیکر آمده است.

اجساد سبعه: زر، نقره، نحاس، آهن، خارصینی، رصاص، اسرب که آن رصاص اسود است و رصاص ابیض قلعی است.

(همان مأخذ)

بیت ۲۷ـ ترکیبی از سیم سرشته بر آن لوح زر ـ زر اندر سیم ـ نوشته شده بود. یعنی لوح زر، در سیم طلسم قرار داشت و بر آن لوح‌زرین ترکیبی از سیم مخلوط و خمیر شده نوشته بود.

بیت ۲۸ـ فروماند: در حیرت فروماند، ایهاماً سست و ناتوان گردید.

بیت ۲۹ـ خارش کردن ترکیب: گرد و خاك آن را زدودن و پاك کردن.
بیت ۳۳ـ بیت با بیت پیشین موقوف‌المعنی است: که در چندین قران و گردش از قرنهای روزگار درست در زمانی که از این پیکر و صورت‌طلسم، نشانی پدید آید و این‌طلسم ظاهر گردد و به‌دست مردم بیفتد و آن‌را بخوانند، صاحب قرانی در اقلیم عرب... خاتم پیغمبران باشد و از ملتهاپادشاهی را براندازد و ملت خدایی به شرع او فرامی‌رسد.
بیت ۳۶ـ ملت خدایی: اینکه همهٔ مردم ملت و امت خدا باشند نه کسان دیگر. ایهاماً از بندگی آزاد شدن ملت و به کدخدایی و استقلال رسیدن او.
نکته ـ ملت خدایی در معنی دین الهی نیز جای بحث دارد ← بیت ۵۷
بیت ۳۸ـ صورت: شکل و هیأت طلسم نقره‌ای، صورت نبشته.
سیاست: قهر و غلبه و خشم.
بیت ۵۱ـ حجت الهی: کتاب قرآن مجید.
بیت ۵۲ـ برو جای سرافرازی نباشد: بر پیغمبر سرافرازی و گردنکشی کردن ممکن و جایز نیست.
بیت ۵۳ـ خار و خاشاکی در راه نماندن: غمها و کینه‌ها و ناآرامیها از میان‌رفتن.
بیت ۵۴ـ بادافراه ایزد: جزای خداوندی.
بیت ۵۹ـ نوآیین: زیبا و آراسته، بالکنایه خوشبخت و ایهاماً آنکه‌دین و راه و رسم تازه پذیرد.
بیت ۶۰ـ او: مرجع ضمیر «خسرو پرویز» است.
بیت ۶۲ـ خرقه‌سازی برای ماه کردن: اشاره است به‌شق‌القمرکردن رسول‌اکرم(ص) و اینکه ظاهر و جامهٔ ماه را پاره کرده و چاك داده است.
خرقه بازی بر ماه کردن: اشاره است به معراج نبی(ص) که ترك تعلقات فرموده به ماه و ستارگان پای نهاده است.
بیت ۶۳ـ دربارهٔ راز گفتن سنگ با رسول اکرم (ص) در جلد سوم کتاب التاج‌ـ الجامع للاصول (ص ۲۴۹) آمده است: مسلم و ترمذی از جابربن سمره روایت می‌کنند که حضرت رسول(ص) فرمود که «من در مکه سنگی را می‌شناختم که پیش از بعثت من بر من سلام می‌داد و هم‌اکنون نیز آن سنگ را می‌شناسم. و ترمذی از حضرت علی علیه‌السلام روایت می‌کند که «با پیغمبر(ص) در مکه بودیم و به یکی از نواحی آن بیرون شدیم هیچ کوهی و درختی پیش نیامد که نگفته باشد: «السلام علیك یا رسول‌الله».
(ر. ك: التاج‌الجامع، تألیف شیخ منصور علی ناصف، ۱۳۸۱، المکتبهٔ‌الاسلامیه)
بیت ۶۴ـ بروت: موی پشت لب، سبیل، کنایه از گردنکشان (کنایهٔ بعید).
بروت خاك را چون باد می‌کند: ؟ ظ، شکوه او گردنکشان را چون طوفانی

می‌کند و از میان می‌برد همچنانکه باد درختان را از ریشه می‌کند.
بیت ۶۷ـ هر یکی: هریك از کشورها که دعوت پیغمبر به آن فرستاده شده بود.
«فرمود عطری از وفا سرشته دعایی به نام هریك از کشورها نوشتند» یعنی او فرمود دعوت‌نامه‌ای همراه با دعا و قول وفاداری به کشورها نوشتند.
بیت ۶۸ـ از خط خود حبش را جمالی تازه بخشید و مملکت ایران را از نقطه خالی کشید.
نکته ـ یعنی خال نقطه‌ای به ایران زد و آنرا نشان گذاشت تا در آینده فتح شود و زیبایی یابد، خط و نقطه کشیدن در معنی نشان تهدید کشیدن در نظر شاعر بوده است (ایهام).
بیت ۶۹ـ نجاشی: لقبی است عام برای پادشاهان حبشه.
نامه‌ای به مهر نام خسرو ساختن: ؟، ظاهراً برای مهر کردن و ختم نمودن نام خسرو و از میان بردن لقب و عنوان «کسری» و پادشاهی، نامه‌ای ترتیب داد و نوشت.

بند ۹۷

بیت ۷ـ سبب خداوندیش علت ندارد و خداوندی او منزه از علت و معلولی است.
از آنست که هرچه خواهد به هرکه دهد و هرچه خواهد از هرکه گیرد، شگفت نیست اگر امر و نهی او بی چون و چراست.
بیت ۸ـ پیل افسر: افسر بزرگ، مراد نمرود است که پشه‌ای او را کشته است.
به موری بردهد پیغمبری را: ؟ ظاهراً اشاره است به‌داستان ایوب که‌می‌گویند کرم در زخم او پیدا شده بود و هر کرمی که از تن او می‌افتاد برمی‌داشت و بر روی زخم می‌گذاشت:

داد من، ایوب را مهر پدر — بهر مهمانی کرمان بی‌ضرر
داده کرمان را بر او مهر ولد — برپدر اینست قدرت اینت ید
(مثنوی مولوی)

و شاید هم اشاره است به‌قصهٔ فرمانده موران در داستان سلیمان (ع).
بیت ۹ـ قلاب‌کاری (به فتح کاف): تقلب و ناراستی.
«خدا او است که سیمرغ را پاك آفریده و ناراستی را از وی به دور کرده است و هم اوست که قلب‌داری لشکر آتش را به پروانه بخشیده و هرجا که آتش هست پروانهٔ عاشق بر قلب آتش می‌زند و جان می‌سپارد.» بالکنایه خداست که تجرد را روزی سیمرغ و عشق را بهرهٔ پروانه کرده است.
بیت ۱۳ـ تو فرمان را هستی: تو برای فرمان آفریده شده‌ای و باید فرمان ببری و تسلیم باشی و فرمان نیز خاص خداوند است.
«از قدرت خود درگذر که قدرت و تقدیر در دست قضاست نه امثال تو و یا

هر انسان دیگر، تو برای فرمان بردن آفریده شده‌ای و فرمان نیز خاص خداست.» بالکنایه دعوی شاهی و خدایی مکن که تو بنده‌ای.

نکته ـ در بیت نکته‌ای نیز نهفته است: فرمان خدا را اطاعت بکن و مگو که تقدیر این چنین خواسته است که من بی‌اعتقاد باشم.

بیت ۱۴ـ مشتی پرستار: بالکنایه گروهی سرپرست مردم و ملت یعنی پادشاهان.

بیت ۱۵ـ اگر صد جام کیخسروی هم داشته باشی باز خواهی مرد.

بیت ۱۸ـ هیچ‌کس نمی‌داند این آدمی که مشتی خاک محبوس است چه نیرنگ و ناموسی در سر دارد! یا این کرهٔ خاکی چه می‌خواهد بکند؟

نکته ـ معنی ناموس قابل تأمل است و ظاهراً آن را در معنی ضد نیرنگ به کار برده است یعنی «اندیشه و خیال آدمی از ناراست و راست، حیله و صدق، خلاف‌کاری و حقیقت جویی، آمیخته است.»

یادداشت ـ در فرهنگ فارسی معین به استشهاد همین بیت نظامی، ناموس به معنی حیله ضبط شده است و چنان نباید باشد ← «نیرنگ و نیرو» بیت ۱۸/۱۱

بیت ۲۰ـ قانون مقدار: قانون اندازه‌گیری و سنجش، قانون نسبیت و مقایسه.

بیت ۲۶ـ ترکیب: شخص و هیأت، جسم و تن آدمی.

یادداشت ـ «به ترکیبی» در نسخ اقدم به صورت «ببین گیتی» ضبط گردیده ظاهراً کلمهٔ «ببین» از اول بیت پیشین سهواً در ابتدای این بیت قرار گرفته و گیتی گشتهٔ جزء دوم یعنی «کیبی» است.

بیت ۳۱ـ مجوسی: زردشتی، آتش‌پرست.

مجس: نبض‌گاه، مجازاً دست و آستین به علاقهٔ جزء و کل یا مجاورت.

مجس پردود بودن: دود در دست داشتن، سیاه‌رنگ بودن دست و آستین کسی که با آتش کار دارد و بالکنایه گناه آلوده بودن و چرکین بودن.

بیت ۳۲ـ مسلم گشتن از: در امان بودن از، نجات یافتن از.

بیت ۳۳ـ چون نامه تمام شد صاحب نوردنامه و آنکه نامه را می‌نوشت و می‌پیچید عنوان نامه را به نام محمد مهر کرد.

نکته ـ چنانچه غرض از صاحب‌نورد، کسی‌جز محمد(ص) باشد شاعر اشاره‌ای پوشیده به امی بودن آن حضرت کرده است.

بیت ۳۴ـ رافع (ج: رفعه): خبردهندهٔ مخفی، جاسوس بالکنایه قاصد صاحب‌مقام.

بیت ۳۵ـ سیاست: ← ۳۸/ ۹۶

بیت ۳۶ـ افیون خورده: آنکه تریاك می‌خورد.

بیت ۳۸ـ عنوانگاه عالمتاب: محل عنوان‌نامهٔ محمد(ص)که «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» بر آن نقش بسته و در صدر نامه نام آن حضرت پیش از نام خسرو آمده بوده است: «من محمد الی خسرو.» ← بیت ۳۹؛ عنوانگاهی که بر عالم تابیده بود.

سگ گزیده آب را دیدن: کنایه‌از ترس و احساس درد شدید است‌که مبتلایان به مرض هاری را دست می‌دهد و آن را «خوف‌الماء» نیز می‌نامند.

نکته ــ خشمناکی مرض هاری همراه با درد شدید جای زخم و گزیدگی هنگام دیدن آب و گرفتگی حلق بیمار و حتی ترس او از دیدن آب و ناراحت ناشی از عدم توانایی خوردن آب با وجود تشنگی، بهترین تمثیل ممکن را برای بیان حال خسرو در حال دیدن نامهٔ پیامبر اسلام، به‌وجود آورده است که ترس و درد و خشم باهم داشته است.

بیت ۴۴ــ پای خود را خاکی کردن: به راه افتادن.

بیت ۴۵ــ دود تهی: کنایه از خسرو و سخنان گستاخ و یاوه‌سرایی اوست.

آتش دادن دود تهی: تهدید کردن به یاوه و با خشم بی‌اثر.

چراغ آگهان: حضرت رسول اکرم(ص).

بیت ۴۷ــ کسری افتادن: شکستی افتادن.

«از آن نفرین ایرانیان را شکست افتاد و تاج خسرو پرویز بر باد رفت.»

بیت ۵۰ــ از آسمان صدایی به گوش رسید و طاق ایوان مداین فرو ریخت.

سموم (به فتح اول و ضم میم، ج سمائم): باد گرم.

سموم آتش‌انگیز: باد گرم سوزان و زهرناک.

بیت ۵۳ــ ذیقار: «یاقوت درالمشترك گوید ذوقار موضعی است میان‌کوفه و واسط و به واسط نزدیکتر است. واقعهٔ ذوقار که از وقایع‌مهم میان اعراب و ایرانیان بود در آنجا واقع شد.»

(تقویم‌البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ص ۳۲۹، انتشارات بنیاد فرهنگ‌ایران)

بیت ۵۶ــ مختار: گزیده بالکنایه رسول اکرم(ص).

بیت ۵۷ــ که دیدند: که آن معجزات را به چشم خویش دیدند.

بیت ۵۸ــ شمع دین هرچند همه نور بی‌دود است و زیانی به کسی نمی‌رساند لیکن برای چشم کور فایده‌ای ندارد چون او نمی‌تواند ببیند.

بیت ۶۳ــ تا قیامت نگهبان و پاسدار خیمه و خرگاه سخن است بالکنایه سخنان او همه معجزه است و کلامی برتر از کلام وی نخواهد بود و به کنایه‌ای غریب هرچه سخن خوب می‌سرایند از وی یاری می‌رسد و هوادار سخنوران است.

بیت ۶۴ــ سلطان سوار: شهسوار و یکه‌سوار، ایهاماً آنکه زین بر پشت سلاطین می‌نهد.

طغرای بینش: نشان و علامت بینایی و چشم، بالکنایه نور و سرمه. «زهی شهسواری که کاینات از خاك در او سرمه بر چشم می‌کشد و نشان نور می‌گیرد.» بالکنایه نور و روشنایی همهٔ عالم ازوست.

بیت ۶۵ــ روزها سلطنت عالم داشت و شبها سلطنت افلاك، صبح به کار امارت و

فرماندهی عالم اسلام پرداخت و شب معراج فرمود.

بند ۹۸

بیت ۱ـ امهانی: خواهر حقیقی حضرت علی‌بن ابی‌طالب(ع) و دختر عم رسول اکرم(ص) است.

رخ از این دیر فانی برتافتن: به خلوت نشستن و به کنایه‌ای خوابیدن.

توضیح ـ از امهانی نقل شده است که رسول اکرم(ص) در خانهٔ او بوده و همانجا پس از نماز خفتن خوابیده و پیش از سپیده‌دم ایشان را بیدار کرده تا با او نماز خوانده‌اند و فرموده یا امهانی با شما نماز خفتن در همین جایگاه گزاردم آن چنانکه دیدی آنگاه به بیت‌المقدس رفتم و آنجا نماز خواندم و سپس همچنانکه می‌بینید با شما نماز صبح به جای آوردم.

(ر.ك: کشف‌الاسرار میبدی تفسیر سورهٔ بنی‌اسرائیل، النوبةالثانیه، سورهٔ اول)

در آیهٔ مبارکهٔ «سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصی». (۱۷/۱)، گروهی مسجد حرام را جملهٔ شهر مکه می‌دانند و همانندنظامی گنجه‌ای معتقدند از خانهٔ امهانی معراج فرموده و گروهی دیگر می‌گویند که غرض از مسجد حرام، خود خانهٔ کعبه است و رسول(ص) را از کعبه بردند.

بیت ۲ـ بیت معمور: خانه‌ایست در آسمان هفتم برابر کعبهٔ معظمه و آن مسجد ملائکه است.

یادداشت ـ به گفتهٔ بعضی مراد از بیت معمور همان خانهٔ کعبه است.

بیت ۳ـ سر براق یا اسب نورانی از لگام و پای او از داغ بکر بود یعنی لگام بر سر و داغ بر پایش نزده بودند و جز پیامبر اسلام(ص) کسی بر پشت آن ننشسته بود یا او اسبی نبود که لگام بر سر و داغ بر پایش بزنند.

بیت ۵ـ براق چون دریایی بود که زین او را از مروارید ساخته باشند و وهم‌کسی به چگونگی آن پی نبرده و بر زورق آن دریا ننشسته است.

بیت۷ـ ختلی: اسب زیبا (منسوب به ختلان) مراد براق است به علاقهٔ ذکر عام و ارادهٔ خاص. (برای زر و گوهرها و هیأت براق ← کشف‌الاسرار، ج ۵، ص ۴۸۵، معراج)

بیت ۸ـ اقصی الغایت اقصی: انتهاء و دورترین نقطهٔ مسجد اقصی (بیت‌المقدس).

بیت ۹ـ به سبب فضیلت پیشوایی، در پیش انبیا رفته و قبلهٔ خویش را به ایشان نشان داده است.

توضیح ـ قبلهٔ محمد(ص) مسجد حرام یا کعبه است لیکن مراد شاعر بالکنایه آنست که روی به خدا ایستاد و پیامبران پشت سر او نماز خواندند.

نکته ـ کلام به گونه‌ای ترتیب یافته است که از نظر پیروان ادیان دیگر نیز عاری از اشکال است: «انبیا را قبلهٔ خود ساخت و به سوی ایشان رفت لیکن به

فضیلت امامت در پیش رفت و به امامت نماز ایستاد.»

بیت ۱۱ــ بیرون از وهم تیزهوشان، از خرگاه کبود سبزپوش رفته و از آسمان گذشت.

یادداشت ــ بیت ظاهراً دارای تعقید لفظی است و یا اینکه با حذف یك کلمهٔ «بیرون» به قرینهٔ وجود آن در بیت، به فصاحت آن افزوده است:

«بیرون از وهم تیزهوشان از خرگاه کبود سبزپوش بیرون رفته.»

و همین نکته موجب پریشانی نسخ متأخر گردیده و «ز» را به «چــو» بدل کرده‌اند.

بیت ۱۲و۱۳ــ دو بیت موقوف‌المعنی است:

از گرداب زمین در ساحل گاه قطب از راه سفینه، قلب فلك را در عقرب‌دریده و دست اسد را بر جبهت کشیده است.

اسد: از صور دوازده‌گانه است، چهار ستاره را که بر گردن اویند جبهه‌نامند و چند ستارهٔ غیر نیر را که بر دوش او باشد قلب‌الاسد گویند.

سفینه (کشتی): صورت فلکی پهناور در نیمکرهٔ جنوبی است.

عقرب: از صور دوازده‌گانه است و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ نماید قلب‌العقرب می‌گویند.

دست بر جبهت کشیدن اسد: کنایه از آنست که کسی به دورترین نقطهٔ‌آسمان بنگرد و جنبنده‌ای سریع‌السیر را ببیند که از جلو چشمش به سرعت رد می‌شود دست بر پیشانی می‌گذارد تا بتواند آن را با چشم تعقیب کند. (ایهاماً اسد به سوی جبهه دست دراز کرده است.) «با چنان سرعتی می‌رفت‌که از گرداب‌زمین به‌ساحل‌گاه قطب و از سفینه به عقرب رفته و دل فلك را در برج عقرب دریده و شکافته از آنجا به تندی گذشت به‌طوری که برج اسد دست بر پیشانی گذاشته از دورادور او را می‌نگریست.»

یادداشت ــ بیت ۱۲ مطابق نسخ اساس ــ ب ت ــ ضبط شد، ظاهراً نسخ‌متأخر ندانسته تحریف کرده‌اند!

بیت ۱۴ــ مجره: کهکشان. درخت خوشه: برج سنبله از صور دوازده‌گانه.

مجره که کشان پیش براقش: در حالیکه مجره به پیش براق و اسب او کــاه می‌کشید تا او را به سوی خود دعوت کند برج سنبله در شوق او بی‌تاب شده بود و آرزوی دیدار او را می‌کرد، بالکنایه آن چنان به سرعت برج خوشه را پشت سر گذاشته به مجره رسیده بود که آرزوی دیدار بر دل خوشه ماند.

بیت ۱۵ــ استخوان کمان را پر گنج کردن: گوهرها در قبضهٔ استخوانی (چوب‌قوسی شکل) کمان نشاندن، اشاره است به وجودکواکب در قبضهٔ‌کمان و کنایه است از اینکه هرکه به طالع‌قوس‌زاید خوب‌روی‌وبلندپیشانی ومعتدل‌ـ اندام و آواز باشد. صاحب ادب و بی‌مکر و پاك لباس و متوسط در عفت

و شهوت، و اینهمه را از قدوم مبارك او یافته است.

اینکه ترازو یا میزان سعادت مردمان می‌سنجد باز از نزول او بر برج ترازو ناشی شده است و هرکه به طالع ترازو زاید صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم و یا اهل صنعت بود.

بیت ۱۶ــ مادران دهر: امهات یا عناصر اربعه.

رحم بر مادران دهر بستن: عناصر اربعه باد و خاك و آب و آتش را از تأثیر و ترکیب بازداشتن.

دختران نعش: بنات‌النعش.

«چون در آن سفر آسمانی امهات را از تولید و زایش انداخته از آنست که ستارگان دب اکبر و اصغر و بنات‌النعش نمی‌زایند.» بالکنایه چون در آسمان شرایط جوی‌مناسب برای‌عناصر موجود نیست بنات‌نعش دارای‌موجودات‌زنده نیستند.

نکته ــ در نفایس الفنون می‌نویسد، حرمانیه که از فرق صابیه هستند کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید، بنابراین شاعر می‌گوید این معراج نبی بر عقاید ستاره‌پرستان نیز خط بطلان کشید.

بنات (دختران) و امهات (مادران) از اصطلاحات علم رمل نیز هست: «چون نتایج امهات و نتیجهٔ نتایج بنات مساوی یکدیگر باشند نقاط پانزدهم فرد نتواند بود و هرگاه فرد باشد خطا بود.»

(فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۲)

بیت ۱۷ــ تاج دادن بر مشتری به‌بلند مرتبه‌بودن آن درآسمان‌اشاره است ونظری دارد براینکه در نجوم ستارهٔ مشتری دلالت دارد برملوك و وزراء و قضاة و عباد و علما و تجار واغنیا و اشراف.

انگشتری از کسی ربودن: در بازی انگشتری، پیداکردن و گرفتن انگشتری از حریف است.

انگشتری از آفتاب ربودن: اشاره است به تاریك‌بودن شب و اینکه آفتاب ظاهر نیست و یا اینکه براق‌درآسمان می‌درخشدد‌لیل‌آنست‌که انگشتری آفتاب را آن حضرت ربوده است، ضمناً اشاره‌ای دارد به سریع‌السیر بودن آن حضرت در شب معراج زیرا آفتاب تندرو چرخ است.

بیت ۱۸ــ نرگیان: آنانکه برای شکار حلقه می‌زنند.

نرگیان آسمان‌گیر: مجموعهٔ ستارگان، ایهاماً شهابهای شیاطین.

جوزایا دو پیکر: از صور منطقةالبروج و خانهٔ تیر (عطارد) است.

«برای اینکه نرگیان آسمان‌گیر را براند وحلقهٔ محاصره را بشکند از تیردان خود ستارهٔ عطارد یا تیر را برای برج دوپیکر بخشیده است.»

بیت ۱۹ــ وقعه: به‌کسر اول: یکبار افتادن و نزول‌کردن.

وقعه‌ای در حوت‌کردن: در برج ماهی لحظه‌ای افتادن و نزول‌کردن. ایهاماً در

آخر شب خوابی‌کردن.

«همچنانکه یوسف با دلو از چاه بیرون آمده و در دلو نشسته و یونس درشکم ماهی رفته او نیز لحظه‌ای در برج دلو ایستاد و وقعه‌ای در برج حوت کرد.»

یادداشت ـ «وقعه» از روی دونسخهٔ متأخر ـ ح خ ـ با تأمل در معنی ضبط شد، «وقفه‌ای کردن» مناسب نمی‌نماید.

بیت ۲۰ـ ثریا، پنج ستاره است بردوش ثور واین پنج ستاره را با ستارهٔ روشن و بزرگی که برچشم گاو باشد و آن را دبران (عین‌الثور) می‌نامند، جمعاً نجم می‌گویند. ظاهراً حمایل بسته بر دوش مربوط به‌صورت‌فلکی ثریا است که بردوش گاو به سرهنگی حمایل بسته و به‌خدمت ایستاده است اما اینکه شاعر می‌گوید:

در رکابش مدهوش افتاده است از آنست که اعراب، دبران یا یکی از ستارگان نجم را شوم می‌دانند و می‌گویند چون در نور آن باران بیاید آن سال قحطی باشد و دبران را «حادی نجم» نامیده در امثال می‌گویند:

«فلان اشأم من حادی‌النجم» یعنی فلانی از دبران نیز شومتر است. شاعرهمین نکته را در نظر داشته ثریا را با همهٔ سرهنگی راه آن حضرت مدهوش انداخته است تا بعد از این سفر قحطی در میان نباشد.

بیت ۲۱ـ ترک: کلاه خود، رهاکردن و ترک گفتن.

نسر طایر و نسر واقع یا دوکرکس پرنده و بازایستنده از ستارگان عقاب‌و شلیاق‌اند.

توضیح ـ شاعر از یکسوی پرفشاندن را با دومعنی ناتوان شدن و معنی حقیقی پرانداختن درنظر داشته و از سوی دیگر ترک را در دومعنی مشترک کلاه‌خود و ترک گفتن به کاربرده است

۱ـ اینکه کلاه‌خود در بالای خود دو پر کرکس دارد و پهلوانان برسر می‌گذارند از آن واقعه به یادگار مانده است.

ترک به‌معنی کلاه‌خود را «رکاب و حمایل و سرهنگی» در بیت قبل به گمان می‌آورد و چون حضرت رسول اکرم کلاه‌خود نداشته معنی دوم را نیز درست کرده است:

۲ـ «نسر پرنده به ترک گفتن او پرافشانده و ناتوان گردیده از آنست که چون نسر واقع در جای خود مانده وایستاده و با او نرفته است.»

نکته ـ بازماندن در مصراع دوم مانع ارادهٔ معنی «ناتوان شدن» است برای پرافشاندن، مگر اینکه این ترکیب معنی «ناچار و مضطر شدن» داشته باشد.

بیت ۲۲ـ چشم از دیدن باغ افلاک بربسته و مهر «مازاغ‌البصر» برچشم زده است.

مازاغ‌البصر و ماطغی (۱۷/النجم): چشم [رسول ص] کژ نشد واز راست دیدن درنگذشت.

بیت ۲۴ــ طاوس اخضر: جبرائیل (ع).

«سرعت او بال و پر طاووس اخضر بدان پرندگی را افکنده» یعنی جبرئیل از همراهی او باز ماند.

یادداشت ــ کلام تعقید دارد و همین موجب تحریف نسخ متأخر گردیده است.

بیت ۲۵ــ «فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد واز چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق به دست گرفته.»

(کشف‌الاسرار میبدی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۱، ج۵، ص ۴۸۵)

یادداشت ــ «به میکائیل» برابر نسخ اساس ضبط شد، ظاهراً شاعر معتقد است میکائیل خیلی پیشتر از جبرائیل از همراهی باز مانده بود و چون جبرئیل باز می‌گشت عنان زده در پرواز بازگشت خود به میکائیل رسید.

بیت ۲۶ــ رفرف: «مصطفی گفت: از آسمان هفتم برگذشتم تا به سدرة‌المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم... از درون پرده فریشته‌ای آواز داد که: الله‌اکبر، آنگه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند.. آنگه رفرفی سبز دیدم که از بالا فرو گذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه کرده..» (همان مأخذ، ص ۴۹۳).

رفرف: جامه‌های سبز که از آن گستردنی مجالس سازند و دامنهای خرگاه و.. (فرهنگ آنندراج)

بیت ۲۷ــ طوبی: درختی است در بهشت.

رف طوبی: شاخهٔ طوبی، بلندترین مرتبهٔ درخت طوبی.

سدره: سدرة‌المنتهی، درخت کنار است بالای آسمان هفتم.. و منتهی رسیدن جبرئیل علیه‌السلام است وهیچکس از آن‌نگذشته مگر پیغمبر ما صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم (فرهنگ آنندراج)

بیت ۲۸ــ جریده بر جریده نقش می‌خواند: دفتر به دفتر نقشهای بالای عرش را مطالعه می‌کرد و همه‌جا را می‌گشت.

نکته ــ معانی «دفتر اعمال مردمان را می‌خواند و تنها و به‌تنهایی کار افلاك را ترتیب می‌داد» نیز در کلام نهفته است زیرا جریده به‌معنی تنها، و نقش خواندن اصطلاح قالی‌بافی است که یکی نقشها و رنگها را می‌خواند و دیگران نقش بر قالی می‌اندازند و همین معنی اخیر موجب شده است که ترکیب «فرش برفرش» در بیت بعد به ذهن شاعر خطور کرده است.

بیت ۳۰ــ قاب قوسین: اشاره است به آیهٔ ۹ سورهٔ النجم (۵۳):

«ثم دنا فتدلی، فکان قاب قوسین او ادنی.»:

پس نزدیك شد و فرود آمد، تابه‌اندازهٔ دوکمان‌گشت در نزدیکی یا نزدیکتر.

سریرقاب قوسین: تخت قاب قوسین، اضافهٔ تشبیهی است.

بیت ۳۱ـ جهت از میان رفت و مکان ناپیدا شد.
نکته ـ جهت و مکان به دوشیزگانی تشبیه شده است که زلف یکی را در پیشانی او می‌پیچند و می‌شکنند تا پیشانیش دیده نشود و یکی را نیز با برقع بستن، پنهان و پوشیده می‌دارند.
بیت ۳۲ـ قدم: به‌کسر اول و فتح دال، قدمت و قدیم‌بودن بالکنایه نور ازلی.
«نور ازلی ظاهر شد و چهره بنمود و حجاب کاینات را به یکسو زد تا همه چیز برای آن حضرت آشکار گردید.»
بیت ۳۳ ـ بی‌نشانی: خداوندی، بی‌نشان‌بودن.
نشان بی‌نشانی: آیهٔ خداوندی.
«محمد در لامکان بود که نشان خداوندی بروی ظاهر گردید و آیت الهی را دید.»
بیت ۳۵ـ دلش از هر مویی چشمی برآورد: تمام ذرات دلش چشم بینا شد و همه چیز را دریافت و شناخت.
بیت ۳۶ـ دل در چشم‌بودن کسی را: با چشم پیگیری‌کردن آرزوها، مطلوب خود را با شوق تمام نگریستن تا حدی که گویی چشم خود دل است و آن مطلوب را می‌طلبد.
چشم در دل‌بودن: بینابودن دل، معرفت یافتن.
بیت ۴۱ـ هنگام رفتن گلی بود و هنگام برگشتن قدر و پایهٔ بلند سرو یافت و به کمال رسید.
یادداشت ـ «سروقد» در نسخ پاورقی از نظر معنی و قافیهٔ بیت نادرست است.
بیت ۴۳ـ نول: نوك و منقار.
«هرلحظه به منقاری از ما بلبلان غزل‌خوان و شاعران مدیحه‌سرا و یا به نوك ما کبوتران نامه‌بر، بر جان پاك محمد (ص) آفرینی باد.»
یادداشت ـ «به نولی» برابر نسخهٔ اساس ضبط شد و شاعر استعارهٔ مکنیهٔ تحقیقیهٔ بسیار زیبایی به‌کار بسته است که مفهوم کاتبان نسخ متأخر نبوده است یعنی ما همیشه بلبل باغ و آفرین گوی او باشیم یا نامهٔ تهنیت و آفرین برحضرتش تقدیم داریم.

بند ۹۹

یادداشت کلی ـ خاتمت کتاب خسرو و شیرین از فصاحت و بلاغت تمام برخوردار است و نظامی سخن را به‌اوج خود رسانیده است. لیکن با تأمل و دقت در ابیات این بند معلوم می‌گردد که خاتمت نخستین نسخهٔ کتاب این چنین نبوده و خاتمت آثار دیگر شاعر نیز این چنین نیست، کتاب را با مدح سه‌تن آغاز می‌کند:

طغرل سوم پسر ارسلان شاه (۵۷۱ـ۵۹۰ هـ. ق) واتابك نصرة‌الدین ابوجعفر محمد جهان‌پهلوان (۵۷۱ ـ ۵۸۲ هـ. ق) و مظفرالدین عثمان قزل ارسلان‌که‌از سال ۵۸۲ تا ۵۸۷ وظیفهٔ اتابکی برعهده داشته است، ودر انجام کتاب و آخر آن برخلاف معمول زمان و دیگر آثار شاعر، از ایشان نامی نمی‌برد ودر حالیکه در سرتاسر منظومه صنعت ابهام و محتمل‌الضدین در حد اعجاز به کار رفته است به جای اهداء چنین می‌گوید:

بیا گو شب ببین کان کندنم را — نه کان کندن بلی جان کندنم را
به هردر کز دهن خواهم برآورد — زنم پهلو به پهلو چند ناورد
به صد گرمی بسوزانم دماغی — به دست آرم به شبها شبچراغی
فرستم تا ترازودار شاهان — جو چندم فرستد عذرخواهان
به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج — جفا برگاو گردون نالد از رنج
۹۹/۷۲ـ۷

به طوری که از بند ۱۰۰ (آخرین بند کتاب) نیز آشکار است کتاب را به خدمت اتابکان و طغرل فرستاده و به علت اختلافات و کشمکشهای درونی بین اتابکان و طغرل، کارداران دربار یا خود اتابکان از ادای حق شاعر سرباز زده‌اند و شاعر یك بار دیگر کتاب را بررسی کرده و خاتمت آن را تغییر داده است ولیکن از خاتمت نخستین نسخه ابیاتی را در همین بند نقل کرده ودر این نقل و پیوند نهایت دقت و مهارت را به عمل آورده است، با اینهمه در بعض موارد تشخیص ابیات نقل شده از روی حدس و گمان و با توجه به موضوع پس‌وپیش سخن معلوم می‌گردد، صرفنظر از ابیات بسیار فصیح که شاعر نتوانسته است از زیبایی و بی‌نظیری سخنان خود چشم‌پوشی کند، ظاهراً ابیات ۵۱ تا ۷۱ و ۱۱۰ تا ۱۱۶ همین بند از خاتمت نخستین کتاب است. می‌توان گفت این بند را چند سالی بعد از تألیف خسرو و شیرین سروده و برکتاب افزوده است برای تعیین تاریخ تألیف منظومهٔ خسرو و شیرین کلا در این مثنوی سه مورد قابل بحث وجود دارد. یکی خطاب «هفت ساله قرة‌العین» به فرزند خودش محمد واشاره به مرگ آفاق همسرش که دارای دربند به شاعر فرستاده بوده است، دیگری در آخرین بند و ملاقاتش با قزل ارسلان که حدود سال ۵۸۷ را معین و مشخص می‌کند و سومین نکته در بیت ۵۶ همین بند نهاده شده است که در تعلیقات همان بیت مورد بحث قرار می‌گیرد. و آنچه مسلم می‌نماید خطابیهٔ فرزند را در حدود سال ۵۷۷ و یا بعد از آن سروده و در هفت بیت بر کتاب افزوده است و تاریخ آغاز خسرووشیرین واحتمالا ختم نخستین آن برخلاف مشهور، سال ۵۷۱ هـ. ق بوده است. (نیز رجوع کنید تعلیقات بیت ۱۲ همین بند).

بیت ۱ ــ افکنده بودن: افتادگی، شکسته نفس‌بودن، بالکنایه خلوت گزیدن و در شهر و دیار خود ماندن.

«هان ای نظامی چنان آرزو می‌کنم که همچنان (همچنانکه همیشه و قبلا هم بودی) افکنده وافتاده باشی».

نکته ــ از تمثیل بیت بعد معلوم می‌گردد افکنده را به معنی افتاده و همان‌را در معنی در جایی افتادن و ماندن به‌کار برده و متواضع و فروتن‌بودن را نیز پیش چشم داشته است و از بیت چهارم نیز روشن می‌شود شاعر همیشه با خود در جنگ و ستیز بوده تا از شهربند گنجه رهایی یابد و حتی در پایان هفت‌پیکر نیز در سال ۵۹۳ هـ. ق به شهربند بودن خویش اشاره‌ای دارد:

من که در شهربند کشور خویش   بسته دارم گریزگه پس و پیش

یادداشت ــ نام وامضای نظامی در صدر مطلع منظومه خود جای اندیشه دارد که شاعر در انجام و ختم نسخه‌ای که برای اتابکان پیشکش کرده این چنین آغاز سخن نمی‌کرده است و همین دلیل برافزایش بعدی این بند و سرودن آن پس از اتحاف نخستین کتاب است.

بیت ۲ ــ بیت تمثیل است برای بیت نخستین: نمی‌بینی‌که مروارید را دریا می‌پرورد و چون در ته دریا می‌افتد و می‌ماند به سبب افتادگی برسر تاجها می‌نشیند و پایهٔ بلند می‌یابد.

بیت ۳ ــ از سر برآمدن: جداشدن از سر، ترک سر گفتن، بی‌سر گردیدن!

یادداشت ــ وجه متعدی همین ترکیب به صورت «برآوردن از افسر» در بیتی دیگر به‌کار رفته است:

مرا عشق تو از افسر برآورد   بسا تن راکه عشق ازسر برآورد

(۴۰/۱۸۱)

بیت ۶ ــ روزگار طبیبی است که به‌جای داروی شفابخش، داروی مسکن و معتاد کننده می‌دهد و یا با دو رنگیهای خود ما را از عالم حقیقت دور می‌کند و به رؤیاهای افیونی فرو می‌برد واز آنست که روزگار چون ریاکاران ده‌ها رنگ می‌پوشد از سیاه و سپید و زرد و سرخ و سبز و.. الخ.

نکته ــ در ترکیب اضافی طبیب روزگار دو وجه تشبیهی و بیانی محتمل است.

زراقان ایهامی به تزریق‌کنندگان دارد به قرینهٔ افیون فروش وایهامی به رنگرزان به قرینهٔ ده رنگ پوشیدن.

روزگار دورنگ پوش (شب و روز) با ریاکاری بیشتر مناسبت دارد.

بیت ۸ ــ علاج: به کسر اول. شمشیرزدن، درمان و معالجه‌کردن.

علاج‌الرأس: درمان دردسر، همچنین گردن زدن و سر را با شمشیرزدن درمعنی لغوی ترکیب.

انجیدن: استره‌زدن، حجامت گرفتن.

انجیدن گوش: در گوش سوزن فروبردن برای بیرون آمدن خون.

دم الاخوین: خون سیاوشان که در التحام جراحات شمشیر و امثال آن به‌غایت مؤثر است، همچنین خون برادران ریختن در معنی لغوی ترکیب.

خون سیاوش: ماده‌ایست صمغی قرمز رنگ که از میوهٔ درخت خون سیاوشان استخراج می‌شود و برای درمان زخم معده و دیگر زخمها به‌کار می‌رود. و خون سیاوشان درختی است از تیرهٔ خرماکه دوپایه است و بومی جزایر برنئووسوماترا می‌باشد.

توضیح ــ بیت دارای دو معنی اصطلاحی و لغوی است با توجه به بیت قبل و محور عمودی کلام معنی لغوی یعنی حقیقی را باچنان مهارتی به کار برده است که معنی کنایی ظاهرتر و مقبولتر از معنی حقیقی کلام است، توضیح اینکه در مورد طبیبان معمولی سخن معنی زیر را دارد:

«برای درمان دردسر مزمن، غفلتاً سوزنی در گوش بیمار فرو می‌برند و یا چند قطره خون می‌گیرند تا خوب شود و برای جراحات و زخمهای بیمار از خون سیاوشان استفاده می‌کنند.»

لیکن طبیب روزگارآن چنان به سادگی معالجه ودرمان نمی‌کند بلکه «انجیدن گوش، علاج‌الرأس اوست یعنی سر را می‌اندازد و با شمشیر می‌برد به جای سوزن زدن و فروبردن در گوش، و خون سیاوشان دم‌الاخوین اوست یعنی خون برادران می‌ریزد که این خون سیاوشان است و به‌جای صمغ قرمز رنگ، خون برادر به برادر می‌خوراند تا زخم دل و جراحت کینهٔ او را درمان کند.

نکته ــ بیت بعد نیز مؤید معنی اخیر است که می‌گوید با مرهم شمشیر نمی‌توان جراحت بست و با داروی خون برادر خوردن از بیماری نمی‌توان رست.

بیت ۱۰ــ شیر و شهد از خون دل خویش بخور و چون طفل انگشت خود می‌مز که برای آن همه رنج و زحمت تو روزگار یا ناکسان روزگار ارجی ننهاده‌اند و یاری از کسی نخواهد رسید.

بیت ۱۱ــ انجیر چون طفلی به شاخهٔ درخت چسبیده و از آن شیر می‌خورد و خود شکل پستان دارد و چون شیر نیز شیرین است.

«ای نظامی خود باید همهٔ رنجهای زندگی را تحمل واسباب آسایش فراهم‌کنی و در عین حال به زندگی دیگران شیرینی بخشی.».

بیت ۱۲ــ رقعه: پارهٔ کاغذ و صفحه، کشور و مملکت.

نکته ــ رقعه را به‌معنی مملکت (معنی قریب) گرفته و معنی کنایی آن «دنیا» مقصود اصلی نیست.

بازی بین‌الرخان: بازی میان دورخ.

نکته: نظر جنگ دوبرادر است و در بیت بعد سخن را به گونه‌ای استخدام برگردانده و پوشانده است:
توضیح – از بیت پنج تا بیت ۲۵ شاعر به تعریض وکنایه وگاهی به صراحت اشاره‌ای به وضع پریشان حکومت اتابکان واختلاف‌برادران دارد توضیح اینکه طغرل سوم برادر خواندهٔ، محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان بوده است‌که‌حکومت بر دست این دو برادر با عنوان اتابکان طغرل بوده و طغرل اسماً پادشاهی می‌کرده، بعداز مرگ محمد جهان پهلوان، طغرل سوم که جوانی شجاع و تربیت یافته و نامجوبوده می‌خواهد از زیر بار تکلیف مظفرالدین قزل ارسلان خود را آزاد کند و جمعی از امرای جهان پهلوان هم با او همدست می‌شوند و طغرل در شبی که قزل ارسلان به اجرای مراسم عروسی خود با زوجهٔ برادرش مشغول بود از راه ساوه به سمنان رهسپار می‌شود و قزل ارسلان در دامغان از وی شکست خورده به آذربایجان برمی‌گردد (۵۸۳ هـ. ق) و طغرل نیز به‌همدان مراجعت نموده بالاستقلال سلطنت می‌کند و اختلاف و جنگ بین در برادر خوانده ادامه داشته تا اینکه در ماه شعبان ۵۸۷ قزل ارسلان به طرزی مرموز کشته می‌شود در حالیکه طغرل سوم و پسرش‌ملکشاه را در قلعه‌ای از آذربایجان محبوس ساخته بود.
ابیات نظامی به‌اوضاع مملکت واختلاف برادران اشاراتی آشکار دارد و انتخاب اصطلاحات دم‌الاخوین، بین‌الرخان، هوا مسموم شد، دوا معدوم شد، که با گرگان وحشی در جوالیم، همه مربوط به سالهای بین ۵۸۳ تا ۵۸۷ است که به علت دوراندیشی هیچ اشاره‌ای صریح به‌اوضاع نمی‌کند و از آینده نگران است و نمی‌داند سرانجام کدامیك از ایشان پیروز خواهد شد و بالاخره در سال ۵۸۷ دو ماه پیش از مرگ قزل‌ارسلان شاعر با وی ملاقات می‌کند و شرح آن را در منظومه‌ای بسیار زیبا و دلنشین می‌نویسد که در پایان مثنوی خسرو و شیرین آمده است.
بیت۱۳ـ محامل شدن:؟ ظ، اصطلاح شطرنج، باهم برداشته شدن، باهم زده شدن.
محامله: باهم برداشتن (فرهنگ آنندراج).
توضیح ـ ظاهراً کلمه حمل به باب مفاعله نرفته است، با توجه به معنی مضبوط در فرهنگ آنندراج و با تأمل در معنی بیت پیشین، غرض شاعر آنست که چون در بازی شطرنج همهٔ مهره‌ها از بین بروند واز صحنه و صفحهٔ شطرنج بیرون گذاشته شوند و دورخ باقی بماند، مات‌کردن با دورخ مقابل هم امکان‌پذیر نیست و باید هردورخ از رقعه خارج وباهم برروی خاك برده شود.
یادداشت ـ معنی برای کاتبان نسخ متأخر نیز مفهوم نبوده آن را به «مقابل» بدل کرده‌اند ظاهراً شاعر می‌گوید جنگ دوبرادر سرانجام نیکی ندارد و باید هردو کنار بروند و جانشینی دیگر پیدا شود و همین کنایه را به صورت سادهٔ زیر ذکر می‌کند: زندگی بازی دورخ شطرنج است و سرانجام رخ ما بررخ خاك خواهد افتاد.
بیت ۱۴ـ درین خیمه: در این کشور ودر گنجه، بالکنایه در دنیا.

یادداشت ـ اشاره‌ای دارد به شهربندبودن خود در گنجه و کنایه‌ای غریب به گردش و حمله و قرار طغرل و قزل ارسلان که گاهی یکی از گنجه به همدان می‌رود و آن دیگری از سوی دیگر قصد تسخیر گنجه و آذربایجان می‌کند.

بیت ۱۵ـ پاچپله: کفش و پای افزار.

توضیح ـ پاچپله را در فرهنگها پاچپله نوشته‌اند شادروان دهخدا به سند آن را «پاچپله» نوشته است (ر.ك: فرهنگ معین ذیل پاچپله)، با تأمل در معنی بیت، غرض شاعر از «پاچپله» معنی دیگر کلمه است: «چیزی مانند غربال کوچك که پیادگان برای کوبیدن برف، برپای خود می‌بندند و برف را می‌فشارند تا سخت‌شود و پای فرو نرود.» ظاهراً پاچپلهٔ تنگ را به‌معنی دنیا یا کشور و مملکت آذربایجان به‌کار برده در مصراع دوم تمثیلی از کفش تنگ ذکر کرده است تا مناسبت لفظی و معنوی را حفظ کرده باشد.

بیت ۱۶ـ «انگار» با توجه به معنی بیت و شکل‌کلمه در نسخ اساس و اقدم از روی دستنویس ـ س ـ ضبط شد.

بیت ۱۹ـ گرگان وحشی: کنایه از حکام خونخوار است.

بیت ۲۰ـ هنگام مرگ باید از دست این گرگان خونخوار به سوی کرمهای لاشخوار گور برویم و لاشهٔ مرده را کرم بخورد.

نکته ـ اشاره‌ای دارد به فرار طغرل سوم به شهر گرگان برای رهایی از چنگ اتابك خود قزل ارسلان، و معتقد است در جوانی به گرگان رفته در پیری و روزگار ناتوانی باید به شهر کرمان پناه ببرد و چاره‌ای نیست چون زیردستانش قصد خیانت دارند.

بیت ۲۳ و ۲۲ـ با کمترین احساس گرما به برفاب پناه می‌بریم و با کمترین سرما به جامه‌های پشمین بافته از موی دام و دد روی می‌آوریم، تاب تحمل نداریم و کوچکترین رنجش ما را از خود بیخود می‌کند.

یادداشت ـ ضمن پند و اندرز و امثال و حکم باز اشاره‌ای دارد به جنگ و خونریزی دو برادر و می‌گوید برحذر باشند که قاتل به جزای خود خواهد رسید.

بت ۳۶ـ توتیا: داروی چشم، بالکنایه رمز بینش و معرفت.

بیت ۳۸ـ اگر علم جالینوس هم بدانی اگر حکم مرگ آید به جالینوس همانند خواهی بود یعنی همچنانکه او سالها سال پیش مرده و خاك شده است تو نیز همانند اوخواهی شد.

یادداشت ـ احتمال دارد ترکیب «به جاماندن» جدا از کلمهٔ «لینوس» بوده باشد و شاعر صنعت ابهام یا محتمل‌الضدین به‌کار ببرد مثلا چو حکم آید، بی‌حرکت و خشکیده برجای بمانی، چنانکه همین صنعت در بیت زیر نیز مشاهده می‌شود:

اگر هاروت بابل شد جمالش   و گر سر با بل‌هندوست خالش

۷۵/۳۶

بل‌هندورا با «سرباچیزی‌بودن» آن چنان بهم آمیخته که تشخیص آن دشوار است (ر. ك تعلیقات۳۶/۷۵): «لینوس» را در تحفهٔ حکیم مؤمن می‌نویسد: «به‌یونانی نرگس است.»

بیت ۳۹ـ چه آن کرد: چه آن کردی که شبانی می‌کند و چیزی نمی‌داند.

بیت ۴۱و۴۰ـ اشاره است به حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» پیش از مرگ بمیرید که صوفیه آن را نقل می‌کنند.

داستان طوطی و بازرگان در مثنوی مولوی نیز آمده است که طوطی خود را به مردن می‌زند و از قفس رهایی می‌یابد.

(ر. ك. دفتر اول مثنوی چاپ نیکلسون ابیات ۱۵۴۸ تا ۱۸۴۸)

بیت ۴۳ـ لباد: به ضم اول چوبی را گویند که برگردن گاو نهند تا ارابه و گاوآهن را بکشد.

لباد کسی برگاو بستن: او را با گاو در یك جفت گاوآهن بستن، به رنج واداشتن او بالکنایه با گاوان و خران انیس و مونس‌کردن او.

چشمی گریستن و چشمی خندیدن: سرگردان و بلاتکلیف‌بودن در غم و شادی «این گرگ خشن پوست یوغ ترا آن‌چنان به‌گاو می‌بندد که از یکسوی از رنج کار طاقت‌فرسا می‌گریی و از سوی دیگر از اینکه جان سالم به‌در برده‌ای و ترا ندریده است، خوشحال می‌شوی.»

نکته ـ ترکیب «خشن پوست» در بیت قبل کلمهٔ لباد و لباده را به معنی جامه به ذهن شاعر آورده واو به کشف تمثیل بدیع بیت بعد موفق شده است.

بیت ۴۴ـ هفت‌خان: دنیا، اشاره است به هفت‌خان رستم واسفندیار در شاهنامه.

یادداشت ـ خان به معنی کاروانسرا و خانه و جایگاه دیوان در آثار نظامی به‌کار رفته است و به صورت مضبوط صحیح است.

از ناخلفی که در زمانم   دیوانهٔ خلق و دیو خانم

۱۷/۳۹

چه می‌پنداری که این هفت‌خان دنیا فقط به سفره‌ای چون زمین و استخوانی در درون سفره یعنی وجود تو وقف شده است؟ یعنی این هفت فلك برای جاودانه زنده‌بودن تن تو وقف نشده است.

نکته ـ محتمل است هفت‌خان را کنایهٔ وصفی از انسان‌گرفته باشد به‌مناسبت هفت‌اندام، و غرض چنان باشد که: «آیا تو می‌پنداری که این وجود تو فقط برای خوردن استخوانی از سفره‌ای آفریده شده است تا چون سگان به استخوان خواری مشغول باشی؟»

بیت بعد موید معنی اخیر است.

بیت ۴۵ـ تا چند به این شیشهٔ تن (شیشهٔ ادرار و مدفوع بیماران) آب می‌ریزی و تا چند از این غربال خاك بیزی خواهی کرد (اشاره است به عمل دفع

دستگاه گوارش و...).

بیت ۴۶ـ یك چارخانه: یك تن محدود در چهار حد و مرکب از چهار عنصر و منحصر در چهار طبع و محکوم به چهار مزاج: ۱ـ شرق و غرب و شمال و جنوب. ۲ـ آب و باد و خاك و آتش. ۳ـ سردی و گرمی و خشکی و تری. ۴ـ خون و صفرا و بلغم و سودا.

یك چارخانه به کنایه‌ای دیگر کرهٔ زمین است که سرانجام در میان نه فلك، معدوم خواهد شد.

بیت ۴۸ـ قالبی که در قلب آن نشینی: هر آن کالبد یا جایی (ظ: گور) که تو آنجا باشی، ظاهراً عدم و نیستی.

نکته ـ قلب کلمهٔ قالب لفظ «بلاق» به معنی چشمه است.

بیت ۵۰ـ مشکین صدفهای نهانی: به قرینهٔ «مشکین» یعنی سیاه‌رنگ و یا خوشبو بودن، غرض کلمات و الفاظ نهان شده در ابیات اشعار شاعر است.

یادداشت ـ شاعر کلمهٔ صدف را در بیت ۴۹ به کار برده و بلافاصله موضوع سخن را عوض کرده به اظهار نظر دربارهٔ اشعار مثنوی خسرو و شیرین پرداخته است ظاهراً از همین بیت تا بیت ۷۲ مربوط به‌خاتمت کتاب بوده است که از پایان نخستین نسخهٔ اهدائی شاعر به اتابکان آذربایجان، بازمانده و در این بند گنجانده شده است و شاعر در این پیوند دقت و مهارتی نشان داده است!

بیت ۵۱ـ پردهٔ نوآیین: پردهٔ آراسته، و آهنگ تازه و بدیع ساخته.

نکته ـ پردهٔ دلاویز یعنی پردهٔ دلنشین و شادی‌بخش، به قرینهٔ دلاویز و آویخته شدن بر دل، در کلمهٔ پرده استعاره‌ای از پردهٔ خیمه و خرگاه نهفته است که در مصراع دوم صنعت استخدام به‌کار برده و به قرینهٔ «نوا» معلوم داشته است که غرض پردهٔ موسیقی است و آن نیز به موزونیت و وزن و آهنگ ابیات اشاره‌ای دارد. یعنی: در این کتاب نقش تصاویر خیال آراسته و بدیع چون پرده‌ای آراسته و زرنگار و رنگین و دلاویز است و آهنگ و وزن ابیات و کلمات آن نیز تازه و نوخاسته است.

بیت ۵۳ـ ابیات ۵۳ تا ۵۵ دو وجهی است و از صنعت ابهام و محتمل‌الضدین برخوردار است:

الف: شاعران قدیم سخن پاکیزه و بی‌عیب گفته‌اند، سخن ایشان چون‌مروارید سفته گرانقدر است.

ب: سخن شاعران گذشته چون مروارید گرانقدر است لیکن ساده و پاکیزه از صنایع و فنون ادبی است و به شعریت سخن و تصاویر خیال نپرداخته‌اند.

یادداشت ـ در این بیت معنی نخستین صریح‌تر و آشکارتر است.

بیت ۵۴ـ «و مرواریدی که در او اندکی زردی باشد بهتر پسندند به واسطهٔ آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود... اگر اندکی زردی با او باشد او را

تبنی خوانند.»
(فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس‌الفنون)

الف ـ کهنگی و گذشت زمان و غبار مانندی که بر مروارید نشیند رخسار مروارید را زردرنگ می‌کند و بر زیبایی آن می‌افزاید و از آنست که سخن گذشتگان پربهاست.

ب ـ کهنگی روزگار گردگونه‌ای بر مروارید می‌نشاند و رخسار مروارید را زرد و غبارآلوده می‌کند و از آنست که بر اشعار گذشتگان غبار نشسته و طرفداری ندارد.

بیت ۵۴ـ زال: پیر، پیرموی سفید سرخ‌روی.

مطرا: با طراوت و تازه گردانیده شده.

زال زر: پدر رستم، پیر فرتوت.

عنقا بودن: مرتبه ومقامی بلند داشتن، بی نام و نشان بودن (افسانه بودن).

الف: اشعار کهنه چون پیری با طراوت و تازه روست و حتی اگر زال زر هم باشد چنان بدان که چون سیمرغ مقامی والا دارد.

ب ـ سخنهای کهن چون پیرموی‌سفید سرخ‌روی آراسته و رنگ و بوی زده است که آرایش به آنها تازگی می‌بخشد ولی در هر حال پیر است و حتی اگر زال زر باشد چنان پندار که چون‌عنقاست او را نام هست و نشان نیست.

بیت ۵۵ـ زر پیشین: طلای قدیم و پربها، سکه و پول غیر رایج و بی‌اعتبار.

الف: نمی‌گویم که طلای قدیم ارزش طلای نو را ندارد و نمی‌گویم که دقیانوس ارزشی ندارد یعنی شعر قدیم و حتی از عهد دقیانوس مانده و حتی شاعری قدیم چون پیغمبران سلف و سخنان ایشان ارجمند است.

ب ـ من نمی‌گویم که سکهٔ عهد گذشته همانند سکهٔ نو رایج ارزش ندارد و چون گفتی دقیانوس ـ و سکهٔ او که به دست اصحاب کهف بود و چیزی به آن ندادند ـ جوی نمی‌ارزد بلکه تو خود اظهار نظر کن و بگو که آیا می‌ارزد یا نه؟

بیت ۵۶ـ خال بر خط خوبان زدن: چهرهٔزیبارویان را با خال آراستن، بالکنایه خط و نقطهٔ زیبای فارسی مأخوذ از خط عربی و قرآن را با اشعار و ابیات تازه و نو آرایش بخشیدن، به خط فارسی اشعار زیبا نوشتن و زبان فارسی را با خط شعر کمال بخشیدن و زیبایی چون شیرین آراستن.

«گذشت از: در مدت، بعد از، به آن طرف، پس از.

«گذشت ـ بالضم. ف:... و به معنی آن طرف چنانچه گویند که‌گذشت دریای شور مکهٔ معظمه است یعنی از دریای شور گذشته در آن طرف مکهٔ معظمه واقع شده. و بمعنی پس که ترجمهٔ بعد است.»

(فرهنگ آنند راج)

«از ۵۷۱ سال به آن طرف کسی زبان فارسی را این چنین نیاراسته است.»

کسی این همه زیبایی و جمال و وسعت با خط خوبان نیافریده است. به عبارت دیگر از زمان هجرت به اینسو مدت ۵۷۱ سال است که این چنین شعر به زبان و خط فارسی گفته نشده است و ابیات من همه نو و تصاویر خیال و تشبیهات و کنایات و مجازات سخن من همه بدیع و ساختهٔ خود من است لیکن بعد از این یعنی از ۵۷۱ به‌بعد ممکن است کسی بیاید و سخنان تازهٔ دیگری پیش کشد.

یادداشت ــ پانصد و هفتاد و یك برابر سه نسخهٔ اساس و اقدم ــ ب ت ز ــ ضبط شد و صحیح نیز همان است و بااینکه همین بند از مثنوی را شاعر در حدود سالهای ۵۸۳ هـ. ق به بعدسروده است، علاوه بر قدمت نسخ استنباط و استدلال نیز بر صحت ۵۷۱ حکم می‌کند:

الف ــ مخزن‌الاسرار در سال ۵۷۰ سروده شده و سالها بعد به‌بهرامشاه حاکم ارزنگان اهداء گردیده ولیکن پیش از آن درمیان مردم شایع بوده و دارای دربند به صلهٔ آن آفاق قپچاقی را با هدایای دیگر در همان سال به‌شاعر فرستاده است و شاعر خود به رقم ۵۷۰ در مخزن‌الاسرار اشاره می‌کند:

پانصد و هفتاد بس ایام خواب　　روز بلندست به مجلس شتاب

و در مخزن‌الاسرار نیز نظامی به‌شیوهٔ غریب و نو سخن خود تصریحاً چندین بار اشاره می‌کند:

شیوه غریب است مشو نا مجیب　　گر بنوازیش نباشد غریب
منکه درین شیوه مصیب آمدم　　دیدنی ارزد که غریب آمدم
شعبده‌ای تازه بر انگیختم　　هیکلی از قالب نو ریختم

پس آغاز و ابتدای نوآوری شاعر از ۵۷۰ شروع می‌شود و نمی‌توان گفت اشعار مخزن کهنه است و ابیات خسرو و شیرین نو است و غرض نظامی اشاره به ایجاد دگرگونی در سبك و آرایش سخن و ابداع صورتهای خیالی تازه است که به شاعری او بستگی و پیوند منطقی دارد نه‌تنها به منظومهٔ خسرو و شیرین.

ب ــ اصولا پس از مخزن بیکار ننشسته و همان‌گونه که در شرفنامه اشاره می‌کند به آفرینش خسرو و شیرین پرداخته و آغاز و احتمالا انجام نخستین خسرو و شیرین به‌سال ۵۷۱ مربوط می‌شود اگرچه محتمل است از سالها پیش در زیر دست داشته ودر سال ۵۷۱ به پایان برده است با اینکه وجود بند ۹۵ و هفت بیت مربوط به هفت سالگی فرزندش سال ۵۷۵ یا ۵۷۶ را مسجل می‌کند و همان نیز موجب تحریف نسخ بعدی گردیده در حالیکه قطعیت تاریخ ۵۷۷ به بند مذکور مربوط است نه همهٔ بندهای منظومه به‌طوری که همین بند ۹۹ را بی‌تردید بعد از سال ۵۸۳ هجری قمری سروده و بر کتاب افزوده است (ر. ك یادداشت مقدمهٔ همین بند) و بند بعدی (بند ۱۰۰) را در سال ۵۸۷ و یا بعد از آن سروده و در آخر منظومه آورده است.

ج ــ کتاب را به طغرل سوم اهدا کرده و به‌نام او بسته و در مدح مربوط

صراحتاً می‌گوید هنگامی که سلطان طغرل سوم بر تخت سلطنت نشست من این منظومه را آغاز می‌کردم:

چو سلطان جهانشاه جوانبخت — که برخوردار باد از تاج و از تخت
ملک طغرل که دارای وجودست — سپهر دولت و دریای جودست
به سلطانی به تاج و تخت پیوست — به جای ارسلان بر تخت بنشست
من این گنجینه را در می‌گشادم — بنای این عمارت می‌نهادم
مبارک بود طالع نقش بستم — فلک گفتا مبارک باد و هستم
ازین پیکر که معشوق دل آمد — به کم مدت فراغت حاصل آمد

۱۰ـ۱/۷

می‌دانیم که ملک طغرل در سال ۵۷۱ به تخت سلطنت رسیده پس مسلماً آغاز و به شهادت بیت اخیر انجام نخستین نسخه در سال ۵۷۱ هـ. ق بوده است اگرچه بنظر می‌رسد بیت اخیر نیز برای عذرخواهی از دیرکرد اهداء است و آن نیز بحثی خسته کننده در پیش دارد و اما می‌توان گفت در همان سال و قبل از آن نخستین دستنویس مثنوی خسرو و شیرین آماده بوده است و تا مدت بیست سال دیگر نیز شاعر هر جا فرصت یافته در آرایش و پیرایش برخی از قسمتهای کتاب نظری داشته است:

چو دانستم که دارد هر دیاری — ز مهر من عروسی در حصاری
طلسم خویش را از هم گسستم — به هر بیتی نشانی باز بستم

۹ـ۵۸/۹۹

معنی این سخن آنست که همین بند پس از اشاعهٔ نسخ نخستین مثنوی خسرو و شیرین در اطراف و اکناف عالم سروده شده و شاعر صورت و هیأت نخستین ابیات و حتی بندها و ترتیب آن را به‌هم زده است اگر چه جملهٔ «طلسم خویش را از هم گسستن» معنی رنج بسیار کشیدن و وجود خود را ریزه ریزه کندن و در ابیات و اشعار به‌کار بردن را نیز به‌همراه دارد.

خلاصه آنچه صحیح است از ۵۷۱ به آن طرف کسی چون نظامی شعر نو نسروده و این مربوط به تاریخ نظم این بند یا حتی خود این بیت نیست و نظر آغاز خلاقیت هنری شاعر و تاریخ تألیف نخستین نسخهٔ خسرو و شیرین است.

بیت ۶۱ـ هرگاه عروسی بمیرد و زیر خاک و فرش گلین پوشیده بماند یا فرش گل او را بپوشاند اگر چه از دیده پوشیده می‌ماند و به چشم دیده‌نمی‌شود لیکن از دل نمی‌رود و بر خاطر و یاد می‌ماند.

نکته ـ شاعر خود را به‌عروسی همانند کرده است که در میان گور ابیات خویش پنهان شده است و وجود او از ابیاتش قابل احساس و فهم است، و به کنایه‌ای دیگر معانی ابیات را به‌عروس، و الفاظ و کلمات و ظاهر کلام را به‌خاک همانند کرده است که آن عروس را پوشانیده‌اند.

یادداشت ـ بپوشد از روی ـ ز ـ و با توجه به معنی ضبط شده است «از دل نرود هرآنچه از دیده برفت!»

بیت ۶۳ و ۶۲ـ منصوبه: طرح وشگرد بازی، تدبیر، بالکنایه تدبیر و طرح منظومه و داستان خسرو و شیرین.

ظاهر: آشکار.

همهٔ پوشیدگان با ما و به‌همراه ما آشکار است، هر لحظه خضر بگویی خضر همانجا حاضر است وقتی که این منصوبه را بخوانی نظامی نیز در همان تدبیر و طرح به‌طور پوشیده و نهانی حاضر است او را می‌بینی و احساس می‌کنی.

توضیح ـ در بیت ۶۲ اشاره‌ای دارد براینکه من با نهانیهای ابیات ومعانی کنایی ابیات شناخته می‌شوم و هر بیتی را معنیی خاص ساخته‌ام و این امر به‌من اختصاص دارد که هر معنایی را تا خواسته‌ام در خاطرم ظاهر شده و گویی به‌مقامی رسیده بودم که تا می‌گفتم خضر، خضر حاضر می‌شد و یا خود من به مقام خضر رسیده‌ام و این کتاب چشمهٔ آب حیات است. (خضر ۱۰۰/۵۸)

بیت ۶۴ـ جلوه‌ساز: تجلی بخش، آنکه هدیه برای شب زفاف و برای پیشکش به عروس می‌سازد، آیینه‌ساز بالکنایه شاعر.

بیت ۶۵ـ چون کرم ابریشم اگر برگ توتی بخورم ابریشم می‌بخشم.

نکته ـ برگی کنم ریش بالکنایه اگر ورقی کاغذ را بنویسم و خراب کنم ابیاتی نرم و لطیف و قیمتی در آن برگ کاغذ عرضه می‌کنم و به کنایه‌ای دیگر اگر کسی حتی برگی به‌من هدیه کند جوانمردانه رنج می‌برم و ابریشمی از ابیات و اشعار بافته به او پیشکش می‌کنم.

بیت ۶۶ـ آب خام: آب نجوشیده. حلال پخته: حلال کامل، سحر حلال و شعر معجزه‌وار.

بیت ۶۷ـ اگر آب خامی نوشیده باشم در عوض حلالی پخته از کام و حلق بیرون می‌آورم و اگر چنان نکنم آن آب حرامم باد یعنی حتی یك قطره آب هم در نظر من جای سپاس دارد و همهٔ عمر را رنج می‌برم و هرگز بیکار نمی‌نشینم و خوردن و نوشیدن پیش من اندازه دارد و با اندیشه و کار همراه است بالکنایه مصرف کنندهٔ بیکار نیستم و نیز اگر قطره‌ای آب کسی به من ببخشد چندین برابر آن ایثار می‌کنم.

بیت ۶۸ـ همه می‌توانند از ابیات و اشعار و حتی مال و دارایی من بهره ببرند خستی و بخلی ندارم، به کنایه‌ای دیگر هر معنایی بخواهم می‌توانم بسازم و ذوقی سرشار دارم.

بیت ۶۹ـ زمین اصلی: خاك خوب و بهره ده، زمین بکر و دست نخورده.

بیت ۷۱ـ خاکی (با یاء نسبت): آدم فروتن، (با یاء وحده) زمین زراعتی (هردو معنی مقصود شاعر است).

بیت ۷۲ــ از معجزات سخن است که نفرین و دعا را در حد کمال به‌همراه دارد:
الف ــ رشکبر من هرگز غمگین مباد و آه در نفس نبیند و اشك در چشم.
ب ــ حسود من بمیرد و نفسش بی‌آه و دیده‌اش بی‌اشك باد.
یعنی داشتن احساس و زنده بودن مستلزم غم و اشك است اگر نفسی بی‌آه باشد بی‌تردید صاحب نفس مرده است و ممکن نیست نفسی باشد و آه با آن همراه نباشد و چشمی که اشك ندارد خشکیده است.
نکته ــ به قرینهٔ مصراع اول معنی دوم مقصود است، و به صراحت نهفته در مصراع دوم معنی نخستین منظور است!
بیت ۷۶ــ اشاره است به نرسیدن صله و پاداشی شایسته از اتابکان که ظاهراً شاعر گناه آن را برعهدهٔ ترازودار شاه یا مسؤولین مالی و رییس دیوان استیفا می‌گذارد ← ابیات ۷۹ تا ۱۱۶ بند صد.

بلی شاه سعید از خاص خویشم پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
چو رخت عمر او کشتی روان کرد مرا نه جمله عالم را زیان کرد

بیت ۷۷ــ به بی‌وزنی: دارای دو معنی محتمل‌الضدین هست:
الف ــ بی‌اندازه و بیش از حدو بی‌آنکه از فراوانی قابل‌وزن و سنجش باشد.
ب ــ با کمال حقارت و استخفاف.
بی‌وزنان: مردم بی‌وقار و بی‌ارزش.
جفا بر گاو گردون نالد از رنج: جفا را گاو می‌کشد و گردون و ارابه را با بار آن بی‌سرو صدا حمل می‌کند بی‌آنکه ناله‌ای یا اظهار دردی بکند لیکن گردون و ارابه از رنج می‌نالد و صدای نالهٔ چرخهای آن گوش‌خراش است. بالکنایه «شاه می‌بخشد و شیخ علیخان نمی‌بخشد»، شاه رنج می‌برد گنج می‌اندوزد و می‌بخشد لیکن ترازودار ناله‌اش به‌آسمان بلند می‌شود که این همه بخشش برای امثال نظامی شایسته نیست.
یادداشت ــ چرخ ارابه‌ها و گاریهای قدیم به‌سبب عدم امکان روغن کاری و وسایل و افزار کنونی به‌زحمت و با صدا و ناله‌ای دلخراش روی زمین کشیده می‌شد.
بیت ۷۸ــ خرمهره را به گردن گاوان و خران ده می‌بندند تا از آسیب چشم بد در امان باشد و بیمار نشود بلی اگر خرمهره در ده نباشد گاوان و خران پی‌درپی می‌میرند و به‌جای اهل ده و روستا، دام و دد از آن ده فربه می‌شوند.
نکته ــ خرمهره علاوه بر سنگهای کبود و رنگارنگ به‌معنی ناقوس نیز در نظر شاعر بوده است که بانواختن آن وحوش‌را از ورود به‌مزارع بازمی‌داشتند.
توضیح ــ محمد جهان‌پهلوان مرده (۵۸۲ هـ. ق) و طغرل شاه فرار کرده (۵۸۳ هـ. ق) و قزل‌ارسلان به حکومت در ری و همدان مشغول است و شهر گنجه

بی‌صاحب مانده و خرمهره و باتوجه به‌معنی لغوی آن مهرهٔ بزرگ در ده نیست و بیگانگان و گردنکشان (دامان و ددان) خونخوار به جان مردم افتاده‌اند.

بیت ۷۹ـ خراش چنگ: زخم و جراحت دست، ایهاماً زخم ساز و زخمهٔ چنگ.
خراشیدن: ریش کردن، خاریدن ابریشم چنگ (ر. ک: بیت ۴۶/۱۰۰).

«گوشه و خلوتی بی‌توشه نیز با من سازگار است و من به‌این گوشهٔ بی‌توشه عادت کردم و خوش هستم و لذت می‌برم و این سخن من ممکن است برای شنونده حیرت آور باشد که چگونه ممکن است بی‌توشه بودن برای کسی سازگار و لذت‌بخش باشد؟ در جواب می‌گویم: پس چگونه ممکن است کسی از زخم لذت ببرد؟ مگر ندیده‌اید که ناخن خراش دست را نوازش می‌دهد و خوش‌آیند است. (همچنانکه گروهی از تلخی فلفل و بسیاری از دود تلخ سیگار و غیره لذت می‌برند).

توضیح ـ بیت دارای معنی بسیار گسترده و وسیعی است ظاهراً می‌گوید من در این ناداری با نوشتن و شعر گفتن خود را مشغول کرده‌ام و برای خود ساز می‌زنم اگر زخمه و مضراب و وسیله ندارم با ناخن چنگ می‌زنم، با ناخن چنگ‌زدن دلیل استادی و مهارت بیش از اندازه است و «چنگ را باید با ناخن نواخت»:
«خواجه عبدالقادر مراغی نوشته است: اما چنگ و آن سازیست مشهور و بر روی آن پوست کشند و اوتار آن را ملاوی از ریسمان موبین بندند و... و اگر مباشر آن خبیر و جامع و حاذق باشد. بین‌العلم والعمل ـ مجموع دوایر و طبقات آنها را به‌گرفت به‌ناخن استخراج تواند کرد...»

(حافظ و موسیقی تألیف حسینعلی ملاح، حاشیهٔ ص ۸۹)

و در همین مأخذ صفحهٔ ۱۳۱ متن آمده است: «همان‌طور که می‌دانیم تارهای چنگ به‌وسیلهٔ انگشتان نوازنده به اهتزاز می‌آید و در حقیقت زخمه یا مضراب این ساز و سازهایی مانند سه‌تار و قانون، انگشتان نوازنده است.»

بیت ۸۱ـ «حرفم را نبینند» اشاره است به گاو و خرمهره در ابیات پیشین ومعانی پوشیده در ابیات دیگر و احتمال دارد معنایی نیز در بیت ۷۹ نسبت به درباریان و اتابکان نهفته است که ما نمی‌دانیم مثلا اتابکان زخم دست سلجوقیان را نوازش دادند و به‌مقام اتابکی رسیدند و سرانجام نیز طغرل را نوازش کرده به‌جای خود خواهند آورد! یا نوازش دست طغرل این ناله و فریاد را به‌وجود آورده است!

بیت ۸۳ـ غریبان: اشاره است به شیوهٔ غریب و نو شاعرانه و اینکه سخن بدیع در کنایه و دو پهلو سخن گفتن پیش کشیده است.

«اگر دل داری و شیرمرد هستی این شیوهٔ غریب را بپذیرو کهنه‌پرست مباش.»

بیت ۸۵ـ ای بسا منکر شعر من که تیغ در مشت آمد و مرا زخم زبان زد و شمع و

چراغ خود را خاموش کرد یعنی به‌بلای بدگویی خود گرفتار آمد و خانه
خراب شد، بالکنایه آه و نفرین من او را گرفتار کرد.

بیت ۸۶ـ بسا زبان‌آور و فصیح که پیش من آمد و زبان درازی کرد و در برابر
فصاحت من و استدلال و بحث من خاموش ماند و درازی زبانش به
گوشش آمد و درازگوش و خر شد و رفت.

بیت ۸۷ـ با بیت قبل موقوف‌المعنی و بقیهٔ سخن پیشین است:

چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست: دارای دو معنی است:

الف: مانند حضرت عیسی با ادب تمام نشست (معنی غیر مراد و آمیخته به
کفر به قرینهٔ بیت قبل و مصراع بعد).

ب: عیس: شتران سپید سرخ موی، (جمع اعیس و عیسا). ← بیت ۷۵/۳۵

اگر صد خواب یوسف داری از بر همانی تو همان عیسی پس خر

«مانند شتری خاموش پیش من بر دو زانو نشست و پس از مذاکره و بحث
به صورت خری چهارپا ظاهر و پدیدار گردید.» شتر بود خر شد.

بیت ۸۹ـ آفتابی از کسی آموختن: بخشندگی و نعمت دادن آموختن، ایهاماً نور-
بخشی آموختن.

«من آفتاب هستم همچنانکه ستارگان از آفتاب نور می‌گیرند هر مستعدی
پیش من آمد نوری از من گرفت و شمعی افروخت و چیزی آموخت لیکن هیچکس
بخشندگی و سماحت از من یاد نگرفت تا همچنانکه من شعر و سخن به او می-
بخشم او نیز در حق من گذشتی داشته باشد.»

بیت ۹۱ـ جام من از الماس و ناشکستنی است هر سنگی به‌جام من خورد خود به
مرواریدی بدل شد بالکنایه اینکه از ابیات من می‌برند یا آنها را می-
شکنند و تغییر می‌دهند و به‌نام خود منتشر می‌کنند، از ارزش شعر و
هنر و استعداد من کاسته نمی‌شود لیکن آنان به‌شهرت شاعری می‌رسند
نه در حد من بلکه به قیاس مروارید در برابر الماس.

بیت ۹۲ـ دزدان شعر خود را می‌بینم و با ادب چاکرانه اسب پیش‌ایشان می‌کشم
و حرمت و آزرم ایشان نگه می‌دارم، تحمل مرا ببین.

بیت ۹۵ـ بی‌پرده: بی‌آبرو، بی‌قانون و بی‌حیا.

بیت ۹۶ـ زیغ: «به فتح اول در عربی بمعنی شك و ریب ـ و میل از حق به‌باطل.»
(برهان قاطع)

یادداشت ـ ظاهراً زیغ در معنی میل به‌باطل و دروغ ولاف زنی، به کسر
اول و فارسی است در فرهنگ آنندراج می‌نویسد: «... فردوسی طوسی در رد
مردی که دعوی شجاعت به‌دروغ می‌کرده گفته:

برو زیغ بافی گزین کار کرد نه‌ای مرد شمشیر و روز نبرد

«زیفی» به جای زیغی در دستنویسها و نسخ چاپی ناشی از غلط خوانی کلمه

و عدم توجه به‌معنی است و شاعر زاغ را با زیغ مناسب و همراه آورده چنانکه همین تناسب در بیت اسدی نیز دیده می‌شود.

ز درد خزان در دل زاغ زیغ هوا بسته از لشکر باغ میغ

نظامی می‌گوید «از زاغان نفرت‌انگیز و زشت منظر فقط به‌زیبایی چشم آنان می‌نگرم و می‌کوشم در همه‌کس هنر ایشان را پیش چشم داشته باشم و به‌هر دروغ و لافزنی ایشان نیز فقط احسنتی می‌گویم.»

بیت ۹۸ـ در این طوفانی که از باد به‌وجود آمده است و بااینهمه حوادث‌ناگواری که در جامعه پیش آمده است و مملکت خرمهره‌ای ندارد (بیت ۷۸) و با گرگان خشن جامه در یك جوال مانده‌ایم (۱۹ و ۲۰) من به هر ترتیبی شده چراغ زندگی و خانه و خانمان خویش زنده نگه می‌دارم و دم نمی‌زنم و مدارا می‌کنم (بیت ۴)

بیت ۱۰۰ـ باد سرد: آه و افسوس، تنبیه به‌جای تشویق.

کافور: سردی و کنایه از برف.

در ممالك دیگر اگر هنرمندی پدیدار شود تشویق می‌کنند و هرکس به‌نحوی به او یاری می‌کند ولیکن در این‌جا (گنجه و آذربایجان) اگر شمعی نور دهد و هنرمندی برخیزد با هزاران آه و ناله خاموشش می‌کنند و کافور بر سرش می‌ریزند تا سست و ناامید شود.

بیت ۱۰۳ـ ؟

توضیح ـ ظاهراً کنایه به دو وجه قابل تأویل است:

الف ـ آنان که بر من طعنه می‌زنند دربارهٔ من می‌گویند که نظامی با سرودن منظومهٔ خسرو و شیرین که مربوط به‌ایران باستان و زردشتیان و آتش‌پرستان است، نسبت به اسلام کلوخ‌اندازی کرده و: «کلوخی چون خشت نمناك انداخته که علاوه بر زخم و ضربت، جای گل نمناك و لکهٔ ننگ آن باقی می‌ماند و هرگز از میان نمی‌رود و یا با چسبندگی و تأثیر و صدای مخصوصی این گونه کلوخ به هدف می‌خورد و در این کلوخ‌اندازی هرگز کلوخی بر خاك نینداخته و از زدن‌های پی در پی اغماض و چشم‌پوشی نکرده است.»

ب ـ طاعن من کلوخی چون خشت نمناك و چسبنده و مؤثر به‌سوی من انداخته و در این کلوخ‌اندازی هرگز مضایقه‌ای نکرده و هر چه در دست و امکان داشته زده و هیچ باقی نگذاشته است.

بیت ۱۰۷ـ نه گنجست: سؤال انکاری است، یعنی ای نظامی اشعار تو گنج است از ماران منال.

بیت ۱۰۸ـ اگر طاوسی در بهشت باشد جا دارد که ماری نیز دربانی کند. اشاره است به اینکه ابلیس به صورت مار، بوسیله طاووس وارد بهشت شد و آدم را فریفت. (بی‌هنری نیز با هنر و هنرمندی پیدا شد).

بیت ۱۰۹ـ مهره پاشیدن: ؟ ظ، مغلوب شدن و مهرهٔ مار نثار کردن.
طاووس: استعاره برای کتاب و داستان خسرو و شیرین.
طاووسان و ماران خواجه تاشند:؟ ظاهراً از یك جنس و همنوع هستند و هر دو به‌یك خواجه خدمت می‌کنند.
توضیح ـ احتمال دارد در مصراع اول «باشند» صحیح باشد و مهره به‌معنی کنیزك به‌کار برود که در فرهنگ آنندراج از فرهنگ اسکندرنامه در همین معنی نقل شده است.
ظاهراً خواجه‌تاش بودن مار و طاووس اشاره‌ای دارد براینکه هر دو خدمتکار ابلیس بودند و یا هردو رنگارنگ و زیبا طلعت هستند، در این صورت خواجهٔ طاووسان و ماران یعنی کتابهای شعر و مردم مارصفت، ممدوحان شعرا هستند و کنایه‌ای بسیار غریب و معماگونه در بیت نهفته است.
بیت ۱۱۰ـ نقش دمساز: نقشی که نفس و دم شاعر آن را ساخته است، کتاب شعر خسرو و شیرین.
اکدش: دورگه.
«این مثنوی نگاری دو رگه است پدر او و اصل او از داستانهای زردشتی گرفته شده و مادر او یعنی طرح و بحث آن رنگ اسلامی به‌خود گرفته است.» یعنی من آن را رنگ اسلامی داده‌ام.
نکته ـ ایهاماً خسرو به هندوی و شیرین به زیباروی طناز یا ترك همانند شده و بررسی شخصیت هر دو از آغاز تا پایان داستان این‌گمان را به‌وجود می‌آورد.
بیت ۱۱۱ـ داستان اصلی و باستانی و زردشتی در زیر رنگ اسلامی آن چون مسی در زیر کیمیا مانده است، نه این همانندی و تمثیل غلط است برعکس رنگ اسلامی آن چون گنجی پنهان است که اژدها و مار حوادث داستان زردشتیان از آن نگهبانی می‌کند.
بیت ۱۱۳ و ۱۱۲ـ چلیپا: صلیب.
گویی مروارید اسلام بر روی دریای داستان می‌درخشد یا چراغی از حقیقت بر صلیب مسیح آویخته‌اند تو مروارید و چراغ را بردار و دریا و چلیپا را رها کن.
بیت ۱۱۴ـ طلق: ماده‌ای که در آتش نمی‌سوزد.
عبارت طلق اندود: عبارت محکم و استوار، سخنانی که رنگ اسلامی دارد و در آتش جهنم نمی‌سوزد.
بیت ۱۱۵ـ عروس بکر این داستان را ببین که آغاز و انجام آن در توحید و معراج بسته شده است.
نکته ـ صرف‌نظر از حقیقت امر، اشاره‌ای دارد براینکه این کتاب با توحید

آغاز شده و به‌معراج ختم می‌شود و بندهای ۹۹ و ۱۰۰ بعداً به کتاب افزوده شده است و ایهامی دارد به‌شخصیت عروس داستان یعنی شیرین که از آغاز تا پایان داستان، پاکی و پارسایی و اعتقاد به‌خدا با او همراه است.

بند ۱۰۰

یادداشت کلی: این بند از منظومه بعد از شوال سال ۵۸۷ هجری قمری و در زمانی که نصرةالدین ابوبکر پسر محمد جهان‌پهلوان به امارت آذربایجان رسیده سروده شده است.

موضوع این بند ملاقات نظامی در سی فرسنگی گنجه با اتابك مظفرالدین قزل‌ارسلان (قزلشاه) برادر محمد جهان‌پهلوان است و این ملاقات به‌دعوت قزل‌ارسلان و در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۸۷ در درگاه قزل‌ارسلان روی داده است. شاعر در هنگام ورود به‌خدمت او می‌گوید:

مر تاج قزلشاه از سر تخت — نهاده تاج دولت بر سر بخت

(بیت ۴۴)

و در ضمن یادآوری از خاص کردن ده حمدونیان به‌نام نظامی از سوی قزلشاه می‌گوید:

چو خو با حمد و با اخلاص من کرد — ده حمدونیان را خاص من کرد
به مملوکی خطی دادم مسلسل — به توقیع قزلشاهی مسجل

(ابیات ۱۱۳ و ۱۱۲)

قزلشاه بودن قزل‌ارسلان چند ماهی بیش نبوده و در سال ۵۸۷ پس از آنکه قزل‌ارسلان اتابك در جنگی که میان او و طغرل سوم روی داده، طغرل و پسرش را در یکی از قلاع آذربایجان زندانی کرده و خود را سلطان و شاه خوانده و درست شب قبل از آن روزی که قرار بود رسماً جشن سلطنت و تاجگذاری برپا دارد در شوال ۵۸۷ به طرز مرموزی به‌قتل می‌رسد و نصرةالدین ابوبکر برادرزاده‌اش به جای او به امارت می‌رسد و طغرل به‌یاری کسان خود از زندان به‌همدان فرار می‌کند.

ملاقات نظامی دو ماه قبل از این واقعه بوده به‌طوری که شاعر با سوز دل به آن اشاره می‌کند:

چه می‌گفتم سخن محمل کجا راند — کجا می‌رفتم و رختم کجا ماند
به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت — غبار فتنه از عالم فرو روفت
شکوهش پنج نوبت بر فلك برد — نفاذش کرد هفت اقلیم را خرد
خروش طبل گفتی تا دو میل است — که می‌دانست کان طبل رحیل است
نفیر کوس گفتی تا دو ماه است — که را در دل که شه در کوچگاه است
بری ناخورده از باغ جوانی — چو ذوالقرنین از آب زندگانی

شهادت یافت از زخم بداندیش   که بادش آن جهان از این‌جهان بیش
(ابیات ۱۵۵_۱۴۹)

(برای اطلاع از تاریخ اتابکان ر. ك: تاریخ ایران تألیف پیرنیا و عباس اقبال، چاپ خیام، ص ۳۸۵_۳۷۴).

بیت ۲ و ۱_ جادو دماغ: جادواندیش، آنکه دماغ و اندیشه‌ای جادویی دارد.

اندیشهٔ جادو دماغ: اندیشهٔ افسونگر.

نکته _ اضافهٔ استعاری خود اندیشه را به‌صورت انسانی اندیشمند مجسم کرده است که دارای اندیشه‌ای جادوگر یا مغزی جادواندیش است.

چشم افسای: افساینده وافسون‌کنندهٔ چشم، جمال و زیبایی خیره‌کننده.

لعبت: عروس، این لعبت: بالاستعاره منظومهٔ خسرو و شیرین.

چشم‌افسای این لعبت: زیبایی منظومهٔ خسرو و شیرین که چشمها را افسون و خیره می‌کند.

چراغ‌دادن کسی را: نور بخشیدن به‌او، بالکنایه شادی بخشیدن بر وی.

«چون اندیشهٔ جادوگر من این لعبت و عروس داستان خسرو و شیرین را آفرید و از حسن و جمال آن به‌من شادی بخشید.» بالکنایه چون اینهمه زیبایی را اندیشه‌ام آفرید و زیبایی آن مرا به حیرت انداخت و از کار خود ذوق زده شدم.» از هر سوی هر صاحب عقل و خردمندی به من مبارك باد می‌گفت و من اصطلاح منطقی «طریق‌العقل واحد» به یادم آمد و دانستم که آن اصطلاح درست است و عقل یك راه دارد و همهٔ عقلها به‌یك اندازه می‌سنجند، همچنانکه من می‌سنجیدم و این منظومه را بی‌نظیر می‌دانستم دیگران نیز همان را تصدیق و تأیید کردند.

بیت ۴ و ۳_ از بخت خود شکایت می‌کردم و می‌گفتم کمانی سخت در بازو و گمانی امیدبخش در دل داشتم و بسیار تیرها از کمان بازو و گمان اندیشه انداختم و هر چه آزمودم برهیچ هدفی و کاغذی نیامد و به نشانه نخورد، بالکنایه آن چنان نشد که می‌اندیشیدم حکم و مثال و نوشته‌ای پس از اهداء کتاب به دربار طغرل، برای من نرسید.

یادداشت _ در تأیید این بیت است که قزلشاه از نظامی می‌پرسد آیا برای آن دهی که قرار بود هنگام تألیف خسرو و شیرین به تو بخشیده شود، مثال و فرمانی داده‌اند یا نه؟

چه گویی آن دهت دادند یا نه   مثال ده فرستادند یا نه

و نظامی جواب می‌دهد که محمد جهان‌پهلوان درگذشت، همه زیان دیدند یعنی نه‌خیر ندادند و نفرستادند:

بلی شاه سعید از خاص خویشم   پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
چو رخت عمر او کشتی روان کرد   مرا نه جمله عالم را زیان کرد
(۱۰۵_۶)

بیت ۶ ــ مهدی که ماهش در نقاب است: مهد کتاب خسرو و شیرین که ماه معنی یا ماه بخت آن در نقاب مانده و ظاهر نمی‌شود و یا شیرین که ماه این مهد است و شخصیت وی در کمال پارسایی و حجاب تقوا شرح شده است.

بیت ۸ــ هنگام اهداء کتاب چندان ملك و مال پذیرفتند تا به من ببخشند که‌خود من آن را باور نداشتم و به‌نظرم محال می‌نمود.

بیت ۹ ــ بسی پارچه‌های چینی نورد نابریده و دست نخورده که گرد هوا ندیده و فقط بر آنها مشك پاشیده بودند.

بیت ۱۲ــ ستور کسی سقط شدن و بارش ماندن: بر اثر حادثه‌ای ناگوار امید او به ناامیدی بدل شدن.

نکته ــ بعید است اشاره‌ای به‌مرگ محمد جهان‌پهلوان و نرسیدن خلعت خود داشته باشد لیکن سخن با توجه به بیت بعد و بیت ۱۰۶ مناسب مقتضای حال نیست.

بیت ۱۳ــ پذیرنده: مراد محمد جهان‌پهلوان (وفات ۵۸۲ ﻫ) است.

بیت ۱۴ــ چون شمع بر خود تیغ زدن: خود به‌خود سوختن و خود را کشتن.

بیت ۱۶ــ سی روزی سفر کن: مراد اینست که شاه ترا یك‌ماه دعوت کرده است.

یادداشت ــ «سه‌روزی» به جای «سی روزه» در نسخهٔ دستنویس ــ س ــ قابل تأمل است.

بیت ۱۸ــ مثال: فرمانی که از سوی شاه نوشته شده است.

توقیع: دستخط و امضای شاه.

یادداشت ــ ظاهراً توقیع دستخط شاه در حاشیه یا صدر فرمان است.

بیت ۱۹ــ سحای‌نامه: مهرنامه و بندی که نامه را پیچیده و با آن می‌بسته‌اند تا کسی نامه را نگشاید. ← بیت ۵۹/۵۰

یادداشت ــ «سه جا بوسیدم» در نسخ خطی و چاپی غلط است و همین سهو و اشتباه در لیلی و مجنون نیز پیش آمده است و «سحا» را «سخا» نوشته‌اند:

مجنون که سحای نامه را دید جز نامه هر آنچه دید بدرید
۴۳/۹۵

بیت ۲۰ــ به فرمان و به فرهنگ فرو خواندم: یعنی بنا به‌فرمان شاه و با تأمل و از روی عقل و اندیشه خواندم تا کاملا بفهمم که فرمان چیست و غرض اصلی از این دعوت چه می‌باشد.

بیت ۲۴ــ طبع من از رقص راه سیر نمی‌شد و همهٔ راه را می‌رقصیدم و اسب نیز در زیر من از من رقاص‌تر بود.

بیت ۳۲ــ صراف جوهرخانهٔ شاه: بالکنایه نظامی که گوهرهای سخن برای شاه آماده می‌سازد و نثار می‌کند، ایهاماً خزانه‌دار شاه.

چو شمع از پروانهٔ خویش افروختن: از شنیدن نام جان‌نثار خود شاد و خندان گردیدن، ایهاماً به‌دستور و اجازهٔ خود، خود را آراستن.

«شاه از صراف گوهرخانهٔ خود یعنی شنیدن نام شاعر ستایشگر خود و از آمدن پروانهٔ عاشق و جان‌نثار خویش چون شمع برافروخت و شاد شد.»

ایهاماً: به‌خزانه‌دار خود فرمود تا جامه‌های سلطانی و رسمی او را بردند و با اجازهٔ خودش لباس رسمی پوشید و خود را آراست.

نکته ـ ظاهراً هردو معنی مراد شاعر است و همین موجب شده است که این بیت سادگی و روانی ابیات پس و پیش را ندارد.

بیت ۳۶ و ۳۵ـ جای کیقباد و جای جمشید: مراد تخت سلطانی است.

عطارد یا تیر: دبیر فلك است.

مرا به مجلس بزم شاه بردند گویی دبیر فلك به برج ماه رفت، شاه چون آفتابی بر تخت سلطنت نشسته بود.

بیت ۳۷ـ فلك نیز آرزوی زمین بوس او می‌کرد، سرهنگ پاس و نگهبان او حتی اجازه نمی‌داد مهتاب نیز به بزمگاه او داخل شود.

بیت ۳۸ـ قیروان: ولایتی در کشور لیبی به مساحت کشور مصر.

شکوه تاج او تا اقصا نقاط غرب و شمال افریقا رسیده و آنجا را فتح کرده و مردم قیروان را کشته است و از آنست که قیروان عزادار است و مردم سیاه پوشیده‌اند (اشاره است به رنگ پوست مردم افریقا).

بیت ۳۹ـ سقسین (به فتح اول): شهری در ساحل شرقی بحر خزر (ترکستان) بوده است.

«مرزداران او از سقسین تا سمرقند کمر خدمت بسته‌اند تا در نوبتگاه درگاه و پاسداری خرگاه او پذیرفته شوند، بالکنایه از سقسین تا سمرقند همهٔ مرزداران پاسداری درگاه می‌کنند و آن نواحی نیز در تصرف قزلشاه است یا مرزدارانش خواسته‌اند تا قزل‌ارسلان به‌آن نواحی نیز حمله برد.

بیت ۴۰ـ حمل: به کسر اول بار، تحف و هدایای رسیده از کشورها.

در حمل (به‌کسر اول) ایستاده: یعنی بار بر پشت ایستاده.

بر حمل (به فتح اول) ایستاده: برای بردن ایستاده.

«در درگاه او برای پذیرش تحف و هدایای کشورها باز شده است و همهٔ باربران در حالیکه بار برپشت دارند برای بردن بار ایستاده‌اند». بالکنایه از بسیاری هدایا نوبت نمی‌رسد تا بارها را تحویل بگیرند و هدیه‌کنندگان، بار بر پشت اشتران و استران برای رسیدن نوبت ایستاده‌اند.

یادداشت ـ از این بیت چنان می‌آید که ملاقات نظامی مقارن با زمانی است که طغرل در زندان قزل‌ارسلان بوده و در همان زمان قزل‌ارسلان خود را سلطان نامیده است و هدایا از اطراف و اکناف ولایات فرستاده می‌شود.

بیت ۴۲ـ تنگباری: به دشواری بار یافتن در جایی.
قدرخان: لقب شاهان ترکستان.
«برآن درگاه، از ترس یا کثرت تیغ ترکان پردگی و خاص، قدرخان امکان و اجازهٔ ورود نداشت.»
بیت ۴۳ـ موج نیل‌رنگ: شمشیر جوهردار مایل به‌رنگ نیلی.
«شمشیر نیل‌رنگ او به‌دریا همانند بود که هم در و مروارید در دل آن نهان بود و به‌زور آن گوهرها را می‌گرفت و می‌بخشید و هم نهنگ داشت که هرکس را می‌خواست در کام می‌کشید.»
بیت ۴۴ـ همه‌جا بخت دولت می‌بخشد لیکن سرتاج او از بالای تخت آن‌چنان مقام و مرتبهٔ مسعود و بلند داشت که بر سر خود بخت، تاج دولت می‌نهاد.
بالکنایه قزلشاه به بخت همانند شده و سر تاج او بر سر خود او، تاج دولت و سعادت نهاده است.
بیت ۴۵ـ کشتی: پیالهٔ شراب (ظ، به‌کسر اول) ← بیت ۱۰/۶۸
ظ، بهشت بزم او پیاله از می حوضکهای بزم بهشتی پر کرده و آورده بود. یا «پیاله‌های می بهشت بزم او از بزم بهشت موعود واز حوضکهای آن پر شده بود.» یعنی شراب حرام در مجلس او دیده نمی‌شد.
بیت ۴۶ـ فریاد ارغنون بادی و خارش و زخمهٔ تار چنگ تا پایین ستارهٔ زهره آهنگ رسانیده بود و ستارهٔ زهره می‌رقصید.
یادداشت ـ از ظاهر این بیت و بیت ۳۷ چنان برمی‌آید که ترتیب این ملاقات در هنگام شب داده شده است در حالیکه در بیت ۵۶ اشاره می‌کند هنگام روز به‌خدمت رسیده است.
بیت ۴۷ـ بریشم (= ابریشم): تار.
چنگی تارزن آواز برداشته بود و ساقی ابریشم پوش مست و مخمور بود.
بیت ۴۸ـ اوتار: جمع وتر به فتحتین، تارهای ساز. رود: بربط، نغمه و سرود، تارهای ساز.
«بر تارهای ساز نوازنده هر سرودی به آهنگی مخصوص نغمه‌ای می‌ساخت.»
نکته ـ «رودی برآهنگی دگر بربستن» دارای این معنی نیز هست که برای هر سرودی تارها به‌شکل و روش دیگری کوک و بسته می‌شد.
بیت ۵۰ـ غزالان آهو چشم غزلهای نظامی را بر زخمهٔ چنگ نالان می‌زدند و همراه با زخم و مضراب آن می‌خواندند گویی غزلها مرهم زخم چنگ مجروح و نالان بود.
بیت ۵۱ـ گرفتن باده کسی را: باده او را مست کردن و مستی در وی اثر کردن.
«باده در حالیکه در دست ساقیان بود بی‌آنکه از آن بنوشند بوی باده آنان را گرفته و مست کرده بود، ملک می می‌خورد و بدخواه پریشان حال و بی‌هوش

گردیده بود.»

بیت ۵۲ـ در شادکامی و خوشحالی مجلس می از شنیدن خبر ورود نظامی شادی او افزوده گشت.

بیت ۵۳ـ پشم در کلاه داشتن:؟ ظ، ریا و تزویر داشتن.

یادداشت ــ در فرهنگ آنندراج و به تاسی از آن درفرهنگ شادروان دکتر معین «پشم در کلاه داشتن» را در معنی اعتبار داشتن گرفته‌اند از شواهد و مخصوصاً از همین بیت کاملا روشن است که چنان نباید باشد «شاه شکوه زهد مرا نگهداشت و این حفظ حرمت بی‌ریا بود و پشمی در کلاه چون زاهدان ریایی نداشت.»

شاعر علاوه بر کاربرد اصطلاح و تکمیل معنی کلام، نظری هم دارد براینکه زهد من نیز ریایی نیست اگر چه زاهدان پشم در کلاه دارند و اغلب ریا می‌ورزند.

دقت در ترکیب کلام هم معنی را روشن می‌کند، چیزی افزودن بر کلاه (مثلا پشمی در آن گذاشتن برای اینکه نشان دهد سالهای سال است این مرد سر نتراشیده یا عجب سر و کلهٔ بزرگ و با حشمتی دارد) دلیل ریا است و چیزی نیفزودن بر چیزی و حقیقت آن را عرضه داشتن دلیل اخلاص و صداقت است.

صائب:

می‌زند حرفی برای خویش واعظ مـی بکش
نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش

یعنی واعظ پشم در کلاه دارد و حرفی برای خود می‌زند و اگر می‌گوید ای مردم می نخورید این از روی ریا است و برای خودش این حرف را می‌زند پس این حرف را به‌تو نمی‌گوید، تو می‌بکش و اما اینکه محتسب می‌گوید راست می‌گوید و ریایی در آن نهفته نیست هر جا ببیند ترا حد خواهد زد بگذار بزند و ساغر بنوش.

بیت ۵۹ـ طاق: بی‌همتا، تنها و بی‌نظیر.

بیت ۶۱ـ سر خود را همچنان بر گردن خود کج و سرافکنده کرده، سر و گـردن هر دو را در پیش افکندم تا پای او را ببوسم دیدم که آسمان (شاه) از جای خود برخاست.

نکته ــ شخصیت بخشیدن به سر و کاربرد استعارهٔ مکنیه‌ای در آن به‌لازم سرافکنده بودن خالی از لطف نیست لیکن اسناد صفت سرافکندگی به خود سر، در حالیکه ترکیبی از همین لفظ است تعقید و تنافرگونه‌ای ایجاد کرده است.

بیت ۶۴ـ تمکین: جای دادن و با وقار و محترم شمردن کسی را. جوشی گرفتن: حالی یافتن، گرم شدن:

بیت ۶۵ ــ اقبال او: پیش آمدن و پذیرش او بالکنایه برخورد و ملاقات خوش او، ایهاماً بخت و دولت او.

قیام خدمتش را نقش بستم: خواستم که در حال ایستاده در خدمت او

باشم.

نکته: نقش بستن را، در معنی طرح‌ریزی کردن و تدبیر و اندیشه کردن به کار برده به‌نقش و نگار نظری دارد یعنی خواستم در حال ایستاده برجای خود نقش بندم و بی‌حرکت برجای ایستم.

اقبال او گفت: یعنی استقبال خوش او آن‌چنان بود که به‌من فهماند که باید بنشینم و در عین حال او خود به‌زبان نگفت بلکه استنباط من آن بود.

بیت ۶۶ـ درج شکسته: صندوق شکسته و صندوق پر از پولهای خرد و سکه‌های ریز، مجازاً دهان پر از کلمات شکسته بسته.

درست: سکه تمام عیار مجازاً کلمات فصیح.

یادداشت ـ بیت با دو بیت پیش بستگی معنوی دارد:

تمکین او مرا دل داد و دهانم باز شد و توفیق ادای کلمات درست یافتم.

(تصویری از صحنه‌ای ساخته است که صندوقی شکسته را باز کرده در کمال حیرت و از توفیق و سعادت چند سکه طلای خالص بیرون آورده به کسی داده‌اند.)

بیت ۶۹ـ رضوان: دربان بهشت. زبانی: دوزخی، دربان دوزخ.

بیت ۷۰ـ پالوده‌های زعفرانی: سخنان شیرین شادی‌آور.

نکته ـ زعفران، شادی بخش است و خنده می‌آورد.

بیت ۷۳ـ دستان: پرده و رشته‌هایی که بردستهٔ سازهای مقید می‌بسته‌اند.

فراموش شدن دستان: فراموش کردن علامات بازوی تار و از پرده بیرون افتادن نغمه‌ها. (کنایه‌ای از خندیدن و گستاخ شدن در کلام نهفته است).

بیت ۷۵ـ این منزلت بین: منزلت و مقام و بزرگی شاه ببین.

نکته ـ به قرینهٔ «این» یعنی مقام مرا بین که شاه اجازهٔ نشستن داد.

بیت ۸۰ـ بنیاد گوهربند: بنیاد آراسته به مروارید و گوهرها، ایهاماً اصیل و جوهری.

بیت ۸۲ـ هوای گلزار بدان تری و تازگی نیست و نوای بلبل بدان آراستگی و دلپذیری نیست.

نکته ـ نوآیین اشاره‌ای نیز دارد به نو بودن مضامین و تصاویر خیال و تشبیهات و استعارات شاعر (بدعت شعر).

بیت ۸۳ـ خواندن بیت بیت آن رگ مفلوج را ـ چون روغن زیتون ـ می‌گشاید.

بیت ۸۴ـ طلق: سنگی از گروه میکا که اسیدها برآن اثری ندارد. «و اگر او را حل کنند و بر اندام خود مالند و در میان آتش روند، آتش به ایشان کار نکند و نسوزاند.» (فرهنگ نفایس الفنون).

طلق اندودگی حریر و پیراهن شعر: استواری ابیات و پوشیدگی معانی لطیف در زیر کلمات محکم و آبدار.

هم آتش و هم زمهریر دایه شدن برحریری: سازگاری تابستان گرم و زمستان

با جامه‌ای کنایه است از اینکه داستان خسرو و شیرین هم با ذوق جوانان گرم‌احساس و هم با اندیشه و میل پیران سرد مزاج سازگار است و از گزند سرما و گرما و گذشت زمان در امان است.

نکته ــ مسائل عشقی و فلسفی، زردشتی و اسلامی، حکمی و دینی، و معانی کنایی و حقیقی همه با هم و تواماً در این ابیات لطیف استوار نهفته است.

بیت ۸۵ــ جوش این جیش: شور و غوغای این لشکر.

نکته ــ «جوش این جیش» را شاعر خود ساخته و تصویری از یك لشکر جوشان را به‌میان کشیده که غذایی درمیان ایشان و برای ایشان پخته می‌شود، معلوم است که هنگام جنگ و جوشش، نحوهٔ غذا خوردن ایشان چه وضعی می‌تواند داشته باشد و غذا تا چه‌حد باید مطبوع باشد تا طعم آن در مذاق سپاهی جلوه‌ای داشته باشد و دقیقاً اشاره‌ای دارد به آشفتگی وضع آذربایجان و با نهایت ادب شاعر اصطلاحی پوشیده در مفهوم «زمانی که سگ صاحبش را نمی‌شناسد» به کار برده است.

و پس از جوش این جیش است که «تامارا» دختر کیورگی سوم (۵۸۰ــ۶۰۹) حاکم گرجستان در شوال ۵۹۹ بلاد شمکور و گنجه و دوین را به ویرانه‌ای بدل می‌کند و قتل و غارت را از حد می‌گذراند.

بیت ۸۷ــ برقع شیرین: روبند و حجاب شیرین قهرمان داستان، بالکنایه پارسایی او.

شیرین سواری: روانی و لطافت.

عروسی که برقع شیرین عماری و مهد اوست «داستان و منظومهٔ خسرو و شیرین» است.

بیت ۸۸ــ در برابر خط و خال چنان عروس زیبایی که بر ما عقد بستی و حلال کردی چه صله‌ای گرفتی؟

بیت ۸۹ــ چون شیر مادر: یعنی حلال و شرعی.

«هم بر من و هم بر برادر من محمد جهان‌پهلوان واجب شرعی بود که معاشی حلال چون شیر مادر (از مال خاص خود) به‌تو ببخشیم.»

بیت ۹۲ــ خلاص به کسر اول: خالص و برگزیده، صدق محبت، بوتهٔ زرگری. (به فتح اول: رهایی).

قرعه: بهره، و چوب و استخوانی که برای فال گرفتن و پشك انداختن به‌کار می‌برند.

قرعه زدن: قرعه انداختن برای تعیین نصیب و بهرهٔ کسی.

قرعه‌ای زد بر خلاصت: خالص و صدیق بودن ترا آزمود. (برای تعیین خط و بهرهٔ تو قرعه‌ای انداخت تا ترا از تنگدستی رهایی دهد، معنی ایهامی است)

نکته ــ خلاص در معنی بوتهٔ زرگری و قرعه در معنی داغ نیز ظاهراً از دید

شاعر دور نبوده است لیکن معنی زیر مقصود است:
«شنیدم که ترا آزمود و از کورهٔ زرگری خالص بیرون آمدی از ملك خاص و مشروع خود دوپاره ده به‌نام تو نوشت.»
بیت ۹۵ و ۹۴ـ دری بلندپایه دیدم تا آسمان هفتم برکشیده، دری که روزگار همانند آن را ندیده و بی‌مثل و مانند بود، برآن در یادگاری نوشتم و نگاری کشیدم تا هر که خواند برمن درودی فرستد.
نکته ـ در حالیکه می‌گوید درگاه و دربار بلندپایهٔ شاه را دیدم و کتاب را به‌نام شاه بستم تا از گزند در امان باشد، اشاره‌ای نیز دارد براینکه خود داستان را بلندپایه دیدم و آن را برای همگان نوشتم تا هرکس بخواند برمن رحمت بخواند. یعنی نخست به‌خاطر داستان و به‌خاطر خودم نقش آفرینی کردم.
بیت ۹۸ـ مکلل: آراسته به جواهر.
تاج مکلل: داستان اصلی خسرو و شیرین، داستان شاهان گذشته.
یاقوت تاج مکلل بر بستن: آراستن داستان اصلی به صنایع لفظی و معنوی و آفرینش هنری حوادث و صحنه‌های داستان.
«من در آغاز، این داستان را برای بها و به‌خاطر پول نیاراستم و نگفتم.»
بیت ۱۰۱ـ مقصود من از این افسانهٔ شیرین بهانه‌ای بود برای دعای شاهان تا آن را وسیلهٔ دعای ایشان قرار دهم.
نکته ـ معانی زیر نیز در بیت نهفته است:
الف ـ مقصود من دعا کردن به‌خسروان و شاهان (اتابکان و سلجوقیان یا هر شاه دیگر) بود نه بها و صلهٔ ایشان.
در این معنی «خسروان» با الف و نون نسبت نیز صحیح است: دعای پادشاهی.
ب ـ مقصود من آن بود که خسروان برمن دعا کنند و آفرین خوانند نه بها و دستمزد و صله.
ج ـ خسروان، اشاره‌ای است به شاهان گذشته و مقصود من پول و بها نبود بلکه می‌خواستم تاریخ خسروان (کسری و خسرو..) را زنده کنم و دعای خیر ایشان با من باشد.
بیت ۱۰۴ و ۱۰۳ ـ؟، اصل و منبع تمثیل معلوم نشد.
توضیح ـ مورد تمثیل معلوم نیست لیکن مضرب آن چنین است:
من می‌خواستم فقط داستان بگویم و هنرنمایی کنم و شاهان را دعا کنم اگر صله و مرحمتی هم شده مرا از دست افزار ترشی و گرسنگی رهایی داده و افزون بر آرزو و یا تحصیل حاصل است، و یا فقط می‌خواستم دعا کنم و همان دعا موجب آفرینش هنر و داستان و همین نیز سبب رفاه و سعادت من گردید.
توضیح ـ چشت و بنا در کلیهٔ نسخ خشت و بنا آمده است برای ربط موضوع

تمام جهات بررسی شد و بی‌نتیجه بود، چنانچه حدیث مربوط به‌خشت و بنا بوده باشد اصولا باید موضوع به خشت نیز مربوط باشد و خشت در ابیات بعد نیز ذکر شود که مثلا بنا خشت را چه کرد؟ مصراع اول در همهٔ نسخ به‌جز ـ ج ـ یکسان است و در هیچیك از نسخ نیز خشت بنا (به‌حذف واو و قطع اضافه) نیامده است تا تعبیری از «بنایی که کار خشت می‌کند» به‌دست بدهد، بنابراین یا «خشت و بنا» صحیح نیست و یا اینکه «دست‌افزار ترشی» در بیت بعد به‌معنی «خشت» آمده که اسباب رنج و زحمت بناست ودر این صورت لازم می‌آید بنا با دادن نان به جای سرکه یا ترشی از «خشت» رهایی یابد! بسیار بی‌ربط است و همین نیز موجب تحریف بیت بعد شده است (← پاورقی ۱۰۴) به نظر می‌رسد کلمهٔ بنا موجب تحریف «چشت» به «خشت» شده است و کاتبان بی‌توجه به‌معنی، «خشت» را مناسب تشخیص داده‌اند.

چشت (= چشته) به فتح اول مخفف چاشت و به معنی طعمه و غذاست. معنایی که فرهنگ آنندراج از اصطلاحات برای «چشته‌خور» نقل کرده است معنایی خاص به کلمهٔ «چشته» می‌بخشد که به‌نظر می‌رسد نظامی با ذکر مثل تعمداً نظری نیز به حفظ معنی کلمه‌ای مستقل از چاشت و در معنایی خاص داشته است که با موضوع مثل و مضرب مثل بسیار مناسب است، در فرهنگ آنندراج می‌نویسد: «چشته‌خور آنکه مرغوب بی‌تلاش روزی او می‌شود.»

پس چشت یا چشته همان طعمهٔ مرغوب خواهد بود که بی‌تلاش روزی بنا شده است.

نظامی می‌گوید: «حدیث من حدیث غذای مرغوب و بناست که بنا از گرسنگی ترشی می‌خواست به جای ترشی به او نان دادند و جان او از بهانهٔ ترشی یعنی گرسنگی که وسیله شده بود تا او ترشی بخواهد رهایی یافت.

با این تمثیل نظامی دو تیر بریك نشان می‌زند:

الف: من می‌خواستم دعا کنم، داستان گفتم و همان بهانهٔ دعا را فراهم آورد و از بی‌دعایی (بی‌نانی) رستم.

ب ـ من نیز از بی‌نانی دعایی گفتم و از شما نیز تحسین و آفرین و دعا انتظار داشتم و می‌خواستم، صله بخشیدند و از بی‌نانی رهایی یافتم.

بیت ۱۰۵ـ شاه سعید: محمد جهان‌پهلوان است (وفات ۷۸۲ هـ. ق).

بیت ۱۰۹ـ مصراع اول حامل دو معنی است: باید یکی از آن دو ده را شاه بدهد و شاهزادگان نیز هدایای دیگری بدهند، باید یکی از آن دو ده را به شاه بدهم زیرا که شاهزادگان نیز چیزی خواهند داد.

بیت ۱۱۲ـ چون برای او شکر و خلوص من روشن شد و معلوم گردید که در هر حال سپاسگزار و مخلص هستم ده حمدونیان را بر من بخشید.

بیت ۱۱۳ـ ظاهراً مسلسل اصطلاح علم حدیث است: «حدیثی که رجال اسناد او،

به وقت روایت آن متتابع باشند.» (فرهنگ نفایس الفنون)

مملوک: بنده، ملك کرده.

خطی دادم مسلسل:؟ ظ، نوشته‌ای که قطع و فاصله در آن نبود و مطلب پشت سرهم نوشته شده بود یا نوشته‌ای که فرمان قبلی محمد جهان‌پهلوان را تأیید می‌کرد و در پی آن بود و رجال این سند نیز متتابعند یعنی او بود و من هستم و راوی دیگری در میان نیست.

«سند و نوشته‌ای مسلسل داد و آن ده را ملك من کرد و به خط امضای قزلشاهی نیز مسجل کرد».

نکته ـ کلام را به‌نحوی تنظیم کرده است که معنی زیر در صورت مستقل‌بودن بیت در آن آشکار است:

«من به مملوکی و بندگی او خطی دادم و نوشتم او نیز همان را تأیید کرد و پذیرفت.» لیکن ابیات پس و پیش مانع ارادهٔ این معنی است.

بیت ۱۱۴ـ به خط خود نوشت که:

از ما (قزلشاه) این ده تماماً بر زاد برزاد نظامی (نسلا به‌نسل) بخشیده شد.

بیت ۱۱۵ـ به‌ملکی طلق ماند بی‌غرامت:؟. به طلقی: مطلقا، بی‌قید و شرط.

توضیح ـ ظاهراً «طلق» اصطلاح علم استیفاست و در معنی لغوی به‌معنی دادن چیزی را به کسی و بخشیدن آمده است و با توجه به معنی «اطلاق» در علم استیفاء چنان بنظر می‌رسد که «به ملکی طلق ماند بی‌غرامت» یعنی این ملك به ملکیت برای همیشه دربارهٔ نظامی اطلاق و از دفتر نام آن حذف بشود و هرگز صاحب ملك نیز غرامتی نپردازد. در فرهنگ نفایس‌الفنون ذیل دفتر اوارجه و اطلاق آمده است:

«دفتر اوارجه ـ دفتری که هریکی از اصول ابواب‌المال یا اصول اخراجات مقرر را بر ورقی یا مبلغی کشند... و هر چه در وجه آن **اطلاق** رفته است همچنان به‌سیاقت و ترتیب در زیر آن نویسند تا هر وقت خواستند باقی آن مال و تتمهٔ آن خرج مقرر بدانند... و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرری را **اطلاق** کند با دفتر اوارجه رجوع کند والا مکررات و زواید بسیار اطلاق کنند و مال دیوان تلف گردد و عمال را نیز ضرر رسد.»

و ذیل اصطلاح **اطلاق**، اطلاق را از وجه مقرری استثناء کرده می‌نویسد:

«اگر مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه به‌دهند در وجه زیر بنویسند الا به وقت **اطلاق**.»

بیت ۱۱۸ـ تبارش تاقیامت تیر لعنت را نشانه باد.

یادداشت ـ «نیز» در نسخهٔ ـ چ ـ به‌جای تیر قابل تأمل است:

«خودش و نیز تبارش تا قیامت را نشانه باد.»

به **قرینهٔ** «نشانه باد» تشبیه لعنت به تیر در بیت نهفته است (استعارهٔ مصرحه).

بیت ۱۲۰ــ طاعت‌گاه خود: مراد خانه و کاشانهٔ خود نظامی در شهر گنجه است.
یادداشت ــ شاید هم شاعر خانقاه و طاعت گاهی داشته است.
بیت ۱۲۳ــ معنی ظاهر بیت روشن است لیکن مسلم است شاعر درگاه قزل‌ارسلان را به کعبه و خود او را به‌خدا و خویشتن را به احمد صلی‌الله علیه‌ وآله همانند نمی‌کند. بلکه رفتن خود و برگشتن خود را همانند کرده یعنی مانند حاجیان با نیتی پاك و احرام بسته و با تقوای تمام رفتم و دست از پا خطا نکردم و شرع را با همهٔ امکانات زیر پا نگذاشتم بدی از کسی نگفتم و فرمان قتل برای کسی نگرفتم.

و همچنانکه احمد (ص) با دستی پر از خواسته‌های خود (شفاعت امت) برگشته بود، من نیز شفاعت اهل گنجه کردم.

یادداشت ــ در هرصورت و به هر تقدیر، کلام جای حرف دارد و مقام زهد و تقوای نظامی هر چند هم بیشتر بوده باشد این تشبیه جایز نیست و خالی از حفظ مقام زهد و تقواست، مگر اینکه بپذیریم این حکیم عقلی مذهب تعمدی در این تشبیه داشته و آن را خلاف نمی‌داند و برای اثبات نظر خود دلایلی داشته است که بررسی آن دلایل از کتب فلاسفهٔ اسلامی ممکن می‌گردد و احتمالا همین مطالعه و بررسی مقصود نهایی شاعر است تا خواننده را به‌سوی بحث و مداقه در علم کلام و فلسفه و حکمت بکشد و از قضایای مربوط به «عقل» و «مقام رسالت» بیاگاهاند که در صدر همین منظومه نیز اشاره‌ای کرده‌است که «طریق‌العقل واحد» یادم آمد!

بیت ۱۲۵ــ به یوسف صورتی گرگی همی‌زاد: خوش ظاهر بد باطن بود و در جامهٔ یوسف آمده بود و لیکن کینه می‌ورزید.

به لوزینه‌م در الماسی همی داد: در لوزینه و حلوا به‌من ریزهٔ الماس می‌داد و می‌خواست پنهانی مرا بکشد.

بیت ۱۲۸ــ نیم کار ملك ابخاز:؟ ظاهراً فاضل و پس ماندهٔ مردم غیر مسلمان ابخاز.

«اطراف آن به دست گرجیان غیر مسلمان افتاده است و یا زمینهای زراعتی آن به‌دست ابخازیان بهره‌برداری شده و زمین بکر و دست نخورده‌ای ندارد!».

ظاهراً با توجه به‌بیت بعد می‌گوید:

«آن ده دخل و خرجی ندارد که چیزی به‌کیسه بپردازد و افزون بر خرج بماند و اطراف و مزارع آن نیز در مرز ملك ابخاز مورد تجاوز قرار می‌گیرد و نصف محصول آن به یغما می‌رود!».

یادداشت ــ شاید هم تحریفی در کلمه رخ داده است (بیم گاه!)

بیت ۱۳۰ــ بی‌حرزی (به‌فتح حاء): بی پرهیزی و ناامنی.

«حرز بالکسر بزای هوز، ع. تعوید، احراز جمع و جای استوار. و بالفتح،

نگاهداشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی» (فرهنگ آنندراج).

تابه: نوعی غذا.

«نگهبانی وامنیت در آن خاك خرابه نیست، آنجا همیشه مسلمان تابه و غذا پخته و کافر خورده است.»

نکته ــ شاعر سخنان دل خود را از زبان حاسد خویش نقل می‌کند.

بیت ۱۳۲ــ سالوك: راهزن جنایتکار.

نقاب: نقب زن. (آنکه نقب می‌زند و از زیر زمین به‌دزدی می‌رود).

چو مهتاب در ویرانه افتادن: از بام و روزن به دزدی پرداختن و در خانه‌ها افتادن.

«گفتم ای جانی چرا پنهانی از زمین و بام و روزن و به طور پوشیده سخن آن ده ویران می‌گویی و خود هوس آن در سر می‌پروری.»

بیت ۱۳۹ــ نه ارزانی: شایسته نیست.

ارزانم (از مصدر ارزاندن): خود را ارزان کنم، خود را قدر و قیمت دهم و ببالم.

نکته ــ شاعر با استفاده از دومعنی مشترك و ضد هم کلمهٔ ارزان (پربها ــ کم‌بها) به‌ایجاد ابهام و محتمل‌الضدین توفیق یافته است.

گنج خطرناك: گنج گرانقدر و بی‌همتا.

«گنج گرانقدری چون من که کشوری می‌ارزم شایسته و ارزانی نیست که خود را به‌خاطر آن خاك ارزان کنم و به‌خاطر آن خاك از قدر و قیمت خود بکاهم و یا برعکس به‌آن ده ببالم» یعنی آن ده بد یا خوب باشد ارزش چندانی در برابر من ندارد.

نکته: ایهاماً شاعر گرانقدری چون من شایستگی آن دربار ندارم زیرا که در برابر آن درگاه ارجی ندارم و آن خاك بسیار پر بهاتر از گنجهایی چون من است.

بیت ۱۴۰ــ مینو اساس: بهشت مانند و بهشت پایه.

نکته ــ میناساس را بسیار سنجیده برگزیده است، چنانکه سرسبزی آن در نظر آید به‌ده حمدونیان دلالت دارد و اگر کاخ پادشاهی مقصود باشد بلندی و پایهٔ محکم و جاودانی آن بیشتر جلوه دارد.

بیت ۱۴۳ــ نه فقط آن یك ده بلکه نسبت به شایستگی خدمتم شاه عالم در نظر داشت ده برابر آن ده یعنی ۱۰ دهکده ببخشد.

ده برابر آن ده یعنی ۱۰ دهکده ببخشد.

نکته ــ دو نکته بسیار بدیع در بیت نهفته است:

الف ــ نه آن ده ویرانه بلکه شاه عالم در برابر خدمتم در نظر داشت دهی در معنی واقعی آن با مزارعی آبادان ببخشد.

ب ــ شاه عالم در نظر داشت ده برابر خدمتم ببخشد و یا از دو دهی که

محمد جهان‌پهلوان بخشیده بود یکی را به‌شاه دادم و او می‌خواست آیهٔ شریفه را عمل کند: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» (آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ انعام) و ده برابر مانند آن ده را بر من ببخشد.

بیت ۱۴۴ـ ملك خرسندی: آنکه به ملك خرسند است.

نکته ـ ملك (به ضم اول) با همهٔ معانی آن در نظر شاعر بوده است که خواننده و شنونده به قرینهٔ بیت قبل و مصراع دوم همین بیت معنی راست کند:

پادشاهی، خلر، جلبان به ضم اول که از غلات است و به‌گاو دهند، بزرگی و فر، آب اندك... الخ.

ملك به کسر اول نیز در نظر شاعر بوده: آنچه در قبضهٔ تصرف آید.

لیکن از معانی ملك به فتح اول شاید یك معنی بیشتر از همهٔ معانی دیگر جلوه دارد و با بیت قبل و مصراع بعد راست می‌آید: ملك به فتح اول: بندگی.

«ولیکن چون دید به‌بندگی خدمت بیشتر از همه چیز خرسندم در خور خودم ولایت بخشید.»

بیت ۱۴۵ـ از آن ده: به‌سبب آن ده، صرف نظر از آن ده.

«این سعادت از آن ده مرا کافیست که امروز باید بلاوقفه برعزم جهاد باشم.»

بیت ۱۴۷ و ۱۴۶ـ پیش قراول دعای من به‌جایی و مقامی رسیده است که هرشب و همه شب تیغ همت برکشیده و در آن شمشیربازی دعا و همت خود هرشب از کافران گردنی همانند مردان جنگ می‌زنم.

نکته ـ آنجا رسیده ایهاماً یعنی به دربار قزلشاه رسیده مگر نمی‌بینید که هرروز به‌همت مردی غازی چون من، از کافران در آنجا گردن زده می‌شود و این از اثر دعای من است که آنان گرفتار می‌آیند.

بیت ۱۵۵ـ در شوال ۵۷۸، قزل‌ارسلان در حالیکه طغرل شاه سوم و پسرش را در قلعه‌ای از قلاع آذربایجان محبوس کرده بود و خود را سلطان می‌خواند، قبل از روز جشن‌تاجگذاری و شبانگاه به‌قتل رسیده است.

بیت ۱۵۸ـ اگر او به مرجع اصلی پیوست فرزندان و نسب‌داران او برجای باد.

نکته ـ «فرزندان» نگفته و غرض از نسب‌داران، فرزندان محمد جهان‌پهلوان برادر قزلشاه است.

بیت ۱۶۰ـ بندی از تخته برکسی دادن خاك: او را در تابوت زندانی کردن.

بیت ۱۶۳ـ نصرةالدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۷۸ـ۶۰۹) که شاعر مثنوی شرفنامه را به‌نام او بسته است.

بیت:۱۶۴ـ «پناه خسروان اتابك اعظم»: غرض اینست که او اتابك اعظم و پناه طغرل سوم است. درحالیکه طغرل‌گریخته و نصرةالدین ابوبکر استقلال

دارد شاعر با دوراندیشی تمام از اینکه شاید باز طغرل بر آذربایجان دست یابد احتیاط می‌کند تا از گزند طغرل نیز در امان باشد.

پایان تعلیقات

واژه‌نامه

واژه‌نامه

(آ)

آب ← ابر بی‌آب* از آب خرد، ماهی خرد خیزد * از هم گسستن سیماب در آب * اندام را به آب تأدیب‌کردن * بربطی چون آب در دست گرفتن * بی‌آبی کسی را قلم در حرف کشیدن * پرند آب را شمشیر کردن * تیز دویدن چون آب * روانه شدن چون آب * جام چون آب * دیده پرآب داشتن* دهان پرآب کردن * سگ گزیده آب دیدن * گرگ با میش به یکجا آب خوردن * یکی آب از پس دشمن تمام است.

آباد ← دل‌آباد. شکرآباد. عقوبت‌آباد.

آبادخواستن‌کسی‌را ۱۷/۱۰ * ۳۰/۳۱

آبادی ← جغد آن به که آبادی نبیند.

آب از آب دست‌کسی روان‌شدن ۵۱/۶۹

آب از بادام بر شکر زدن ۴۴/۱۳

آب از جگر به نبات روح دادن ۲/۲۸

آب از چشم رفتن ۹۳/۱۰

آب از چشم یکدیگر گشادن ۳۴/۱۱

آب از دل کشیدن ۱۷/۳۶

آب از سر برگذشتن ۴۰/۱۱۱

آب افشاندن بر ۹۹/۹۲

آب انگور ۴۰/۱۵۱ * ۸۰/۳۰

آب برآتش سوزان کسی زدن ۷۶/۲۵

آب بردست کسی ریختن ۶۹/۴۲

آب بردن کسی از کسی ۹۰/۳۵

آب برسر آتش نشسته ۷۷/۹

آب به‌دشواری بربالا رود ۴۴/۴۷

آب به قاروره‌ای ریختن ۹۹/۴۵

آب تیزرو پل را زود افکند ۴۴/۳۶

آب تیغ گل‌رنگ ۱۰/۷

آب جوی (؟) ۲۰/۱۷

آب چون رنگ ۲۴/۴۶

آب حوضه ۵۰/۲۵

آب خام خوردن ۹۹/۶۷

آب خشک ۶۳/۵۱

آب خفتد زر شود خاک ۲۴/۱۱۴

آب خفته ۲۴/۱۱۳

آب خورد ۲۳/۳۸ * ۹۷/۲۱

آب خورد عالم ۵/۱۵

آب خورده ← کلوخ آب خورده

آب خوش داشتن ۸۱/۴

آب داده ← زره برهای زهر آب داده * عقیق آب داده.

۳۴/۳۱
افتان خیزان ← فتان خیزان
افتان و خیزان بودن چون گوی ۴۴/۳۷
افراسیاب ۳۵/۲۲
افروختن ← روی افروختن.
افروز ← نیم‌روز مجلس افروز.
افریدون ۳۸/۱۶
افزونی ۱۷/۱۸
افسا ← چشم افسای لعبت * به چشم افسای همت حقه باختن.
افسانه ۱۴/۳۴ * ۱۸، ۴۹/۱۶ * با سر افسانه شدن* به خشک افسانه‌ای خرسند بودن.
افسانهٔ آینده خواندن ۷۴/۴
افسانه برساز زدن ۸۱/۱
افسانه خواندن ۹۴/۱۲۶
افسانه‌ها خواندن بر ۵۴/۴۵
افسایی ← مار افسایی زلف و دوش.
افسر ← پیل افسر.
افسوس شیران زبون‌گیر ۵۰/۱۰۸
افسون ۱۷/۳۸ ← فسون نمودن.
افشار ← زرمشت افشار.
افشان ← تیغ برق افشان * فرق‌افشان * نثار افشان کوی.
افشاندن ← آستین بر دامن افشاندن *رکاب‌افشاندن‌برماه *پرندافشاندن * نوش از لعل افشاندن * مشک افشاندن.
افشاندن چیزی در پای کسی ۵۱/۸۴
افعی ← زمرد را به افعی پاس‌داشتن * مار افعی زخمش سلیم است.
افغان‌طبرزد به‌خوزستان شدن ۳۲/۲۹
افکنده ← کسی‌کافکنده‌ترگستاخ‌روتر.
افکنده بودن ۹۹/۱
افکنده و کشته ۸۱/۳۲
افلاطون ۵۱/۴۴ * ۹۴/۵۸ * ۹۹/۳۹
افیون خور مهتاب گشتن ۷۷/۱۶
افیون خورده مخمور ماندن ۹۷/۳۶
افیون فروش ۹۹/۶
اقبال ← حساب طالع از اقبال کردن.
اقبال مخالف ۵۶/۶۹
اقصای کشمیر ۶۳/۱۱
اقصای مداین ۲۵/۶
اقصی الغایت اقصی ۹۸/۸
اقلیدس گشا ۵۱/۱۶
اقلیدس گشادن ۱۷/۲
اقلیم‌گیران ۱۹/۷
اکحل ۶۵/۴۸
اکدش ۹۹/۱۱۰
اگرجرمی جزاین دارم جهودم ۵۶/۵۰
اگردریا به‌پیش‌آید ور آتش ۴۰/۱۷۲
اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر ۹/۳۰
اگر نوریم تا در نور بینیم ۳۸/۲۰
الانی ۲۸/۴
الباقی ۹/۱۳
البرز ۱۹/۱۱
الحان‌های موزون‌ساختن ۷۷/۱۰۲
الحق ۱۷/۹۴ * ۸۸/۱۰۳
الخراق (؟) ۱۸/۲۳ ← ستون الخراق (؟)
العیش گفتن ۱۰۰/۸۵
الصبر مفتاح‌الفرج ۶۴/۵۴
الف ۹۱/۹
الله‌اکبر ۸۸/۷۲
الماس ۵۵/۲۳ ← لعل سفتن جز به الماس نشاید * بنیاد الماس را بر سنگ نهادن * نوک الماس در در

(ب)

(پ)

«ت»

«ث»

«چ»

پر دود بودن.
دودافکنان ۷۹/۱۶
دود افکندن زلف ۷۹/۱۶
دود به سوی نیکوان خوشتر شود ۹۲/۴۳
دود تهی آتش دادن ۹۷/۴۵
دود دل ۷۷/۹۲
دود دل راه بستن ۶۴/۳۴
دود سپند ۸۸/۶۳
دو دستی تیغ زدن صبح ۷۵/۳۶
دو دستی شمشیرزدن با فلك ۱۴/۷
دود کسی از آتشی برآمدن ۴۴/۲۸
دود گوگرد و ترنج ۵۸/۸۳
دو دل کردن کسی را ۶۷/۲۷
دو دوری ۹۱/۱۰
دود هرکس راه روزن او می‌داند ۵۰/۹۱
دودی نداشتن شمع دین ۹۸/۵۸
دور ← آیین جور از دور برداشتن.
دورادور ۹۲/۳۴ * ۷۷/۷۷
دور از خدای ۴۹/۲۵
دور از لبت ۵۰/۱۳۳
دوران ۴۷/۴۳
دوران افلاك ۵۸/۵۸
دور اندازی مشکوی شاه ۶۷/۳۶
دوران سنجابی وشق‌دوز شدن ۱۹/۱۰
دورباش ← سنان دورباش * زبان دور باش از..
دورباش زنگی برای نورپاشی ۶۴/۲۲
دورباش گفتن ۶۵/۱۴
دورباشی بر جگر خوردن ۵۸/۳۵
دو رخ نهادن‌بر کسی‌یا چیزی ۲۲/۷۱
دو رسته غلامان سرایی ۴۷/۱۶
دور شدن از شکیبایی ۵۲/۱۳
دور شدن زحمت ۵۱/۷۹
دور شو دور ۶۵/۱۶
دور فلك‌خیز ۸۹/۷۵
دو رنگی ۲۸/۱۱ * ۶۰/۳۳
دور و پیوند ۴۶/۷
دور هلالی ۹۵/۳
دوری ← دو دوری.
دوری از دور به‌یك‌پای‌آویختن ۳۷/۶
دوری چند گشتن جام باده ۴۰/۱
دوری دادن از کاری ۵۰/۱۹
دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ۱۷/۳۵
دوسانیدن بر ۱۹/۱۵
دوستداری ۴۶/۱۴
دوستی ورزیدن با کسی ۵۰/۵
دو سیمین نار نوخیز ۱۷/۴۷
دو شاگرد یکی استاد بودند ۵۱/۱۷
دوش زدن با کسی‌از خواجگی ۳۶/۳۳
دو شکر چون عقیق آب‌داده ۱۷/۳۵
دوشیزگان ۱۹/۲۳
دوشین ← خواب دوشین * ۴۰/۱
دوشینه ۳۹/۵۲ * ۴۰/۱۳۴ ← پرندوشینه.
دو صاحب را پرستش کرد نتوان ۲۴/۷۸
دو صاحب را محمد نام کردند ۸/۹
دو عالم را در آغوش‌گرفتن ۱۰۰/۶۴
دو عناب شکرخند ۷۹/۲۹
دو قصاب بر یکی پهلو داشتن ۵۶/۲۵
دو قفل شکر از یاقوت برداشتن ۵۱/۳۶
دو گردك داشتی خسرو مهیا ۷۷/۴۶
دولاب گردنده ۳۱/۱۲
دولت ۷ ـ ۶/۲۳ * ۸ ـ ۴۰/۱۴۶←

دیبا را برتخت فرو بستن ۴۰/۱۳۷
دیباها کشیدن ۶۵/۷۶
دیبای گلرنگ ۶۵/۷۹
دیجور ۷۶/۱۰
دیدار ← سیاهك بود زنگی خود به دیدار * به دادار و به دیدار.
دیدن ← وادیدن.
دیدن خود را ۴۲/۴۴
دیدن در کسی ۳۵/۶۶
دیده ← شکار دام دیده.
دیده‌بان از خون برمژه فشاندن ۶۵/۶۱
دیده‌بان برعارض افکندن موی ۸۸/۱۲۰
دیده بردوختن از ۵۷/۶۴*۷۷/۱۱۹
دیده برسر آوریدن ۸۰/۹
دیده به آب چشمه شستن ۲۴/۹۹
دیده بی‌اشك دیدن ۹۹/۷۲
دیدهٔ پرآب داشتن ۱۲/۵۷
دیده دوختن و در کسی دیدن ۷۴/۱۴
دیدهٔ طمع را بردوختن ۴۸/۴۰
دیدهٔ مور ۴۴/۵
دیده‌نمودن به ۴۷/۶۷
دیر ← رهبان دیر * مسیحاوار در دیر نشستن.
دیر پری‌سوز ۲۱/۳
دیرپیوند بودن ۸۹/۱۸
دیرخاکی ۲۸/۳۲
دیر سپنجی ۹۲/۶۰
دیرست ← تا دیرست دیرست ۷۲/۱۷
دیر سنگی ۱۸/۳۴
دیرشدن ۷۱/۶۵
دیر فانی ۹۸/۱
دیر کهن‌سال ۵۸/۶۶

دیرگه ← از دیرگه باز.
دیر مسیلی ۹۴/۸۳
دیرینه ← حق صحبت دیرینه‌داشتن.
دیرینه استاد ۸۹/۱۲۱
دیگ خاك را پختن ۵۸/۷۳
دیگرباره ۲۸/۸۱
دیگ روغن چراغ از آتش جوشیدن ۸۴/۲۸
دیگ کسی را آتش زبان او سوختن ۷۱/۲۲
دیگینه رسم را آغازکردن ۶۲/۶۱
دیلمی پرده(؟) ۷۷/۷۱
دین ← تاریك دین‌تر.
دینار و جو ۵۸/۱۱
دین‌پروران ۶۴/۶۵
دین تازی ۸۹/۱۱۸
دین‌داشتن و نداشتن ۶۴/۳۵
دیو ← ۱۴/۱۲۱ ← چشم دیو.
دیوار زردی ← علم برسر دیوار زردی زدن ۱۴/۵
دیوار سنگ ۵۶/۱
دیو از آهن در رمیدن ۵۲/۲۲
دیو از زحمت مردم گریزان بودن ۵۲/۶
دیوان پری را دیوانه‌کردن ۲۱/۱۳
دیوان در چشمه‌ای خانه‌کردن ۲۱/۱۸
دیوبستن ۵۸/۵۴
دیو چون قیر ۶۴/۲۵
دیوچهر ۹۳/۱۱
دیو دیده ماه نو دیدن ۸۸/۷۳
دیو را در بند داشتن ۳۸/۲۸
دیو را نخجیر ساختن ۲۱/۱۹
دیوشدن و بر دیوی نشستن ۵۰/۶
دیومردم ۱۹/۲۲

(س)

ش

«ض»

«ط»

کهن‌دولت‌که باشد دیر پیوند ۸۹/۱۸
کهن‌زاد ← سخنگوی کهن‌زاد.
کهن زنبیلی از بغداد کم‌گیر ۶۰/۶۰
کهن‌سیر ← چرخ کهن سیر.
کهن‌کاران ۹۹/۵۲
کهن گرگ خشن‌پوست ۹۹/۴۲
کهن لنگ ۹۴/۹۵ ← ابلق‌کهن‌لنگ.
کی ← بدانکی.
کیانی ← تخت کیانی * چرخ کیانی * خرگاه کیانی * طوق کیانی * کاخ کیانی.
کیانی تخت ۳۳/۲۳
کیانی مهدی از عود قماری ۹۴/۴
کیایی برگزیدن ۷۵/۳۷
کیخسرو ۷/۳۲
کیستی نبودن با کسی ۶۴/۷۷
کیسه‌بر ← دزد کیسه بر.
کیسه‌پرداز بودن خرج و دخل ۱۰۰/۱۲۹
کیسه‌پرداز دوستان شدن ۷۷/۹۱
کیسه سوراخ گردیدن ۴۷/۵۵
کیف حالك گفتن گاو به‌ماهی ۱۰/۳۲
کیمخت ۸۸/۲۷
کیمخت وخامی خاك ۵۸/۷۳
کیمیاسنج ۲۴/۵۲
کیمیای لعل پوشیدن زمین را ۷۷/۵۹
کین ←زره‌پوشان‌کین.
کین ایرج را سرآغاز کردن ۴۸/۳۱
کین‌خواستن از کسی ۵۶/۷۴
کین‌سازکردن ← همان یك شخص را کین‌ساز کردند.
کین کشیدن از کسی ۴۷/۶۰
کینه ← نطع کینه.
کینهٔ دریا ۷۳/۱۶
کینهٔ شیر ۲۲/۶۶

«گ»

گار ← حاجت گار * پذرفتگار شدن.
گاز ۳۷/۳۵
گازر ← کدین گازر..
گازرشوی گردیدن جامهٔخام ۸۸/۱۳۲
گام ← بر یکی گام ماندن ۳۶/۱۹
گام افزون نهادن از ۱۱/۱۲
گام زدن در ۶۸/۴۳
گام برگرفتن از گوی و چوگان.
گاو ← پشت گاو * زبان گاو برده زهرهٔ شیر * گنج گاو.
گاو برافشاندن زمین ۴۸/۵
گاو پرورده ۹/۵
گاو پشت آدمی‌خوار ۹۴/۷۵
گاوچشم ۳۶/۱۰
گاورس ۹۴/۷۱
گاو رنجور ۵۶/۶۱
گاو ریش بودن زمین ۸/۳۴ ← ریش گاو.
گاو شنزبه ۹۰/۲
گاومیش ۸/۳۴
گاو وماهی ۱۰/۳۲
گاو وماهی را از نعل اسب خبر دادن ۲۴/۹۲
گاه ← چمن‌گاه.
گاه و بیگاه ۶۸/۳۴
گبر ۱۴/۳۳
گبران که برآتش نشستند ۱۱/۶۰
گچ ← عروسی که به‌نیرنگ از گچ کرده باشند. عروس گچ شبستان را نشاید.
گدازان گشتن شکر در آب ۶۳/۱۱۷

ن

نسیهٔ فردا ۴۰/۸۸
نسیه‌های کژ ۹۰/۳۵
نشاط پر فشانی مرغان ۶۴/۲۱
نشاط خنده دادن کسی را ۱۰۰/۷۱
نشاط دانه ۳۸/۱۴
نشاط درگرفتن ۵۸/۷
نشاط کسی را شکستن ۷۲/۱۱
نشاط نیم رغبت نمودن ۲۰/۷
نشان ۲۵/۸ ← بر نشان کار نشستن * خسرو نشانی کردن.
نشان آفتاب هفت کشور ۲۳/۳۶
نشان بی نشانی پدید آوردن ۹۸/۳۳
نشاندن باد چراغ کسی را ۳۸/۲
نشاندن دانه ۶۰/۲۰
نشانگاه ۹۶/۲۲
نشان گوهر شاهی ۷۰/۱۷
نشان محنت اندر سر گرفتن ۵۴/۵۹
نشانها ۵۰/۶۵
نشانه از یکدیگر کردن به‌مهر ۳۴/۶
نشانی‌از گوهر در سنگ جستن ۵۶/۶
نشست پدیدار آمدن ۱۲/۵۲
نشستن ← برنشستن.
نشستن چیزی به کسی ۲۴/۸۹
نشو جانها ۶۴/۴۹
نشو خاکی بخشیدن به کسی ۵۶/۹۰
نشو گیاهی ۲۸/۹
نشو نبات ۹۴/۸۵
نشیب ۵۸/۵۱ ← عنان‌عمر در نشیب بودن.
نشیب و فراز ۲۲/۲۷
نشید ترنم ۸۹/۵۶
نصرةالدین ۱۰۰/۱۶۳
نصفی برگرفتن ۳۸/۱۱
نصفی کم کشیدن ۶۳/۶۵
نصیب ۹۹/۸۲
نطاقی را به طاقی وانهادن ۷۲/۲۰
نطع خونریز ۳۳/۲۵
نطع زمین ۵۸/۶۲
نطع کینه ۴۲/۳۴
نظامی ۹/۲۵
نظر ۲/۱۴
نظر بر بت نهادن ۳/۱۲
نظر کردن اختر سعد ۵۴/۱۶
نظرگاه ۲۴/۷۰
نظرگاه بودن جمال کسی بر چشم‌دولت ۳۵/۷۹
نظرگاه دعای نیک‌خواهان ۱۰۰/۱۶۲
نظرگاه کردن خیال‌کسی‌را ۶۸/۳۴
نعل ← آتشین نعل کردن سم شبدیز از لعل * گوهر در نعل‌کسی‌کشیدن.
نعل از گرد براق کسی یافتن ۲۳/۴۱
نعل بر آتش نهادن ۷/۱۹
نعل بستن سم اسبان از آتش ۴۲/۱۲
نعل در آتش بودن ۵۰/۷۰
نعلکهای گوش گوهرآویز ۶۶/۱۰
نعل و هلال ۱۰/۳۳
نعلی بر آتش نهادن بر نام کسی ۷/۱۹
نعل ادراك وهم ۲/۱۲
نعمت خواره ۱۰۰/۱۳۱
نغز گفتار ۱۲/۳۲
نغز و تر گرفتن گل ۳۵/۲۴
نغمه‌ای در جرس داشتن دماغ کسی ۷۷/۹۳
نفاذ ۱۰۰/۱۵۱
نفاط از بروت آتش فشان بودن ۵۸/۱۹
نفاق‌آمیز عذری چند بنمای ۷۰/۱۹

نوبت ۷۷/۷۶ ← به‌نوبت * پنج نوبت * دو نوبت خوان نهادن صبح‌تاشام.
نوبت‌به‌سلطانی فروکوفتن ۱۰۰/۱۵۰
نوبت جنگ آمدن ۴۰/۳۶
نوبت داشتن در ۷۱/۶
نوبت‌گاه ۲۳/۳۳ * ۵۷/۴۰/ * ۱۰۰/۳۹ ← به‌نوبت‌گاه ایستادن.
نوبت‌گاه خسرو ۲۷/۲۱.
نوبتی برچرخ پیوستن ۷۶/۲۰
نوبتی بیرون زدن ۷۱/۶
نوبتی‌دار ۱۰/۳۰
نوبتی‌دار سخن ۹۷/۶۳
نوبتی را سر برافلاك برآمدن ۷۷/۶۹
نوبتی‌گاه ۵۷/۴۰
نوبهاران ۴۶/۳۴
نوبهار مشکین ۲۲/۱۴
نوبهاری ← ابر نوبهاری.
نوخیز ← نوازشهای نوخیز.
نوحه ۷۷/۵
نور ۳۸/۲۰ ← چشمهٔ نور از مشرق برآمدن * رونق و نور * کار از نور شدن.
نور الهی ۱۳/۷
نور بردن از ۶۵/۶۴
نور بودن کسی ۳۸/۲۰
نور بینش ۱۰۰/۱۶۳
نورپاشی ۶۴/۲۲
نور پاك بودن آتش ۶۷/۵۲
نورد ← چینی نورد نابریده* در نورد آوردن * سخن‌ازهرنوردی رفتن * صاحب نوردنامه.
نور دادن جهانداری از روی کسی ۱۵/۲۶
نوردی ـ درج دولت را ـ مباد ۱۰/۶۳

نور علی نور ۹/۳۷
نوروز ۸۲/۲* ۸۴/۱۰←باد نوروز * به نوروزی نشستن * سازنوروز را در پرده کشیدن * گل نوروز * نارنج نوروز.
نوروزکردن در نیم‌شب ۶۳/۴۸
نوری کزخلایق درحجاب است ۶۴/۷۰
نوش ← پرنوش کردن طبرزد * چشمهٔ نوش * سی ساز چون نوش * عذر چون نوش.
نوش‌آباد خرمای در شیں ۵۱/۳۸
نوش‌آباد شیرین ۶۳/۱۱۵
نوشاب ۱۰/۶۳ * ۳۹/۶۸ ← چشمهٔ نوشاب.
نوشاب شهرود ۳۹/۶۸
نوش از لعل افشاندن ۸۱/۱۳
نوشانوش ۷۷/۳۸← بانگ نوشانوش ساقی برآمدن.
نوشانوش ساقی ۳۹/۸۹
نوشانوش یاران ۱۴/۱۰
نوش برنوش ← صلای نوش بر نوش زدن.
نوش باده ازلب‌نیش برداشتن ۶۳/۵۴
نوش‌خواندن شکرخند لب کسی را ۱۷/۶۲
نوشروان ۳۱/۶
نوش کردن ۵۰/۹۶
نوش‌کردن شراب ۱۴/۱۱
نوش‌کردن نبید با کسی ۷۲/۴۸
نوش لب ۱۷/۳۲
نوشمندی نمودن دهان ۴۵/۲۵
نوش و ناز ۳۱/۷
نوشین ← خواب نوشین * جام نوشین.
نوشین باده را در پرده بستن ۴۸/۱۹

(ه)

ی

پایان واژه‌نامه

مآخذ اصلی تعلیقات

ماخذ اصلی تعلیقات

احادیث مثنوی. بجمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۴ شمسی.

ادبیات چیست. تألیف ژان‌پل‌سارتر، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ـ مصطفی رحیمی، انتشارات زمان.

اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائلی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۰ ش.

امثال و حکم، تألیف علی‌اکبر دهخدا، ۱۳۳۹ تهران.

اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، دکتر حسن انوری، انتشارات طهوری ۱۳۵۵.

برهان‌قاطع، محمدحسین بن‌خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ ۱۳۴۲، کتابفروشی سینا.

تاریخ ادبیات ایران. دکتر صادق رضازادهٔ‌شفق، انتشارات دانشگاه شیراز.

تاریخ ادبیات ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران.

تاریخ ایران. تألیف حسین‌پیرنیا ـ عباس اقبال، به‌کوشش دکتر محمد دبیر ـ سیاقی. کتابفروشی خیام ۱۳۶۲.

تحفهٔ حکیم. حسین طبیب محمدمؤمن، به کوشش دکتر محمود نجم‌آبادی، از انتشارات کتابفروشی مصطفوی.

تحلیل اشعار ناصرخسرو. دکتر مهدی محقق، دانشگاه تهران ۱۳۴۴.

تذکرة‌الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار. تصحیح و بررسی دکتر محمداستعلامی. انتشارات زوار.

تقویم‌البلدان. ابوالفداء ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹.

حافظ و موسیقی. حسینعلی ملاح. انتشارات هنر و فرهنگ ۱۳۵۱.

خمسهٔ نظامی گنجوی، باتصحیح‌وحواشی حسن‌وحید دستگردی چاپ‌سوم ۱۳۴۳.

داستان رستم و سهراب از شاهنامه. با مقدمه و تصحیح مجتبی مینوی. انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی ۱۳۵۲.
دایرةالمعارف فارسی، ج ۱. زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب. فرانکلین ۱۳۴۵.
دایرةالمعارف فارسی، ج ۲. زیرنظر رضا اقصی. ۱۳۵۶ شمسی.
دستورالاخوان. قاضی‌خان بدر (محمد دهار)، به تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی. انتشارات بنیاد فرهنگ.
دین ایرانی. امیل بنونیست. ترجمهٔ دکتر بهمن سرکاراتی. دانشگاه تبریز.
دیوان حافظ. تصحیح دکتر رشید عیوضی، دکتر اکبر بهروز. مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.
دیوان حافظ. باهتمام محمد قزوینی، دکتر قاسم غنی، به سرمایه کتابخانه زوار. تهران. چاپ سینا.
دیوان خاقانی شروانی. تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی. تهران ۱۳۳۸.
دیوان ناصرخسرو. به‌تصحیح مجتبی مینوی ـ دکتر مهدی محقق. دانشگاه تهران ۱۳۵۳.
زبان خوراکیها. دکتر غیاث‌الدین جزایری. چاپ هفتم ۱۳۶۰. چاپخانهٔ سپهر تهران.
سیر اختران در دیوان حافظ. سرفراز غزنی. ۱۳۶۳.
شاهنامهٔ فردوسی. متن انتقادی تحت‌نظر ی. ا. برتلس. مسکو ۱۹۶۶.
شرح مثنوی شریف. استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دانشگاه تهران.
شرف‌نامه. باهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده. نشریات فرهنگستان علوم شوروی ۱۹۴۷ میلادی. مسکو.
صور آسمانی. با مقدمهٔ اکبر آزاد. انتشارات سازمان جغرافیایی‌کشور ۱۳۴۹.
ظرائف و طرائف. دکتر محمدآبادی باویل. انتشارات انجمن استادان زبان فارسی ۱۳۵۸.
فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۱. کتب خطی، تألیف میرودود سید یونسی ۱۳۴۸ تبریز.
فرهنگ آنندراج. محمد پادشاه متخلص به شاد. زیرنظر محمد دبیرسیاقی. کتابخانه خیام ۱۳۳۶.
فرهنگ ادبیات فارسی دری. دکتر زهرا خانلری. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
فرهنگ اصطلاحات نجومی. دکتر ابوالفضل مصفی. دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳۵۷.
فرهنگ اصطلاحات وتعریفات نفایس‌الفنون. دکتربهروز ثروتیان. دانشکدهٔ

ادبیات تبریز ۱۳۵۲.
فرهنگ البسهٔ مسلمانان. ر. پ. آ. دزی. ترجمهٔ حسین‌علی هروی. دانشگاه تهران.
فرهنگ جغرافیایی ایران. انتشارات ستاد جغرافیایی ارتش. بهمن ۱۳۲۸.
فرهنگ عوام. گردآورنده امیرقلی امینی. چاپ دوم دانشگاه اصفهان.
فرهنگ فارسی. دکتر محمد معین. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶.
فیلسوف ری (محمدبن زکریای رازی). دکتر مهدی محقق. دانشگاه مک‌گیل باهمکاری دانشگاه تهران ۱۳۵۲.
قرآن‌مجیدوفهارس‌القرآن. به‌کوشش‌محمود رامیار. مؤسسهٔ امیرکبیر ۱۳۴۵.
کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار. تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی، باهتمام علی‌اصغر حکمت. انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۱.
کلیله و دمنه. ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح مجتبی مینوی طهرانی. چاپ دوم. ۱۳۴۵. انتشارات دانشگاه تهران.
گلستان ارم، تألیف عباسقلی‌آقا باکیخانوف. باکو ۱۹۷۰ م.
گنجهٔ گنجوی. یادگار ارمغان. وحید دستگردی. چاپ علی‌اکبر علمی.
لغت‌نامه دهخدا. تألیف علی‌اکبر دهخدا. تهران ۵۲ ـ ۱۳۲۵.
قصص و تمثیلات مثنوی. بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران. ۱۳۳۳.
مثنوی مولوی. مولانا جلال‌الدین بلخی. چاپ علاءالدوله. کتابفروشی وصال. تهران.
مختصر المعانی. سعدالدین تفتازانی. استانبول. بهار مطبعه سی. ۱۹۶۰ م.
مرزبان‌نامه. سعدالدین وراوینی. تصحیح محمد روشن. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۵.
مرصادالعباد. نجم‌الدین ابوبکر محمد رازی (نجم دایه) به‌اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۲.
معالم البلاغه. دکتر محمد خلیل رجائی. ۱۳۴۰ شمسی.
المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم. محمد فؤاد عبدالباقی. قاهره. ۱۳۶۴.
مجلهٔ آینده. سال دهم (شماره ۲ و ۳) مدیر مسؤول. دکتر ایرج افشار.
المعجم فی معاییر اشعار العجم. شمس قیس رازی. تصحیح محمد قزوینی ـ مدرس رضوی. چاپ افست رشدیه تبریز.
المنجد فی‌اللغه. معلوف الیسوعی الاب لویس. بیروت ۱۹۶۰ م.
منشآت خاقانی. افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

اضافات

اضافات

بند ۱

ح ـ بعد از بیت ۱۰:

دلش در مخزن آسایش آور بدان بخشودنی بخشایش‌آور

بند ۲

خ ر ـ بعد از بیت ۱۲:

خداوندی که چون نامش بخوانی بیاید در جوابت لن ترانی

نیاید پادشاهی زوت بهتر وراکن بندگی هم اوت بهتر

ح ـ بعد از بیت ۱۴:

ابیات ۲ و ۴ همین بند.

ج ـ بعد از بیت ۲۱:

ابیات ۱۸ تا ۲۵ بند ۳ با اندکی اختلاف.

بند ۴

ب ت چ د ـ بعد از بیت ۴۳:

به‌ترتیب ابیات ۲۰، ۱۹ و ۱۸ همین بند.

ر:

چو حکمی راند خواهی یا قضایی به تسلیم آفرین در من رضایی

بند ۷

ج چ ـ بعد از بیت ۶:

ابیات ۴۹ تا ۵۱ بند ۱۰.

ج ـ بعد از بیت ۹:

جهان را در عمارت داد یاری ولایت را ز فتنه رستگاری
ز بس کافتادگان را داد بی‌داد جهان‌را عدل‌نوشروان‌شد از یاد
چو از شغل ولایت باز پرداخت دگر باره به نوش و ناز پرداخت
شکار وعیش کردی شام و شبگیر نبودی یك زمان بی جام و نخجیر
چو غالب شد هوای دلستانش بپرسید از رقیبان داستانش
خبر دادند کاکنون مدتی هست کزین قصر نگارین رخت بربست

ت ح ر ـ بعد از بیت ۴۷:

مقیم جاودانی باد جانش حریم زندگانی آستانش

بند ۸

ج ـ بعد از بیت ۱۶:

بیت ۶ همین بند.

ت ـ بعد از بیت ۲۲:

ابیات ۲۰ تا ۲۳ بند ۹ را افزوده و در مصراع اول بیت ۲۰ به جای«قربان» «فرمان» نوشته.

ب ت ـ بعد از بیت ۲۶:

بیت ۴۴همین‌بند را نوشته و بلافاصله بیت زیر را آورده است:

ز گنجه فتح خوزستان که کرده‌ست ز مشرق تا به مغرب نان که خورده‌ست

ب ـ بعد از بیت ۳۷:

ابیات ۴۱ تا ۴۴ همین بند.

ت ج:

ابیات ۴۱ تا ۴۶ همین بند.

پ:

ابیات ۴۵ و ۴۶ همین بند.

ث چ ر ـ بعد از بیت ۴۸:

ز گنجه فتح خوزستان که کرده‌ست ز عمان تا به‌اصفاهان که‌خورده‌ست

بند ۹

ب ت ث ج ـ بعد از بیت ۹:

بیت ۴۲ بند ۸.

بعد از بیت ۱۰:

چو در عهد تو دید اهل جهان را ولیعهد زمین کرد آسمان را
تویی شاها ولیعهدش بدین گاه ولیعهد آن تو هم شاه بن شاه
به تو سر سبز باد این تازه گلشن به خسرو زادگان چشم تو روشن

ج ــ بلافاصله بعد از این ابیات:

چو ابری اژدهای بی دریغت　　جهانی‌روشن‌است از برق‌تیغت

ر ــ بعد از بیت ۱۰:

اگر صد تخت خود بر پشت پیل است　　چو بی نقش تـو باشد تخت پیل است

بند ۱۰

ر ــ بعد از بیت ۲۴:

ابیات ۳۵ و ۳۶ همین بند.

ب ت ج چ ــ بعد از بیت ۲۹:

که پیش کیـن او شیر دلاور　　ز مسکینی چومسکین‌پیش‌داور

چ ــ بعد از بیت ۴۹:

کمر بستم به نظم این فسانه　　بدین خدمت ورا کردم نشانه

بند ۱۱

در ــ بعد از بیت۶۱:

بیت ۷۳ همین بند.

ر ــ بعد از بیت ۶۳:

بیت ۷۶ همین بند.

بند ۱۲

ب ت ج چ ح د ــ بعد از بیت ۳۵:

یك از یك‌نان‌ستاند هرکسی وام　　مگر قرصی‌که آن خورشیدشد نام

درخت بادیـه گـر عـود باشد　　رطب در نخلهٔ محمـود بـاشد

بند ۱۳

ج چ ح د ر ــ بعد از بیت ۱۶:

چو سال آمد به شش چون سرو می‌رست　　رسوم شش جهـت را بـاز مـی‌جست

بند ۱۴

ج ــ بعد از بیت ۲۲:

خرابی کـرد بـا دهقان درویش　　تو چون شاهی ز سوز دل بیندیش

بند ۱۶

چ د ــ بعد از بیت ۷:

به شیرینی رسی در نیکویی طاق	که چون او دیگری نبود در آفاق
(نبود: د ــ ناید)

ب ــ ث ج چ ح خ د ــ بعد از بیت ۱۹:

دلش گویی که می‌داد این گوایی	که خواهد بود جاهش آشنایی

بند ۱۷

پ چ ــ بعد از بیت ۴۳، ر ــ بعد از بیت ۵۶:

ز گوش و گردنش لولو خروشان	که رحمت بر چنان لولو فروشان

پ ث چ د س، ب (در حاشیه)، ر (بعد از بیت فوق) ــ بعد از بیت ۵۶:

مه از خوبیش خود را خال خوانده	شب از خالش حساب کال خوانده

ب (در حاشیه) ــ بعد از بیت ۵۹:

ازان یاقوت و آن در شکرخند	مفرح ساخته سودایی چند

پ چ ر ــ بعد از بیت ۵۹، علاوه بر بیت فوق:

خرد سرگشته بر روی چو ماهش	دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

بند ۱۹

مب ر س ــ بعد از بیت ۳۹:

کواکب را به دود آتش نشاندند	جنیبت را به دیگر دشت راندند

ت ر س ــ بعد از بیت فوق:

وز آنجا دل شکسته تا به ایوان	برفتند آن دل‌افروزان خرامان
چو گردون‌گشت از ایشان کاخ و گلشن	ز نور رویشان چون روز روشن
چو مجلس گرم شد از نور شیرین	ز مستی در سر آمد خواب نوشین
ازان عشرت ملالت یافت آن ماه	چو گل در خواب رفت آن سروناگاه
بتان هر یك به جای خویش رفتند	ز عالم بیغم و آسوده خفتند

بند ۲۰

ح ــ بعد از بیت ۳:

بیت ۱۸ بند ۱۸.

د ــ بعد از بیت ۱۸:

تو گفتی کان همه حورند یکسر	نشسته بر کنار حوض کوثر

بند ۲۱

ح ــ بعد از بیت ۳:

بیت ۸ بند ۲۳.

ب‌چ ــ بعد از بیت ۶:

گل از بهر نثاران سمن بر | نهاده بر کف خود خردهٔ زر
ز رشك آن دو زلف خم گرفته | بنفشه پشت را در هم گرفته
ز لطف زندگانی خوشترش آب | به‌خویش ریگ مروارید خوش‌آب
به هر گوشه شکفته نوبهاری | ز خوبی بر درختی چون نگاری
بعینه خود بهشتی بود مشهور | ازان بت‌پیکران گشته پر از حور
ز خوبی جلوه‌گاه مرغ رامش | گرامی بر دل و آزاده نامش

ت د ــ بعد از بیت ۱۲:

چو از می‌رویشان همرنگ گل [گشت] | نشاط و عیش‌شان زاندازه بگذشت

(گشت: ت د ــ شد)

ت ــ بعد از بیت ۱۴:

دلش‌زان‌غم نحیف و ناتوان شد | گل سرخش به رنگ ارغوان شد
دلش سرگشته و حیران بمانده | دران سرگشتگی فرزان بمانده
به تیغ عشق جانش بود خسته | دل اندر صورت دلدار بسته

د ر س ــ بعد از بیت ۳۹:

دران اندوه می‌پیچید چون مار | فشاند از جزعها لولوی شهوار

بند ۲۲

ب (در حاشیه) چ ــ بعد از بیت ۱۱:

چو خون دل گرفتش در جگر جوش | گرفت آن صورت جان را در آغوش

د ــ بعد از بیت ۱۹:

اولین بیت اضافه شده در بند ۱۷ را افزوده است.

پ ــ بعد از بیت ۲۰:

بیت ۵۱ همین بند.

د ــ بعد از بیت ۳۵:

ازین صورت بگفتا هستم آگاه | نشاید گفت لیکن بر سر راه
ترا گر بستهٔ این بند بینم | ز زحمت گوشه‌ای تنها گزینم
حدیثی کان دوای درد دارد | شنیدن عاقل آن چون بر شمارد
ز علم خود فسونی چند برخواند | به نام شاه بر آتش برافشاند
چنان از جان او آتش برافروخت | کزان آتش دل و جانش همی سوخت
به زاری گفت ای مرد هنرمند | مرا برهان ازین تیمار و این بند
ازین صورت غمی برجانم افتاد | چنان کز وی نیم یك لختی آزاد
اگر داری ازین صورت نشانی | خبر ده گر به من بخشی روانی

چنین مردی تو با این علم بسیار چنان دانم که هستی آگه از کار
چو شاپورش چنان آشفته دل دید چو گل خندان به رویش باز خندید

بعد از بیت ۳۹:

رخی مانند ماه بدر دارد ز هر دو عالم افزون قدر دارد
[جوان] و خوشدل شیرین زبانست [جوانی] دارد و شاه جهانست
(جوان: د ــ چو آن. جوانی: د ــ چو آبی)

بعد از بیت ۵۰:

به گستاخی بر شاپور بنشست در تنگ شکر را قفل بشکست
چو برگفت او حدیثی‌خوشتر از جان ز خجلت در نهان شد آب حیوان
بسان بیدلان در پا فتادش پس آنگه بی عدد سوگند دادش

ر ــ بعد از بیت ۵۰:

فقط بیت اول را افزوده و به جای «قفل» در مصراع دوم «مهر» نوشته است.

ب (در حاشیه) چ د س ــ بعد از بیت ۷۹:

چو سوی جام کیخسرو زند دست به بوی جرعه دریا را کند مست

ب (در حاشیه) چ ــ بعد از بیت ۸۸:

نمی‌گیرد شراب نوش در دست ز عشق تو همه روزست سرمست

د ــ بعد از بیت ۹۶:

اگر نوشی ز من پیرانه یك پند لب خود را زبد داری تو در بند

ب (در حاشیه) چ د ــ بعد از بیت ۹۷:

از اینجا چون خرامی سوی خانه برانگیز از پی رفتن بهانه

ر ــ بعد از بیت ۱۲۶:

چو رعد تند باشد در غریدن چو باد تیز باشد در وزیدن

بند ۲۳

خ چ ر ــ بعد از بیت ۱۱:

شدند آن روضهٔ حوران دلکش به صحرایی چومینو خرم وخوش
زمین از سبزه نزهتگاه آهو هوا از مشك پر خالی ز آهو

ر ــ بعد از بیت ۲۳:

ازان غم دستها بر سر نهاده ز دیده سیل طوفان برگشاده

د ر س ــ بعد از بیت ۳۲:

چو مهر آمد برون از چاه بیژن شد از نورش جهان‌را دیده‌روشن

ر ــ بعد از بیت ۳۳:

که گر بانو بفرماید به شبگیر پی شیرین برانیم اسب چون تیر

ر ــ بعد از بیت ۵۰:

یکی آیینه و شانه در افکند به افسونی به راهش کرد در بند

بند ۲۴

د ر س ـ بعد از بیت ۲۱:
شما خندان و خرم دل نشینید طرب سازید و روی غم مبینید
ر ـ بعد از بیت ۲۳:
بمانیدش که تا بیغم نشیند طرب می‌سازد و شادی گزیند
ج ـ به جای بیت ۲۵:
ز روی مرحمت با او بسازید به صحرا جای او نیکو بسازید
چ ـ بعد ازبیت ۴۶ در حاشیه:
به لب گلنار و بالا همچو سروی سرین فربه میانش همچو غروی
ب ت چ خ س ـ بعد از بیت ۵۵:
میانی چابك و آویزشی چست زمین مرده برابر و آسمان سست
ت ـ بعد از بیت ۷۱، س ـ بعد از بیت ۷۸:
چو روی از مه بگردانید خسرو روان شد در زمان ماه سبك رو
پ ـ بعد از بیت ۱۱۴، خ ـ بعد از بیت ۱۱۶:
ندارم سود من زین قصه کردن بجز اندوه جان و غصه خوردن
(ندارم: خ ـ نباشد. اندوه جان و غصه: خ ـ اندوه جان را غصه)
د ـ بعد از بیت ۱۲۷:
زنم چندان تظلم در زمانه که تیری آید آخر بر نشانه
ت د ر ـ بعد از بیت ۱۲۹:
ز بحر دیده چندان در ببارم که جز گوهر نباشد در کنارم
د س ـ بعد از بیت ۱۳۷:
مرا زین کار کامی بر نخیزد پری پیوسته از مردم گریزد
(س: چنین کار از بنی آدم نخیزد)
د ـ بعد از بیت فوق:
به جفت مرغ آبی باز کی شد پری با آدمی دمساز کی شد
پ د ـ بعد از بیت ۱۳۹:
خیالش می نشد از چشم بیرون وگرچه دل همی زد موج از خون

بند ۲۶

ت ح ـ بعد از بیت ۹:
اگر چه با شما عشرت نمایم نمی‌سازد درین آب و هوایم
ج ـ بعد از بیت ۱۶:

بدو گفتند کای استاد دانا — مهندس بر همه کاری توانا
به دست خویش ما را چاره‌ای‌ساز — دل ما زین غم و اندوه پرداز

ح ـ بعد از بیت ۱۶:

بدو گفتند کای فرزانه استاد — سزد کز کارخود ما را کنی‌شاد
به رای خویش کاری بیندیش — ز بهر ما دران جاری بیندیش

ج د ش ـ بعد از بیت ۱۷:

چنان در سحرسازی دست دارد — که سحر سامری بازی شمارد

د ش ـ بعد از بیت ۱۹:

به‌دست‌توست ما را چاره‌ای‌ساز — دل ما زان غم و اندوه پرداز

ج د ش ـ بعد از بیت فوق:

همه میلش به کوه و غار باشد — به‌پیش شیر وگرگ‌و مار باشد
(به پیش شیر و گرگ: ش: ندیمش گرگ و شیر)

بعد از بیت ۳۰:

حسودان را حسد بردن چه باید — به هر کس آن دهد یزدان که شاید
نه‌شیرین تلخ شد زان جای دلگیر — نه آن سیب زنخدان گشت انجیر
(نه شیرین: ج ـ به شیرین)

بند ۲۸

ج د ـ بعد از بیت ۱: (د: فقط بیت ۱ و ۴ را افزوده)

به کام دل نشسته شاه خسرو — چو جنت ساز داده مجلس نو
(مجلس: د ـ منزل)
وشاقان ساغر از صحن بهشتی — روان کردند چون در آب کشتی
مغنی ارغنون آواز داده — ز پرده سحر بابل ساز داده
ز عشرت چنگ را حالت رسیده — ز سودا نای را ناله کشیده
(نای را ناله: د ـ نای ناله بر)

خ ر ـ بعد از بیت ۱۵:

ز نرگس وز بنفشه صحن خرگاه — گلستانی نهاده در نظرگاه

ث ـ بعد از بیت ۵۲:

غمی باد آنك او شادت نخواهد — خراب آن کس که آبادت نخواهد

ج ح د س ـ بعد از بیت ۶۱:

زبان بگشاد دیگر بار شاپور — که ای از روزگارت چشم بد دور

ب چ ـ بعد از بیت ۶۱ (در حاشیه):

دگر ره گفت شاپور ای خداوند — مبراد از تو شه اقبال پیوند

ج د س ـ بعد از بیت ۶۳:

بپیمودم سراسر مرز آن بوم — سواد آن طرف تا سرحد روم

ح ـ بعد از بیت ۶۳:

بیت ۷۲ همین بند.

ج د ـ بعد از بیت ۶۵:

اگر وصف جمالش بر تو خوانم — فرو ماند از آن گفتن زبانم

(از: د ـ در)

کجا بتوان سخن کردن ز رویش — چه گویم زان کمند مشگمویش

(سخن: د ـ صفت)

بدو در من نگه کردم سراپای — قیاسی بر گرفتم زان دلارای

(در من: د ـ اندر)

بعد از بیت ۷۲: (د: بیت اول را ندارد)

به صد حیلت برو خواندم‌فسونی — بیفکندم به باد و دم فسونی

چو از حال شهش آگاه کردم — چو طفلانش به شیر از راه کردم

(راه کردم: د ـ راه بردم)

چو دیدم کو سر پیوند دارد — ز عشق شاه دل در بند دارد

برو خواندم سراسر قصهٔ شاه — چنان کز خویشتن بیرون شد آن ماه

ث ـ بعد از بیت ۷۴:

نگاری را چنان بر پشت رهوار — روان کردم به حیلتهای بسیار

ج ـ بعد از بیت ۷۷، د ـ بعد از بیت ۷۶:

سراسر قصه‌های خویش بر گفت — چنان کز شاه خسرو هیچ ننهفت

بند ۲۹

ج د س ـ بعد از بیت ۲:

چو باشد شادکامی و جوانی — همین باشد نصیب زندگانی

بعد از بیت ۲۸:

وزان پس بوسه‌ای بر دست شه داد — که شاها چاکرت رخشنده مه باد

ج د ـ بعد از بیت ۳۶:

چو روز چند دیگر راه پیمود — بدانجا شد که آن ماه جهان بود

د ـ بعد از بیت ۳۷:

دری دید از جفا بر ماه بسته — دران سنگ سیه ماری نشسته

ج د ر س ـ بعد از بیت ۴۲:

ثناها کرد بر روی چوماهش — بپرسید از غم و تیمار راهش

(کرد: ج د ـ گفت)

ر ـ بعد از بیت ۴۳:

امیدم هست کین سختی پسین است دلم زین پس به شادی در یقین است

ج د ـ بعد از بیت ۴۶:

بهشتی حور چون رنجور باشد چو در دوزخ بود مهجور باشد

د ـ بعد از بیت ۵۰:

که ای استاد عالم مرد فرهنگ غلط کردی که باشد لعل در سنگ
مرا در کورهٔ آتش نشاندند درین جای چنین ناخوش نشاندند
چو وحش و دام و دد من زان گروهم نشسته در میان سنگ و کوهم
مپرس از غصه‌های بیشمارم مجوی از جورهای روزگارم

ج س ـ بعد از بیت ۵۲، علاوه بر چهار بیت فوق:

دری دارم که آن در سفتنی نیست بسی دارم سخن کان گفتنی نیست

ج ـ بعد از بیت ۵۵:

چو من دیدند بر من رشگ بردند چنان کز رشگ من گویی بمردند

ج د ـ بعد از بیت ۶۱: (د، ۳ و ۵ را ندارد)

ملك پیش مهین بانوست امروز شبش‌روزست و روزش هست‌نوروز
(مصراع دوم: د ـ شبش را روز گشته روز نوروز)
ولیك از بهر تو در انتظارست نخورده می ورا در سر خمارست
به تو خرم کنم ایوان شه را قران سازم به تو خورشید و مه را
شکرلب چون شنید از جای برخاست بکرد از بهر خسرو برگ ره راست
ز قصر آمد برون شیرین دلتنگ چو لعل آمد برون از بیضهٔ سنگ

د ـ بعد از بیت ۶۳، چ ـ بعد از بیت ۶۴:

به زیر لب فسون عشق می‌خواند به یاد روی خسرو رخش‌می‌راند

چ ـ بعد از بیت ۶۷:

اگر چه هجر جانان بس درازست چو آخر وصل باشد دلنوازست

بند ۳۰

د ـ بعد از بیت ۱۸:

ز رنگ آمیزی چرخ سبك سیر نیابد در زمانه هیچکس خیر

ب (در حاشیه) ـ بعد از بیت ۲۲:

بیت افزوده شده بعد از ۶۷ و بیت چهارم افزوده شده بعد از ۶۱ بند ۲۹.

بند ۳۲

ز ـ بعد از بیت ۱۱:

دلش می‌داد و گفت ای شمع گلشن چراغ دیده و مهتاب روشن
مبادا از منت یك دم جدایی که تو جانی مرا و روشنایی

مکن دوری ز مادر تا توانی / که بس تلخست بی تو زندگانی
چو زین‌گونه حدیثی چند بر خواند / بدان شیرین سخن شکر بر افشاند
مرا... نمود و دلخوشی داد / که دایم تازه باش ای سرو آزاد

بند ۲۳

ب (در حاشیه، بیت ۱ و ۲) ز (به‌ترتیب بیت ۲ و ۱) د (فقط بیت ۲) س (بیت ۲ و ۳ و ۴) ـ بعد از بیت ۱۱:

چو آتش کرده‌باشی باشدت دود / چو آتش مرد خاکستر شود زود
کسی کو بر پدر این غدر سازد / دگر بیگانگان را چون نوازد
ز گرمی ره به‌کار خود نداند / ز خامی هیچ نیك و بد نداند
برش یك جرعه می همرنگ آذر / گرامی‌تر ز خون صد برادر

ج د ز س ـ بعد از بیت ۲۳:

در آن گرمی که بهرامست کین تاخت / ز بازی شاه را منصوبه‌ای ساخت

بند ۳۴

ز ـ بعد از بیت ۴:

دران صحرای خرم رخش می‌راند / سرود عاشقانه زار می‌خواند
که گویی یار ما را کار چون شد / کزان بازی ز ملك خود برون شد
چگونه رست ازان بازی بهرام / چه پیش آوردش این بدعهد ایام
ملك چون بیدلان سرگشته می‌شد / ز تخت و بخت خود برگشته می‌شد
بدان غمگین که ملك از دست رفته / به‌ترك هندویی ملکش [گرفته]
(گرفته: ز ـ فرو بست)
اگر چه تلخی ملکش فروبست / پس از تلخی به‌شیرین باز پیوست

د ـ بعد از بیت ۷:

دو بیت اول ابیات فوق و
چه بازی به ازین نیرنگ ایام / چگونه رست ازین شمشیر بهرام
بیت چهارم ابیات فوق و سپس،

دل اندر بر طپان از بهر یارش / چو شب تاریك گشته روزگارش
شکایت کرد ازان جور زمانه / که پیش آورد چندانش بهانه
همی گفت این نمی‌بینم ز بهرام / عتابست این که با من کرد ایام
ز دوران اینهمه سختی کشیده / به تلخی مانده و شیرین ندیده
به دل غرقه به تن بی‌رخت مانده / به‌ناکامی به دشمن تخت مانده
ازین سان دل شده بی‌یار مانده / وزان سو گل شده با خار مانده

ز ـ بعد از ۱۲، د ـ بعد از ۱۳:

چو خسرو دید آن خورشید رخشان　　بدانست اوکه‌شیرین است و یاران
(درخشان: د ـ تابان)
یکی ساعت درو نظاره می‌کرد　　ز شادی خون دل فواره می‌کرد
(مصراع ۲ ـ د: ز مژگان خون دل را پاره می‌کرد)
د ـ بعد از ابیات فوق:
بپرسید از بتان سرو بالا　　که این سرو بتان خورشید والا
د ز ـ بعد از بیت فوق:
چه خوانند این بهار دلبری را　　کی گویند آن نگار مشتری را
(کی گویند: د ـ چه خوانند)
د ـ بعد از بیت فوق
نژادی کین بت چون ماه دارد　　بگویید از کدامین شاه دارد
د ز ـ بعد از بیت فوق:
به شه گفتند آن خوبان فرخار　　که‌شیرین است این خورشید رخسار
(مصراع ا ـ د: بگفتند این بتان ماه رخسار. خورشید رخسار: د ـ خورشید دیدار)
چو بشنود او ازیشان نام شیرین　　نشاطی کرد اگر چه بود غمگین
(بشنود او: د ـ شه بشنید)
همیدون باز جست آن ماه خوبان　　ازان سرو روان خورشید تابان
(خوبان: د ـ تابان. مصراع ۲ـ د: نهانی حال و کار شاه شاهان)
یکی گفتا که هست این شاه پرویز　　که کفش سال و مه باشد درم ریز
(یکی گفتا که: د ـ غلامی گفت. که کفش: د ـ که لعلش؛ درم: د ـ شکر)
چو نام یکدگر هر دو شنیدند　　یکی آه از دل و جان برکشیدند
ز ـ بعد از بیت ۱۵:
چو از هم باز پرسیدند لختی　　ز هر نیك و بدی‌هرسهل وسختی

بند ۳۵

د ز س ـ بعد از بیت ۸:
تویی از تخمهٔ دارا و جمشید　　گواهی داده بر پاکیت خورشید
(پاکیت: ز ـ پاکیزه)
ز ـ بعد از بیت ۱۳:
تو گرچه پارسا و نیکنامی　　وگر چه با جمال و با نظامی
بیفتی از طریق پارسایی　　زیان دارد به کار پادشایی
چو تو در گوهر خود پاك باشی　　به جای زهر او تریاك باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد　　ترا هم غافل و هم مست یابد

د ـ بعد از بیت ۱۳:

که مردان گر جهانی بار دارند   به افسون هر زمانی کار دارند

بعد از بیت ۱۵:

بیت اول افزوده شده نسخهٔ ز، بعد از بیت ۱۳ همین بند.

بعد از بیت ۱۶:

ابیات ۳و۴ اضافه شده نسخهٔ ز، بعد از بیت ۱۳ همین بند و سپس

چو ویس از نیکنامی دور گردی   چو ویسی در جهان بدنام گردی
وگر خود آب حیوانی تو شیرین   ز مهرت سیر گردد همچو رامین
نباید در هوای دل فتادن   عنان دل به دست باد دادن
به پیش هر که باشی تا توانی   به جرأت کرد باید زندگانی
زنان گر خود به‌مویی شیر بندند   چو مردان بر زنان بسیار خندند

به جای بیت ۲۱:

ازو . . . . . . در پادشاهی   که دارم مملکت چندان‌که خواهی

بعد از بیت ۲۲:

اگر در دست او آسوده کردی   بدین پاکی به ننگ آلوده کردی
ترا باید که عقل و هوش باشد   کر عقل و زندگی‌چون نوش‌باشد
اگر چه شاه خسرو بی نظیرست   رخش مانندهٔ بدر منیرست
مرو دنبال مردان چون زلیخا   به عشق اندر صبوری کن.... را

بعد از بیت ۲۶:

اگر چه تو به خسرو مهربانی   من اینك گفتنی گفتم تو دانی
ولیکن گفت با من این درازی   .... بازیست پیش عشق‌بازی

بعد از بیت ۲۹:

به ماه و آفتاب و چرخ گردان   به بهرام و به تیر و جرم کیوان

د ـ بعد از بیت ۸۲، ز ـ بعد از بیت ۸۳:

بگیر اندازه از جم‌وز فریدون   ز شاهان گذشته تا به اکنون
ز رفعت گرچه بر عیوق رفتند   ز تخت امروز بر صندوق رفتند

د ـ بعد از بیت ۸۳:

جوانی هست و دولت نیز داریم   جوانی را به تلخی چون گذاریم

بند ۳۶

خ ـ بعد از بیت ۱۳:

به شهرود آمدند از رود سرمست   ریاحین با ریاحین باده در دست

ز ـ بعد ازبیت ۱۹:

گل از هر منظری نظاره می‌کرد   قبای سرخ را صد پاره می‌کرد

درم ریزان شده هر شاخساری ز سر هریك جدا کرده نثاری

چ ـ بعد از بیت ۲۱:

به‌بانگ عندلیب و عشق بلبل به‌وقت صبح می‌چیدند خوش گل

بند ۳۷

ب (در حاشیه) چ ـ بعد از بیت ۴:

دو شاهد هر دو چون ماهی مهیا زده خرگاه زرین بر ثریا

ب (در حاشیه) ج ز ـ بعد از بیت ۵:

مغنی ساز در ایوان کشیده خروش چنگ بر کیوان کشیده

(ایوان: ج ـ گردون)

به صنعت ساقی موزون دلکش به یکجا جمع کرده [آب] وآتش

(آب: ـ ج ـ آست، ب ز ـ آبست)

دل خسرو به شیرین گشته شادان شده شیرین به روی شاه خندان

ج ـ بعد ازبیت ۱۰، ب (در حاشیه) ـ بعد از بیت ۱۱:

غلامان هر یکی سویی گریزان وزو هر یك‌سلاح از دست ریزان

همه بگریختند از ترس آن شیر که‌شیری‌بس خروشان بود و دلیر

چو خالی گشت از ان انبوه‌درگاه ملك حالی برون آمد ز خرگاه

همی شد سوی خسرو شیر غران همی زد نعره‌ها چون تیغ بران

ح د س ـ بعد از بیت ۱۴، ز ـ بعد از بیت ۱۵:

چنان بد بعد ازان رسم جهاندار که بی تیغی نبودی مست و هشیار

به هر جایی که رفتی شاه‌چون‌شیر نبودی دست او خالی ز شمشیر

(رفتی: د ـ رفتن)

پ ج چ ح خ د ر ز س (ب ـ در حاشیه) ـ بعد از بیت ۲۷:

دو عاشق چون چنان شربت چشیدند عنان پیوسته از زحمت کشیدند

د ـ بعد از بیت ۳۰:

ابیات ۷۶ و ۷۷ بند ۳۵.

ج ـ بعد از بیت ۳۳:

ملك را عشق او مدهوش کرده ز عشقش حلقه‌ای در گوش کرده

چو مجلس یافتی خالی ز اغیار چو طاووسان در افتادی به‌گلزار

بدان لعل لبش رغبت نمودی ز شکر یك دو بوسه در ربودی

بند ۳۸

ج ز ـ بعد از بیت ۱۸:

که ای شاه بتان و سرو بستان چراغ گلشن و شمع شبستان

(شاه بتان و: ج ـ خورشید تابان)

چو باشد پادشاهی و جوانی　　خطا باشد به تلخی زندگانی

(مصراع دوم ـ ج: ازین خوشتر چه باشد زندگانی)

چو می‌دانی که نیك و بد سرآید　　ز غم خوردن کجا کاری برآید

بعد از بیت ۳۵:

چو آن سیمین بران در عیش رفتند　　حجاب شرم حالی برگرفتند

همه زیبا رخ و مطبوع و دمساز　　همه دستان سرا و نکته پرداز

(مطبوع: ج ـ موزون)

بعد از بیت ۳۸:

چو فرمان شه خسرو شنیدند　　ز شادی همچو لاله بشکفیدند

(خسرو: ج ـ کشور)

بند ۳۹

ز ـ بعد از بیت ۲۵:

به کام دل بماند این شهنشاه　　مبادا گرد غم را بر دلش راه

ز س ـ بعد از بیت ۲۹:

به صنعت در هوای عشقم افکند　　به افسون در بلای عشقم افکند

به یاری این چنین بدرام گشتم　　به نقشی بستهٔ این دام گشتم

به‌یك دم در صد افسون خواندبرمن　　جواب پر فسون می‌خواند بر من

اگر چه رنج بی پایان کشیدم　　[وگر] چه صد بلا از عشق دیدم

(وگر: ز س ـ دگر)

د ـ بعد از بیت ۲۹:

فقط بیت اول ابیات فوق.

د ر ز ـ بعد از بیت ۳۴:

همیشه شیر بر آهو بود چیر　　کنون گشته زبون آهوی شیر

برم در سایهٔ این تاجور باد　　ندیمش تخت و دولت راهبر باد

(برم در: ر ـ سرم از، این: ر ـ او. تخت: ر ـ بخت)

چ ـ بعد از بیت ۳۹:

چو با عاشق کند معشوق دل گرم　　نبینی در میان جز رفق و آزرم

ر ـ بعد از بیت ۴۰:

بخور کین جام شیرین نوش بادت　　به جز شیرین همه فرموش بادت

س ـ بعد از بیت ۵۱:

نشسته شاه چون جمشید در بزم　　به‌رامش دل نهاده فارغ از رزم

ج ح خ ر ـ بعد از بیت ۶۶:

شدند از مرز موقان سوی شهرود | بنا کردند شهری از می و رود

ج ـ بعد از بیت ۷۴:

چه خوش باشد که می در جام ریزند | شکر در دامن و بادام ریزند

ج ز ـ بعد از بیت ۷۸:

چو باشد باده در سر یار در بر | به روز خوش نشاید بود غمخور

(نشاید: ج ـ نباید)

بباید سوی دشت و باغ رفتن | به بودن مست و هم در باغ خفتن

(مصراع دوم: ج ـ نشستن مست و هم در راغ رفتن)

به روی یار خود عشرت فزودن | به طرف هر چمن شادی نمودن

بند ۴۰

ج ح ر س ـ بعد از بیت ۲۳:

چو بازرگان صد خروار قندی | چه باشد گر به تنگی در نبندی

د ـ بعد از بیت ۲۵:

که شاها مر مرا همتای جانی | گزیرم نیست از تو نیك دانی

ج ز ـ بعداز بیت ۳۳:

ملك هر لحظه‌عشق از سرگرفتی | چو جانش هر زمان در برگرفتی

چو بودی مست در پایش فتادی | به رغبت بوسه بر پایش نهادی

به نرمی هر زمان لطفی نمودی | ز لعلش هر زمان بوسی ربودی

ج ـ بعد از ابیات فوق:

سمنبر شاه را چون گرم دیدی | به غارت کردنش بی‌شرم دیدی

ازان گرمی شه پرهیز کردی | ز پیش شه به گرمی خیز کردی

ز ـ بعد از بیت ۷۰:

چه باید اینهمه اندیشه کردن | نشاید سخت رویی پیشه کردن

نباید از منت دامن کشیدن | به حالم بهترك زین باز دیدن

ر ـ بعد از بیت ۸۱، خ د ـ بعد از بیت ۸۰:

نبرد دزد هندو را کسی دست | که با دزدی جوانمردیش هم‌هست

س ـ بعد از بیت ۸۵:

مگس‌وارم مران از تنگ شکر | بسوزانم در آتش همچو عنبر

پ ـ بعد از بیت ۸۹:

ز جان شیرین‌تری ای جان شیرین | سزد گر گیرمت چون جان شیرین

ز ـ بعد از بیت ۹۱:

دهان تنگ تو میمست گویی | شکنج زلف تو جیمست گویی

به‌بوی افزون ز مشك وعنبری‌تو | چه گویم هم گلی هم شکری تو

مدارم بیش ازین حیران و مهجور — که خود هستیم از عشق تو رنجور

ز ـ بعد از بیت ۱۱۲:

بسا بیمار کز بسیارخواری — بماند سال و مه در رنج و زاری
اگر چه طبع جوید میوهٔ تر — اگر چه میل دارد دل به شکر

بعد از بیت ۱۱۹:

من دلخسته را دارا رهی کن — چو دلداران مرا غمخواری کن
جوابش در دلم سرکش چه باشی — به وقت خوشدلی ناخوش چه باشی
اگر چه نیستی غمخوار کارم — بدین سان بیدل و غمگین ندارم

بعد از بیت ۱۲۰:

چو چشم بد همیشه دورم از تو — چو بدخواه لبت رنجورم از تو
چو رنجورم به حال من نظر کن — مرا درمان ازان لعل و شکر کن

بعد از بیت ۱۳۳:

چو شاه چرخ تیغ تیز برداشت — سپاه شب ولایت روز بگذاشت
فلك چون پنج نوبت در جهان زد — به سلطانی علم بر هفت‌خوان زد

د ز س ـ بعد از بیت ۱۳۵:

چنان افتاده بد آتش به جانش — که بر می‌زد زبانه از دهانش
چو موم از آتش دل نرم‌تر شد — دل گرمش به شیرین گرم‌تر شد

ز ـ بعد از بیت ۱۷۷:

مرا ناخورده می تو مست کردی — به بیهوده دلم را پست کردی

ز س ـ بعد از بیت ۱۸۱:

چو نادانی پی دل برگرفتم — خمار عاشقی در سر گرفتم
دلم تا در تو و عشق تو پیوست — دریغا ملك شاهی کان شد از دست
ز عشقت خرمی بسیار دیدم — به گل کردم طمع تا خار دیدم

ز ـ بعد از بیت ۱۹۰:

به دست دشمنان ملکم تو دادی — چنین داغی تو بر جانم نهادی

د ـ بعد از بیت ۱۹۵:

چو من رفتم همه گیتی ترا باد — نمی‌گویم ببر زحمت ترا باد

ح س ـ بعد از بیت ۱۹۶:

دل از شیرین غبارانگیز کرده — به عزم روم رفتن تیز کرده

بند ۴۲

ز ـ بعد از بیت ۸:

ملك می‌راند لشکرگاه و بیگاه — گرفته کین بهرام آن شهنشاه
چو شد نزدیك بهرام آن جهانجوی — سپاه آورد حالی روی در روی

بعد از بیت ۹:

سواران اسب در میدان فکندند — دلیران رخش بر شیرین فکندند
سپاه روم چون دریای جوشان — چو ابر تند و چون برق خروشان
چو برق تیز هر یك تیغ در دست — کف آورده به لب چون اشتر مست
دو رویه آن سیه در یك فتادند — در کینه به یکدیگر گشادند

بعد از بیت ۳۵:

دلش زان کینهٔ بهرام جوشید — چو شیری تند و چون پیلی خروشید
دلیران تیغ کینه بر کشیدند — چو شیران سوی گوران سرکشیدند

بند ۴۳

ح ـ بعد از بیت ۲۴، س ـ به جای بیت ۲۴:

مرا صد ملك اگر بی‌یار باشد — به جای چیدن گل خار باشد
چو شد کار ممالك برقرارم — چه خوشترزانکه باشدوصل یارم

ث چ ح خ د س ـ بعد از بیت ۲۷:

به سروستان شدم روزی سحرگاه — سهی سروی دلم را برد ناگاه
کنون کان سرو را کز من ستد هوش — نمی‌دانم که چون جان بد در آغوش
کجا رفت ای دریغا آن دل ریش — که جان پرورد با جان پرور خویش

ث چ ح خ د ر ـ بعد از ابیات فوق

کجا آن نو به نو مجلس نهادن — بهشت عاشقان را در گشادن
نشستن با پری‌رویان چون نوش — شهنشاه پری‌رویان در آغوش
کرا جویم کرا خواهم به فریاد — گلی بودند کز من بردشان باد
ز چندین نازکان و نازنینان — نمی‌بینم یکی زان همنشینان
کجا آن عیش و آن شبها نخفتن — همه شب تا به روز افسانه گفتن
گهی تکیه زدن بر مسند ماه — گهی خوردن میی چون خون بدخواه
کجا شیرین و آن شیرین زبانی — به شیرینی چو آب زندگانی
کجا آن تازه گلبرگ شکربار — شکر چیدن به گلبرگش به‌خروار
عروسی را به آن رویین حصاری — ز بازو ساختن زرین عماری
گهش چون گل نهادن روی بر روی — گهش بستن چو سنبل موی بر موی
گهی مستی شکستن بر خمارش — گهی پنهان کشیدن در کنارش
سخنهایی که دیدم یا شنیدم — خیالی بود یا خوابی که دیدم
ز بی خصمی گر افزون گشت گنجم — ز بی یاری در افزوده‌ست رنجم

بند ۴۴

ح ر س ـ بعد از بیت ۶:

چو زلف خویش بی آرام گشته — چو مرغی پای‌بند دام گشته

ج چ خ ر س ــ بعد از بیت ۷:

دلش حراقهٔ آتش‌زنی داشت — بدان آتش سر دودافکنی داشت

(داشت: س ــ بود)

مگر دودش رود زان سو که دل بود — که افتد بر سر پوشیده‌ها دود

ح ر س ــ بعد از بیت۹:

دهن خشك و لب از گفتار بسته — ز دیده بر سر گوهر نشسته

ر س ــ بعد از بیت ۲۵:

بهاری را که در بر وی گشادی — ربودی گل به دل خارش نهادی

د ر ز ــ بعد از بیت ۲۷:

ز مطبخ بهره جز آتش نبودت — وزان آتش نشاطِ خوش نبودت

ز س (س: ابیات ۲ و ۳ و ۴) ــ بعد از بیت ۳۰:

پشیمانی همی خورد آن دلارام — دران سختی به سر می‌برد ایام

به خود می‌گفت کای شوخ‌ستمکار — چرا گفتی تو آن بیهوده گفتار

کدامین بدره از ره برده بودت — کدامین دیو تلقین کرده بودت

اگر روزی رسی نزدیك آن ماه — چگونه عذرخواهی از شهنشاه

سزاوارم به صد چندین‌که‌هستم — که آب زندگانی شد ز دستم

ز ــ بعد از بیت ۴۳:

نشاید دل چنین از دست دادن — به بی‌صبری به محنت در فتادن

تویی کز نسل شاهان سرفرازی — مثل گشتی چنین در عشقبازی

بباید ساختن با باغ دوری — که‌عیب‌است از بزرگان ناصبوری

چه باید این چنین بی‌شرم بودن — ز بهر عشق بی‌آزرم بودن

اگر غافل شوی نامت برآید — وگر صابر شوی کامت برآید

وگر باشی‌چنین بی‌صبر و غمخوار — سرانجامت به رسوایی کشد کار

ر س ــ بعد از بیت ۴۶، ت ز (بیت ۱ و ۲) ج چ ــ بعد از بیت ۴۴، ب (بیت۲و۳)ــ در حاشیه:

بد از نیك آنگهی آید پدیدت — که قفل از کار بگشاید کلیدت

بسا دیبا که یابی سرخ و زردش — کبود و ازرق آید در نوردش

بسا درجا که بینی گردفرسای — بود یاقوت یا پیروزه را جای

د ز ــ بعد از بیت ۴۹:

که ای سرو روان ماه جهانتاب — گدازان شد تنت چون برف در آب

تو بودی چون گل صد برگ پربار — کنون چون شمع گشتی زرد رخسار

اگر چه ناشکیبی ای پری‌زاد — نشاید خویشتن کشتن به بیداد

درین معنی سخن بسیار گفتند — به گفتارش غم از دل برگرفتند

بند ۴۵

د ز ـ بعد از بیت ۳:

سپردم با تو کار این جهانی ترا دادم جهان و زندگانی

(سپردم: د ـ گرفتم)

د ز س ـ بعد از بیت فوق:

دل از کار جهانی برگرفتم امید از زندگانی برگرفتم

(جهانی: ز ـ جوانی)

چو من رفتم تو زان‌سان‌رو که‌خواهی نگه می‌دار رسم پادشاهی

(سان: ز ـ سو. می‌دار رسم: د ـ داری رسوم)

د س (س: فقط بیت ۲) ـ بعد از ابیات فوق

نصیب خویش بردار از جوانی مخور اندوه دنیا تا توانی

من اندرملك خود صدسال ماندم به کام دل همی کامی براندم

د ز ـ بعد از ابیات فوق:

کنونم نوبت رفتن در آمد به نیك و بد جهان بر من سرآمد

چو برگفت‌این‌سخن بانو به‌شیرین ز غم درهم‌شکست آن‌سرو سیمین

چنان دلتنگ شد آن ماه پاره که بر مه ریخت از نرگس ستاره

ز ـ بعد از ابیات فوق:

چو یکچندی برآمد ناتوان شد گل سرخش به رنگ زعفران شد

پ ث ـ بعد از بیت ۳۵:

اگر واعظ بود گوید که چون کاه بیفکن تا منش بردارم از راه

وگر زاهد بود صد مرده کوشد که تو بیرون کنی تا او بپوشد

بند ۴۶

پ ث ج چ ح خ د ز ـ بعد از بیت ۸:

نیت چون نیك باشد پادشا را گهر خیزد به جای گل گیا را

درخت بدنیت خوشیده شاخست شه نیکونیت را پی فراخست

بند ۴۷

ح ـ بعد از بیت ۱۵:

به دست اندر همان تیغ گهربار چو دست شاه مجری بر کمر باد

د ز ـ بعد از بیت ۲۲:

ملك دلتنگ شد زان حال و پیغام که بیرون برد رخت از حجره بهرام

به دل گفتا که کار عالم این است چنین بود و چنین بود و چنین است

چو بهرام از جهان بیرون برد رخت کجا ماند به خسرو تاج یا تخت

بزرگانی که پیش شاه بودند | ز احوال جهان آگاه بودند
دعای تازه برخواندند هر یک | ثنای نو بر افشاندند هر یک

ب (در حاشیه) ج چ خ د ر س ـ بعد از بیت ۴۹:
نه هر تخمی درختی راست روید | نه هر رودی سرودی راست گوید

چ ـ بعد از بیت فوق:
شب و روزی که رنگش آشنا نیست | دو موی شد که یك مویش وفا نیست

ب (در حاشیه) ر ـ بعد از بیت ۵۱، چ ـ بعد از بیت فوق:
برین روی سوار نیم زنگی | که در زیر ابلقی دارد دورنگی
(برین روی: ر ـ ازین ابلق)
مباش ایمن که با خوی پلنگ است | کجا یکدل شود آخر دو رنگ است

ز ـ بعد از بیت ۸۶:
دران مجلس که بهر عام کردند | میی همچون شفق در جام کردند
خروش چنگ و رامشگر برآمد | بخار می ز معده بر سر آمد

بند ۴۸

د ز ـ بعد از بیت ۱:
ستاره در هوایش چنگ‌برداشت | ز رشکش زهره‌نیز آواز برداشت
(هوایش: ز ـ نوازی)
سه‌تای باربد آواز برداشت | سماع ارغنون را ساز برداشت
(برداشت: د ـ برداد، درداد)

ج چ د ر ـ بعد از بیت۳:
به‌بربط چون سر زخمه در آورد | ز رود خشك بانگ تر بر آورد
(مصراع اول ـ د: چو بربط زن به زخمه سربرآورد)

ت ج چ ح خ ر ز ـ بعد از بیت ۳۵:
به هر پرده که او بنواخت آن روز | ملك گنجی بدو انداخت آن روز

بند ۴۹

د ز س ـ بعد از بیت ۲:
زمانی پیش مریم تنگ بنشست | در شادی به‌روی خویش در بست
(تنگ: س ـ شاد)
حدیث از هر دری با او همی راند | ز شیرین هر زمان افسانه‌ای خواند

د س ـ بعد از بیت ۵:
دران سنگ سیه شیرین مهجور | نشسته [بی]کس و غمخوار و رنجور
(بی: د س ـ هیچ)

به ترك تاج و تخت از بهر من کرد بسی تیمار و غم از بهر من خورد
همیشه خوب کاری کرد با من وفاداری به جای آورد با من
به ملك خویشتن در بارگاهست به نسبت همچو ما صاحب کلاهست

بعد از بیت ۸:

بگویم من که تا او زنده باشد ... چون زر خریده بنده باشد
ز امر و رای تو سر بر نتابد سر از فرمان حکمت بر نتابد
... خواهی بزرگ و نیك نامست دگر از پادشاهی با نظامست
نشاید بیش ازین دلتنگ ماندن به دلتنگی میان سنگ ماندن
مرا از صدق با تو عهد کردم که گرچه بی دلم گردش نگردم

د ـ بعد از بیت ۱۴:

دگر باره شه از بس مهربانی به مریم گفت کای جان و جوانی
به من بخش این غریب غم‌رسیده که هست از بهر من تیماردیده
برو دل خوش کن و با بخت مستیز به کلی از سر آزار برخیز
بفرما تا که بوسد خاکپایت پرستاری کند اندر سرایت
چو مریم این سخن از شاه بشنید چو آتش گشت و چون دریا بجوشید
ز غیرت چشمهایش گشت پر خون زرشگ آتش فشاند از کام بیرون

د ر ـ بعد از بیت ۲۷:

پس آنگه بر زبان آورد سوگند به هوش زیرك و جان خردمند

بند ۵۰

چ ر ـ بعد از بیت ۵:

اگر چه سوخته پایم ز راهش چو دست سوخته دارم نگاهش
(پایم زراهش: چ ـ یابم ز آهش)

د ز ـ بعد از بیت ۱۱:

ملك سرگشته بود از روزگارش ازو گشته‌ست‌روشن کار و بارش
دلش بد روز و شب پرآب‌و آتش نزد تا روز امروز این دمی خوش
(پر: د ـ در. مصراع دوم ـ د: به روز از مردمان غمگین و ناخوش)
به دیدار رخت دل گرم دارد هراس از مریم بی شرم دارد
اگر چه‌مریم او را هست‌همدست همی‌خواهدکه باشد با تو پیوست
کسی کو کرده باشد انگبین نوش کجا شیرینیش باشد فراموش

ح ـ بعد از بیت ۱۳:

تو دانی بود در هم روزگارش ازو شد روشنی کار و بارش

و سپس بیت چهارم افزوده شدهٔ نسخهٔ ـ د ز ـ بعد از بیت ۱۱.

ر ـ بعد از بیت ۱۷:

نه هر آبی که پیش آید توان خورد — نه هرچ از دست برخیزد توان کرد

ج چ ح خ د س ـ بعد از بیت ۲۱:

بدین چربی زبانی کرده در کار — نه‌ای از بازی شیرین خبردار

د ـ بعد از بیت ۲۵:

مبادا کس چو من غمخوار و رنجور — غریب و بی کس و از یار مهجور

ح د ز ـ بعد از بیت ۲۶:

دل از هم کام و هم شادی گسسته — ز بیکامی به تنهایی نشسته

(هم: د ـ هر، ح ـ مر. زبیکامی: ح ـ به‌ناگاهی)

بدین تلخی که شیرین است امروز — نباشد هیچکس با رنج دلسوز

نیامد از بر او هیچ بادی — نکرد از من درین یکسال یادی

نبود او غافل از من شام و شبگیر — عفاك‌الله نکردی هیچ تقصیر

(نبود او: د ـ نبودی)

چو از مریم دلش بی‌مهر گردد — طلبکار منش بی‌بهر گردد

(بی مهر: د ـ بدمهر. بی بهر: د ـ بی‌چهر. نسخه ـ ح ـ این بیت را ندارد.)

کجا آید سر من در شماری — چه برخیزد ز چون من ده‌هزاری

(ده‌هزاری: ح د: دلفکاری)

اگر شیرین ترا همدم نباشد — ورا همدم به از مریم نباشد

برو با او که هستی عشق‌می‌باز — چو یارت‌هست با او عشق‌می‌ساز

(برو: د ـ بگو)

چه گویم من ازین بیهوده گفتار — چه می‌جویم من از شمشاد و گلنار

(این بیت در ـ ح نیست.)

بعد از بیت ۲۸:

چنین طبل تهی تا کی زنم من — اگر چه شیرم آخر هم زنم من

ج چ ـ بعد از بیت ۳۰:

خر خود را چنان چابك نبینم — که با تازی سواران برنشینم

کلاه وی که [سر] بر چرخ ساید — به یك گز مقنعه تا چند پاید

(ج چ، کلمه «سر» را ندارد.)

ز ـ بعد از بیت ۴۸:

دل ار باشد ز بهر یار باشد، — ولی باید که او همخوار باشد

د ـ بعد از بیت ۴۸، ز ـ بعد از بیت فوق:

فکندم خویشتن را در ملامت — درآمد در جهان بر من قیامت

درین محنت دل و جانم بفرسود — تن پاکم به صد آهو بیالود

د ـ بعد از بیت ۵۳:

گمان بردم که او غمخوار ما شد — ندانستم که بی گل خار ما شد

نه بس کز جان من آتش برآورد / که رفت از روم یاری دیگر آورد
دل از شیرین به یك ره‌کرد بیزار / کنون با مریمش گرمست بازار
مبارك بادش آن یاری که دارد / ... ش باد غمخواری که دارد
کنون با مریم از جان آشنا شد / چو موم از صحبت‌شیرین جدا شد
ندانم تا چه دید او از من آزار / که سیر آمد ز مهر من دگربار

ر س ـ بعد از بیت ۷۴:

ز گیسو مشك بر آتش فشانم / چو عودش بر سر آتش نشانم
ز تاب زلف خویش آرم به‌تابش / فروبندم به سحر غمزه خوابش

ج چ د ـ بعد از بیت ۱۱۳:

نه دستی کین جرس بر هم توان زد / نه غمخواری که با او دم توان زد

ح ز ـ بعد از بیت ۱۱۳:

ز کرد خویش بی تدبیر گشتم / درین زندان که هستم پیر گشتم

ب ت د ز س ـ بعد از بیت ۱۳۹:

نکو دانم بنای نو نهادن / خیال از پردهٔ دیگر گشادن

ب ت ز ـ بعد از بیت فوق:

اگرچه قامتم زیبا درختست / دل سنگین من دانی چه سختست
(زیبا: ز ـ نیکو. دانی چه: ب ت ـ دانی که)

ح د ز: بعد از ابیات فوق:

ز دیده لعل بر دامن چکانم / ز گیسو مشك بر آتش فشانم
ز تاب زلف خویش آرم به تابت / فرو بندم به خواب غمزه خوابت

(ز، بیت دوم را ندارد)

چ ر ـ بعد از بیت ۱۴۹:

ازین بیداد دل در داد بادت / ز آه تلخ شیرین یاد بادت
(ازین: چ ـ بدین. دل در: چ ـ بر دل)

ث ج چ ح خ د ر س ـ بعد از بیت ۱۵۰:

بدین خواری مجویم گر عزیزم / خط آزادیم ده گر کنیزم
ترا من همسرم در همنشینی / به چشم زیردستانم نبینی
(نبینی: چ ح خ د ر ـ چه بینی)
چنین در پایهٔ زیرم مکن جای / وگرنه بر در بالا نهم پای
به فلفل دانه‌های اشك جوشان / دوانم بر در خویشت خروشان
ز گیسو مشگ بر آتش فشانم / ترا چون عود بر آتش نشانم
ز تاب زلف خویش آرم به‌تابت / فرو بندم به خواب غمزه خوابت

پ ـ بعد از بیت ۱۵۱:

چو تو دل بر مراد خویش داری مراد دیگران کی پیش داری
(تو دل: پ ـ دل را. دیگران: چ ـ دیگری)

ر ـ بعد از ۵ بیت افزوده شده بعد از بیت ۱۵۲ در پاورقی مربوط:

به آب دیده کشتی چند رانم وصالت را به یاری چند خوانم

ث ج چ خ د ر ـ بعد از بیت ۱۵۳:

چو نقش کارگاه رومیت هست تو رومی کار از من دورکن دست
(تو رومی: چ‌ح‌خ د ـ زرومی)

ث ج چ ح ـ بعد از بیت فوق:

ز باغ روم گل داری به خرمن مکن تاراج تاج و تخت از من
(از من: چ ح د ر ـ ارمن)

ث چ ح ـ بعد از بیت فوق:

دو کاریهای روم از دست بگذار که از ارمن نیاید جز یکی کار
(مصراع دوم ـ ث: کراز آن ناید الا کار در کار، خ: که ناید راز الا کار در کار)

ر چ ج ح خ (با اندك اختلاف در ترتیب ابیات) ـ بعد از بیت ۱۵۶:

خسك بر راه مهجوران میفشان نمك بر ریش رنجوران میفشان
ز راه درد خود رویم چه تابی خرابی را رها کن در خرابی
ترا در بزم‌شاهان‌خوش‌برد خواب ز بنگاه غریبان روی بر تاب
رها کن تا درین محنت که هستم خدای خویشتن را می‌پرستم
به‌دام آورده گیر این مرغ را باز دگر باره به صحرا کرده پرواز
سوی شاهین بحری بازگشتی که وحشی‌تر بود شاهین دشتی
مکن کآشوب زلفم سر برآرد به روی دوستداران در بر آرد
به‌سوز پردهٔ من ساز بردار به آهنگ حریف آواز بردار
اگر بر پردهٔ من کج کنی‌ساز شوم بر عاشقی دیگر کنم ناز
رخ معشوقهٔ با این جمالی جهان از عشقبازان نیست خالی
چراغ بیوه زن گر خوش نسوزد فتیله بر کشد تا بر فروزد
چراغ من که بگذشت از فتیله فروزنده‌ست چون در در طویله
توانم کوی را بتخانه کردن دماغی چند را دیوانه کردن
خیال از پردهٔ دیگر گشادن به دیگر بیدلی بر دل نهادن
اگر چه قامتم نازك درخت است دل سنگین من‌دانی چه‌سخت است

پ ث چ ج خ د ر س ـ بعد از بیت ۱۵۸:

نه شب خسبم نه روز آسایشم هست نه از تو ذره‌ای بخشایشم هست
(خسبم: ح ـ خفتم)
صبوری چون کنم عمری چنین تنگ به منزل کی رسم پایی چنین لنگ

ز ـ بعد از بیت ۱۵۸:

نیم خالی ز رنج و تال یکدم — دل من شد به یك ره خانهٔ غم

پ ث ج چ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۱۶۰:

درین دریا کم آتش گشت کشتی — مرا هم دوزخی خوان هم بهشتی

پ ث چ ج ح خ در ـ بعد از بیت ۱۶۳:

مرا چون بد نباشد حال بیتو — که بودم با تو پار امسال بیتو

ترا خاکی‌است‌خاك از در گذشته — مرا آبی است آب از سر گذشته

خ ـ به جای بیت ۲ فوق:

مرا بنیاد نو باید نهادن — خیال از پردهٔ دیگر گشادن

ح ز ـ بعد از بیت ۱۷۱:

دعاها گفت بر ماه جهانتاب — که بی‌اندازه باش ای در خوشاب

بند ۵۱

پ (بیت ۲ و ۳) خ (بیت ۱ و ۳) ز س ـ بعد از بیت ۱:

نگار خرگهی بت روی چینی — سهی سرو چمن بانوی چینی

تمنای شهان خاتون توران — دلاشوب جهان بانوی ایران

شهنشاه بتان بانوی آفاق — نمی‌گویی ز جمله نیکوان طاق

چ ـ بعد از بیت ۱۶:

ز بس نقش غریب از سنگ و آهن — بر آرد چشمهٔ خورشید روشن

ب پ ث چ خ س (فقط بیت۳) ح (بیت ۱ و ۲) د ج ـ بعد از بیت ۲۰ تا ۲۲:

چنین استاد در عالم نباشد — چون او دیگر بنی‌آدم نباشد

به دستش موم وآهن هر دویکسان — به پیشش خواه موم وخواه‌سندان

توان هر صنعتی کردن به‌ترتیب — ز روی هندسه نز روی ترکیب

(ز روی: ز ـ ز راه)

ج ح د ز ـ بعد از بیت ۲۶:

جوابش داد شیرین شکربار — که باید بودنت در بند این کار

تویی یاری ده و غمخوار شیرین — وگرنه وای بر شیرین مسکین

دل من بر تو دارد استواری — که تو در هر صناعت دست‌داری

زمین بوسید پیش ماه شاپور — که باد از جان‌شیرین‌رنج‌وغم دور

(رنج: ح ز ـ درد. رنج و غم: ج ـ چشم بد)

خ د ـ بعد از بیت ۲۶:

سر اندر بندگیت افکنده باشم — به هر حاجت که داری بنده باشم

پ ت ز ج د س (ج د: ۱ و ۲، س: ۲ و ۳) ـ بعد از بیت ۲۷:

بگفت ای فخر استادان ایام — همی خواند ترا شیرین به پیغام

چنان پنداشت فرهاد سیه روز — که او را بود خواهد نیکی‌آموز

چـه مـی‌دانسـت کایام جگـرتاب وجودش را به محنت کرد پرتاب

پ ث ج چ د س ــ بعد از بیت ۳۰:

به هر تیشه که بر سنگ‌آزمودی دو هم سنگش جواهر مزد بودی

د ج ز ــ بعد از بیت ۴۴:

چو شد مسموع لفظش گوش فرهاد به هفت اندام او لرزه در افتاد

(مصراع‌اول‌ـ ج: چوگشت الفاظ او مسموع فرهاد)

ج د ــ بعد از بیت ۵۰:

از اینجا تا به مصر شام و تا روم هنر [های] تو یك یك هست معلوم

تـو مردی در صناعت اوستادی هنـرمنـد و حکیـم و پاك‌زادی

چنان خـواهم که از مـن در پذیری بدین حاجت که داری دست‌گیری

ج ح د ز ــ بعد از بیت ۵۱:

درین کارم اگر دولت بـود یار بخواهم هم به زودی عذر این‌کار

بخواه از ما وجوه و راه برگیر به‌کار اندر مکن سستی و تقصیر

ز ــ بعد از بیت ۵۳، د: بعد از بیت ۵۵:

ز شیرین دستها بر هم گـرفته دران شیرین سخن از هوش رفته

(ز شیرین: د ــ ز غیرت) (ز ــ بعد از ۵۵ به جای، ز شیرین: ز حسرت)

د ج ــ بعد از بیت ۶۳:

از آنجا شد برون چون پیل‌سرمست یکی تیشه چنان کالماس در دست

ج د ــ بعداز بیت فوق، ز ح ــ بعد از بیت ۶۳:

بدیشان گفت کان موضع کجایست که شیرین را بدان میل و هوایست

نشان دادش یکـی فرزانه دستـور بدان موضع که هست امروز مشهور

(دادش یکی: د ــ دارند کای)

د ــ بعد از ابیات فوق:

چو آمد بر سر آن کار فرهاد رقم زد کار را بنیاد بنهاد

ج ــ به‌جای بیت فوق:

برفت اندر سر آن کار فرهاد فکند آن حکم را بر دیده بنیاد

س ــ بعد از بیت ۶۶:

ز خان گـوسپنـدان تا در کاخ دو رویه سنگها زد شاخ در شاخ

ج ــ بعد ازبیت۷۹:

به‌لفظ چون‌شکرگوهر همی سفت به‌چربی و به شیرینی همی گفت

ح خ ــ بعد از بیت ۸۵:

وزانجا سر نهاد انـدر بیابان همی گـردید هـر سویی شتابان

(وزانجا: خ ــ پس آنگه)

بند ۵۲

ج د ز س ــ بعد از بیت ۴:
نپیچیده سر از سودای شیرین بشوریده دل از صفرای شیرین
ج ز ــ بعد از بیت ۱۵:
چو یاد آوردی از آواز شیرین خروشش بر شدی تا ماه و پروین
(از آواز: ج ــ او از راه؛ تا ماه و: د ــ آنگه ز، خروشش: ج ــ خروشی)
گهی ناله گهی زاری نمودی گهی چون بیدلان افتاده بودی
ج د ز س ــ بعد از بیت ۲۶:
همی‌گفتی‌که باشد گویی آن روز که بینم روی آن ماه دل افروز
از آب دیده گر بگریستی زار سیاهی را بشستی از شب تار
(گر: ج د ــ کو)
د ــ بعد از بیت ۴۱، چ خ ر ــ بعد از بیت ۳۴:
به صد تلخی رخ از مردم نهفتی سخن شیرین جز از شیرین نگفتی
(تلخی: د ــ سختی)
چنان پنداشت آن دلدادهٔ مست که سوزد هرکه را چون او دلی‌هست
(دلدادهٔ: د ــ شوریدهٔ)
کسی کش آتشی در دل فروزد جهان یکسر چنان داند که نوشد
(کش آتشی: چ خ د ــ را کاتشی)
چ ــ بعد از بیت ۳۸:
یکی رفتن نمودی هر زمانش یکی بودی رفیق مهربانش
ج ــ بعد از بیت ۳۹:
گهی با دام و دد دمساز گشتی گهی با شیر نر همراز گشتی
چ ر ــ بعد از بیت ۴۶:
دل از جان برگرفته وز جهان سیر بلا همراه در بالا و در زیر
و بیت ۲۴ همین بند و سپس:
ره ار در کوی و گر درکاخ کردی نفیرش سنگ را سوراخ کردی
پ ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعد از بیت ۵۲:
نیاسود از دویدن صبح تا شام مگر کز خویشتن بیرون نهد گام
ج د ــ بعد از بیت ۶۲:
چو رفتی سوی آن حوزه غریوان تو گفتی خضر بود و آب حیوان
(سوی: د ــ نزد)
وزان حوضه دمی در جان کشیدی علاج درد بی درمان چشیدی
(وزان: د ــ چوزان)
نوایی چند ازین‌سان برکشیدی به گرد حوض پایه در خمیدی

(نوایی: د ـ چوآهی)

چو دیدی از جهان یك لحظه آرام فرستادی کله سوی دلارام

(دیدی از جهان: د ـ خوردی یافتی)

که ای دوران بگویی آن پری را چه با ما پیشه کردی کافری را

(بگویی: د ـ نگویی؛ کردی: د ـ دارد)

بگویش ای به غارت برده جانم به‌بویت زنده مانده‌ست این روانم

چنان بر من خیالت چیر گشته‌ست که‌جان از دل، دل از جان سیرگشته‌ست

د ـ بعد از بیت فوق:

تو ای شب نیز هم یاری‌گری کن ز من نزدیك او پیغمبری کن

بند ۵۳

ح ـ بعد از بیت ۱۹:

دل شه چارهٔ آن غم ندانست که راز خویش را محرم ندانست

بند ۵۴

ز ـ بعد از بیت ۱:

نقیبان را بفرمود آن جهاندار مدارید این چنین اندیشه را خار

که هست این داستانی بر نشانها ازو ماند به عالم داستانها

حدیث من همه عالم بخواند عجب باشد هر آنکس کش بداند

بباید خواند و پرسیدن ز حالش بدین معنی بدادن گوشمالش

نخستین تا چه می‌گوید درین کار بدیدن تا چه دارد بر دلش بار

بدانستن که از گفتار و کردار به سیرت میل دارد یا به دیدار

اگر زر بایدش بیکار باشد وگر عاشق بود دشوار باشد

بران رخسار خندان چون‌مه نو چو عاشق‌شد چه‌فرهاد وچه‌خسرو

بزرگان جمله پیش شه نشستند یکایك دل درین اندیشه بستند

ب ت ـ بعد از بیت ۱، ز ـ بعد از بیت فوق:

چنین فرمود خسرو موبدان را که حاضر کرد باید آن جوان را

فرستادن که تا او را بجویند یکایك حال ما با او بگویند

به‌هر نیرنگ و هر افسون‌که‌دانید مگر او را به نزد ما رسانید

ج ـ بعد از بیت ۶۱، ب ت ز ـ بعد از بیت فوق:

بیاوردند ده مرد هنرمند همه دانا به هر کار و خردمند

چنین فرمود خسرو قاصدان را به‌هر جانب‌که یابید آن جوان را

رسانید اولش از ما سلامی بگوییدش که داریمت پیامی

(ت، این بیت را ندارد)

اگر بینید کو سر پیچد از ما — دلش دادن‌که تا [نندیشد] از ما
(ت ج، این بیت را ندارد. نندیشد: ب ز ـ بندیشد)
نخست ایمن کنید از هر شمارش — کنید از ما به لطف امیدوارش
نشاید هیچ نوع آزردن او را — به اعزازی تمام آوردن او را
همه کاری توان کردن به تدبیر — نشاید ساخت از فولاد زنجیر
(ت، دو بیت اخیر را ندارد)

فقط ز:

چو بینیدش به لطف و با مدارا — بدارید اول این راز آشکارا

ب ت ج ز:

که خسرو رای آن دارد که رویت — ببیندهست ازین درجست وجویت

ب ز:

برو بر قصه‌های گرم خوانید — مگر او را به نزد ما رسانید

ت ز ـ بعد از بیت ۲۳:

همه با رنج و غم زان سعی‌بسیار — همه دلتنگ وسرگردان‌چو پرگار
ندیده راحت و بی‌سود مانده — ازان مقصود بی مقصود مانده

بعد از بیت ۳۹:

تنی از تاب تب افتاده در تاب — دلی پر آتش و چشمی پر از آب

بعد از بیت ۴۱:

چو می‌بینی مرا پیچان‌تر از مار — نباشد حاجت پرسش ازین کار

بعد از بیت ۴۲:

ز دیده آب حسرت بر گشاده — میان آتش سوزان فتاده
درین محنت ز شادی دور مانده — درین شدت چنین رنجور مانده
نه از حالم کسی آگاه گشته — نه رنج و درد من کوتاه گشته
ندارم در جهان از نیك و بدکس — کرا گویم که تو فریاد من رس
کس این‌محنت میاباد اندر ایام — که من دیدم ز هجران دلارام
به درد آن مرد گفت ای‌غم رسیده — فراوان انده و تیمار دیده
اگر رنجی کشیدی در زمانه — نماند آن رنج بر تو جاودانه
همی دانم اگر سختی کشیدی — ازان سختی به آسایش رسیدی
که شاه خسروان خورشید آفاق — به‌حاضر گشتن تو هست مشتاق
بزرگان جملگی در انتظارند — همه هوش و خرد سوی تو دارند
بدو فرهاد گفت ای مرد هشیار — مرا با محنت و تیمار بگذار
به‌ستاری که قادر شد ز کامم — که گر دانم که من فرهاد نامم
مگو چیزی که دانایان نگویند — مجو چیزی که کس آن را نجویند
مرا جان این چنین بر لب رسیده — گدازانم چو برف از آب دیده

چو گل جان پاره کرده در جوانی / نمی‌دارم امید زندگانی
چو غولان کنج بیغوله گرفته / دل از دست و زبان از کار رفته
فتاده با تب گرم و دم سرد / مرا با محنتم بگذار و برگرد

بعد از بیت ۴۸:

به معبودی که گردان کرد گردون / به دانایی که ثابت کرد هامون

ث ـ بعد از بیت ۱، ج ـ بعد از بیت ۶۷:

نقیب خاص شد با چند سرهنگ / برون جسته چو آهن از دل سنگ

از آنجا طالب فرهاد گشتند / به آباد و به ویران برگذشتند

ث ـ بعد از بیت فوق:

ز هر سو قاصدی می‌گشت پویان / به حکم شه شده فرهاد جویان
نشان جستند از فرهاد شیدا / نکردندش به شهر و دشت پیدا
ره دیوانگان عاقل چه داند / کسی دیوانه را منزل چه داند
بجستندش بسی آن روز و آن شب / رسیده جان ز بیم شاه بر لب
که ما فردا بر خسرو چه گوییم / نشان و نام فرهاد از که جوییم
ز هر نوعی حکایت باز گفتند / درین اندیشه‌ها آن شب نخفتند
چو پیدا شد به گاه صبح صادق / بر او رنگ فلك گلچهر مشرق
دگر از بامدادان قاصد شاه / همی شد هر سویی از راه و بیراه
نظرشان ناگهان بر شخصی افتاد / یکی گفتا عجب گر نیست فرهاد
بماندند آرزو حیران دمی دیر / که‌تن چون پیل بودش پنجه چون‌شیر
بدو گفتند کای شوریدهٔ مست / ز حال و کار خود هیچت خبر هست
تقاضا می‌کند شاه جهانت / که دارد شوق با نام و نشانت
بدیشان گفت فرهاد دلاور / که این افسانه ما را نیست باور
ز من کامروز دیوان می‌هراسند / نپندارم که شاهانم شناسند
زهی بدبخت سرگردان که ماییم / که پندارید کافسوس شماییم
من دیوانه را زنجیر باید / تو پیش شه بری شرمت نیاید
چو بشنیدند از دستش ندادند / ز راه عذر در پایش فتادند

ظ: غدر

که نیکت یافتیم ای نور دیده / چرایی از بر مردم رمیده
وگر سرگشتگی در سر نداری / حدیث ما چرا باور نداری
به معبودی که گردان کرد گردون / به دانایی که ثابت کرد هامون

بیت ۴۹ و سپس:

گر آیی گر نیایی پادشاهی / ولی آن به که عذر شه بخواهی

ب ت ز ـ بعد از بیت ۵۷:

بفرمود آنگهی کورا در آرند ورا چندین زمان بر در ندارند

ز:

رقیبان پرده‌ها را برگشادند ورا تا پیش خسرو راه دادند

ب ت ث ز ـ بعد از بیت فوق:

بیت ۶۱ همین بند.

ب ز ـ بعد از بیت ۵۹:

نه از شاهان مر او را بد هراسی نه از دوران مر او را بود پاسی

ز:

ببردندش به پیش شاه شاهان نبود اندر دلش مقدار شاهان

کجا دانند شاهان مرده‌ای را چرا خوانند جان آزرده‌ای را

درین محنت که من فرسوده جانم چرا خواند همی شاه جهانم

بند ۵۵

ج ح (بیت ۱) ـ بعد از بیت۵، د (بیت ۱و۲) ـ بعد از بیت ۶، ر ـ بعد از بیت۱۷:

بگفتا کار عشقت سخت زارست بگفت از عاشقی خوشتر چه کارست

(کار عشقت: د ح ـ از عشق کارت)

بگفتا جان بده دل بس که با اوست بگفتا دوستند این هردو با دوست

(بده: د ـ مده. مصراع ۲ـ د: بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست)

چ ـ بعد از ۱۰، ح ـ بعد از ۱۲:

بگفتا چونی از عشق جمالش بگفت این کس نداند جز خیالش

د ر ـ بعد از بیت ۱۱:

بگفتا دوری از مه نیست در خور بگفت آشفته از مه دور بهتر

خ ـ بعد از بیت ۱۳:

بگفتا جان به عشقش باخت خواهی که می‌گوید به مهرش ساخت خواهی

بگفتا جان برای مهر جانان فدا کردند دایم مهربانان

چ ح د ـ بعد از بیت ۱۴:

بگفت او خاص من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

ت (بیت ۳ در حاشیه) ج (ابیات ۲، ۴، ۹) ح (ابیات ۱، ۲، ۴، ۷، ۹، ۱۱ و ۱۳)

ر (ابیات ۱ تا ۴) ـ بعد از بیت ۱۹:

بگفتا چونی از عشق جمالش بگفت آن کس نداند جز خیالش

بگفت از دل جدا کن عشق‌شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین

بگفت او و آن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

بگفت ارمن کنم در وی نگاهی بگفت آفاق را سوزم به آهی

(من کنم: ج ـ مه کند)

چ د:

بگفتا کز ویت سیری بود کی / بگفت آنگه که گردد دجله با می

بگفتا کی شوی از عشق او دور / بگفت آنگه که آواز آید از صور

بگفتا جان چرا فرسوده داری / چه باشد گر غمش آسوده داری

(غمش: ح ــ دمی، د ــ ز غم)

جوابش داد کین شاه جهاندار / چوجانان اوست‌جان‌پیشش چه مقدار

بگفت آرام گیری بی دلارام / بگفت آرام دل کو بی دلارام

(گیری بی دلارم: د ــ گیر و خوش بیارام)

بگفتا جان من زین درد فرسود / ندارد بعد ازین آسودگی سود

بگفت آرام یابی گر کنی ترک / بگفت آرام گیرم لیك در مرگ

بگفتا از دلت مهرش برون کن / خرد مر کار خود را رهنمون کن

بگفت ای شاه عادل این مفرما / فدای جان او باد این سر و پا

ز ج (بیت ۱) د (بیت ۲) ح ــ بعد از بیت ۲۸:

نبینی هرگز از من جز نکویی / بر آرم هر مرادی را که گویی

به ایوان در بسازم جایگاهت / به کیوان بر فرازم پایگاهت

ج د ز ــ بعد از بیت ۴۰:

چو شیر تند زان ایوان برون شد / بدان گرمی روان بر بیستون شد

ج د ــ بعد از بیت ۴۱:

به که گفتا چو هستی سنگ‌پاره / جوانمردی کن و شو پاره پاره

ح ــ بعد از بیت ۴۵:

چنان بنگاشت نقش آن صنم را / که نقاشان چین نقش ارم را

بند ۵۶

ج د س ــ بعد از بیت ۱۰:

نداری هیچ گردی بر دل از من / چرا گشتی بدین‌سان غافل از من

گر آری یك زمان اندر شمارم / دمار از سنگ‌و از سندان برآرم

وگر بگذاریم زینسان که هستم / چه باشد بیستون در پیش دستم

به امید تو این کان می‌کنم من / بیابنگر که چون جان می‌کنم من

ج د ر ــ بعد از بیت ۱۷:

ترا تا دل به خسرو شاد باشد / غریبی چون منت کی یاد باشد

(تا: ج ــ چون)

ج د:

تویی کز من همیشه غافلی تو / به عشق شاه خسرو خوشدلی تو

ج د س:

توبی دل در نوای چنگ بسته منم زینسان دل اندر سنگ بسته

ج د ر س ـ بعد از بیت ۲۲:

مرا هم بخت بد دامن گرفته‌ست که این بدبختی اندرمن‌گرفته‌ست

ج د س:

تو هستی‌تا شراب و رود هم‌هست مرا با سنگ پیکارست پیوست

ج ر س ـ بعد از بیت ۲۵:

تو با جمعی نشسته خرم و شاد نشاط آغاز کرده وز غم آزاد

د ـ بعد از بیت ۲۸:

منم تنها چنین چون گاو رنجور تو می‌دانی خرك می‌رانی از دور

ج د:

تو آوردی مرا در سنگ بستی برفتی در بر خسرو نشستی
خطا باشد مرا در سنگ کشتن روانبود چنین دلتنگ گشتن

ج د ـ بعد از بیت ۳۰:

ندانم کز کدامین خاك و آبم که چون گردون همیشه در شتابم
چنانم من که دور از آستانت همی باشم به کام دشمنانت
ندانم طالع و مولود من چیست بدین طالع‌که‌من زادم دگر کیست

د ر س ـ بعد از بیت ۳۱:

مرا مادر دعا کرده‌ست گویی که از تو دور بادا هر چه جویی
(مرا: د ـ مگر)

چ ح ـ بعد از بیت ۳۲:

وگر عدلیست در دریا و در کوه چرا تو در نشاطی من در اندوه

پ ث خ ـ بعد از بیت ۴۳:

مخور خونم که خون خوردم ز مهرت غریبم آخر ای من خاك شهرت
(غریبم: ث ـ ز بیم)

ج د س ـ بعد از بیت ۴۴:

نو هستی خوشتر از جان و جوانی دلم را جان و جان را زندگانی

ج د ر س ـ بعد از بیت ۴۵:

طمع در زندگانی بسته بودم امید اندر جوانی بسته بودم
ازان هردو کنون نومید گشتم بلا را خانهٔ جاوید گشتم

ج د:

به دل گفتا چو باشد او دلارام به کام دل رسم خود کام و ناکام

ح ـ بعد از بیت ۵۲:

ازو کین مرا خواهد زمانه ولیکن من نباشم در میانه

پ چ ج خ د ـ بعد از بیت ۷۵:

چو دشمن تیغ زد پای مرا خست — چه سود افتادن‌شمشیرش از دست
هر آنکس کو مرا آنجا فرستاد — قرار من بهای خون من باد
نگردد بیستون بر دست من بست — ولیکن بر امیدی می‌زنم دست

ج د ـ بعد از بیت ۷۷:
اگر عقلم بود جایی نشینم — وگرنه بینم از خود آنچه بینم

بعد از بیت ۸۰:
زمانه هست بر من بی مدارا — قیامت گشت بر من آشکارا
نخواهم دید دانم روی درمان — ولی تا هست جانی می‌کنم جان
تو قارونی به حسن و من گدایم — از آن داری ز وصل خود جدایم

ج ـ بعد از بیت ۸۲:
تویی چون ماه تابان در جهان نو — به پیش آفتابی همچو خسرو
من افتاده چنین چون گاو رنجور — تو می‌بینی خرك می‌رانی از دور
نشاید دید آن مه را به تقدیر — که باشد پیش خورشید جهانگیر

پ ث ج چ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۱۱۸:
به صد دیوار سنگین پیش و پس را — ببندم تا نبینم نقش کس را

پ ث ج چ ح خ د س ـ بعد از بیت ۱۱۹:
چو زین صورت حدیثی چند راندی — دل مسکین بر آن صورت فشاندی
(صورت: پ ث ج ح ـ گونه)

ج د ـ بعد از بیت ۱۲۶:
مبادا کس که برگردد ازو بخت — که بدبختی بود کاری عجب سخت

بند ۵۷

ج د ـ بعد از بیت ۱۱:
چو شیرین پای درمرکب در آورد — به جان آفتاب اندر تب آورد
چو ماه بدر بد در پست‌کوهی — وزان سیمین بران با او گروهی

چ ح د ز ـ بعد از بیت ۱۵:
خرامان می‌شد آن بدر منور — پس و پیشش بتان مانند اختر

ز ـ بعد از بیت ۲۹:
نظر بر روی شیرین کرد فرهاد — ز حیرت لرزه بر اندامش افتاد
چو کوه آتشین بودش دل از تاب — ز رنج کوه کندن غرقه در آب
چو روی روشن آن ماه نو دید — به روی اندر فتاد و خاک بوسید
دگرباره چو سر برداشت از خاک — تو گویی زهرخورد و یافت‌تریاك
نوازشهای بی‌اندازه کردش — دگرگون خدمتی نو تازه کردش

بعد از بیت ۳۲:

به رفتن عزم کرد آن ماه رخسار　　بگردانید روی آن تازه گلزار

چنان دلتنگ شد فرهاد مسکین　　که کامش تلخ شد چون رفت شیرین

رخ اندر خاکپای او بمالید　　چو ابر تند شد چون برق نالید

بدو گفت ای چراغ و چشم فرهاد　　ز رویت دور بادا چشم بیداد

چو گل خندان همیشه روی بادت　　پریشان‌گر بود آن موی بادت

چنان کان تنگدل را یاد کردی　　همی خواهم که از دل شاد گردی

تو آن سروی که هستی از غم آزاد　　کجا بر یادت آید نام فرهاد

من از روی تو دلبر شرمسارم　　که چیزی لایق خدمت ندارم

ستام و اسب و سیم و گوهرم نیست　　به جز از ناله چیزی دیگرم نیست

درین محنت به جز جانی ندارم　　اگر فرمان دهی حالی بر آرم

چو اینجا آمدن رغبت نمودی　　به دیداری غم از جانم زدودی

بمان تا یك زمان رویت ببینم　　که بس دلکش و حیران و غریبم

بمان تا قصه‌های خود بگویم　　یکی دم با تو نیك و بد بگویم

ازان ساعت که شیر از جوی‌خوردی　　دگر نام من مسکین نبردی

که شبها نیز در خوابت ندیدم　　نه از کس نام و پیغامت شنیدم

نباشد شرط یاران ای دل افروز　　که تو در عیش باشی من بدین روز

مرا بس دلخوشیها دادی اول　　بدل گفتار تو گشتم مقول

به نزد خود چو خویشانم نشاندی　　به من بر گوهر و شکر فشاندی

بفرمودی مرا کاری چنان کار　　کزو حیران بماند مرد هشیار

ترا دیدم که دل در بند بودت　　ز بهر شیر فکرت می‌فزودت

نهادم رنج بی پایان به جان بر　　به جای آوردم آن خدمت ترا سر

اگر چه روزگاری رنج بردم　　به امید تو راحت می‌شمردم

مرا گفتی رو و دل شاد می‌دار　　که من خواهم به زودی عذر این کار

گمان بردم که باشی غمخور من　　چو تاج و تخت باشی بر سر من

به من حاجت ترا چندان بد ای ماه　　که کردم بر تو رنج شیر کوتاه

چو شیری چند از آنجا نوش کردی　　به یکبارم چنین فراموش کردی

امیدم بد که باشی غمگسارم　　ازین بهتر خوری تیمار کارم

دعا کردی مرا با ناله و سوز　　نبردی نام من تا روز امروز

نگویی تا درین غم یار من کیست　　درین بیچارگی غمخوار من کیست

همی ترسم که آن شاه جهانم　　خورد زینهار با این خسته جانم

ز بهر رویت ای دلدار دلخواه　　کند دست مرادم از تو کوتاه

اگر مقصود شه حاصل کنم زود　　برآرد از وجودم آتش و دود

کند ای نور چشم و راحت جان　　مه نو را ازین دیوانه پنهان

تو باشی از برم دور اوفتاده　　من اندر کوه کندن جان بداده

چو مانی از برم دور ای دلارام / مرا با خاك باید بردن این کام
بدو گفت آن بت خورشید رخسار / که صابر باش روزی چند در کار
اگر روزی در افتد در میانه / ببینم تا چه پیش آرد زمانه
نماند هیچکس در رنج مادام / نباشد اعتماد کس بر ایام
نماند نیك و بد برکس مه و سال / به یك لحظه دگرگون گردد احوال
چو برداری تو این سنگ از میانه / نماند شاه را دیگر بهانه
چو کردی بیستون را ره پدیدار / چنان باشد که می‌خواهی ترا کار
ازان پس آفتابت رخ نماید / مه اقبالت از خاور برآید
چو گفت این اسب را از جایگه راند / به کار خویشتن فرهاد درماند

بند ۵۸

چ ـ بعد از بیت ۱۵:

بباید دید ازین شخص بنفرین / که نز دانش خبر دارد نه از دین
زبانی هیکلی بدخوی بدرنگ / به حجت‌های سرد آگنده چون سنگ

چ د س ـ بعد از بیت ۱۹:

چو سگ در داوری باطل ستیزی / چو کپی زود خسبی دیر خیزی
نکردی هیچ کاری پای بر جای / وگر کردی فرو افتادی از پای
یکی‌خروار نان خوردی وبی زور / هزار افسانه بشنیدی و دل کور

د ر ـ بعد از بیت ۲۱:

چو چشم شوخ او فرهاد را دید / به دستش دشنهٔ فولاد را دید
بسان شیر وحشی جسته از بند / چو پیلی مست گشته کوه می‌کند
دلش در کار شیرین گرم گشته / به دستش سنگ و آهن نرم گشته
ازان آتش‌که‌درجان و جگر داشت / نه‌از خویش‌ونه ازعالم‌خبرداشت
به‌یاد روی شیرین بیت می‌گفت / چو آتش شیشه می‌زدکوه‌می‌سفت

د:

چو دید آن مرد در احوال فرهاد / زبان بگشاد و آوازی بدو داد

ج د ـ بعد از بیت ۲۵:

که گر بینم به‌خواب آن‌نقش زیبا / به یك به بیستون بر دارم از جا

ح ـ بعد از بیت ۲۷:

دریغا آن جمال و خوبرویی / دریغ آن لطف او و نغزگویی

د ج ز ـ بعد از بیت ۲۹:

به مرگش عالمی کردند فریاد / عجب کاریست کآگه نیست فرهاد
ازان ساعت که شیرین گشت بیجان / ز آب چشمها برخاست طوفان
به یاد مرگ مرد آن ماه تابان / ازین ماتم سیه پوشید کیوان

سهی سروت که بودت دل بدو شاد برون‌رفت از جهان و جان به‌تو داد
چو کردند آنهمه اندوه و زاری بسی دیدند ازو اندوه و خواری

ح د ــ بعد از بیت ۳۴:
بیت ۴۶ بند ۵۱.

ج د (۱ تا بیت ۷) ح ز ــ بعد از بیت ۳۶:
دریغا هرزه رنج روزگارم دریغا آن دل امیدوارم
مرا زین‌کوه‌کندن‌حاصل این بود نشد کارم میسر مشکل این بود
چو نادانان طمع در لعل بستم ندیدم لعل و سنگ آمد به دستم
چو آتش بود کاندر خرمن افتاد چه طوفان بدکه ناگه بر من‌افتاد
جهان‌خالی‌شد ازمهتاب‌وخورشید چمن خالی‌شداز شمشاد و از بید
چراغ عالم افروز از جهان شد نه شیرین کآفتاب از من‌نهان شد
نبخشاید فلك بر هیچ مظلوم نباشد شفقتش بر هیچ محروم
دریغا آنچنان خورشید و آن ماه کزین‌سان در خسوف افتاد ناگاه
بگرید بر دل من مرغ و ماهی که رفت آب‌حیاتم در سیاهی
چرا از روی آن دلبر جدایم چو شیرین رفت من اینجا چرایم
اگر بی روی شیرین زنده مانم سزد کز تن بر آرند استخوانم

چ ــ به جای بیت ۵۱:
چنان سیر آید از برگشتن بخت که بر باید گرفتن زین جهان رخت
بعد از بیت ۵۶:
چو گربه خویشتن تا کی پرستی بیفکن نعل‌از نعلین ورستی

س ــ بعد از بیت۶۵:
که می‌داند که این فرتوت روباه چه بیژن دارد اندر قعر این چاه

پ ث ج (چ: بعد از بیت ۵۱) ح خ د ر ز س ــ بعد از بیت ۶۶:
به هر صد سال دوری گیرد از سر چو آن دوران شد آرد دور دیگر
(گرد دوری: ج چ ر س ــ دوری گیرد، ث ــ روزی گیرد. چو آن دوران شد: ز ــ چو شد آن دور)

ث ج چ خ د ر ــ بعد از بیت ۷۲، س ــ بعد از بیت ۸۷:
چو گربه خویشتن تا کی پرستی بیفکن از بغل گربه که رستی
(چو گربه: س ــ وگرنه)

س ــ بعد از بیت ۷۲:
به‌ترتیب ابیات ۸۰ تا ۸۲ همین بند.

د س ــ بعد از بیت ۷۹:
د: (قس: ۹۹/۴۳)
ز خاك آنچنان بر باد بندد که چشمی گرید و چشمیت خندد

س:
نهادت را چنان بر خاک بندد | که چشمی گرید و چشمیت خندد

س ـ بعد از بیت ۹۴:
ازان شوشه کنون گر نار یابی | دوای درد هر بیمار یابی

بند ۵۹

خ ـ بعد از بیت ۳:
بسی نوحه بکرد اندر فراقش | نبوده وصل او آمد فراقش

پ ح د س ـ بعد از بیت ۵:
وزان پس از سرخاکش خروشان | به سوی قصرشدگریان و جوشان

ح ز ـ بعد از بیت ۱۰، د ـ بعد از بیت فوق
چو از فرهاد خالی شد زمانه | برست آن ماه تابان از بهانه
ازان دلتنگ بود آن ماه رخسار | که بر وی میهمان بود و وفادار
به جای او فراوان رنج برده | دران محنت به ناکامی بمرده
چویک هفته‌گذشت از مرگ‌فرهاد | حسودان جمله گشتند از غم آزاد

بند ۶۰

خ ـ بعد از بیت ۲۵:
خداوندی که ما را دستگیرست | همه جرم و گنه ما در پذیرست

د ـ بعد از بیت ۴۴:
ازان سرد آمد این قصر دلاویز | که چون جا گرم کردی گویدت خیز

پ ث چ ح د ر ـ بعد از بیت ۵۶:
تو زی کو مرد و هر کو زاد روزی | به مرگش تن ببایـد داد روزی

بند ۶۱

د ـ بعد از بیت ۲:
کسی کاندازد او بر آسمان سنگ | به آزار سر خود دارد آهنگ

خ ـ بعد از بیت ۱۵:
چو نیل خویش را یابی خریدار | اگر در نیل باشی باز کن بار

بند ۶۳

چ ـ بعد از بیت ۱۰:
یکی گفتا که در اران بتانند | که جز حور بهشتی را نمانند

د س ـ بعد از بیت ۱۰:

مقام خوبرویان آن زمینست — به خوبی هم چو فردوس برینست

خ ـ بعد از بیت ۱۲:

به کاری برده سازی برده سوزی — به گیسو چون شبی وز چهره روزی

بعد از بیت ۲۰:

کسی کز نخل او روزی رطب خورد — به یاد آن رطب عمری طرب کرد

بعد از بیت ۲۱:

کسی کو بر نمکدانش زد انگشت — نمود آن کس شکر را سالهاپشت

ر ـ بعد از بیت ۵۹:

ز شیرینی که آن شمع سحر بود — گمان افتاد او را کان شکر بود

بعد از بیت ۶۸:

بدان تا شکر آگه باشد از کار — بگوید هر چه پرسد زو جهاندار

د ش ـ بعد از بیت ۹۶:

منم دختر چو انگور رسیده — کسی یك گل ز باغ من نچیده

خ ـ بعد از بیت ۹۸، پ ث ـ بعد از بیت ۱۰۰:

منم کاول بیایم می‌کنم نوش — چو من رفتم کنیز آید در آغوش

(مصراع دوم ـ پ: نه من باشم که شب آیم در آغوش)

ح خ ر ـ بعد از بیت ۱۲۸:

بداند این قدر هرکش تمیزست — که شکر بهر شیرینی عزیزست

ح خ د ش ـ بعد از بیت ۱۲۹:

ز دلتنگی به دل گفت ای دل ریش — مدارم چون شکر در تنگ ازین بیش

مرا با این شهی و تاجداری — اسیر شکر و شیرین چه داری

گهی گویی مرا شکر نباید — شکرگر هست و از گرمی تب آید

گهی گوید ز حلوا دود گیرد — دل از حلوای شیرین زود گیرد

نماند او با شکر در عاشقی دیر — به شیرین گرسنه گشت از شکر سیر

چو شیرین خوشترست از جان شیرین — چه تلخ آید مرا هجران شیرین

چو من با جان شیرین کار دارم — نیاید عالمی شکر به کارم

خ ر ـ بعد از بیت ۱۳۰:

دگر ره گفت نشکیبم ز شیرین — چه باید کرد با خود جنگ‌چندین

چ ـ بعد از بیت ۱۶۴:

سخن را نیك و بد باشد بسی روی — میان نیك و بد باشد یکی موی

درین محمل کسی خوشدل نشیند — که چشم زاغ پیش از پر ببیند

بند ۶۴

چ د ر ـ بعد از بیت ۲۱:

بریده بال نسرین پرنده — چو واقع بود طایر پر فکنده

ح ـ بعد از بیت ۲۷:
بیت ۱۵ همین بند.

ر ـ بعد از بیت ۳۳، چ ـ بعد از بیت ۳۷:
نه زین ظلمت همی یابم امانی — نه از نور سحر بینم نشانی

خ ـ بعد از بیت ۳۸:
مگر نداف را برگ آمد افراز — که گر مردی گمانش دادی آواز

د ر ز ـ بعد از بیت ۶۰:
ندارم طاقت تیمار چندین — اغثنی یا غیاث المستغیثین

س ـ بعد از بیت ۶۵:
بدان زاری که زندانی نماید — به زاهد کو ثنا خوانی نماید

چ ر ـ بعد از بیت ۷۰:
به تصدیقی که دارد زاهد دیر — به توفیقی که بخشد واهب خیر
(زاهد: ر ـ راهب)

خ ـ بعد از بیت ۷۳:
به امید نجات بیم داران — به صدق سینهٔ تسلیم‌کاران

بند ۶۵

ث خ ـ بعد از بیت ۱۱، رس ـ بعد از بیت ۱۵، پ ج چ د ـ بعد از بیت ۱۷:
گر افتادی سر یك سوزن از میغ — نبودی جای سوزن جز سر تیغ

د س ـ بعد از بیت ۳۲:
نمی‌دانست شاپور این فسانه — که می‌سازد به نخجیر او بهانه
(نمی‌دانست: س ـ همی دانست)
هوای گلرخش دیوانه کرده‌ست — شه انگیزی‌چنان از خانه‌کرده‌ست

ب ـ بعد از بیت ۴۵:
کنیزی کاردان را گفت [آن] ماه — به خدمت خیز وبیرون روسوی شاه
(آن: ب ـ چون)
فلان شش طاق زیبا را برون بر — بزن با طاق این ایوان برابر
ز خار و خاره خالی کن میانش — معنبر کن به مشك و زعفرانش
بساطی گوهری در وی بگستر — بیار آن کرسی شش‌پاره از زر
بنه در پیشگاه شقه بر بند — پس آنگه شاه را گو کای خداوند
(که: ب ـ نه)
[که] ترك این سرا هندوی این بام — شهنشه را چنین داده‌ست پیغام
(اگر: ب ـ که گر)

چ ـ بعد از بیت ۵۶:

[اگر] مهمان مایی ناز منمای — به آنجاکت فرود آرم فرود آی

کنیزان حبش ترکان و چینی — کزان نیکوتران هرگز نبینی

ح د ـ بعد از بیت ۷۱:

به دل گفتا که ماندم زار و غمخوار — ندانم چاره و تدبیر این کار

ب ح خ د ز ـ بعد از بیت ۷۲:

چو منع شاه را عذری ندیدش — از اندیشه دل اندر بر تپیدش

قیاسی کرد با خود آن گل‌اندام — که گردم عاقبت زین کار بد نام

چ خ د س ـ بعد از ابیات فوق:

به الماس سخن گوهر همی سفت — به نرمی با دل سختش همی گفت

به خود گفتا که این کاریست‌دشوار — چه سازم چاره و درمان این کار

ندانم چارهٔ کارم چه باشد — درین اندوه غمخوارم که باشد

تمنا کرد با خود آن دلارام — تمنایی کزو نیکو شدش نام

خ ـ بعد از بیت ۸۹:

برین دلدادهٔ خود رحمتی به — درم بگشای و بر جان منتی نه

پ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۹۷:

پرستار تو شیرین هوس جفت — به لفظ من‌شهنشه را چنین گفت

بند ۶۶

چ د ر ـ بعد از بیت ۱۷:

نشاید بست در بر میهمانی — که جز تو نیستش جان و جهانی

ر ـ بعد از بیت ۱۸:

مگر ماهی تو یا حور ای پریوش — که نزدیکت نباشد آمدن خوش

بند ۶۷

ر ـ بعد از بیت ۳۰:

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم — ترا آن بس‌که بردی نیزه در روم

خ ـ بعد از بیت ۶۰:

کدامین پاسخ تلخم شنیدی — کران بکار یکی از من رمیدی

بند ۶۸

ح د ـ بعد از بیت ۲۱:

نه هر جوهر که پیش آید توان سفت — نه هرچ از دست برخیزد توان گفت

بند ۶۹

چ ر ـ بعد از بیت ۸:
هنوز از عشقبازی بی نیازی | ترا شاهی رسد یا عشقبازی
چ ـ بعد از بیت ۲۹:
هنوزم طوق غبغب در نقابست | هنوزم برگ نیلوفر در آبست
ح ـ بعد از بیت ۲۹:
هنوزم بوسه بر لب می‌توان زد | هنوزم پیش لب جان می‌توان داد
وگر عمداً به باغ اندر خرامم | خم آرد سرو گوید من غلامم
خ ـ بعد از بیت ۲۹:
هنوزم ماهتاب اندر بلندیست | هنوزم مایه اندر سودمندیست
د ر س ـ بعد از بیت ۴۳:
بهشت از قصر من‌دارد بسی نور | عیار از نار پستانم برد حور
ح ـ بعد از بیت ۴۴:
ز نخلم هر یك خرمایی ببینند | ز نخلستان دگر خرما بچینند

بند ۷۰

چ ـ بعد از بیت ۲:
فروغ چشمی ای دوری ز تو دور | چراغ صبحی ای نور علی نور
به دریا مانی از گوهر فشانی | ولی آب تو آب زندگانی

بند ۷۴

ت ث چ ح خ ز ـ بعد از بیت ۲:
چو کوران چند لعل از سنگ پرسم | چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
ج خ ر س ـ بعد از بیت ۲۲:
رطب بر خوان رطب‌خواری نه برخوان | سکندر تشنه لب بر آب حیوان
خ ـ بعد از بیت ۲۹:
مکن با من جفای عنبرین بوی | که بدکردن نیاید از چنان روی
پ ـ بعد از بیت ۴۸:
مرا با عنبر گویم که بشتاب | سوی سس سس چوساکرد ز سراب

بند ۷۵

ج ـ بعد از بیت ۳:
پس آنگه گفت کای گیتی خداوند | به کامت دوست دشمن باد در بند
بعد از بیت ۱۵:

مرا دیوی که باشد غمگسارم / به از حوری که ناید در کنارم
مرا مرگی که باشد با سلامت / به از عمری که باشد با ملامت

بعد از بیت ۱۷:

شرابی کان به تلخی سازگارست / به از نوشی‌که نیشش صد هزارست

بند ۷۶

ث ج چ خ د ر ـ بعد از بیت ۲۶:

اگر شیرین سر پیکار دارد / رطب دانی که سر با خار دارد
بود شیرین که شیرین‌خشم ریزد / ز شیرینی بجز صفرا چه خیزد
مرنج از گرمی شیرین رنجور / که شیرینی به‌گرمی‌هست‌مشهور

چ ز ـ بعد از بیت ۴۳:

سبل گر آب دارد دارد او باز / گر اینك کم کند او کم شود باز

ج ر ـ بعد از بیت ۴۷:

به ناخن سنگ بر کندن ز کهسار / به از حاجت به نزد ناسزاوار
به دریا غرق گشتن همچو ماهی / ازان به کز وزغ زنهار خواهی

ث.

چه باید ملك جان دادن به شوخی / که ننشیند کلاغش بر کلوخی

ث ج چ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۶۱، پ ـ بعد از بیت ۶۵:

شبه با در بود عادت چنین است / کلید گنج زرین آهنین است
صدف با در بود گل هست با خار / وزین شیوه به عالم هست بسیار

بند ۷۷

ح ـ بعد از بیت ۴:

گشاده رشتهٔ گوهر ز دیده / مژه چون رشته در گوهر کشیده

ر ـ بعد از بیت ۱۳:

به هر گامی که گلگونش گذر کرد / به گلگون آب دیده خاك تر کرد

چ ـ بعد از بیت ۴۳:

که در غم بیش ازینم نیست طاقت / مرا اندوه خسرو را رفاقت

بند ۷۸

ح ـ بعد از بیت ۳:

ز یاری حکم کن یا شهریاری / ندارد هیچ بنیاد استواری

د ـ بعد از بیت ۲۰:

ز تو کامی ندیده در زمانه / شده تیر ملامت را نشانه

بعد از بیت ۲۲:
مگو کین سوختن سودی بزرگست / که وقت ساختن سوزد چو عودم

بند ۷۹

خ ــ بعد از بیت ۲۶:
به مشکین دانهٔ آن خال بر سنگ / که او بر تازیان زد لشکر زنگ
ث ج چ د ز ــ بعد از بیت ۲۶:
بدان جو سنگی هندوی چون سنگ / که بر چین زد به ترکی لشکر زنگ
خ ــ بعد از بیت ۳۹:
نگاری جست و نسرین و دلاویز / که دانستی گناه از عشق...
تنی کو را اگر مادر نزادی / اساس عشقبازی بر فتادی
تنی کازر اگر دیدی جمالش / فکندی تشنه از شرم جمالش
ورا بر..... دیدارش ندیدی / طریق بت‌پرستی برگزیدی
ب ــ بعد از بیت ۳۹:
بیت ۲۷ بند ۸۵.

بند ۸۰

پ ث ج چ ح خ د ر ــ بعد از بیت ۸:
سری کو نزل دربان را نشاید / نثار تخت سلطان را نشاید

بند ۸۱

ب س ــ بعد از بیت ۵:
مگر دی ماه گشت از او بهشتی / کزین دوزخ پدید آمد بهشتی
مگر شب هند شد وآفاق قیصور / که می‌بارد به جای برف کافور
مگر در باغ شیرین است خسرو / که می‌آید بهاری تازه از نو
مگر شیرینی شیرین درآمد / که ناگه شوری از خسرو بر آمد
مگر عناب شیرین شد شکر ریز / که‌طوطی گشت‌سلطانی چوپرویز
خ ــ بعد از بیت ۹:
مگر زهره فرود آمد ز گردون / که ساز مجلس ما کرد موزون
ب ج چ ح خ س ــ بعد از بیت ۱۳:
چو در دام آمد آن آهوی طناز / که بر صیاد خود کرد آن همه ناز
به دشواری تواند رفتن از دام / که بود آنگاه توسن وین زمان رام
ز ریحانی چنان چون درکشم دست / که دی مستور بودم وین زمان مست
ب پ ت ث ج چ ح خ ز س ــ بعد از بیت ۲۲:

چه فرمایی کمر بندم برین کار اگر کارست تا بر بندم این بار

ت ز ـ بعد از بیت ۲۳:

دلی را کش نوازش کرد خواهی چه باید کرد با او این تباهی

بند ۸۲

ر ـ بعد از بیت ۶:

فروغ از چهر تو مهر فلك را نمك از کان لعل تو نمك را

جمالت اختران را نور داده به خوبی عالمت منشور داده

ت ز ـ بعد از بیت ۱۹:

چه باید ریخت خون مستمندی که هرگز برتو ناید زو گزندی

خ ـ بعد از بیت ۳۲:

زنی هر ساعتی برسینه‌ام سنگ مزن چون می‌زنی بنواز چون چنگ

بند ۸۳

ز ـ بعد از بیت ۷، چ ـ بعد از بیت ۱۳:

دل از من شد به نزدیك تو پویان منم بیدل دل و دلدار جویان

ت ج ز ـ بعد از بیت ۲۰:

به‌دیدارت گشایم دیدگان را به بویت زنده گردانم روان را

بند ۸۴

چ ـ بعد از بیت ۴:

به روز چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چه توان شنیدن

د ـ بعد از بیت ۳۵:

نشینم در بر تو خرم و شاد دعاگوی تو باشم وز غم آزاد

ز یزدان‌دولتت‌خواهم شب و روز مگر باشم به دیدار تو فیروز

پس آنگه‌گفت با مطرب‌که‌برگوی سخنهایی که من گویم به‌سر گوی

بند ۸۵

پ ث ج ح خ ر ـ بعد از بیت ۲۲:

مرا گر نیست دیدار تو روزی تو باقی باش در عالم فروزی

بند ۸۶

ج ـ بعد از بیت ۹:

نهان در گوش خسرو راز می‌گفت حکایتهای رفته باز می‌گفت

پ ـ بعد از بیت ۲۵:
شه و شیرین بسان شیر و شکر نشسته باده نوشان عیس در...

ر ـ بعد از بیت ۵۲:
چنان کاید به برج خویشتن ماه به قصر خویشتن آمد ز خرگاه

بند ۸۷

ت ر ز ـ بعد از بیت ۸:
همه پر زر و دیباهای چینی کزان سان در جهان اکنون نبینی

ث ـ بعد از بیت ۱۵:
زمین را عرض نیزه تنگ دارد هوا را موج بیرق رنگ دارد

ب چ د ر س ـ بعد از بیت ۲۲:
به‌جای فندق افشان بود برس در افشان هر دری چون فندقی‌تر
به‌جای پرهٔ گل نافهٔ مشك مرصع لؤلؤ تر با زر خشك

بند ۸۸

ت د ز ـ بعد از بیت ۲۶:
گر آن جانی‌که گفتی جان‌نبودش به دندانی که یك دندان نبودش

د ـ بعد از بیت ۴۱:
به خود بر بانگ در زد کین چه زشتی است
خیال خواب یا سودای مستی است

پ ث ج چ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۵۲:
بهشتی شربتی از جان سرشته ولی نام طمع بر یخ نوشته

پ ث ج چ خ ر ـ بعد از بیت ۸۳:
نه خوشتر زان صبوحی بود دیده نه صبحی زان مبارکتر دمیده

ج ـ بعد از بیت ۸۵:
به ابریق عقیق آورد جمعش که شد پر در بلورین‌طشت شمعش

پ ح خ د ر ـ بعد از بیت ۸۵، ج ـ بعد از بیت فوق:
چو تخت میل شه شد تختهٔ عاج حساب‌عشق‌رفت از تخت و از تاج

پ ث ج ح خ ر ـ بعد از بیت ۹۰، ز ـ بعد از بیت ۹۴:
برون برد از دل پر درد او درد نیفتاد از گل بی گرد او گرد

چ ـ بعد از بیت ۱۲۷:
کبوتربچه چون آمد به‌پرواز ز چنگگ شه فتد در چنگل باز

ث ج خ ـ بعد از بیت ۱۲۷:
چو باشد تندرستی و جوانی چگونه خوش نباشد زندگانی

(مصراع دوم ـ ث خ: حلاوت چون ندارد زندگانی)

بند ۸۹

ت ج د ر ز ـ بعد از بیت ۳۲:

پریشان خاطر و شوریده رایم همی با فکرت خود بر نیایم
مدامم فکرت اندر چند چیزست که آنها نزد هر دانا عزیزست
وقوفی نیستم بر سر آنها نگشته‌ست آشکارم آن نهانها
جوابش داد دانای سخن سنج که ای از بهردانش بر دلت رنج
چو فرمودی به توفیق الهی بگویم آنچه دانم گر تو خواهی
جهانداور بپرسیدش کز آغاز بباید کرد بر من کشف این راز

بند ۹۰

ح ـ بعد از بیت ۱۶:

ز محنت رست هر کو چشم بربست بدین تدبیر طوطی از قفس رست

بند ۹۲

خ ـ بعد از بیت ۱۴:

ندارد هیچ بوی بختیاران ندارد هیچ رنگ شهریاران

بعد از بیت ۲۲:

ازین اندیشه دایم اشك ریزم دلم ندهد که هم خونش بریزم
چو چاره نیست با حکم الهی کزو آید خلل در ملك شاهی
زمام خویش را دارم به تقدیر چو کاری به نمی‌گردد به تدبیر

خ د ر ـ بعد از بیت ۳۲:

نسازد با همالان هم‌نشستی کند با موبدان آتش پرستی

(هم‌نشستی: خ ـ هم‌نشینی، پرستی: خ ـ گزینی)

پ ـ بعد از بیت ۳۴:

دلش جوش عداوت برسر آورد به دشمن کاری شه سر بر آورد

خ: بعد از بیت ۳۴:

به استقلال خود فرمان همی داد وزان فرمان به‌ایران کم دلی شاد

بند ۹۳

پ ـ بعد از بیت ۲۲:

درآمد در زمان شاپور هشیار گرفتش دست و گفتش جان نگهدار
اگر چه کار خسرو می‌شد از دست چو خود را دستگیری دید بنشست

پس آنگه گفت کین آواز دلسوز / چه آوازست رازش در من آموز

ب ت ج د ز ــ بعد از بیت ۴۸، ر ــ در حاشیه:

به شیرینیش پیغامی فرستاد / که گر خواهی‌که از وصلم شوی شاد
به جای آور هر آن چیزی که گویم / که من خود بیگمان مهر تو جویم
بسی گاهست و چندین روزگارست / که مهرت در دل من پایدارست
چو اندر دوستی آگاهم از تو / به جای‌آر آنچه من در خواهم از تو
که گر چه روی دارد در گرانی / دران سری بود ما را نهانی
چو باید با تو ما را وقت پیوند / ز هر یك بر تو خوانم نکته‌ای چند
بگو تا از نخست آن سقف ایوان / به پستی آورند از اوج کیوان
پس آنگاهی ز صحن این سرایش / کنند آواره تخت و طوق و جایش
(این سرایش: ب ت ز ــ شیرنیمش، طوق و جایش: ب ت ز ــ جا قدیمش)
کنند از مرغ دولت بال و پرش / بسوزانند شادروان زرش
جواهر برکنند از جام جمشید / که تابانست چون رخشنده خورشید
چو بی پرویز باشد جای پرویز / بفرمایی بریدن پای شبدیز
(این بیت در ــ ب ت ج ز ــ نیست)
چو کوتاهی دهند این داوری را / پس آنگه بر کنند کوراوری را
مفرح سازی از یاقوت شطرنج / که دل را غم زداید دیده را رنج
پس آن پیروزه جامش چاره سازی / نگین تاج و جامش باره سازی
مکن یاری به مهر آن باربد را / بران از خدمتت آن یار بد را
چو زین اندیشه داری بی نیازم / به خدمت کردنت گردن فرازم
ز جان همواره خوشنودیت جویم / پس آنگه سر این با تو بگویم
چو زی شیرویه شد پیغام شیرین / بداد از پادشاهی کام شیرین
هر آن چیزی‌که او فرمود و اوگفت / بکرد از بهر آن تا گرددش جفت
چو فارغ گشت شیرین را خبر داد / دل شیرین ازین غم شاد شد شاد

بند ۹۴

ر ــ بعد از بیت ۲۳:

پس او در غلامان و کنیزان / ز نرگس بر سمن سیماب ریزان

ث ج ر ــ بعد از بیت ۹۲:

بده گر عاقلی پرواز خود را / که کشتند از توبه صدبارصد را
زمین کز خون [ما] باکی ندارد / به بادش ده که جز خاکی ندارد

بند ۹۶

ح خ د ر س ــ بعد از بیت ۳۶:

کسی را پادشاهی بیش باشد | که حکم شرع او در پیش باشد

د ـ بعد از بیت ۵۸، ر ـ در حاشیه:

چنین گفت آن نکو رای نکورو | کزان آمد خلل در کار خسرو

بند ۹۷

ج د ـ بعد از بیت ۱۷:

فلك گر مملکت بابنده دادی | ز کیخسرو به خسرو کی فتادی

ج ـ بعد از بیت ۳۳:

به اندك مدتی قاصد رسیدش | عجب‌ماند اندران دیوان‌چو دیدش

ح ـ بعد از بیت ۴۷:

بزرگانی که کردند این حکایت | چنین گفتند در دیگر ولایت

که چون‌پرویز شه آن نامه بدرید | ازو الهام ربانی فرو دید

برو ختم رسالت گشت قاهر | به ملکش در خللها گشت ظاهر

بند ۹۹

چ ر ـ بعد از بیت ۲۰:

ز گرگان تا به کرمان راه کم نیست | ز ما تا مرگ مویی نیز هم نیست

ج د ـ بعد از بیت ۲۰، چ ر ـ بعد از بیت فوق:

سری داریم آن سر هم شکسته | به حسرت بر سر زانو نشسته

سری کو هیبت جلاد بیند | همان بهتر که بر زانو نشیند

ج د ـ بعد از بیت ۲۳:

چو باشد در زمستان سوز سرما | همی گوییم ای خوش گاه گرما

ح ـ بعد از بیت ۳۹:

چو یوسف عاقبت در قعر چاهی | وگر چون گرگ یوسف‌بی‌گناهی

چ ـ بعد از بیت ۱۱۶، پ ث خ ـ در آخر بند ۱۰۰:

به بخشایش کریم و پادشاهی | کرم کن بر نویسنده الهی

امثال و حکم و شواهد شعری

امثال و حکم

(الف)

از آن آتش برآمد دودت اکنون — پشیمانی ندارد سودت اکنون ۴۴/۲۸

ازآن بر گرگ روبه‌را ست شاهی — که روبه دام بیند گرگ ماهی ۴۷/۳۴

اگر با این کهن گرگ خشن پوست — به صد سوگند چون یوسف شوی‌دوست
لبادت را چنان بر گاو بندد — که چشمی گرید و چشمیت خندد ۹۹/۴۲، ۳

اگر بد نیستی با بد مشو یار ۹۰/۳۱

اگر بر کف ندانم ریخت آبی — توانم کرد بر آتش کبابی
وگر جلاب دادن را نشایم — فقاعی زآب دست آخر گشایم
وگر نقشی ندانم دوخت آخر — سپند خانه دانم سوخت آخر ۷۸/۹ ـ ۱۱

اگر بی مرگ بودی پادشایی — بسا دعوی که رفتی در خدایی ۹۷/۱۷

اگر خواهی حسابم را دگر کن — ره نزدیک را نزدیکتر کن ۷۱/۴۱

اگر خواهی جهان در پیش کردن — شکم واری نخواهی بیش خوردن ۴۵/۲۲

اگر خود دزد با صد زهره باشد — چو بانگش برزنی بی بهره باشد ۴۰/۸۱

اگر خود علم جالینوس دانی — چو حکم آمد به‌جالینوس مانی ۹۹/۳۸

اگر خود گوسپندی ژند و ریشم — نه بر پشم کسان بر پشم خویشم ۶۳/۴۱

اگر در خاك شد خاکی ستم نیست — سرانجام وجود الا عدم نیست ۹۴/۱۱۲

اگر دنیا نماند برتو مخروش — چنان پندار کافتد باری از دوش ۹۲/۶۴

اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر ۹/۳۰

اگر شیری غریبان را میفکن — غریبان را سگان باشند دشمن ۹۲/۸۳

اگر صد خواب یوسف دانی از بر — همانی تو همان عیسی پس خر ۷۵/۳۵

اگر صد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت ازین کاخ دل افروز ۱۲/۵۵

اگر صد گوسفند آید فرا پیش — برد گرگ از گله قربان درویش ۵۸/۳۷

اگر صد وجه نیك آید فرا پیش — چو وجهی بد بود زان بد بیندیش ۶۳/۱۷۰

اگر گامی زدم در کامرانی — جوان بودم چنین باشد جوانی ۶۸/۴۳

اگر مرغ زبان تسبیح خوانست — چه تسبیح آرد آنکو بی زبانست ۶۸/۴۳

اگر مهمان مایی ناز منمای — به آنجا کت فرود آرم فرود آی ۶۵/۹۸

اگر نادان وگر دانا بود یار — بضاعت رابه کس بی مهر مگذار ۶۳/۱۶۵

اگر هستی شود ـ دورازتو ـ از دست — بحمدالله چو تو هستی همه هست ۶۰/۶۴

امیدم هست کین محنت سر آید ۷۶/۸۳

(ب)

بباید خویشتن را شمع کردن — به کار دیگران پا جمع کردن ۶۲/۳۴

بباید ساخت با هر ناپسندی — که ارزد ریش گاوی ریشخندی ۹۲/۵۶

بباید عشق را فرهاد بودن ... پس آنگاهی به مردن شاد بودن
۵۸/۸۹

بباید ناز معشوقان کشیدن
۷۶/۶۱

ببین قارون چه دید از گنج دنیا ... نیرزد گنج دنیا رنج دنیا
۶۲/۳۵

بحمدالله چو تو هستی همه هست
۶۰/۶۴

بدان خود را که از راه معانی ... خدا را دانی ار خود را بدانی
۹۱/۱۶

بد همسایه را همسایه داند
۷۶/۳۹

بداند هرکه با تدبیر باشد ... که تنهاخوار تنها میر باشد

مخور تنها گرت خود آب جویست ... که تنهاخور چو دریا تلخ رویست
۳، ۲۶/۲۳

بدین پشته منه بر پشت باری ... شکم واری طلب نه پشتواری
۹۲/۶۹

بدین پنجاه ساله حقه بازی ... به این یك مهره گل تا چند نازی
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است ... سرش برنه که بس ناپایدار است
۶۰، ۵۸/۵۹

بدین تلخی چه باید زندگانی
۵۶/۱۰۳

بدین خان کو بنا بر باد دارد ... مباش ایمن که بد بنیاد دارد
۴۵/۱۴

بدین خوبی جمالی کآدمی راست ... اگر بر آسمان باشد زمی راست
۹۴/۱۰۰

بدین قالب که بادش در کلاه است ... مشو غره که مشتی خاك راه است
۴۵/۱۲

بدین مرهم جراحت بست نتوان ... بدین دارو ز علت رست نتوان
۹۹/۹

برون کن پای ازین پاچیلهٔ تنگ ... که کفش تنگ دارد پای را لنگ
۹۹/۱۵

برون کن پای ازین پاچیلهٔ تنگ ... که بی عیسی نیابی در خران خیر
۹۲/۵۹

بسا بیگانه کز صاحب وفایی ... ز خویشان بیش دارد آشنایی
۹۲/۲۱

بسا بینا که از زر کور گردد ... بس آهن کو به زر بی زور گردد
۵۳/۳۲

بسا تشنه که بر پندار بهبود / فریب شوره‌ای گردش نمکسود
۹۴/۷۳

بسا حاجی که خود از اشتر انداخت / که تلخک را ز ترشک باز نشناخت
۹۴/۷۴

بسا خونا که شد بر خاک این دشت / سیاووشی نرست از زیر این طشت
کفی گل بر همه روی زمی نیست / که بر وی خون چندین آدمی نیست
۵۸/۶۳، ۴

بسا دهقان که صد خرمن بکارد / ز صد خرمن یکی جو برندارد
بسا ناکشته را کز در درآرند / سپهر و دوربین تا درچه کارند
۶۵/۷۷، ۸

بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست / بسا غمها که در وی خرمی‌هاست
۷۰/۳۱

بسا رعنا زنا کو شیرمرد است / بسا دیبا که شیرش درنورد است
۹۴/۳۷

بسا زن کو صد از پنجه نداند / عطارد را به سحر از ره براند
۴۹/۱۹

بسا سر کز زبان زیر زمین است / ۹۰/۱۲

بسا قفلا که بندش ناپدید است / چو وابینی نه قفلست آن کلید است
۹۲/۵۰

بسا گرگ جوان کز روبه پیر / به افسون بسته شد در دام نخجیر
۴۷/۳۲

بسا مستا که قفل خویش بگشاد / به هشیاری ز دزدان کرد فریاد
۸۸/۱۲

بسا معشوق کآید مست بر در / سبل در دیده باشد خواب در سر
بسا دولت که آید بر گذرگاه / چو مرد آگه نباشد گم کند راه
۲۴/۳۸، ۹

بسا نان کز پی صیاد بردند / چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند
۳۸/۲۵

بسا نرمی که در زیرش درشتی‌است / ۷۵/۴۸

بسی کردند مردان چاره سازی / ندیدند از یکی زن راست بازی
۴۹/۲۳

بط خانه که بگریزد ز خانی / بود مردابش آب زندگانی
۶۷/۳۷

بلی خرمهره چون در ده نباشد / ازو جز دام ودد فربه نباشد
۹۹/۷۸

بمیران خویشتن را تا نمیری ۹۴/۱۰۶

بنا بر مرگ دارد زندگانی نخواهد زیستن کس جاودانی ۵۹/۳۸

بنای دوستی بر باد دادی ۷۳/۶۹

بود بیماری شب جان‌سپاری ز بیماری بتر بیمارداری ۶۴/۲۹

بود سرمایه‌داران را غم بار تهیدست ایمن است از دزد و طرار ۵۰/۸۶

به آب اندر خپه گشتن چو ماهی ازان به کز وزغ زنهار خواهی ۷۶/۴۷

به ار کامت به ناکامی برآید که بوی عنبر از خامی برآید ۷۶/۶۷

به بستان آمدم تا میوه چینم منه خار و خسک در آستینم ۷۲/۱۹

به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات ۹ ـ ۹۹/۲۷

به چشم دشمنان بین حرف خود را بدین حرفت شناسی نیک و بد را ۳۶/۱۷۱

به حیلت مال مردم خورد نتوان ۹۰/۱۴

به خون ریزی مبین کو شیر گیرد که خونش گیرد ار چه دیر گیرد ۴۷/۵۱

به دانش کوش تا دنیات بخشند تو اسما خوان که خود معنات بخشند ۹۵/۵

به دانایی ز دل پرداز غم را که غم غم را کشد چون ریگ نم را ۹۲/۵۲

به ذره آفتابی را که گیرد به گنجشکی عقابی را که گیرد ۹/۲۱

به روز ابر غم خوردن صوابست تو شادی کن که امروز آفتابست ۷۲/۲۳

به روز من ستاره برمیایاد به بخت من کس از مادر مزایاد ۵۶/۳۱

به روی دوستان مجلس برافروز که تا روشن شود هم چشم و هم روز ۷۲/۲۸

به زور و زرق وکسب اندوزی خویش — نشاید خورد بیش از روزی خویش
۷۵/۳۹

به زیر پای پیلان در شدن پست — به از پیش خسیسان داشتن دست
۷۶/۴۶

به شکر زهر می‌باید خریدن ۹۹/۱۰۱

به شکر طفل و طوطی را فریبند ۶۳/۱۱۹

به صاحب رده‌ی و صاحب قبولی — نشاید کرد مهمان را فضولی
۶۷/۱۵

به صبر از بند گردد مرد رسته — که صبر آمد کلید بند بسته
۷۶/۸۱

به صد دریا نشاید غسل او کرد ۸۸/۱۳۷

به عالم وقت هر چیزی پدید است — در هر گنج را وقتی کلید است
۷۳/۷۷

به عذر آوردن چندین گناهم — اگر عذری به دست آرم بخواهم
۸۰/۱۱

به عرض بندگی دیر آمدم دیر — اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
۹/۳۰

به عشق اندر صبوری خام کاریست — بنای عاشقی بر بی‌قراریست
صبوری از طریق عشق دورست — نباشد عاشق آنکس کو صبورست
۵۰/۱۶۸، ۹

به عشوه عاشقی را شاد می‌کن — مبارک مرده‌ای آزاد می‌کن
۷۴/۶

به عقل آن به که روزی خورده باشد — که بی شک کار کرده کرده باشد
بسا نان کز پی صیاد بردند — چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند
۳۸/۲۴، ۵

به عمری کو بود پنجاه یا شست — چه باید صد گره بر جان خود بست
۸۳/۱۶

به فتوای کژی آبی نخوردم — خلاف راستی کاری نکردم
۶۸/۴۲

به گرمی کار عاقل به نگردد — به تگ دانی که بز فربه نگردد
۴۰/۱۵۳

به مردان بر زنی کردن حرام است — زنی کردن زنی کردن کدام است
۶۳/۱۴۳

به مرگ و زندگی در خواب ومستی — تویی با خویشتن هرجا که هستی
۹۴/۹۱

به نالیدن مکن بر مرده فریاد / که مرده صابری خواهد نه فریاد
۶۰/۵۷

به نانی سیرم و نانی گرسنه
۵۰/۷۷

به وقت زندگی رنجور حالیم / که با گرگان وحشی در جوالیم
به وقت مرگ با صد داغ و حرمان / ز گرگان رفت باید سوی کرمان
۹۹/۲۰

به هرجا کآتشی گردد زر اندود / به سوی نیکوان خوشتر شود دود
۹۲/۴۳

به هشیاری و مستی گاه و بی‌گاه / نکردم جز خیالت را نظرگاه
۶۸/۶۴

بیا تا کژ نشینم راست گویم / چه خواریها کزو نآمد به رویم
۵۰/۵۰

بیاشام و بخور خوردی که خواهی / کم و بسیار نه کآرد تباهی
۸۹/۸۳

پدر کز من روانش باد پر نور / مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی دولتان بگریز چون تیر / بنه در کوی صاحب دولتان گیر
چو صحبت گر شبی باید به از روز / چراغ از مشعلی روشن برافروز
بهای در بزرگ از بهر اینست / کز اول با بزرگان همنشین است
۶۲/۶۷ ـ ۷۰

(پ)

پشیمانی ندارد سودت اکنون
۴۴/۲۸

(ت)

تحمل را به خود کن رهنمونی / نه چندانی که بار آرد زبونی
۷۵/۵۰

ترا بی رنج حلوایی چنین نرم / برنج سرد را تا کی کنی گرم
۴۹/۱۲

ترازو بر زمین چون یافت آهنگ / حسابش خاك بهتر داند از سنگ
۶۹/۲۱

ترازو را دوسر باشد نه یك‌سر / یکی جو در حساب آرد یکی زر
۵۰/۳۶

ترا مثل تو باید سربلندی / چه برخیزد ز چون من مستمندی
۷۳/۶۷

ترنج از دود گوگرد آن ندیده / که ما زین نه ترنج نارسیده
۵۸/۸۳

تفکـــر در مناجـات الـــهی تضرع شد بـه مقصـودی کـه خواهی
۸۹/۷۵

تگرگـی کو زند گشنیزه بر خـاک رسد خـود بـوی گشنیزش بـر افلاک
۸۹/۱۴

تمنـای مـن از عمـر و جوانی وصال تست و آنگــه زندگـانـی
۸۴/۲۰

تـو بـر لختی کلوخ آب خـورده چرایـی تکیـهٔ جاویـد کـرده
۱۸/۴۱

تو چشم زاغ بین نـه پـای طاوس ۴۷/۶۵

تـو خود دانی کـه در شمشیر بـازی هـلاک سر بـود گـردن فـرازی
۴۰/۵۹

تو خود دانی کـه وقت سرفـرازی زناشویـی بـه از معشوقـه بـازی
۳۵/۳۶

تـو گندم کار تـا هستی بـرآرد گیا خـود در میـان دستی بـرآرد
۴۳/۴۸

تو مادر مـرده را شیون میامـوز ۵۰/۶۱

(ج)

جفا بـر گاو، گـردون نالـد از رنج ۹۹/۷۷

جوانمردیست عـذر انگیز بـودن ۷۶/۵۳

جـوانی گفت پیـری را چـه تدبیر کـه یار از مـن گـریـزد چون شوم پیر

جـوابش داد پـیـر نغزگفتـار کـه در پـیـری تـو خود بگریزی ازیار
۱، ۸۸/۱۴۰

جهان آن بـه کـه دانـا تلـخ گیـرد کـه شیریـن زندگـانی تلـخ میرد
۴۵/۴۹

جهان تـا نشکند پشـت دوتـایـی بـه کس ندهـد یکی جو مومیایـی
۳۰/۲۵

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است تـرا آن بـه کـزو در دست هیچ است
۹۲/۷۶

جهان دیـو است وقـت دیـو بستن بـه خوشخویی تـوان زیـن دیـو رستن
۵۸/۵۴

جهان را چون من وچون تو بسی بود بود بـا مـا مقیم ار بـا کسی بـود
۷۲/۱۶

جهان را نیست راهی جـز دو رنگی گـهـی رومـی نمایـد گـاه زنگـی
۶۰/۳۳

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نام است
گر آن گبری مسلمانی کدام است
۳، ۱۴/۳۲

جهان نیمی ز بهر شادکامی است
دگر نیمه ز بهر نیک‌نامی است
۴۰/۱۰۱

(چ)

چراغ بیوه زن را نور مرده
خروس پیره‌زن را غول برده
۶۴/۲۳

چگونه تلخ نبود عیش آن مرد
که دم با اژدهایی بایدش کرد
۹۴/۷۸

چنان گو راز خود با بهترین دوست
که پنداری که دشمن تر کسی اوست
مگو ناگفتنی در پیش اغیار
نه با اغیار با محرم‌ترین یار
۹، ۶۳/۱۵۸

چنین آید ز یاران شرط یاری
همین باشد نشان دوستداری
۵۹/۲۶

چنین گفتند دانایان هشیار
که نیک و بد به مرگ آید پدیدار
۴۵/۵۹

چو آب از اعتدال افزون نهد گام
ز سیرابی به غرق آرد سرانجام
۱۱/۱۲

چو از دست تو ناید هیچ کاری
به دست دیگران می‌گیر ماری
۹۲/۷۷

چو از دینار جو را بیشتر بار
ترازو سر بگرداند ز دینار
۵۸/۱۱

چو این برخواسته برخواست آمد
به حکم راست آمد راست آمد
۷۷/۳۵

چو باشد تندرستی و جوانی
حلاوت بیش دارد زندگانی
۸۸/۱۲۹

چو باشد گفت‌وگوی خواجه بسیار
به گستاخی پدید آید پرستار
به گفتن با پرستاران چه کوشی
سیاست باید آنجا یا خموشی
۴۰/۱۴۲

چو باشد مطربان زنگی و روسی
نشاید کرد ازین بهتر عروسی
۹۴/۴۳

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
۹۹/۲۹

چو بربط هرکه او شادی پذیر است ز درد گوشمالش ناگزیر است ۹۲/۶۶

چو بر فردا نماند امیدواری ببایدکردن امشب سازگاری ۸۴/۸

چو برگ باغ گیرد ناتوانی خبر پیشی دهد باد خزانی ۸۹/۱۱

چو بر گردن نباشد گاو را جفت به گاوآهن که داند سنگ را سفت ۸۷/۴۳

چو خواهی صد قبا در شادکامی بدر پیراهنی در نیکنامی ۶۳/۱۶۹

چو در بندی بدان می‌باش خرسند که من گنجم بود گنجینه در بند ۹۲/۷۸

چو در راه رحیل آمد روا رو چه پرویز وچه کسرا و چه خسرو ۹۴/۱۴

چو در موی سیاه آمد سپیدی پدید آمد نشان ناامیدی ۸۸/۲۲

چو دشمن شد همه کاری به کام است یکی آب از پس دشمن تمام است ۶۱/۷

چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس ۷۶/۲۹

چو شادی را وغم را جای روبند به جایی سر به جایی پای کوبند

به جایی بانگ مطرب برکشد ساز به جایی مویه‌گر بردارد آواز ۲، ۴۲/۵۱

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشگش لگد باید چشیدن ۷۵/۵۴

چو شیرینی و ترشی هست در کار گرت صفرا و سودا نیست بگذار ۷۶/۵۹

چو صید افکنده شد کاهی نیرزید وزان صد گرگ روباهی نیرزید ۸۸/۴۰

چو عاجزوار باید عاقبت مرد چه افلاطون یونانی چه آن کرد

همان به کین نصیحت باز گیریم که پیش از مرگ یك نوبت بمیریم ۱، ۹۹/۴۰

چو عیسی هرکه دارد توتیایی ز هر بیخی کشد دارو گیایی ۹۹/۳۶

چو کار افتاده گردد بینوایی درش درگیرد از هرسو بلایی

به هر شاخ گلی کو در زند چنگ — به جای گل ببارد بر سرش سنگ
۵۸/۴۸

چو کار کالبد گیرد تباهی — نه درویشی به کار آید نه شاهی
۶۰/۵۸

چو کوه از زلزله گردد به دو نیم — ز افتادن بلندان را بود بیم
۹۲/۴۱

چو مستی مرد را بر سر زند دود — کبابش خواه تر خواهی نمکسود
۸۸/۹

چو من نرخ کسان را بشکنم ساز — کسی نرخ مرا هم بشکند باز
۴۱/۱۶

چو می‌دانی و می‌پرسی چه گویم
۷۸/۱۶

چو نانی نیست و آبی پای درکش — که هست آزاد طبعی کشوری خوش
۹۲/۷۳

چو نقدی را دوکس باشد خریدار — بهای نقد بیش آید پدیدار
۵۳/۱۲

چو نیل خویش را یابی خریدار — اگر در نیل باشی باز کن بار
۴۰/۲۴

چه بخشد مرد را این سفله ایام — که یک یك باز نستاند سرانجام
۹۴/۵۰

چه آنجا کن کزو آبی برآید — رگ آنجا زن کزو خونی گشاید
۷۳/۶۸

چه باید ملك جان دادن به شوخی — که ننشیند کلاغش بر کلوخی
۷۶/۵۰

چه خوشتر زانکه بعد از انتظاری — به امیدی رسد امیدواری
۲۹/۶۸

چه خوش گفت آن سخنگوی جهانگرد — که دیر آی و درست آی ای جوانمرد
۹/۳۱

چه خوش گفت آن گلابی با گلستان — هرآنچه‌ت باز باید داد مستان
۸۹/۳۹

چه خوش گفت آن لهاووری به طوسی — که مرگ خر بود سگ را عروسی
۶۰/۳۵

چه نیکو داستانی زد هنرمند — هلیله با هلیله قند با قند
۴۷/۴۶

چه نیکو فال زد صاحب معانی — که خود را فال نیکو زن چو دانی

بد آید فال چون باشی بداندیش چو گفتی نیک نیک آید فراپیش
۴، ۴۰/۶۳

(ح)

حدیث کودکی و خود پرستی رها کن کان خیالی بود و مستی
۱۲/۴۸

حریف جنس دید و خانه خالی طبق‌پوش از طبق برداشت حالی
۲۲/۵۰

حساب نسیه‌های کژ میندیش ۹۰/۳۵

حسابی را کزین گنبد برونست جز ایزد کس نمی‌داند که چونست
۵۸/۳۸
۲۲/۵۰

حلالی خور چو بازان شکاری مکن چون کرکسان مردار خواری
۷۵/۴۱

حلاوتهای عیش آن عصر می‌داشت که شکر کوی و شیرین قصر می‌داشت
۶۳/۳۶

(خ)

خدا را دانی ار خود را بدانی ۹۱/۱۶

خداوندا در توفیق بگشای ۱/۱۰

خداوندا شبم را روز گردان چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح امید درین شب روسپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاك شیرمردان برین غم چون نشاطم چیرگردان
تویی یاری‌رس فریاد هرکس به فریاد من فریاد خوان رس
به داور داور فریاد خواهان به یارب یارب صاحب گناهان
به محتاجان در برخلق بسته به مجروحان خون بر خون نشسته
به دور افتادگان از خان و مانی به واپس ماندگان از کاروانی
به وردی کز نوآموزی برآید به سوزی کز سر سوزی برآید
به ریحان نثار اشك ریزان به قربان چراغ صبح خیزان
به مقبولان خلوت برگزیده به معصومان آلایش ندیده
که رحمی بر دل پر خونم آور وزین غرقاب غم بیرونم آور
۷۱ ـ ۶۴/۵۶

خداوندی که ما را کارساز است زما و خدمت ما بی نیاز است
۶۰/۲۴

خدایا حرف‌گیران در کمینند حصاری ده که حرفم را نبینند
۹۹/۸۰

خدایا ره به پیروزیم گردان — چنین بهروزیی روزیم گردان ۸۴/۳۶

خدایی نآید از مشتی پرستار — خدایی را خدا آمد سزاوار ۹۷/۱۴

خر از دکان پالانگر گریزد — چو بیند جو فروش از جای خیزد ۵۰/۲۳

خرد شیخ‌الشیوخ راه توبس — ازو پرس آنچه می‌پرسی نه ازکس ۹۴/۶۷

خردمند او بود کو در همه کار — بسازد گاه با گل گاه با خار ۶۰/۳۸

خردمندی که در جنگی نهد پای — بماند آشتی را در میان جای ۷۲/۲۶

خری در کاهدان افتاد ناگاه — نگویم وای بر خر وای بر کاه
به سیم دیگران زرین مکن کاخ — کزو دین رخنه گردد کیسه سوراخ
نگهدار اندرین آشفته بازار — کدین گازر از نارنج عطار ۴۷/۵۳ ـ ۵۶

خود افکن باش اگر مرد خدایی ۴۰/۱۰۴

(د)

درآمد مرد را بخشنده دارد — زمین تا در نیارد بر نیارد ۸۶/۵۹

درخت افکن بود کم زندگانی — به درویشی کشد نخجیربانی ۹۴/۸۶

درختی کاول از پیوند کژ خاست — نشاید جز به آتش کردنش راست ۸۹/۱۵

درختی کز جوانی کوژ برخاست — چو خشك و پیر گردد کی شود راست ۷۳/۷۱

درخت میوه تا خام است خیزد — چو گردد پخته حالی پر بریزد ۸۸/۱۵۶

درستی گرچه دارد کار وباری — شکسته بسته نیز آید به کاری ۸۴/۱۶

در ناسفته را گر سفت باید — سخن در گوش دریا گفت باید ۷۱/۲۷

دریغا هرچه در عالم رفیق است — ترا تا وقت سختی هم طریق است

گه سختی تن آسانی پذیرند تو گویی دست و ایشان پای گیرند
۵۶/۴۷

درین چنبر که محکم شهر بند است نشان ده گردنی کو بی کمند است
۹۴/۵۳

درین دریا سر از غم برمیاور فرو بر غوطه و دم برنیاور
۹۴/۹۹

درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ
۹۴/۱۲۵

درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی
۶۰/۴۴

درین کشور که هست از تیره‌رایی شبه کافور و اعمی روشنایی
بباید ساخت با هر ناپسندی که ارزد ریش گاوی ریشخندی
۹۲/۵۶

درین گرمی که باد سرد باید دل آسانست با دل درد باید
۶۹/۱۱

درین مجلس چنان کن پرده سازی که ناید شحنه در شمشیر بازی
۶۳/۱۶۳

درین محمل کسی خوش دل نشیند که چشم زاغ پیش از پر ببیند
۷۳/۲۵

درین هستی که یابد نیستی زود بباید شد به هست ونیست خوشنود
۹۴/۹۶

دل آن به کز در مردی برآید مراد مردم از مردی برآید
۶۳/۱۴۱

دل آن محرم بود کز خانه باشد دل بیگانه هم بیگانه باشد
اگر برده نخواهی دانهٔ خویش منه بیگانه را در خانهٔ خویش
۶۳/۱۵۷

دلم در بازگشتن چاره سازست سخن کوتاه شد منزل درازست
۷۲/۴۹

دلی دارم کزو حاصل ندارم مرا آن به که من خود دل ندارم
۵۰/۱۲۱

دو باشد منجنیق از روی فرهنگ یکی ابریشم اندازد یکی سنگ
۷۱/۳۶

دو دلبر داشتن در یکدلی نیست دو دل کردن کسی را عاقلی نیست
سزاوار عطارد شد دو پیکر تو خورشیدی ترا یك برج بهتر
۶۷/۲۷، ۸

دو روزه عمر اگر دادست اگر دود — چنان کش بگذرانی بگذرد زود
بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه — ز خارا به بریدن تا ز خرگاه
۶، ۶۷/۴۵

دوهم‌میدان به هم بهتر گرایند — دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند
۵۳/۱۱

دهل زن را گرفتم دست بستند — نه آخر پای پروین را شکستند
۶۴/۳۸

(ر)

رطب را استخوان آن شب شکستند — که خرمای لبت را نخل بستند
۷۰/۷

رفیقانت ز تو بی ساز گردند — ز تو هریك به راهی باز گردند
۹۴/۹۰

رفیقی کو بود برتو حسدناك — به خاکش ده که نرزد صحبتش خاك
۷۴/۱۸

رها کن خشم و راه صلح بگشای — ۷۰/۱۸

رها کن غم که دنیا غم نیرزد — مکن سختی که سختی هم نیرزد
۴۵/۲۱

رهایی خواهی از سیلاب اندوه — قدم بر جای باید بود چون کوه
۷۶/۶۵

(ز)

ز بادی کو کلاه از سر کند دور — گیاه آسوده باشد سرو رنجور
۹۲/۳۹

زبانت آتشی خوش میفروزد — خوش آن باشد که دیگت را نسوزد
۷۱/۲۲

زبان هرکه او باشد تنومند — شود گویا به تسبیح خداوند
اگر مرغ زبان تسبیح خوانست — چه تسبیح آرد آنکو بی زبانست
۱۴/۵۱

زبونی کآن ز حد بیرون توان کرد — جهودی شد جهودی چون توان کرد
چو خر گوش‌افکند در بردباری — کند هر کودکی بر وی سواری
۲، ۷۵/۵۱

ز بی حرزی دران خاك خرابه — مسلمان پخته کافر خورده تابه
۱۰۰/۱۳۰

ز بی رختی کشیدم بر درت رخت — که سختی روی مردم را کند سخت
۸۲/۲۲

ز پنبه شد بناگوشت کفن‌پوش هنوز این پنبه بیرون نآری از گوش
۸۸/۶۴۷

ز خرواری صدف یک دانه در به زلال اندك از طوفان‌پر به
۱۰۰/۱۴۲

ز خوبان توسنی رسمی قدیم است چو مار افعی بود زخمش سلیم است
۷۶/۶۴

ز دانا تن سلامت‌بهر گردد علاج از دست نادان زهر گردد
۹۰/۱۸

ز شب چندان توان دیدن سیاهی که برنآید فروغ صبحگاهی
۸۸/۱۲۴

ز شیرین و شکر چندین مزن لاف که از قصاب دور افتد قصب باف
دو باشد منجنیق از روی فرهنگ یکی ابریشم اندازد یکی سنگ
۷۱/۳۵، ۶

ز غم خوردن دلی آزاد داری به دم دادن سری پر باد داری
۷۱/۴۵

ز فردا وز دی کس را نشان نیست که آن رفت از میان وین در میان‌نیست
یك امروزست ما را نقد ایام برو هم اعتمادی نیست تا شام
۲۸/۳۳

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ز پر خوردن به‌روزی صد بمیرد
۴۵/۳۰

ز مال و ملك و فرزند و زن و زور همه هستند همراه تو تا گور
روند این همرهان غمناك با تو نیاید هیچکس در خاك با تو
۹۴/۸۸، ۹

زمانه خود جز این کاری نداند که اندوهی دهد جانی ستاند
۵۸/۴۶

ز معشوقان وفا جستن غریب است نگوید کس که سکبا بر طبیب است
۶۳/۱۵۰

ز مغروری کلاه از سر شود دور مبادا کس به زور خویش مغرور
۴۷/۳۷

زن:

زن آن به‌کش جوانمردی نباشد ۳۵/۲۳
۹۴/۳۶

زن افکندن نباشد مرد رایی خود افکن باش اگر مرد خدایی
۴۰/۱۰۴

زنی شد با زنان کردن زبونی ... ۶۳/۱۴۲
نه هرکو زن بود نامرد باشد ... زن آن مرد است کو بی درد باشد
بسا رعنا زنا کو شیر مرد است ... بسا دیبا که شیرش درنورد است
غباری بر دمید از راه بیداد ... شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
۸ _ ۹۴/۳۶

نه هر زن زن بود هر زاده فرزند ... نه هر گل میوه دارد هر نیی قند
۹۲/۲۰

بسا زن کو صد از پنجه ندانند ... عطارد را به سحر از ره برانند
زنان مانند ریحان سفالند ... درونسو خبث و بیرونسو جمالند
نشاید یافتن در هیچ برزن ... وفا در اسب و در شمشیر و در زن
وفا مردیست بر زن چون توان بست ... چو زن گفتی بشوی از مردمی دست
بسی کردند مردان چاره‌سازی ... ندیدند از یکی زن راست بازی
زن از پهلوی چپ گویند برخاست ... مجوی از پهلوی چپ پهلوی راست
چه بندی دل دران دور از خدایی ... کزو حاصل نداری جز بلایی
اگر غیرت بری با درد باشی ... وگر بی غیرتی نامرد باشی
برو تنها دم از شادی برآور ... چو سوسن سر به آزادی برآور
۲۷ _ ۴۹/۱۹

چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس ... ۷۶/۲۹

زنا کردن و زنی کردن:
به مردان بر زنی کردن حرام است ... زنی کردن زنی کردن کدام است
۶۳/۱۴۳

مگر ماه و زن از یک فن برآیند ... که چون در بندی از روزن درآیند
۷۶/۷۰

ز هر کشور که برخیزد چراغی ... دهندش روغنش از هر دماغی
گر اینجا عنبرین شمعی دهد نور ... ز باد سردش افشانند کافور
به شکر زهر می‌باید خریدن ... پس هر نکته دشنامی شنیدن
۱۰۱ _ ۹۹/۹۹

ز هستی تا عدم مویی امید است ... ولی آن موی خود موی سپید است
۸۸/۱۲۱

(س)

سپیدی کن حقیقت یا سیاهی ... که نبود مارماهی مار و ماهی
۷۴/۳۹

ستم در مذهب دولت روا نیست ... که دولت با ستمکار آشنا نیست
۴۷/۵۲

سرانجام وجود الا عدم نیست ۹۴/۱۱۲

سر سنگ است نام و ننگ زینهار مزن بر آبگینه سنگ بسیار ۷۳/۲۶

سرشت طفل بد را دایه داند بد همسایه را همسایه داند ۷۶/۳۹

سرودی کآن بیابان را نشاید سزد گر بزم سلطان را نشاید ۶۳/۱۶۴

سخن باید که با معیار باشد ۷۳/۳۰

سخن بسیار داری اندکی کن یکی را صد مکن صد را یکی کن ۱۱/۱۱

سخن تا چند گویی از سر دست همانا هم تو هستی هم سخن هست ۷۳/۷۲

سخنگو چون سخن بیخود نگوید اگر جز بد نگوید بد نگوید ۷۳/۲۹

سخن را تلخ گفتن تلخ راییست که هرکس را درین غار اژدهاییست ۷۳/۲۱

سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید ۱۱/۹

سخن کم گوی تا در کار گیرند که در بسیار بد بسیار گویند ۱۱/۱۴

سخن کوتاه شد منزل درازست ۷۲/۴۹

سخنهای خوش از هر رسم و راهی بگفتم سالی و نشنید ماهی ۷۶/۴۲

سر آن بهتر که او همسر ندارد گهر آن به که هم‌گوهر ندارد ۶۰/۶۹

سگ تازی که آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد ۸۸/۱۲۵

سگ قصاب را در پهلوی میش جگر باشد ولیك از پهلوی خویش ۴۰/۱۳

(ش)

شب آبستن بود تا خود چه زاید ۷۶/۷۴

شبا امشب جوانمردی بیاموز مرا یا زودکش یا زود شو روز ۶۶/۳۶

شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی ۱۷/۳۱

شبانی پیشه کن بگذار گرگی
مکن با سربزرگان سربزرگی
۶۸/۱۶

شبی دم سرد چون دلهای بی سوز
برات آورده از شبهای بی روز
۶۴/۶

شتر کز هم جدا گردد قطارش
ز خاموشی کشد موشی مهارش
۷۵/۵۴

شد آن افسانه‌ها کز من شنیدی
گذشت آن مهربانی‌ها که دیدی
شعیری زان شعار نو نمانده‌ست
وگر تازی ندانی جو نمانده‌ست
۱، ۷۵/۳۰

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد
که زود از مقبلان مقبل شود مرد
چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش بوی مشك آرد به بازار
۶۲/۶۵

شکنج کار چون برهم نشیند
بمیرد هرکه در ماتم نشیند
۹۲/۴۷

شنیدم گر به شب دیوی زند راه
خروس خانه بردارد علی‌الله
۶۴/۲۴

شنیدم من که در زنجیر عامان
مهی بوده‌ست ازان آشفته‌نامان
چو با او ساختی نابالغی جنگ
به بالغ‌تر کسی برداشتی سنگ
بپرسیدند کز طفلان خوری خار
ز پیران کین‌کشی چون باشد این‌کار
به خنده گفت اگر پیران نخندند
کجا طفلان ستمکاری پسندند
۴۷/۵۸ ـ ۶۱

(ط)

طبیب روزگار افیون فروش است
چو رزاقان ازان ده رنگ پوش است
۹۹/۶

طلسم بسته را با رنج یابی
چو بشکستی به زیرش گنج یابی
۳/۱۴

(ع)

عتاب از حد گذشته جنگ باشد
زمین چون سخت گردد سنگ باشد
۷۴/۵۳

عجب دارم ز یارانی که خفتند
که خواب دیده را با کس نگفتند
همه گفتند چون ما در زمین آی
نگوید کس چنین رفتم چنین آی
۴، ۸۹/۵۳

عجب نآید ز خوبان تند خویی
چنان کز مهر گردون کینه جویی
۷۶/۶۰

عروسان نر شدند این را نسب نیست — اگر طبلی زنند از پس عجب نیست ۵۵/۵۲

عروسی را که فرش گل بپوشد — اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد ۹۹/۶۱

عروس یک شبه ماتم نیرزد ۴۵/۵۶

(غ)

غریبان را سگان باشند دشمن ۹۹/۸۳

غریبی کشته بیش ارزد فغانی — جهان کو تا برو گرید جهانی ۵۹/۲۸

غلط زانی که زخمت مطلق افتاد — بر ادهم می‌زدی بر ابلق افتاد

به هندستان جنیبت می‌دواندی — غلط شد ره به بابل باز ماندی ۷۳/۴۸

غم دنیا کسی در دل ندارد — که در دنیا چو ما منزل ندارد ۴۵/۳۵

غم روزی مخور تا روز ماند — که خود روزی رسان روزی رساند

غم دین خور که دنیا غم نیرزد — عروس یک شبه ماتم نیرزد ۴۵/۵۶

غمی کان با دل نالان شود جفت — به هم حالان و هم سالان توان گفت ۷۲/۱۳

(ف)

فراخی‌ها و تنگی‌های اطراف — ز عدل پادشاه خود زند لاف ۴۶/۹

فرو خوان قصهٔ دارا و جمشید — که با هریک چه بازی کرد خورشید ۸۹/۲۸

فرو گیر از سر بار این چرس را — به آسانی برآر این یك نفس را ۷۲/۱۵

فلك جز عشق محرابی ندارد — جهان بی خاك عشق آبی ندارد ۱۱/۵۲

(ق)

قلم درکش به حرفی کآن هواییست — علم برکش به علمی کآن خداییست ۹۵/۶

قمارستان چرخ نیم خایه — بسی پر مایه را برده‌ست مایه

عروس خاك اگر بدر منیرست — به دست باد کن خاکش که پیرست ۵۸/۷۴، ۵

(ک)

کبابی باید این خوان را نمکسود — مگس در پای پیلان کی کند سود ۷۱/۲۱

کبوتر با کبوتر باز با باز ۵۰/۸۲

کجا جمشید و افریدون و ضحاک — همه در خاک رفتند ای خوشا خاک ۹۴/۱۱۰

کدامین ظالم از غم خون نگرید ۸۱/۲۰

کسی کافتد برو زین آسیا گرد — به صد دریا نشاید غسل او کرد ۸۸/۱۳۷

کسی کاندازد او بر آسمان سنگ — به آزار سر خود دارد آهنگ ۷۴/۳۴

کسی دارد ز دوران رستگاری — که بردارد عمارت زین عماری
مسیحا وار در دیری نشیند — که با چندان چراغش کس نبیند ۳، ۵۸/۵۱

کسی در دل چو دریا کینه دارد — که دندان چون صدف در سینه دارد ۷۳/۱۶

کسی کز جان شیرین باز ماند — چه سود ار در دهن شکر فشاند ۶۳/۱۱۹

کسی کو با کسی بد ساز گردد — بدو روزی همان بد باز گردد ۵۹/۹

کسی کو بر پر موری ستم کرد — هم از ماری قفای آن ستم خورد ۹۹/۲۶

کسی کو جنگ شیران آزماید — چو شیر آن به که دندانی نماید ۷۵/۵۵

کسی کو خاک جوید خاک یابد ۷۶/۴۸

کسی کو را بود در طبع سستی — نخواهد هیچ‌کس را تندرستی ۵۶/۱۱۲

کسی کو سر به دانایی برآرد — نکارد آنچه رسوایی برآرد ۵۰/۹۰

کسی کو یاد نارد قصهٔ دوش — تواند کرد امشب را فراموش ۸۹/۲۷

کمند چاره را بازو دراز است ۴۰/۲۱

کند همجنس باهم جنس پرواز — کبوتر با کبوتر باز با باز ۵۰/۸۲

که باشد خویشتن بین خویشتن بین ۸۲/۱۰
که باید مرده را نیز از جهان بخت ۷۸/۲۲
که پر باشد پس دیوارها گوش ۶۳/۱۶۰
که خاکستر بود فرزند آتش ۹۲/۱۲
که در موسی دم عیسی نگیرد ۱۲/۴۰
که سختی روی مردم را کند سخت ۸۲/۲۲
که مرگ خر بود سگ را عروسی ۶۰/۳۵
که نقد آن جهانست این جهانی ۸۹/۵۵

(گ)

گر از دستم چنین کاری برآید — ز هر خاریم گلزاری برآید ۸۴/۳۵

گر از دنیا وجوهی نیست در دست — قناعت را سعادت باد کین هست ۶/۳۶

گر از هر باد چون بیدی بلرزی — اگر کوهی شوی کاهی نیرزی ۷۶/۶۶

گر این معنا به جای آورد خواهی — بکن ترتیب تا ماند سیاهی
وگرنه تا ره خود پیش گیرم — سر خویش و سرای خویش گیرم ۳، ۷۷/۴۲

گرت صد گنج هست اریك درم نیست — نصیبت زین جهان جز یك شکم نیست ۴۵/۲۳

گرم دور افکنی در بوسم از دور — وگر بنوازیم نور علی نور ۹/۳۷

گرم سنگ آسیا بر سر بگردد — دل آن دل نیست کز دلبر بگردد
به سر گردم نگردانم سر از یار — سری دارم مباح از بهر این کار ۲، ۶۳/۱۳۱

گروهی کز پلنگی شیر پشتند — به شیرك شیرکش چون سگ بکشتند ۴۷/۳۳

گره بگشای از ابروی هلالی — خزینه پر گهر کن خانه خالی ۷۲/۴۲

گشاید بند چون دشوار گردد — بخندد شمع چون بیمار گردد ۷۶/۸۲

گل آرد بید لیکن برنگیرد ۷۳/۱۳
گل آن بهتر کزو گلاب خیزد — گلابی گر گذارد گل بریزد ۸۴/۱۲

گل افشاندن غبار انگیختن چه | نمك خوردن نمکدان ریختن چه ۷۳/۶۲
گل سرشوی از آن معنی که پاکست | به سر بر می‌کنندش گرچه خاکست ۶۷/۳۹
گلی کو را نبوید آدمی زاد | چو هنگام خزان آید برد باد ۸۴/۱۱
گلیم خویشتن را هرکس از آب | تواند برکشد ای دوست مشتاب ۷۲/۳۹
گلیمی نو کزو گرمی نیاید | کهن گردد کجا گرمی فزاید ۷۳/۷۰
گوزن کوه اگر گردن فراز است | کمند چاره را بازو دراز است ۴۰/۲۱
گهر آن به که هم‌گوهر ندارد ۶۰/۶۹
گهر در سنگ و خرما هست در خار | وزین سان در خرابی گنج بسیار ۷۵/۴۹

(ل)

لب‌دریا وآنگه قطرهٔ آب | رخ خورشید و آنگه کرم شب‌تاب ۸۴/۱۴

(م)

مبادا تنگدل را تنگدستی | که با دیوانگان صعب است مستی ۷۵/۲۱
مبادا چشم کس بر خوبی خویش | که زخم چشم خوبی را کند ریش ۷۰/۱۵
مبادا کس بدین بی خان ومانی | بدین تلخی چه باید زندگانی ۵۶/۱۰۳
مبادا هیچ‌کس را چشم در راه | کزو رخ زرد گردد عمر کوتاه ۲۸/۴۴
مبارك مرده‌ای آزاد می‌کن ۷۴/۶
مبین از خردبینی خصم را خرد ۹۰/۲۵
مبین در آهن چین ای بت چین | که باشد خویشتن بین خویشتن بین ۸۲/۱۰
مبین در خود که خودبین‌را بصر نیست | هنربین شو که خود دیدن هنر نیست ۹۷/۱۹
مپر بالاتر از اوجی که داری ۴۷/۴۴

متاع از مشتری یابد روایی — به دیده قدر دارد روشنایی ۶۱/۱۴

مثل زد غرقه چون می‌مرد بی رخت — که باید مرده را نیز از جهان بخت ۷۸/۲۲

مخور چندان که خرما خار گردد — گوارش در دهان مردار گردد ۴۷/۴۰

مخور غم کآدمی غم برنتابد — چو غم گفتی زمین هم برنتابد ۶۰/۵۱

مدان آن دوست را جز دشمن خود — که یابی چشم او بر روزن خود ۷۴/۱۶

مدم دم تا چراغ من نمیرد — که در موسی دم عیسی نگیرد ۱۲/۴۰

مرا این سوختن سودی بزرگ است — که سود کاسدان دودی بزرگ است ۷۸/۲۵

مرا بگذار تا گریم بدین روز — تو مادر مرده را شیون میاموز ۵۰/۶۱

مرا پرسی که چونی ز آرزویم — چو می‌دانی و می‌پرسی چه‌گویم ۷۸/۱۶

مرا خود کاجکی مادر نزادی — وگر زادی به خورد سگ بدادی ۵۰/۴۹

مراد آن به که دیر آید فرا چنگ — که هرکو زود خور شد زود شد مست ۴۴/۳۹

مراد مردم از مردی برآید ۶۳/۱۴۱

مزن کس را ولی چون برستیزد — چنانش زن که هرگز برنخیزد

به گیلان در چه خوش گفت آن نکو زن — بیوژن ار بیازاری نکو زن ۶۳/۱۵۳، ۴

مشو خامش چو کار افتد به خواری — که باشد خامشی نوعی زیاری ۴۷/۵۷

مشو راهی که خر در گل بماند ۵۰/۱۵۷

مفرح ساختن فرزانگان راست — چو شد پرداخته دیوانگان راست ۵۰/۱۶۷

مکش بیش از گلیم خویشتن پای ۴۷/۴۳

مکن با هیچ بدمحضر نشستی — که نآرد در شکوهت جز شکستی ۶۳/۱۶۵

مکن کین ظلم را پرواز بینی | گر از من نی ز گیتی باز بینی ۶۸/۲۰

مکن کین میش دندان پیر دارد | به خوردن دنبهٔ دلگیر دارد ۵۵/۴۹

مگر ماه و زن از یك فن درآیند | که چون دربندی از روزن درآیند ۷۶/۷۰

مگر نشنیدی از جادوی جوزن | که داند دود هرکس راه روزن ۵۰/۹۱

مگو بر بام گردون چون توان شد | توان شد گر ز خود بیرون توان شد ۹۴/۶۴

مگو شکر حکایت مختصر کن | چو گفتی سوی خوزستان گذر کن ۱۷/۹۵

من افتاده چنین چون گاو رنجور | تو می‌بینی و خر می‌رانی از دور ۵۶/۶۱

منم جو کشته و گندم درووده | ترا جو داده و گندم نموده ۸۱/۱۶

منه دل بر جهان کین سرد ناکس | جوانمردی نخواهد کرد با کس ۹۴/۴۹

می و معشوق و گلزار و جوانی | ازین خوشتر چه باشد زندگانی ۳۹/۷۸

(ن)

نه‌ای آیینه کم کن عیب جویی | بر آیینه رها کن سخت رویی ۴۷/۶۷

نبرد دزد هندو را کسی دست | که با دزدی جوانمردیش هم هست ۸۱/۱۸

نبینی مرغ چون بی وقت خواند | به جای پرفشانی سر فشاند ۷۳/۷۸

ندارد پای پیلان خانهٔ مور | نباشد پشه با سیمرغ هم‌زور ۸۰/۷

ندارد جاودان طالع یکی خوی | نماند آب دایم در یکی جوی ۷۶/۷۵

ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد | که نفرین داده باشد ملك بر باد

بسا آیینه کاندر دست شاهان | سیه گشت از نفیر دادخواهان ۸۹/۸، ۹

ندا شد در جهان کای هرکه بد کرد نه با جان کسان با جان خود کرد ۹۹/۳۱
نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل رفته فرو ریزد پر و بال ۱۲/۵۰
نشاید خصمی فرزند کردن دل از پیوند بی پیوند کردن ۹۲/۲۵
نشاید گفت با فارغ دلان راز مخالف در نسازد ساز با ساز ۷۲/۱۴
نشاید یافتن در هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن ۴۹/۲۱
نفس در آتش آری دم بگیرد وگر آتش در آب آری بمیرد ۸۹/۵۷
نکو گفت این سخن دهقان شهرود که کشتن دیر باید کاشتن زود ۷۲/۸
نکو ملکی است ملك صبحگاهی در آن کشور بیابی هرچه خواهی
کسی کو بر حصار گنج ره یافت گشایش در کلید صبحگه یافت
غرضها را حصار آنجا گشایند کلید آنجاست کار آنجا گشایند ۶۴/۴۶ ـ ۸
نگردم از تو تا بی سر نگردم ز تو تا در نگردم برنگردم ۸۴/۲۴
نماند آب دایم در یکی جوی ۷۶/۷۵
نماند هیچ کس جاوید دربند ۴۴/۳۵
نمانی گر به ماندن خو بگیری بمیران خویشتن را تا نمیری ۹۴/۱۰۶
نمی‌شد موش در سوراخ کژدم به یاری جایروبی بست بر دم ۴۳/۴۱
نمك خوردن جگر خواری نیرزد ۷۴/۴۵
نمی‌خواهی که زیر افتی چو سایه مشو بر نردبان جز پایه پایه ۶۳/۱۳۸
نوا بازی‌کنان در پردهٔ تنگ غزل گیسوکشان در دامن چنگ ۷۷/۱۲۵
نه آن طفلم که از شیرین زبانی به خرمایی کلوچه‌م را ستانی ۶۷/۴۹

نه بر مرد تهی رو هست باجی
نه از ویرانه کس خواهد خراجی
۸۶/۶۱

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
۷۲/۲۵

نه دستی را ست حلوا کان درازست
۵۰/۱۰۶

نه دستی کین جرس برهم توان زد
نه غمخواری که با او دم توان زد
۶۹/۱۷

نه عشق آن شهوتی باشد هوایی
کجا عشق و تو ای فارغ کجایی
۷۱/۱۶

نه هر خوانی که پیش آید توان خورد
نه هرچ از دست برخیزد توان کرد
۶۸/۲۱

نه هر دستی که تیغ تیز دارد
به خون خلق دست آویز دارد
۶۸/۲۲

نه هر زن زن بود هرزاده فرزند
نه هر گل میوه دارد هر نیی قند
۹۲/۲۰

نه هر عاشق که یابی مست باشد
نه هرك از دست شد زان دست باشد
۷۴/۳۷

نه هرك ایزدپرست ایزد پرستد
که خود را قبله سازد خود پرستد
۳/۳۷

نه هرکو زن بود نامرد باشد
زن آن مردست کو بی درد باشد
بسا رعنا زنا کوشیرمرد است
بسا دیبا که شیرش درنورد است
۹۴/۳۶، ۷

نه هرکو زنده او را تب نگیرد
نه هرکس را که تب گیرد بمیرد
۹۲/۵۰

نه همپشتی که پشتم گرم دارد
نه بختی کز غریبی شرم دارد
۷۸/۲۱

نهنگ آن به که با دریا ستیزد
کز آب خرد ماهی خرد خیزد
۴۷/۸۱

نیاز آرد کسی کو عشقبازست
که عشق از بی‌نیازان بی‌نیازست
۶۹/۹

نیم من نیز چندانی گرسنه
به نانی سیرم و نانی گرسنه
۵۰/۷۷

(و)

وفا مردی است بر زن چون توان بست چو گفتی زن بشوی از مردمی دست
۴۹/۲۲

وفا هم‌شهری پیمان من شد ۶۹/۴۹

(ه)

هرآنچ آباد شد گیرد خرابی ۸۸/۱۵۴

هر آنچ آمد شد این کوی دارد درو روی آوریدن روی دارد

وزان صورت که با چشم آشنا نیست به گستاخی سخن راندن روا نیست
۸۹/۳۹ ـ ۴۰

هر آنچ آن فحل‌تر باشد ز نخجیر شکار افکن برو خوشتر زند تیر
۹۲/۴۰

هلیله با هلیله قند با قند ۴۷/۴۶

همه پالوده‌ای را کو بود زرد به چربی یا به شیرینی توان خورد
۷۱/۱۰

همه دانندگان را هست معلوم که باشد مستحق پیوسته محروم
۷۰/۲۵

همه ساله نباشد سینه با دست به هر جا گردرانی گردنی هست

چو بیند گردرانی دست تقدیر جگر در پهلو آویزد چه تدبیر
۵۰/۹۹

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری
۷۶/۷۶

همه‌کس در درآب پاك یابد کسی کو خاك جوید خاك یابد
۷۶/۴۸

هنر دیدن ز چشم بد درآموز ۴۷/۶۴

هنوز این زیربا در دیگ خامست هنوز اسباب حلوا ناتمام است

چو وقت آید که گرده پخته این‌کار توانم خواندنت مهمان دگر بار
۷۳/۷۴، ۵

هوا بشکن کزو یاری نیاید ۹۰/۳

هوا مسموم شد با گرد می‌ساز دوا معدوم شد با درد می‌ساز
۹۹/۵

(ی)

یکی آب از پس دشمن تمام است ۶۱/۷

یك امشب را صبوری کــرد بایــد شب آبستن بــود تا خود چه زایــد
۷۶/۷۴

یکی در جست دریا در کمین یافــت یکی سرکه طلب کرد انگبین یــافــت
۵۰/۹۷

(پایان)